





کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتابخانه مرکزی (الامراض الطبية)	
مؤلف	محمّد بن الحسن الجرجاني
موضوع	
شماره قفسه	۷۳
شماره ثبت کتاب	۳۵۵۸۷
	۱۷۰۹

۹۵

بازدید شد
۱۳۸۲

مطابق فهرست شده
۶۰۹۵



کتابخانه مجلس شورای ملی	
طبیعیات	
کتابخانه عمومی (الاعراض الطبية والجنسية)	
مؤلف	اسماعيل بن الحسن الجرجاني
موضوع	شماره قفسه ۳۰۷۳
شماره ثبت کتاب	۳۵۵۸۷
	۱۷۰۹
۹-۹۵	

بازدید شد
۱۳۸۳

خطی - فهرست شده
۶۰۹۵

باز چون در حقیقه بیماری کار کردیم نوعی است و که در آن است و حکایت
 واقع گردد **جزو دوم در دفع و آن چهار است**
 ۱ در آن دفع چیست - اندر صفت دفع و احوال آن - اندر آن
 از دفع اگر کاف و ضعیف باشد - اندر آن دفع میان دفع ناقص و دفع
 جزو سیم اندر احوالی که در آن است و در آن بیماری و در آن است
 ۱ اندر نشانه سلامت و خطرات بیماری - اندر نشانه بد که نشانه نوبت
 باشد - اندر آن نشانه مختلف که ذات بیمار و در آن احوال انواع
 بیماریها - اندر آن علامتها کدام اندام نوعی تر باشد و اعتبار بر آن
 کدام بیشتر باشد - اندر آن علامتها که در آن در آن و در آن بیماری
 که بر آن از آن خواهد بود - اندر آن بیماری که بیماری دیگر از آن شود
گفتار شانزدهم اندر بحران و آن هشت است
 ۱ اندر آن بحران چیست - اندر آن بحران چند نوع است - اندر وقت
 بحران و محل و بدان - اندر روزها بحران - اندر آیات انداز
 اندر دور بحران - اندر آن بحران هر بیماری که چگونه باشد - اندر آن
گفتار شانزدهم اندر حفظ الصلوات و آن هشت است
 و ادبیه مفیده و غیر آبادین در میان کتاب مکتوب است و الله اعلم
 و آن بخش دوم مشتمل است بر نام و حد هر بیماری و اسباب معلوم
 خاصه هر یک بر علامت بیماری که اندر عضو مشارکت عضوی
 دیگر افتد و مقدار و حکایت و در آن هر بیماری و بحرانها هر یک
 و علاج آن و از سنت و شش گفتار است
گفتار اول اندر بیماریها سر و آن شش است
جزو اول - اندر آن سند الکی بر احوال مزاج و طبع و اندام
 مشارک دماغ و غیر آن و در هر هاکلی و از آن چهار است - اندر آن نشانه
 سلامت و افراط کارها و دماغ - اندر بیماریها که در اندامها مشارکند
 چونند - اندر نشانهها که مزاج دماغ چونند - اندر اصول و فواید
 بیماریها **جزو دوم** - اندر بیماریها دماغ و از هفت است

۶۰۵

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد وآله وصحبه أجمعين
ما يرد في التفتيش في الملك المجلس في شاه وسبيلتي خواهر دخت يا حرمي
وتحفة خواهر برد هیچ وسبیل خدمت و هیچ تحفه چون تحفه
علمی بنیست خاصه بانی شاهی چون خداوند و خداوند زاده ملک عادل
علی نعمت کبریا الطوفین نصره الی الدین علا الدوله فخر السلاطین
ابوالمظفر الشیرازی خوارزمشاه حسام امیر المومنین نصر الله لواءه و ادام
علاؤه باشد محک علوم فلا سخن صراف و خاطر در آل خفایق بخت
دقایق مردم شناس مردم پرور نفس شریف او جز علوم حقیقی بخود
سوی هر مال او جز بدان میل ندارد خاطر روشن او اندر رفت عواصم
چون انش است فریخت درشت او اندر حاشی کلات کلیه اسرار است
دقایق علوم در بینست او س شنست و خفایق آن در طبع او نهاده سخن
است از فقط افزاید و با مردان پرور و در کرم خانی وجود اوست
او هایت خدا او حکمت و زینت او عدل بیرون او دین حق شعار او
سنت دینار او نصرت دین کار او از دعو و جل غلبه اکیال از سلط
در کار او دور دارد و این دولت و این مفاخر بر روی او و لیا و دولت
و پاینده منه وجوده خادم دعا گو اسمعیل بن الحسن الجرجانی
یا تصور اندر علم و تقصیر اندر خدمت هر وقتی دیری نمی گذشت
نمی سازد و بر مجلس حسن خدمتی بر حسن خداوندی عرضه کنند
مقول بقال فرماید آقا هر که حقیقی علمی بن مجلس بانی شاه عرضه
در جواب آن باشد جواب آن باشد کار خدمت از سر باید خویش سازد
و از توبه خویش مراد و سر باید خادم علم طب است و پیش ازین
مختصری حقیقی سلطه بودند و اکنون حکم فرمان و دستوری
مستعالی از اعیان و سفارت امام اجل محمد الدین
محمد البخاری و محسنی و نقیشت از خداوند و محسنی از زود در
خواص این شیخو این خدمت سلطه آمد و هر حقیقی که کتابی

و هیئت ترکیب عضو و اسباب فعلی اسبابی است که هرگاه که خاک را باید
باشد که باید مخلوط نماید و از قوت که مایل احوال تن مردم را بر حال
خوبی ندارد و سبب تن درستی باشد و هرگاه که برخلاف آن باشد
که باید و نه در آن وقت باید که باشد احوال تن مردم مگر دانز و سبب
بیماری گردد و طبیبان از آن اسباب بسته گویند و آن هواست و این
بدان موشه است چون احوال شهرها و جایها و فضاها سال و طعام
و شراب و حرکت و سکون و اینها در تن مردم چون خواب و بیداری و چون
صناعتها و اعراض نفسانی و عادتها و استغراق بودن و نبودن اسباب
صورتی مناجات و ترکیبها و قوتها که از پس مزاج برید و اسباب
نمای افعال است که از پس مزاج و ترکیب برید و از معرفت افعال معرفت
قوتها و معرفت احوال که ترکیب قوتهاست حاصل گردد و خدا را سبب تر
پدید آورده اند پس موضوع طب از اینجا که نظر طبیب اندر تن مردم از هر
تن درستی و بیمار نیست این اسباب است و طبیب را از اسباب و احوال از
و کیفیت و تن درستی و تصرف اندر آن باید دانست و الله اعلم بالصواب

باب دوم اندر منفعت طب

باید دانست که تن مردم جسمی است مرکب از ذات و صورت و ماده
امیخته از چهار رکن یعنی از چهار ماده یک دیگر سازنده و نامیخته
و از دیگر کبریا یعنی هرگاه که هر چهار را یک دیگر جدا باشد فعل
و طبع هر یک دیگر باشد پس تن مردم سبب ناسازندگی با دنیا و اجزاء
بیاضه شونده است و ناسازندگی ماده است که هر یک جای خویش جوید و طبع
و میل در آنجا دارد و طبع از یک دیگر جدا می جوید و طبع و صورت
قوتی است که همیشه کوشان است اینها می روند و می برش که مادیات را بهم
افزاده است کسشته نشود لکن کار صورت کار نیست بفر و کوشش
و کار مادیات کار نیست و طبع و هر کار که بفر و کوشش باشد کار
که طبع باشد بر او بود از خود سببی است از تغییر احوال تن
مردم را که بر او است و زدن او و اسباب بسته که از باب
کسشته یاد کرده اند همیشه در وی تاثیر می کند و احوال او می گردد

و بدین سبب است که ماده صورت را جبری نیست که صورت را یاری
دهد از روز و قوت او تا مگر اندر آن طبع است که از آن طبعی که از آن
تقدیر کرده باشد که شخصی را اتفاق افتد که از تنش طبعی خالی باشد و اگر
از شخص را که فرض کرده اند ماری افتد اسان تر و در تن خالی در تن

باب سوم اندر منفعت جز و علمی و عملی از علم طب

از هر آنکه منفعت طب یاری دادن طبع است و بدین نگاه داشتن
تن درستی و زایل کردن بیماری است و جمیع چیزها سودمند و در او
چیزهای زیانکار را طبع باید که نخست موضوع طب که باید کرده
آمد باشد بدانند و تن درستی و بیماری و اسباب هر دو بدانند جمله و فصل
از جمله را جز و علمی شوند و جز و عملی است که بدانند که طبعی را
چگونه یاری توان داد و تن درستی را چگونه نگاه توان داشت و تری
چگونه توان زایل کرد و اسباب هر دو چگونه بکار باید داشت و هر
کدام را معالجاتی بر تن جمله بدانند طبع تمام باشد اگر عمل کنند و اگر نکنند
از هر آنکه غرض از جز و علمی و شرط طبعی نه است که عمل کند لکن غرض
است که بدانند که عمل چگونه باید کرد و الله اعلم و احسن

باب چهارم اندر قوتی که در ارکان

ارکان اجزای است که ماده نخستین اندر همه کاینات از است و هر یک
جسمی است یکسان هیچ جز و از هیچ یک صورت مخالف چیزی دیگر نیست
و از این جهت از انواع کاینات کونا کون بدیداد و ارکان چهار است
خاکست و آب و هوا و آتش هر چهار ضد یک دیگرند و اگر چه
ماده نخستین اندر همه کاینات از چهار رکن است اندر هیچ موجود هیچ
یک را بر طبع و صورت خاصه خویش بغیر توان یافت لیکن قوت هر یک
سبب امیخته شدن شکسته شده است و میان هر چهار را یک طبع مزاج
بدانند و بساطت و صورت هر یک باطل شده و از چهار رکن دو سنگین
است و از خاکست و آب و دو سبک است و از هواست و آتش

باب پنجم اندر شناختن رهن و احوال از

زمین جسمی است سبب است یعنی یکسان جایگاه او فر و رکن را دانست

و اینجا بطبع آرام دارد و اگر چیزی را از جای خویش بفرسوزانند بطبع
جایی خجسته تر می شود و معنی کارنی او آن است که فرود از همه است و در
بهر سبب است کار او را قبل گویند و طبع او سرد و خشک است و ضعیف او
از رگ های ناف است که هر چیزی بدو می آید و در آن نهاد که نهاده اند

این جسمی است بسیط و جایگاه طبیعی او آفتسکه کرده همه روی زمین
خوابده باشد از بهر آنکه از زمین سبک تر است و معنی سبکی او آفتسکه
بر بالای زمین باشد و بدین سبب او را ثقیل یا اضافه گویند یعنی با اضافه
یا هوای گرافت و با اضافه باز زمین سبک است و سبکی که باره از زمین
برهنه گرد غنائت افزای کار است تبارک و تعالی تاربع شمالی را از آب
برهنه کرد تا هم از امکاه مردم و دیگر جانوران باشد و هم خوش هوا
تر باشد و نایبکان وی نیز درست تر باشد و چون معلوم بود که
جانوران را از آب چاره نیست اندر باره از زمین جایگاه آب و زمین
یکدیگر و آب در زمین برکنده کرد تا هم جایها با اندازه می رسد در
بدین عایت درین باره زمین سبکی از آب سنده شده است و فقیر جای
زمین و آب یکجای شده و کرانی و سبکی هر دو یکسان کرده از بهر صلاح
جانوران تبارک الله احسن الخالقین اما طبع آن سرد و تر است و
خاصیت او آفتسکه کاسان از هم برکنده شود و اسان بهم باز آید جمع
شود و همه شکلهای و نقشها بدین کردگی نگاه ندارد و صفت اندک است
آفتسکه که دیگر آنکه بدو قابل دگر هیبتها شوند از بهر آنکه چیزی تر
الکچه رود آن نهاد بشود و در بدین باشد خاک چیزی خشک اگر چه نهادهای
درین در دگر شکست و در فاه دارد و بسبب این مختل خاک یا آب خشکی
و ریزانی و قبول تابش در نهادهای آن خاک رفته است و در آب نیز در آید
و نگاه داشتن نهادهای داده و الله اعلم بالصواب

هو اجسمی است بسیط جایگاه او بر تر از آبست و فرو تر از آتش و طبع
گرم و تر است و موضع او در کاینات آبست که بسبب اینست

او باید که از قتل و سبکی و کشادگی اندر هر چه می ماند که سهل و متحمل
و تشنه باشد بداند و از بهر آنکه حال آب معلوم نیست هوا از
باب فرمان بر دوازده تن و از غایت لطافت او است که جامه را تر
نی کند جامه آب کند از بهر آنکه قوام آب بسیار غلیظ تر از قوام
هواست و هر چه غلیظ باشد بهر چه باز آمدن آن آلوده کند و هر چه
غلیظ تر آلودگی پیش کشد چون غسل و ماندن و هر چه لطیف تر آمد
آلودگی کمتر کند این فصل را خود بر هشتکی زمین یاد کرده اند هر دو از
علم طبیعی است از طب نیست لکن خواننده این کتاب تقاضا سازد
سبب این هر دو معنی بداند خاصه که خواننده حسین یادشاهی باشد
بدین سبب واجب دیده آمدن هر دو یاد کردن و از نقل ایشان کتاب را

اش حسی است بسیط و حیاته او بر ابراهیمه ارکانش و غایت سبکی
او این است و بدن سبب او را حقیف مطلق گویند و طبع او گرم
و خشک است و منفعت او از کاینات آنست که همه چیزها را بدو
و لطیف گردد و بدو بخند و رسته شود و اجزای هوا نفوذ او اندر
همه جسمها گذر کند و از آنکه متخلخل کند و غایت سردی آب
و زمین از او شکسته شود و جمله دارکازان طبیعت یکسانی
مراج باز اند و از بهر آنکه کاینات را جز بدن چهار منفعت کن هر یکی
یاد کرده اند حاجت نیست و نامی همه کاینات بدن چهار معی حاصل
است دانستیم که ارکان من از چهار ریشند و الله اعلم

طبیعت ارسا که اندامها را که شده یاد کرده اند حکما صورت گویند
و ماده و گوهر همه ارسا یکسانند لکن بصورت مخالف یک دیگر
اند صورت اثر کننده است و ماده اثر پذیرنده هرگاه که دو ضد اند
یک دیگر اثر کنند و صورت یک رکن بر ماده رکنی دیگر غلبه کند صورت
آورا میگرداند نه شکل صورتی دیگر پیدا می آید آن صورت که پیدا

کار گوید و بداند آمدن آنرا کون گویند و این صورت را که از حال خوش
 و سرور فاسد گویند و اگر دیدن آنرا فساد گویند و هرگاه که صورت
 در کون یا یک دگر از کوشند و هرگاه اندر کوه یک دگر از کون
 استخالت گویند و بدان استخالت قوت هر دو شکسته شود و صورتی
 و طبعی صافه بداند آنرا مزاج گویند و هرگاه که از چهار صورت
 سه یکدیگر بیشتر باشند و با یکدیگر برآیند معتدل باشد و این در
 یکی قوی تر مزاج بدن قوی تر از خواند مثلا اگر در سردی و گرمی معتدل
 این و خشکی برتری غلبه کند گویند مزاج خشک است و اگر برتری بر خشتی
 غلبه کند گویند مزاج تر است و اگر برتری بر خشتی معتدل و اگر بر
 سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است و اگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند
 مزاج سرد است این نوع مزاجها را مزاج مفرد گویند و از چهار مزاج
 مفرد است و بیرون از این مزاجی مفرد نیست از هرگاه که از هر دو
 از چهار نیست و هرگاه که هیچ صورت را بر نیاید که در دو صورت را
 غالب آید و در دو مخلوب چهار مزاج مرکب بداند گرم و خشک
 و گرم و تر و سرد و خشک و سرد و تر و بیرون از این مزاجی دگر معنی نیست
 پس انواع مزاج نه بیشتر نیست یک معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب
باب دوم اندر مزاج معتدل و تشخیص اعتدال
 معتدل از روی قوت عقلی چیزی باشد که ترکیب اجزا از کانی در در
 راست راست باشد و قوت صورتها با یکدیگر برابر و این اعتدال
 در چهار موجود نیست و در یک طبیبان اعتدال تمامی بخشها را بداند
 از هر انای و صورتی از این میان باشد که هر انای از اندامها متان
 چون کوشش و عصب و استخوان هر یک جدا جدا و باید از گرمی
 و سردی و تری و خشکی آفته باشد و مزاجی که او را باشد بداند
 از هر انای هر انای را از اندامها یکسان مزاجی و اعتدالی خاصه
 است و هر انای که مزاج خاصه خویش میسرود اعتدال آن
 اندام و اعتدال آن شخص اصل میسرود و مزاج هر انای را از هر
 شخصی جدا است که اگر بدان حد باشد از شخص معتدل باشد و اگر

از از بیسرود اعتدال از شخص اصل گردد و این اعتدال برین گونه
 حیانت از یکدیگر است و نه غالی با مزاج اندامی گرم چون دل
 با مزاج اندامی سرد و خشک چون استخوان بر این اعتدال چون مزاجها
 اندامها با یکدیگر برآویزند مگر یکی تن را مزاجی معتدل بداند
 نه معتدل حقیقی که اعتدالی کان شخص بدان اعتدال نزدیک
 باشد و از مزاج اندامها مردم مزاج بوشند با اعتدال حقیقی نزدیک
 خاصه مزاج بوشند سرانگشتان دست و بدن میباید است
 مردم چیزها سرد و گرم بکف دست و سرانگشتان از مایند

باب سوم اندر مزاج اندامها و تشخیص
 چون اندامها گرم مردم را و اخطا است درین اوست بوشند کف دست
 او قیاس معتدل او از همه گرمتر باشد پس چون ششها با پس
 و کوشش صفا پس چون دگر کها پس کوشش پس ششها شانی
 پس کها دگر پس بوشند و چون اندامها سرد و اخطا سرد را از
 قیاس کنند بلغمها از همه سرد تر باشد پس می پس استخوان پس
 عصب و پس رباط پس تر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ
 و چون اندامها تر یا با ان قیاس کنند نخست بلغمها است پس دماغ
 پس غشای استخوان پس شش پس عصب پس کوشش غشاء
 پس کوشش دل پس کوشش کرده و چون اندامها خشک از قیاس
 کنند نخست می است پس استخوان پس عصب و پس رباط پس
 و تر پس غشا پس و پس عصبها حرکت پس دل پس عصبها خشک

باب چهارم اندر سالها و عمر
 مردم از رور نخست که ولادت یافتند تا با نوزده سال اندر حال برورند
 و با بیست و این مدت را نوزده کودکی گویند و پس از بیست و یک
 تا بیست و هشت سالگی اندر حال جوانی باشد و آنجا از برورند و با بیست
 و نه و اینست تمامی و پس از آن نیمی و خستالی و بعضی تلجلج تا سالی
 بمحال جوانی ماند و بعد از آن تا شصت سالگی که اشد و پس از
 شصت سالگی می باشد اما مزاج اندر کودکی گرم و تر باشد و پیرانی

جوانی تری تند رخ کمتر می شود و اگر غلبه می کرد و بدن سبب مزاج جوانی
 گرم و خشک باشد و گرمی جوان همان باشد که اندر کودکی بوده باشد
 لکن اندر کودکی بسبب بسیاری قوی گرمی جدا افتد و بدین نایل
 و اندر جوانی آن تری تند رخ کمتر شده باشد و گرمی بدین نایل و مزاج جوانی
 معتدل و از مزاج همه عمر باشد لکن تقیاس مزاج لکونی گرم
 و خشک باشد و تقیاس با سبب گرمی مطاق باشد از بهر آنکه اندر بزرگی
 تری اصلی سخت اندک شده باشد و آن تری که باشد غریب باشد و اندر
 لکونی گرمی قوی سرد و بسیار کمتر شده باشد و اندر بزرگی باقی
 گرمی و تری خج می شود تا آخر عمر پس واجب است که تری مردم
 همیشه با بدن و زنده باشد و باید دانست که لغت از مزاج
 از این مختل با ضرورتی است از بهر آنکه باید به طبع و طبیعت است
 خاصه و طبیعت اصلی مادر را در زادی چنانکه با به فروغ مزاج و روغن است
 چون روغن کمتر می شود فروغ مزاج کمتر می شود پس همچنین
 بسبب آنکه رطوبت اصلی تحتی هوای متباد و لختی گرمی اصلی
 خرج می کند چنانکه فروغ مزاج و روغن را کم می کند و لختی
 بزرگتها و ریاضتها و کارها که مردم می کنند می کشد از فروغ
 می شود و لختی با ندها و غنما خشک می شود و لختی با ندها
 تحلیل می پذیرد این خجها پخته می باشد و از عصاره آنها بدل
 این خجها تمام بجای باز نیاید از بهر آنکه هر چند در کار بر این
 کمتر می شود و چون غنما کمتر باشد بدل این خج شده باشد
 حاصل نشود و بجایگاه باز نرسد لکن تری غریب سرد و تر جمع
 شود نایب بسیار از حرارت اندک را که مانده باشد هم از روی آن
 این تری بسیار باشد و هم از روی آنکه این تری ضد آن حرارت است
 فروغ و قوی و میراند بدن سبب و اجساد است که تن مردم همیشه
 باقی باشد و این را طبیعت با هر یک طبیعی می گویند

باب دهم در مزاج اصلی و احوال

هر آن شخصی که مزاج اصلی او خشک و سرد است و احوال او اندر همه

سرد است و احوال او آن و این مزاج اصلی او سردی و تری با سبب
 سردی حرکات و احوال او پیران ماند و پیری زود آید و کم می شود
 که در عمر میان سالها رسد که مزاج از سالها مزاج اصلی او مانده
 و بد حال باشد از بهر آنکه مزاج از یک نوع بر یک شخص جمع شود و یک
 شخص در مزاج از یک نوع بر نماند مثلا اگر مزاج اصلی گرم و خشک
 باشد اندر سالها جوانی گرمی و خشکی بر وی زادت می شود بدان سبب
 بد حال شود چون از آن در گذرد بهتر شود و اگر مثلا مزاج اصلی
 گرم و تر باشد اندر کهنه لکونی یک حال شود و اگر مزاج اصلی سرد و تر
 اندر جوانی نیک حال شود و اندر بزرگی بد حال شود و الله اعلم

باب نهم در احوال و مزاج

خلط و رطوبتی است روان اندر تن مردم و جایگاه طبیعی مرار که است و اینها
 که میان آن کشاده است چون معده و جگر و سبب و سبب و رطوبت
 از اینها خبرد و بعضی خلطها نیک باشد از طبیعتی کهنه و بعضی بد باشد
 از اینها طبیعتی کهنه اما خلط طبیعی اندر تن مردم مدد و برورش باشد و تر
 تر و با تحلیل خرج شود مایند و از خلط بد هیچ منفعت نیاید از اینها
 از تن بیرون کنند و خلطها را تن خون و لیم و صغیر و سودا

باب دهم در احوال و مزاج

اما خون گرم و تر است و تولدان اندر جگر باشد و طعام که اندر معده
 شود لوز و قوام از خون کشاکش باشد از اینها سبب کهنه و یک لوس
 که معده بجز در اندحرارت جگر بعضی دیگر باید و بعضی شود و یک
 جگر گیرد و خون گردد و از رگها بجز در همه تر بر کشند شود
 و غذا خورد این از جگر نباید و لایزال حرارت دل کمتر گردد و لایزال
 تری در سبب قوام آن یقین تر باشد و رگ از آن شکر باشد و تولد خون
 طبیعی اندر جگر معتدل باشد و از غذا معتدل و اندر سالها کودکی
 و از فصل بهار و اندر سبب حرکات و شاد به معتدل و از فصل بهار باشد
 و بوی از خوش و طعم از شیرین و قوام از معتدل و خون از طبیعتی
 باشد که از معده اجزاء معتدل که از آن است و الله اعلم

نامی گرم باشد با آب میبرد نوعی و در آن فلفل صغیر یا فلفل سودا
یا بجز با آب میخورد شود و قوام و کوز طعم او بحدود اند اما صغیر قوام
او رقیق است و طعم او تلخ است و کوز او در فشان است و سودا قوام
او غلیظ است و کوز او تیره و سیاه است و طعم او ترش است و بلغمی
او کثیف است و طعم او مایه است و شیرینی او کم است و اگر خورانی باشد
طعم او شور است و قوام او غلیظ است و اگر حرارت ضعیف باشد قوام
او رقیق است و طعم او ترش است و الله اعلم بالصواب

باب در بیان طبع و احوال آب

بلغمی و نوعی باشد طبیعی و باطبیعی اما طبیعی مطلقا است که طبیعت او را
تمام بخند و کوز آن نه نیست و شایسته است که انما نام و جوهر او را
تعداد اند از بهر آنکه خویش تمام بخند و طعم آن شیرین باشد و قیاس
با مزاج صغیر و سودا سرد باشد و قیاس با مزاج تر سخت سرد باشد
و باطبیعی چهار نوع است یکی آنکه قوام او سخت و قوی باشد از رطوبت
مایه شوند نوع دوم غلیظ تر باشد از اخلاطی گویند نوع سیم غلیظ
غلیظ باشد از اجاجی گویند نوع چهارم سخت غلیظ باشد از اجاجی گویند
قوام آن همچون گچ سفت باشد و کوز آن سبیل باشد و سبب غلیظ
شدن وی آن است که اندر مفاصل در مانده باشد و این لطیف است
از وی تحلیل خرج شده باشد و باقی غلیظ مانده باشد و خنک است
قوام هر نوعی مخالف دیگر نوع باشد طعم آن هر یک مخالف طعم دیگر
باشد اما طعم رطوبت مایه شیرین باشد پس اگر حرارت قوی باشد
یا ماده سوخته از آن میبرد طعم آن شور است و بلغم غلیظ که سبب
غنیان باشد خام بود و طبعی ندارد تیزی از آن فلفل گویند یعنی طعم
و غیر بلغمی است خام و خالص باشد سخت غیر سرد باشد و از آن صغیر
سوخته با آن میبرد تلخ باشد و این سودا با آن میبرد ترش و سولک
است و این است سولک سرد است که سودا با وی میبرد از بهر آنکه
بحرارت ضعیف او را ترش کرده باشد و نه حرارت عجزی او را
مانده باشد که بخاک مانده است سرد باشد و مایه آن لغزنده

و خشک شود و طعم از بین میبرد از وقت غش کردن و الله اعلم

باب در بیان طبع و احوال آب

خاط صغیر از نوع طبیعی و باطبیعی اما طبیعی قوام او رقیق است از
قوام خون باشد و بوزن سبک تر از بهر آنکه صغیر اخلاطی است و قوام
او سرح است و طعم او تلخ و ترش و طبع او گرم و خشک و توله او اندر
جگر باشد و صغیر باطبیعی سه گونه است یکی آنکه در تن زیاد است
از آن سرد است که می ماند دوم آنکه در تن ترش است و سرد و سوزد سیم
آنکه چیزی با وی میبرد و آن سه گونه باشد یکی که هنوز اخلاطی است
از وجود آن باشد باشد تلخ و سرح باشد آنکه باقی خون باطبیعی
باشد لکن از طعم آن هنوز بقا است خوش رید باشد قیاس با این طبع
و سبب باشد از آن باطبیعی گویند نوع دوم اخلاطی باقی با وی میبرد
قوام او غلیظ است و حرارت او ماضی و کوز او همچون زرد خانه
سرخه از اجاجی گویند نوع سیم توله آن اندر مده گرم باشد و تلخ و ترش
باشد از اجاجی گویند و از نوع تب کمتر توله است از بهر آنکه بود از
نقی رقیق است با باقی اخلاطی در مده باید که غش شود و سرد و ترش
و باشد که صغیر استخوانی با نوع در سوزد و بطبع و رنگ زنگار شود
از صغیر و قوی گویند بدترین انواع صغیر است و باشد که بوی
از انواع صغیر سرد است قوام او غلیظ است و کوز آن سیاه کرد از آن سودا
سودای گویند کوز آن در فشان است و طعم آن ترش و ترش از آن
بر جوشد و معش در کوز آن بود و از کدش او بر و دهان میبرد
استند کوز رنگی از ترش ترش تر باشد و کشیده باشد اما منافع
صغیر یکی آنست که خون نفوذ نمی آید در کجا چون بکشد و باطری
رمد و دیگر آنکه از آن ماده آمده رمد شش را بضرر اخلاطی بیشتر است
یعنی بعد از صغیر از بهر آنکه او متخلل است و سبب و همیشه متحرک و این
تخلل و سبکی و حرکت میوشنه اندر وی نفوذ صغیر است و بعد از صغیر
بدی رمد فلفل است صغیر اما در مزه اندر آن و وقت خلطی از
آورد و دهان و اند و آنرا از اجاع غلیظ بنفوذ قایل یا دفع است

و توی آن غلظت مفعول را خبر دهد تا مردم عالج بر جزو و هرگاه که باشد
آن پخته شود و آن قدر صفا برود و نواید مردم عالج بر جزو و نواید
قوی و تولد نماید و در دهان دراز و کدو دانه بداند یعنی که از رو
علاج کافی یا افراطی از تن ایشان صفا کند باشد و تولد صفا بیشتر
از فضل تابستان و اندر وقت صفا باشد و از عداها در کم و خشک و از
کارها را با رخ **فصل دوم در سودا و بلغم و ابله**

خلط سودا در دو نوع طبیعی و نامطبیعی اما طبیعی دردی نیست و
بدن سبب سطلین و گران تر از خوش است و طبع او سرد و خشک است که
او سیاه و طبع او امحله است از شیرینی و ترشی و سستی و تولد
از ریح و از فضل خریف و اندر سالها که گولت و از عداها
سرد و خشک و از غمها و اندیشه و کارها با رخ و سودا طبیعی
اوقات است یکی آنست که خلطی سوخته شود و نعل و را دستان سودا
شود و باید دانست که نعل جواز خون جدا شود و جواز خون را
در دی باشد از بهر آنکه خلطی است غلیظ و لزج از وی دردی
جدا شود که او را قدری باشد و اگر اندکی جدا شود طبعی خنک و از
کند از بهر آنکه خلط صغری و دردی از تن برود و ترش و ترش
اطلاعت اما خلطی که سوخته شود و نعل و را دستان سودا گردد
اگر از خلط بلغم رقیق باشد طبع سوخته را از سودا باشد اگر غلیظ
تر باشد طبع آن ترش باشد یا سست و اگر خون سوخته شود
طبع آن امحله باشد از شیرینی و شوری و اگر سودا غلیظ طبیعی
باشد سوخته شود سخت تر باشد و زمین از آن بر جوشد و در
کودان بکشد و اگر نوعی از صفا سوخته شود احوال انداز
کشته با ذکر کرده آمد است و علتهای آن تولد کند اگر علاج زود
بدرود باز و تر باز نماید و سوخته با غم آهسته تر باشد و نه
از در تر بداند و علاج در تر بداند و مضرت سودا که طبع
آن سخت تر باشد عظیم است از بهر آنکه ترشی لطیف کند است
علاج زود تر از آن بداند که سخت تر باشد و اما انواع دردی

از سودا نامطبیعی که آنست که سبب ضعف شود و سودا بخوبی نشیند
سودا بخوبی نشیند و از ریه که در دانه و از ریه تن بر آید که سودا
سودای تولد کند و چون از خویا و پیرقان سیاه یا در عنق و یا
سودای تولد کند و هر خلطی که از تن بر آید و لطیف و قلیل
بدرود و غلظت او سودا باشد و هرگاه که بلغم سرد و ترش شود
سرد و هرگاه که بلغم دراز گردد حال از دو حال باشد یا همه
اندامها و را مخصوصا که جگر ضعف گردد و هضم نمی تواند انجام
شود و خون بلغم تولد کند و کثرت سودا گردد و اگر جگر که گرم
باشد با وسوسه سودا لطیف از صفا نامطبیعی باشد و غلیظ از سودا
طبیعی و اما مسافع سودا آنست که خون بد و قوی گردد و از عداها
قوی باشد و ناله های نامی بدان سبب بر حال خویش نماند و بهر عضو
که در عدا او سودا پیش آید بد و در سبب خون استخوان و غضروف
و از فضل باشد از خون جدا گردد و سبب از ریه که در دانه
میان جگر و سبب است و معده را بخارد و در غده کند و در وقت
شهرت عدا او میدارد کند تا شهرت بداید و خون سر از بخور
کافی کافی شده بسیار کند سیاه باشد و سودا ماند و در وقت
آنست که خون سرد و سودا او هیچ خلط دیگر نرسد و الله اعلم

فصل دوم در هضم
هضم چهار قسم است نخستین از معده دوم از جگر سیم از ریه
چهارم از اندامها و از هر هضمی فضل هضم تمام نایابند اما
اما فضل هضم نخستین برودها و در آن طرف دفع شود و مثلاً
هضم دوم سه بخش گردد بیشاری بطریق بول دفع شود و بخش تار
صفا باشد بر هره اندر آید و بخش سیم سودا بسبب از ریه و فضل
هضم سیم و چهارم بعضی قلیل دفع شود محسوس باشد و بعضی
دو رخ دفع شود و بعضی منفرد محسوس و یا محسوس دفع شود اما
حفظه محسوس چون منفرد می و کوشش است و اما محسوس است
و از عداها سام آید بعضی طبیعی باشد و بعضی نامطبیعی باشد

موی است و ناخن و انخ نا طبعی اند چون شرها و کز و خارش و آله و بر سر
و بعضی و اما سها و دملها و ریشها و غشایان و آله اعراض و بواس
کتاب دوم از تشکیلات اعضاء و افعال و از هفت باب است
باب اول از فرق میان اعضاء بسیط و مرکب
اعضاء دو نوع است بسیط است و مرکب اما بسیط اعضاء یکان را گویند
چون استخوان و گوشت و عصب و غیره و از اعضاء مرکب را گویند
الجبز گویند از هر یک از اعضاء بسیط که یکی است بدین سبب
این اعضاء را بسیط گویند و باقی یکی را گویند و از اعضاء مرکب آنها مردم
را گویند چون دست و پا که از آن که در آن است و آن که در آن نیست و منفصل
و مبدل و مرکب از هر یک از اعضاء است که از استخوان و گوشت و عصب
باب دوم درک و عشا ترکیب کرده شده است از اعضاء بسیط و مرکب
استخوان چوبین خشک و زمینی و منفصل از اعضاء است و او را در هفت
بنیادهای تن است و اعراض دهده در هفت تن و استواری میدهد
بدن و است و با رها بسیار است بعضی است که قیاس از قیاس بنیاد است
مهرها است و سرین و بعضی چون حصی است اعضاء شریف را
که در میان است چون نخاع و نخاع و نخاع و بعضی چون نخاع
است که اعضاء بسیار از آن دارد چون خارها که بر مهره نشسته است
عدد بارها دو نیست و هفت باره است بدین تفصیل استخوانها
سر و روی بخاه و نه باره است بعضی است که بیونهایان صورت است
و عدد بارها از درها بداند و سر و روی خارها است
و منقسمه چشم بنیاد است از جمله استخوانها سر و هفت باره دوباره
استخوان نخاع است از چهار در در اکلیلی و لای و سه می و قشری
هر یک از چهار رخسار بداند و چهار باره دیوارها سر است یکی
استخوان مشانی و دو استخوان ما گوش و یکی استخوان پس سر
و یکی استخوان دندان و سه جال سر است و فاعله دماغ و همد
استخوانها سر و دو باز بسته است و چهار باره استخوان صدغ است
از هر سوی دوباره این استخوان صدغ ظاهر است و از جمله استخوانها

که حد آن در زها بداند و استخوانها فکر برین چهار باره است از جمله
دوباره اصلینی است و ظاهر است و دو باره از ده باره است که حد آنها از
در زها بداند و از درکشان خبر به شرح یاد کرده آمد و سر و دو باره
فکر برین است و از هر یک از درکشان خبر به شرح یاد کرده آمد و سر و دو باره
جمله استخوانها سر و روی توان سر و عدد دانی و دو دست جمله
بخاه و نه باره است و مهرها سی باره است هفت مهره که در پشت
و دو از در مهره پشت و مهره شمر که هشت و سه مهره سر است
استخوان نشسته مردم بر آن است یازده از بعضی که در استخوانها
سر و دو باره است و چهار باره از هر سوی دو باره باره مهره پشت
پوشته است و منوره تن استخوانها بسته است و از مهرها و مهرها
پشت که در سر برین مهرها بداند از پوشته است و استخوانها بسته است
باره است و از هر دو جانب با مهرها بسته است و پوشته است و در
باره است گفت که یازده شانه گویند دوباره است بعضی از اجزاء
شرح گفته اند بر سر شانه مردم دوباره استخوان نشسته از اجزاء
گویند مخصوص است مردم و در کجی و انان است استخوانها
شسته باره است از هر دو سمتی سی باره بدین تفصیل استخوانها
ساعده دوباره خرد و دشت هشت باره از آن جمله هفت باره از در
نهاده است و هشت مهره از اعضاء است و فاعله بعضی است
بکف اندام است استخوان پشت در چهار باره است یازده از لفظ
گویند چهار انگشت یونجه است و انگشت بزرگ که یازده از اعضاء
گویند و بخارده پوشته است و منقسمه بخارده است و از اجزاء
خردی ظاهر نیست و از سر که بخارده پوشته است و منقسمه است و از اجزاء
است و بخارده و آن سر که با انگشتان پوشته است و منقسمه است
و دو باره در تن با انگشتان که در پشت استخوان استخوانها
باره است و منقسمه باره جمله سی باره است استخوانها
استخوانهای از آن با قدم شست باره هر یک سی باره بدین تفصیل
استخوان از آن چهار استخوان ساق دوباره بر سر زانو و استخوانها

کفای است از اعظم الرورنی کوند خرد مجاریه بر جانب خوشی
قدرد و باره استخوان است که از اعظم الرورنی کوند از هر یک
شکست که بیش تر است بعضی از اصحاب تشريح بکاره را از استخوانها
خرد و عظم نردی شمارند و بعضی گویند رقی استخوانی در کمر است
جز از استخوانها خرد استخوانها شبیه بای که از انباری مشط
تکوند رخ باره استخوانها انگشتان جوارده باره هر انگشتی باره
ایهام دوباره جمله دو نیست و چهل و هشت باره بیرون استخوانی
که اندر جگره است و بیرون استخوانها همسمانی که در میان انگار
است و بیرون استخوان دل و استخوان لای یا که اندر جگره است بای
از بهر آن کوند که حرف که ماند خط بوی بر شکست لا والله

باب سیم اندر شناختن عظم و فکها

عظم و فک همبستند بر تر از استخوان و سختتر از فی لحی العظام
بدرد یعنی حساسه و مولهها و عضلهها با استخوان میبای عظم و فک اند
ما بوند عضله و بی نرم با استخوان سخت تند رخ باشد حال سرها و پاها
و بر سر قانیه میلا است و اگر قوت و آیینی رسد عضله از استخوان
کوفته شود و عظم و فک از آن اسب خندان اعطاف بدرد که
کوفتی و فشارش موقد و جگره عظم و فک از بهر آنکه دایره که
است تا افاده باشد چون کوشش و بوش و اندر حرکت اسب
بحوالی حلق و لاهة تر سلخا که استخوان نوزی رسیدی و فرود
از استخوان سینه عظم و فک است همچون سر بخبری از عظم و فک
خجری کوند قنایه فرم عدد است و سر بی عظم و فک تا راست
ایشاده باشد و منفرد دم زدن اندر خواب بسته نشود و با قوت
استشار باسانی قوا هم آید و باز شود و کوشش عظم و فک مجزایانی
راست است اینستاده و آواز هاد و رد روی افد و بک خشم عظم و فک
و اعظم اندر حرکت عضلهها خشم روی است و قصه شش عظم و فک
تا راه نفس موشه کشاد باشد و تا ماذنها بدرد و اثر بدرد و مهره
آخرین پشت از مهرها پشت که نشسته مردم بر آن است سه مهره است

کوک و مهره عظم و فک تا مهره اسان توان نشست و نشسته اند
و نشسته و جان باشد که اگر استخوان بوزی با کوشش از بهر آنکه
بر استخوان نشستن از رخ و الم خالی باشد و کوشش از دام ندارد
و بوی اعتقاد از توان کرد که بر عظم و فک الله اعلم

باب چهارم اندر شناختن عصبها

عصب یعنی بی حسیت نرم است سله نامحسوس دراز کشیده بعضی
باز کشنده از نخ است و آن حرکت و از جمله عصبها که عصب
محو و است از عصب بخود میباید از دماغ رسنست و بخش از رطله
و نور میباید در آن تحریف بدرد و بخش رسد و عصبها سه نوع است
هر سه بصورت ماند که در یک و آن بفعل و منفعت هر یک در یک است
نوع نخستین از دماغ رسنست یا از فاع که خطبه نامند و قوت
خس و حرکت اندر همه تن بدن عصبهاست نوع دوم از سر استخوانی
رسنست و با استخوان دیگر که بوی نردیست موشه این نوع قوی تر
و محکم تر از نوع نخستین است این نوع را رابط گویند نوع سیمین
است از هر دو نوع از آن تر شود سرها عظم از نوع نخستین از
همه از خس بهره است و هر از هر سه و معلومست که فرق میان
حیوان و نبات خس است و خس را اختیار ی و اصل قوت خس حرکت
از دماغ رسنست یا از فاع و نبات همه عصبها میسند همه از نخ
براکت شده است و اندر مهره قنیه و اندر بوش حیوان که دماغ
کرده باشد بر اکندگی از نخ و بر اکندگی لای یا که بر استخوان است
آفر و بایان عصبهاست و بایان رله بوش از بایان عصبها و رله افد
شده است و محاکم اندر جگرها با فک کشادگی باشد در بوش
هست از اسام کوند و از صام بکوش لطیف و از کوشش است خس
بدن بایان عصبهاست و خس او قوی تر از خس دیگر اما عصبها از هر یک
یکی است بایان عصبها و رسیده است و دوم آنکه بوش ملایم است
و عصبها بوش از بایان که در کاردی رسد و حرکت که در بوش است عصب
از کوند است که صام دراز بوشه است و بعضی از بایان عصبهاست

که در وی یافته شده است و بعضی از غارها آن همه تن روی پرودار و
زکریا خسته در بوش مردم است همه از ایاز بختانت و هم از کوشش
و هم از خون کاجای رسد و موی و عرق که بر بوش پیدا اید از صام
باید یاد و باید داشت از بهر آن قوت حشر و حرکت از دماغ و است
خبر و عصب است و هر دو قوت بتوسط عصب از دماغ با اندامهای رسد
مقدار حشر از دماغ اندازه بایست که معلوم افردگار است جل و علو
معلوم بایست معلوم بود همه عصبها از دماغ برداشتن از بهر آنکه
همه از دماغ برداشته اندی چهار و کوکب شدی و اگر چهار و بزرگ افردگار
بجز عصبها از وی برداشته شود اندازه خوشتر از دیگرها اندی است
باید آندی یکی است سخت بزرگ اندی نادر دماغ بزرگ بجای بوری دوم
بجز عصبها از وی برداشته اندی بعضی جای خالی اندی سیم آن صاف
از مسدود نامفرد دو افادری و عصبها اندازه صاف بایستی و انداز
افراد بسیار بوری چون یافته شدن و بر افادری و کسبستی و سستی اندر
آمدن چهارم است دماغ عضوی است بخت بزرگی و زنی قوت حرکت
اندامها از وی در ستیامدی و از اعتماد حرکتها بدو اسیر سیدی
بدین سبب افردگار و تبارک و تعالی بر میان بوری بزرگ که حشر توان
شود و مردم از آن رود جوها بردارد و آب بجایها در بزرگ دماغ
را بر طبع دماغ یا فرید و بدو بوش تا قوت حشر و حرکت بجای
دماغ و عصبها طبعی از دماغ با اندامهای رسد باشد که درین معنی گفته
اند است که اگر حجم دماغ بزرگ بوزنی و همه عصبها از وی برداشته
اندی بسیار بجای خالی با ندی اگر کسی را سوال افتد کوی جای خالی کون
مهر از دست از بهر آنکه هر جمیع که باشد بجز چیزی از وی برداشته
شود اندازه آنکه برداشته شود جای خالی باز **جواب سومی**
از قدر بجای که خالی مانده است افردگار تعالی و تقدیر از این وسیله منفعت
بر کار برده است و از جای خالی بچوب و بطون دماغ ساخته است
و در آن شکل نهاد که باید نهاد و این دو منفعت بایند در کجیز
یکی است عصبها از دماغ بخت داشت برداشته شد و دیگر آنکه جای

خالی بطون دماغ ساخته اند تبارک الله اعلم الخالقین و اگر حجم دماغ
بزرگ بودی بزرگی سر و زکریا و بچوب و بطون دماغ بزرگ و ناسا است
از بر انسان لازم اندی و اگر چه حشر لمس بوش و کوشش همه تن
را هست حشر بدن و شود بدن و بیدار و فحشیدن همه اندر مر سبت
و عصبها حشر هم تر بایست تا محسوسات رود تر اندر بزرگ و زود خبر
دهد این عصبها که آلت این حاشتهاست از دماغ رستنت تا کوهر
آن بجز حشر دماغ هم باشد و این سه منفعت است اندر یک معنی
شاید گفته اند تا کوهر عصبها حشر بجز حشر دماغ هم باشد دوم
آن حاشتها که جاسوسان و طالع اندر بر پا باشد و از محسوسات
رود خبر بایند و عصبها همه حشر یکی از سوی داشت و یکی از سوی
دست حشر بر بر یک دیگر از بهارهای مهرها کردن و بشت برین اندر
و با اندامها بوشند مگر با عصبها حشر که فرد است و با آن حاشتها
از منفرد مهره آخرین که منفرد حاشتهاست برین آمده است اندر عصبها
که دماغ رستنت هفت حشمت و از آن حشمت کردن رستنت حشمت
از دماغ بشت دوازده حشمت و از آن حشمت بطن و کمرگاه حشمت
و از آن حشمت مهرها شش حشمت و کل فرد است و میان محد و دماغ
مشارکتی است بعضی از حشمت شش اندر عصبها دماغی که یک شش
در غشای سینه و عضلها از و اندر دل و شش و اندر حجاب و اندر
شده است و باقی از حجاب فرو آمده است اندر معده و در بستر اش
بر افتاده و بدین سبب است که هرگاه که مردم بوی ناخوش بایند بجز
کریه در و مهرها و آید غشیان کند و قی افرد و هرگاه که آب حشمت
سر در خورد حشر از در میان دو این و ساید و هرگاه که معده ضعیف
شود و هضم تمام نکند کبابوس بدین سر آید و مضرت از دماغ
رسد و باید معرفت عصبها است که هرگاه که در اندام تشنج
یا سستی بدیدند سر عصبها علاج کنند و بر سر و مهرها کردن
و بخت نماید در نهاد تا قوت کار و پس عصب رسد از آن الله جل
باب چهارم اندر شناختن عصبها

اصل عضله عصبی است که آنرا قوت گویند و در شرح عضله مذکور آمده است
بکرم عضله از قوت است از ساق استخوانی رستند و با شاخ از میان این
از میان قوت رستند شده است تا بدین ساق عضله آن شاخ را محو کند
و باقی بر ساق کف از هم باز شده است و میان کتفها بگوشه آنگشته شده
پس در جگر باره لیفها به هم ران شده است و با محور به رتاقه و با استخوان
عضو دیگر پیوسته و لیفها میان کاه عضله فرایخ تر باز شده است
و بدان سبب میان کاه اوسط برست و هر دو ساق را در یک تر نشدگی
و عشا لطیف بر روی پوشیده است مجموع این قوت و محور و لیفها
و کوشش و عشا را عضله گویند هرگاه که مردم بقوت اجتناب از حرکت
که عضوی را نزدیک عضوی را در عضله را که بدان عضو پیوسته باشد بخوابد
عضله به هم را بیدار و بگوشه کرده و میان او به هم شود از عضو دیگر عضو
نزدیک آید و هرگاه که بخواهد که عضوی از عضوی دور شود عضله
در آن کرد و به هم آن شک شود دوری میان هر دو عضو بیدار
و هرگاه که بخواهد با حرکت است با عضله است یا بوتر عضله با عشا
اما عضله امانها روی جز عضله شانی و بخار و عضله جگر
و کنارهای بینی و لیفها و فک زیرین و جمل و رخ عدد است اما عضله
شانی با پوست پیوسته است و با پوست پیوسته است و عضله را لب
عضله مقعره و محض و تشريح عضله در کتاب دیگر خوار و شانی
آید کرده اند است و این اندرین کتاب فایده باشد شرح آن گفته آید
از جمله که عضله رخسار است و از دو عضله است بهر از سوی عضله
و هر یک را چهار قوت رستند یکی از قوتها از خار مهر دوم رستند
از مهرها کردن و گذران نزدیک کوشش است و در بعضی مردمان کوشش
نزدیکتر اندا خود بکوشش پیوسته باشد بدان سبب بعضی مردمان کوشش
تواند جنبانید و عضله که حرکتها بر سوی پیش بران باشد پس
از عضله از استخوان جبهه کردن رستند و از استخوان بینی و سر
دیگر استخوانها کوشش پیوسته هرگاه که کسی را قوت بر جای باشد بران
پیش میتواند آورد افتاد برین عضله باشد و در جگر کردن و کوشش

و استخوانها پیوسته با بدن و در هشت عضله است که حرکت بر سوی قدام
باشد او تا از آن مهرها کردن رستند و با استخوان پس پیوسته
است و هرگاه که بر سوی پیش بتوان آورد افتاد برین هشت عضله
باشد یا اندر بعضی خاد بر پس کردن با بدن و چهار عضله است که حرکت
بر سوی عقب و رانند بدان باشد و در پیش کردن و در از پس کردن
افت و علاج آن بر قیاس دیگر عضله باشد عضله جگر و عظم لای
پشت و دو رست عضله لاطف و شش است عضله از آن نه است
او تا رشت عضله از جمله از نه عضله از کنار استخوانها کوشش رستند
کاه اوسط و عظم الجرجی گویند و سوراخ کوشش اندرین استخوان است و از
کنار استخوان پس سر و دو عضله از کنار فک زیرین رستند و عضله
از عظم لای رستند عضله کف دوازده است هر کف را شش عضله
از پس کردن رستند و چهار از عظم لای برآمدن کف نزدیک کوشش
بدین چهار عضله است و دو عضله دیگر از خارها مهرها است رستند
از هر دوازده حرکت کف بر سوی بدین دو عضله دیگر باشد عضله
باز و پشت و شش عضله است هر بازوی را پیوسته از جمله عضله
از استخوانها پیوسته رستند و حرکت از و بر سوی بینی بدان باشد و دو
عضله از استخوان قاع رستند و شش بر ساق پیوسته حرکت از و
بر سوی پشت بران باشد و باقی عضله بر کف نهاده است و بیشتر کوشش
کف و بازو آفت و سرها از استخوان باز پیوسته است حرکت از و
بر سوی بالا بدین عضله باشد و عضله ساعد هر دوازده است از جمله عضله
است که ساعد را نزدیک او آرد و از و دور کند و از جمله نزدیک
آرد اما شش بر پس اندر کردن و از و نزدیک است و هر دوازده
نهاده است و عضله خور و مشط و عضله انگشتان است و شش است
اندر هر دستی پیوسته بر ساعد نهاده است و از آن پیوسته که عضله از جگر
است و باقی از مهر حرکت خور و مشط و انگشتان اما عضله جگر
لطیف تر است و ترا و اندر زیر پوست کف دست و انگشتان کف دست
کف و انگشتان آخر و در و در کف که انعامی بر این عضله

دم زدن عضله سینه است و عضله که اندر میان پهلوهاست امضاها
حرکت سینه میبند است و حجاب از آن جمله است و عضله که در میان
پهلوهاست هشتاد و هشت است و حجاب و عضله است یکی سوی
راست و دیگر سوی چپ و هر یک از مهره دوازدهم رشت از مهرها
بشت و از آنجا بر پهلو آخرین میروند و بر استخوان پهلوها آمده است
بویست با استخوان سینه بر پیوسته و عضله نخستین اندر دم زدن و در
او او از راجبای بدن است و منقبض و دم زدن اندر خواب قاذر حال
غشی حرکت حجاب است و این حرکت قصه جوان باشد عضله حرکت پیش چهل
و هشت است از آن جمله و عضله است که از میان عضله الصلک میزند
و از آن عضله بصورت دوش و کتف هر یک از این دو سه عضله حرکت
و دلیل بر این است که سه عضله هر یک از مهره را از مهرها بشت و
مهرها که کشاده و سر و نشسته کشاده رشتند و از مهرها بشت و چهار
است که مهره نخستین از مهرها بشت از آن خالیت بر عضله نیست
و سه باشد هرگاه که اندر دم عضله که وصف کرده آمد کوتاه شود
بشت سوی قفا میل کند و اگر از دو یکی کوتاه شود بشت عظام بدن
میل کند و در عضله دیگر از مهره دهم و یازدهم رشتند از مهر
بشت و زدن و در ششم سوی در فرو آمده است این دو عضله که از کوه
آمد و عضله دیگر که اندر حرکت سر از کوه شده است که حرکت
بسیوی شش بدان باشد بشت را سوی پیش از در عضله ها شکفت
است عضله ها قصبه چهار است عضله است پیش مردان چهار است
دیگر از دوش عضله مشابه یکی است عضله بدنه را با او فرود است
هر را نوی رانه عضله بدنه که دم هفت است عضله انقباض است

باب هفتم در ریه ها و او ریه

ریه که اندر همه تنها است و نوع است یک نوع از دل رشتند از
شیران میروند و نوع دیگر از جگر رشتند از او ریه کوبیده و جمع
از او ریه و او ریه دو نوع است یک نوع از جانب قعر رشتند و یک
او زدن و جگر ریه را خستند و شاخها بسیار در تن و ریه ها

کافور و منبر بر آگده باشد از آنجا که جگر بر او آمده باشد از آنجا که جگر بر او
هر یک از ریه ها شاخها زده است و قعر معده و قاعله در ریه ها
فعل همه آشتی است یکاوس را جگر از آنجا که جگر بر او آمده است
معده ارد و اینج بر و ریه ها پیوسته است با فی کلبوس را که از معده
با نقل بر و دهان و دانه است بقوت خاصه از نقل جدا کرد و جگر
آز نای را اگر در نامردم را در طعام دیس و حلقه ای و زدن ریه
نشود و نوع دوم از او ریه از جانب جگر رشتند و زدن و
جگر ریه که در بقاله یک دیگر که از کوه آمد و سرها شاخها و خرد و
نوع یک دیگر میروند و در هر کشاده شاخها ما را یکی
کشند از ریه هر دو یک زدن و در روی بر کشنده شود تا همچنان باشد
که جمله کلبوس محاسن جمله از جگر است و بقوت جگر ریه شود
و خون در ریه که تمام ریه شد بدین ریه بر آمدن از او و کوبند
بهمانجا بر آمده است بدو شاخ شده است و از شاخها ریه بسیار بر جاشه
است و شاخها یک بخش بنده با او آمده است و در همه اندامها از ریه
و بر روی بر کشنده شده و عظامی را در شاخها خستند و کوبیده فرو رفت
آمد است و همچنان از همه اندامها بر کشنده شده و عظامی را در شاخها
ریه ها جوف از ریه را کوبند که میان او قی است و عظامی را در شاخها
تا خون اندر روی با ما فی جگر در و میان ریه ها ما را یکی کشنده
و قیاس را میان جوف سخت با بدنه و تنگ است و کتف و زدن و کشند
او قویست و منفعت آنکه تخویف او خون تخویف جوف است که جگر
جگر کلبوس صافی کشنده و جگر جوفی از نقل جدا را باشد در
راه نباید و حجاب باب که بر طعام در باید از ریه است تا کلبوس
بدان است و قی شود و جگر از ریه شاخها ما را یکی کشنده و در
سبب گفته اند آب کوار تر است از یهود و کار کمی از ریه قوام کلبوس
باب نفق شود و دوم اگر خمر معده سبب سردی است فرا هر اندام
و از آن سبب بر طعام شش کوبد و زدن ریه خستند و تخفیف کار

باب هفتم در ریه ها و او ریه

شرایط و کلمات در توان از دل برونست از این حیوان غریزی در
حیوانی اندر وی پدید و زدن بهمه من بوسه یک رک از رکها شران
پیش سبب از شران دیدی گوید و شران از اینجا که در بر آمده است و
شاخ شده است یکی کوچل و زدن پیش رانده است شران و دیدن شاخ
دیکر بر کشتن او را با نای بهر گوید از شران دو شاخ است و از شران
رکها بسیار بر خاسته است رکها یک شاخ نیمه بالا بر آمده است و رکها شاخ
دیکر نیمه از فرود آمده است و همه رکها روح حیوانی و حار از عروق
باندای می رساند از هر یک از این حیوانات هر دو یعنی حیوانی
و حار از عروق شران که و عا و مندر هر دو است از بهر آنکه او عا و مندر
شش است و گوشت شش نرم است و مصلط و همیشه متحرک است شران
هر متحرک است پس شش است که شران که در میان او گذرد مصلط
و صلب است چون شرانها در یک رک و یک رک شود که نرم باشد و موافق گوشت
او تا از حرکت شران و حرکت شش که بهر گوید آسبی شش نرم
و منع با مانی از شران چون از یک رک و از یک رک دیگر که از او
گوید رک است و تو بهر شران از او بر شران گوید و از یک
شاخ است از شاخها اجزای که نیمه بالا بر آمده است و یک رک و یک
صوی از یک رک است بحاجت از آمده است و از روی یک نشسته و دور از یک
از وی بر خاسته است و از حجاب بر خاسته شده و از حجاب هر دو از
است چون با بر دل بسته است از وی رکها و یک رک چون می خاسته
است و از یک رک بر خاسته شده و باقی چهار شاخ شدنت یکی شاخ
بر یک رک نشسته دل آمده است و در دل از آمده و بر شران نیست و بر یک رک
یکی از رکها دل این از بهر آنکه رکها دل نیمه هوای در رساند و از عا
و رساند و دو غوام عا عا است و یک رک شود که منفذ عا فراخ تر آمد
و این رک اینجا که در آمده است و عا صفتی یعنی یک رک در وی
پوشیده شدنت یک رک از عا رکها دیکر از بهر آنکه این از بخور
داشت دل حجاب شش رفته است و عا می رساند و عا شش حوی رقی
و لطیف بایست موافق و هر او پس و یک رک شود عا از یک رک کمتر

باشند تا حوی که از وی تر از عا شش باشد تا موافق گوشت شش
آن در من معنی که با سوال آمد که اگر شران ویدی یک نو و نرم آن به
شش و نرمی و نازک است تا حالت شرانی بر گشت و آسبی نزد
و از آنکه در پس ویدی شرانی هر از میان گوشت او شد و بر من در عا
صفتی که در حالت شرانی حاصل است و از صلا نیت که در عا و من
بر یک رک که شران از است بر حایت و ان معنی که فقر و یک رک
جواب گوید هر دو شران ویدی و شران ویدی و شران از
بهر آنکه شران ویدی و شران هر دو متحرک اند و متحرک که عا می
و عا پس یک رک باشد آسبی حاصل از خاصه که یکی حلت ز باشد
و یک رک که صلب نرم را یک رک و هویدا است عا بها با عا
و با عا عا می با عا بعضی و ف از بهر آنکه تا صلب نرم را یک رک
و بهر میان هر دو و بدید باشد و اینجا ویدی شرانی متحرک شش و حرکت
چرخش را نه پس میان ایشان اسبب و زخم نیست نه بینی که قصبها
شش که هر در میان او شد سخت صلب و از آن هیچ اسبب و زخم
نیست از بهر آنکه متحرک نیست پس از عا ویدی شرانی هر یک باشد
و ناقص لازم نیست و از بهر آنکه شرانی بزرگ است از او بهر خواهد
یکی معر و شش شش از آن فرو توان گذاشت باید دانست که
این یک رک از دل آمده است دور که از وی بر خاسته است و هر دو از
دل از آمده یکی از همه اجزا دل بر خاسته شده است و دیگر از بخور
راست دل بر خاسته شدنت و باقی از او هر دو شش شش که بخور
و دیگر یک رک از بخور و سوی بالا بر آمدند و بهر یک شاخ کشته عا
متفاوت شاخ بزرگ بر یک رک از سینه یک نشسته و در یک رک و دیگر
آمد و از و داج طاهر گوید پس سه شاخ شدنت دو شاخ بر یک رک
و داج غایب است از هر سوی یکی از هر دو شاخ را عروق سانی گوید
و یک شاخ در عا داج است و اینجا متفرق شد و سه شاخ را
از داج است از شاخها او رفته شده است و اگر از شاخها جدا شده است
بر و شش و هر دو یک رک از آمده اما داج رک است از رکها که در یکی

از مهر آن جلب است و صافی و شفاف و همچون مروارید تراشیده طبقه چهارم
و اما طبقه کوند که مهر او کوشتی است سید و جرب و با عضله چشم این طبقه
و بر طبقه فرقه بخش شده و طام بدو فرقه بدو نیز سبب مایه کوند و اما عضله
دو نوع است یکی عصب خش منافی است و مجوف بر خلاف مایه عصبها دوم
عصبها محکم است اما عصب مجوف از کنار آن جوئی فیضین و منبت از جوئی
دماغ و اندامیان دماغ بگذشته است و از نزدیک فرقی دماغ که از این طاعت
و کوندی روزی که از سوی راست و یکی از سوی چپ و سفتی سوی راست
آمد است و بضر و زن در میان صاف و بهر رسیله اندرین شش است الحاکم
رسیله اندر در هر دو شش انداخته و خوف هر دو در هر گشاده و یکی گشته
و خوف هر که از آن شست که سوزنی یا ریک در وی بگذرد نور در او
از نور با صره کوند اندرین خوف بگذرد و بر طوطی بطریقه در آید
و بر وین آمد اینجا بخت که هر دو عصب هم رسیله اند و در هر گشاده او را
جمع النور شوند از اینجا بخت که یکی از عصب راست و چپ از هم
خلافه اند و عصب راست چشم راست آمده است و عصب چپ چشم چپ
آمده و هر دو عصبها با هم فراخست و سطر شده و گرد و طوطی از طبقه
و جلیبیده اندر آمده و طوطی بیضیه و طبقه که در شش است و سوز
دیکر مایه او در آمده اند از مهر جلیبند او را و او در میان مهر بخا دست
و عضله چشم است و چهار است اندر هر چشمی دو از دو عضله نام چشم
نخاسته است که ملجس را در دارد و فر و خوا آمد و ملجس را در در
چشم عصب مجوف را در داده دارد نام چشم مروارید و شش عضلات
در هر که از چشم بدان است جمله دو از دو باشد و الله اعلم بالحق

کوش عضو است از عضو و عصب و کوشا فربه و برسان باد از کوش
بر داشته تا هوا کراوان بخشد و موج کند روی افرد و اندر و از
کوش بگذرد و بر عصب من اندر و از کوش بگذرد و برسان المان
تا کراوه و اندر از عصب اندر و از کوش بگذرد و برسان المان
بشمار و عصب مع نسو بد و از کوش کوش فضا ایست عصب من

شش است از اطباء لسان الزمار گویند و اعتقاد آن خون خجره و لاله لوز
و غلبه و عضله آسینه و جگر همه یاری دهند از حشیش الی که هوا
و نجس با دقت او اواز کرد از جگر است و عضله آسینه یاری دهند
از هوا آینه و از رسد اما لاله عضو نیست بر زنجیره اوخته
و هر چه از خجره بر آید چون آواز و نفس و نفث و هر چه بد و زود
چون هوا سرد و گرم و غبار و دود و غشست بر رسد و بعضی فووت
آن از خجره و قصبه شش می آید دارد و بدین سبب است که هر که ملازم
برند او را از وضع شود و خجره او را ریخته و اما لوازت دو
فرقیست ازین زبان برداشته بر سوزن دو گوش و هر دو چون دواصل
از هر دو گوش را و گوهران گوشتی است غلط چون غده و طبعی
که خلق فرمود از میان این دو لوز تن گذرد و بر پشت خجره
و غلبه گوشتی است همچون صفائی و عشاوی بکام باز بوستند
و بر سر قصبه شش آمده و صنعت لوز تن همچون صنعت ملازم
است و کام همچون قصبه است و از اندوی اند مضاعف گردد
و هوا که ماده او است نادر قصبه است و وی است چون جگر
قصبه اند او از کرد خجره را باز می کشاید وی فراموشی کاهد
و حرکت زبان معیونت دهد و انهم فها بد دارد و او از تن گذرد
اما قصبه شش را لسان الزمار گویند از بهر آنکه قصبه او همچون
نایست که تازی می مار شوند کله هوا اندر می مار از بالا فرود
آید و اینجا او از کرد که من می مارست و میان می مار فرود آید
و زماران تصریف کنند بافتش آن که بر تپها از می آید
و بری دارد و اند قصبه شش مادت او از فر و سوی ترا و بار
باز رسد او از شد و خجره اندر از تصریف کند بنقدیری شد
و می کشاید وی کاهد وی فراید بدین سبب سر قصبه را لسان
الزمار گویند و بدان مادی که قصبه می مار می کشاند است خجره سه
سه عصر و فستکی را در تنی گویند بر زبان موشه است بود
طعام خوردن هر سوی مهره کردن آرد و بجری طعام را بوشند و هم

طبیان الی اسماء گفته اند را بر در تنی رسته است و تمام گمان شد
از سوی خوردن مهره کردن باشد سبب را معنی گویند میان لاله لوز
لا اسماء مفصلی است و در وقت طعام خوردن سوی در تنی اند و آنرا
بوشند و فرود می آید تا طعام و شراب بجری او از فر و زود و بوشند
کفش عصر و صبحی از شش در تنی دور شود و خجره کاهد که در دهن
سبب است که هرگاه مردم از میان طعام ناکاه بخورند و بجری اند
قصبه اندر می مار و بوشند و قصبه از اسعال باز کرد اندر می مار
شش را منفذی در شش که چینی را در فرود و اندر می مار و روزی
بجری و در میان شش در می آید که در فرود باشد و بر آمدن به حال باشد
و سبب عسری غلت را است و از جمله اجزا خجره و طوینی است
جگر و لوزج از میان عضر و فها او از میان رطوبت جانی باشد هرگاه
که کسی و آب برقه آید و این رطوبت بسوزد او از نواز داد و بخان
اگر کسی از بهر استدم و خشک شدن بخور بسیار کوه او از او ضعف
شود و احاطت نریزند بخور دشوار تواند گفت و او از نواز داد و لاله
که ثابت ملازمه و خجره است و قصبه شش است تا اینجا که خجری کردن
فر و گذرد و درازی قصبه چند درازی هفت مهره کردن است اینجا
که خجری کردن فر و گذرد و شش در دهن از بهر آنکه قضا سینه و فستکی است
و طالع اندر میان غشامت و شش نیز دو شش است یکی سوی راست و دیگر
سوی چپ و در اندر میان هر دو و شش است و شش سوی راست بزرگ
تر است و سه شش است و شش سوی چپ کوچک تر است و دو شش است از
بهر آنکه لیل سوی چپ دارد و از قضا از جانب سینه لختی گرفته است
و سوی راست لختی فراخ تر است بدین سبب شش سوی راست زیاده
تا نقصان سوی چپ را بدان افزونی خجری اندر می مار و سبب هوا از آن
اندازه که آفرید و اگر دانند که می مار کنی باشد و خجریه سبب هوا شش است
و جرم او بدین سبب نرم است و مختلط ناهمبسته از سبب هوا ناز و خجریه
تمام در وی آمده باشد هر که مردم بخورند که او از دراز کشد سبب
بخاری آید و وی می مار نفسی فر و کبر و دوهوا لختی را را می مار

از هوای بیرون مستغنی باشد و از چیزی که ذخیره دارد متناهی باشد از هر که
مشتن من وجه دلش و حرکت او از هر در راهی که میسر باشد بازه است از روی
رسا بودن و نازکی و خلکی از ایدل و مرون کردن هوای گرم شده و سوخته
و از روی بپوشیده روح را نازک باشد و از راه و خوش بدری اندر کردن
نیمه هوای روح را بخال بیند که قوی گمان برده اند که هوای روح گردد
که همه آن را بخورده شود مرکب عدا شود معذرا از درگاه باریک
بگذرد و همه تن برساند و اما قصبه شش عض و قفاست حلقه و حلقه
ساخته بعضی حلقه ها کوچک و تمام و بعضی حلقه ها بزرگ و ناگام بخالی است تا وقت
دم زدن فراخ تر تواند شد و هوا بسیار تواند گرفت و زدن و زدن قصبه
برو غشا بپوشیده است و غشا در رویش صلب تر است و امس تر تا ماده بزرگ
بدون و در آمد روی اثر نکند و بیرونی لطیف تر است و با کوشش محضه تر
الحیز که انبساط فراخ تر تواند شد و هوا بسیار تواند گرفت و گفته اند که
قصبه بامری ماس است و عض و قفا قصبه یعنی حلقه ها ناگام است
اما بخدا که در آری کرد نیست و بامری پوشیده حلقه ها ناگام است نیست
و بهر و بسک و بهر حلقه است و مگر بهر ناقص و تمام حلقه غشایی
نرم پوشیده مری تا قصبه بدن جانب ناقص است و بوقت طعام
و شراب خوردن که مری فراخ تر می شود غشا بداند و زدن قصبه در
شود و منفرد دم زدن تک شود غشا بر اند و قصبه تا جای بروی
فراخ شود و هر که دم زدن و طعام و شراب و فرو بردن هر دو اندر کمال
باشد بوقت دم زدن غشا قصبه از هوا بر شود مری فرا بر مادی
قصبه باز گردد و شاخها قصبه گامد میان شش است همه حلقه ها
تا ماست از هر یک لغو اما عضو بهر چیز می آید که شش و شش غشا
قصبه از عض و غشا است که منفرد دم زدن پوشیده گشاده باشد و قرار
هر نشود تا بپوشیده نیمه هوا در روی گذرد و در روح پوشیده بدل
از سد و هوا گرم شده و سوخته از روی مرون شود و شش حجاب است
نخستین آن است از آن دم زدن اندر شش غشاها باز کرده اند

و شش را اندر شش در دل

اجز اول کوشش و غش و عض و و رکها شریانی از روی رشتن در دل
لجوف کل چکر بد و در آمدت و روح حیوانی و حرارت و غشایی کاندازند
اوست و چون غذا و خون شریانی کاندازد رکهاست و غشا که عروق است
اما کوشش او کوششی است سخت و شش او صبور است و طرفینش
که قاعده اوست سوی بالا است و ششها از طرف رشتن و رباطهاست
او را بر جای خوشتر دارد بدن طرف پوشیده است و عض و و با قوی
تر از همه عض و قفاست و هر اندر طرف رشتن از بهر آنکه غشا در
غشا او صلب تر از غشاها دیگر است و از بهر آنکه عضوی بر شش
و معده و روح حیوانی و حرارت غشایی است و غشا از روی جلا است
و اندکی فراخی دارد تا خون در آن جوی آبساط از روی فرو نشود و غشایی
دل به است و درون کمر است یکی سوی راست و یکی سوی چپ و میان
کوشش با کوشش غشایی است که هر دو خوف بدان از هر یک است
و قاعده لجه و غشایی است و تر و تر است تا راه غذا بروی در دل باشد و از چپ
برو کوشش تا غشایی بسیار اندر روی آمده باشد و کوشش جانب چپ
تر است از بهر آنکه اندر خوف چپ روح بیشتر است از خون و خون او تر
است پس کوشش از جانب صلب تر است تا نه خون بیرون تر از و نه روح
تخلیل خارج شود و بر طرف بر زدن که قاعده است دوباره کوشش است
غلیظ است و رشتن بر شش و کوشش و راه اندر آمدن نیمه هوا این
دو کوشش است هرگاه که دل انبساط کند منبسط شود تا نیمه بیشتر
بگذرد و هرگاه که حرکت انقباض کند در و منقبض شود تا نیمه
گرفته باشد بدل اندر شود بقدر بر افرد کار هر دو عالم و الله

و شش را اندر شش در دل

لجوف کل کوشش و غشاها و رکهاست غذا دهد و ششها را که حرارت
و قوت حیوانی بدان و عض و قفاست قوت حرم و برساند اما غشایی بدان
اوست و بیرون او و لبها غشایی بیرونی از بهر آنست و کار قوت را غده
از ریه اما مایه بلف بهنا باشد و لبها غشایی از روی از در و از آنست
و کار قوت را غده اندر ریه اما مایه بلف بهنا در از نای باشد بیرون

وآن موضع را که رگها از وی رشتند بای کوند و اندرین رگها قوتی است مانند
قوت جگر خالک اندر پوست مانند قوتی خاصه معده قوتی است و کوش
مجموع خون فرزندند و اندر جگر خونی است که کبابوس ایجا جم شود
لیش اندر رگها باریک که با کوش او ایخته است بر آنکه شود تا بجان
باشد که همه اجزا کبابوس را صفت کنند و خون کرد اندر هرگاه که
کبابوس تمام نخند شود و خون کرد در جگر به هر اندامی بدو فرستند
و آن وی اندرین کار رگها است که از جانب جگر و او رشتند و هم
از جانب جگر ابداله خوردن شود باشد که از خون جگر اندر اندر و
رگ که از وی کبابوس می رشتند بدو فرستند و قوت جگر کبابوس قوت
دفع جگر که اندرین کار بار باشد و کبابوس کبابوس است از جانب جگر
اندک منفذی که در بایست برهنه فرستند و دردی خول را که سودا است
باز جانب معده اندر منفذی که سوی سبزه می رشتند بدو فرستند
و غشا از عصب اندر کوش جگر می رشتند تا کوش و رگها او را فلا
خویش بکشد دارد و بدن غشا با معده و روده ها می باشد و هر
بدن غشا کوش آنها می باشد و معده باریک از عصبها معده با جگر می رشتند
و سبب باریکی از معده را با جگر مشارکتی نیست و باریکی شریکی می باشد
مشرسب الی و آفتی عظیمی که اندر جگر می راند و بر جگر فرو نهادند
بسیار از کشتن بدن فرو نهادند معده اندر اندر خالک کسی چیزی
را با کشتن جگر از این فرو نهادند معده را بجان کوفته است و این فرو نهادند
نیازی نداشتند گویند اندر بعضی مردمان چهار باشد و اندر بعضی
بخ و زهره بر برکتش را باده نهادند و اندر بعضی مردمان بپوشه
است و اندر بعضی مردمان شش جگر هماس بعضی بهای هانت و اندر
بعضی نیست و بجا می باشد که جگر را احباب و باهلوها اندازد همان است
باب دوم و العالی علیه السلام **باب اول** و شریک **باب دوم**
زهره بالوعده صفرا است که در طحال است یک تو از هر سه نوع لیفها بافته
و بر باده برکتش از رگها جگر نهاده است و بدو بپوشه و از جانب
معده جگر منفذی است اندر وی کشتان و صفرا بدن منفذ اندر وی خورد

و منفذ دیگر از زهره بر روده است لیشی کشتانست و لیشی صفرا بدن
منفذ بدن روده فرود آمد و زوی بدین روده ها رود و نقل را دفع
کند و روده را از رطوبتها غلیظ نشود اندر بعضی مردمان زهره
را این دو منفذ شش است و اندر بعضی منفذ کوجل از زهره اندر بعضی
معده کشتانست و لیشی صفرا بدن منفذ معده اندر اندر و کشتانست
اندر بعضی این منفذ بدن کثرت از آن منفذ باشد که در روده کشتانست
و بدان سبب صفرا با معده بیشتر اند و طحال و اندرین معده بپوشه و جگر
و لیشی دهان و باده شدن عصاره معده او از خلیط طبع و غشیا از رخ
باشد و آن از جمله باده ها باشد که از اسوهیه المعضا الکله که کندر هرگاه
کند زهره صفرا جدا می کنند و قوتی از وی برودن شود از آنها بدو
آید خالک کبابوس کبابوس را کبابوس کرد و اگر صفرا اندر جگر کثرت
کرد در آنها گرم شود کثرت و اگر بیش از آن مقدار که باید با عصاره بول
دفع کنند ریشی و سوزش شانه بدو دارد و اگر دفع آن باده بجوی دیگر
اندک جگر و نماله اندر از عصاره بدو دارد و اگر روده فرود اندر اسهال
باب دوم صفرا و جگر بدو باده ها از عصاره معده است
مجموع این ریش بالوعده صفرا است سبزه بالوعده سودا است شکر او شکر
را بایست و موضع او سوی جگر است معده است بشری از وی در روده معده
است کوهرا و کوشی است متخلخل یا خلط سودا در میان اجزا او تواند
بود و رگها و شریانها با سبزی سودا را بری کند و غشا در وی می رشتند
تا او را بر شکر خورش می باشد دارد و او را حشر دهد بدن غشا او را
با جگر شکر کثرت و از یک سوی سبزه منفذی دفع جگر می رشتند
آلت سبزه را اندر جگر سودا از منفذ است و از باطن سبزه منفذی دیگر
بمعده اندر کشتانست و لیشی سودا اندرین منفذ معده بر آید
و هر معده را جگر دهد و شهور طعام بچسباند هرگاه که سبزه سودا
جگر بکشد اندرین مردم بیا رها سودا می تواند کشد چون با لیشی
و بهیق اسود و بر ص اسود و جذام و قوبا و دولی و دالیا و الکریج
جذب کنند و قوتی دفع کنند سبزه را اما سبزه و شهور طعام

از هر یک از این نفع عده رسیدگی از سودا بر وزن سده و اگر کش از اندازه معده
آمد ششون گاهی تولد کنند و اگر سودا که معده اند تر سی و عفت
نارزد و اندک باشد عشیان کرد و اگر بسیار باشد قی آرد و اگر سودا
توش برود و فرو داند صح سودای تولد کند و هلاک کننده باشد والله اعلم

سیر در اندام شش و روده

روده آلت دفع تغذای طعام است و گوهر عصبانیست و لیفها او همه از بهشت
از بهشت آلت قوت دافعه اندر لیفها باشد و جمله روده شش نوع است
و همه بهر یوسف است نخست روده اشعش است و بقدر حد یوسف است
و بواب دهانه او است که معده اندر وی کشادست و این روده اشعش
از بهشت که گندک هر شخصی را بر دانه ای دوازده انگشت است که بهر
باز بهشت و این روده را شش فروامه است و در وی هر چه خلیق است تا حوالی
او از بهشت کشاد است و دافعه او قوی تر باشد نوع دوم یوسف
از اصحاب گوشت از بهشت است و شش گلی باشد و سبب خلیق بود از آنست
که منفذ رهن که صفرا از وی برود و فروامد و روده را از شش شود
و از دافعه کند اندر روده کشادست و نخست که بهر روده اندر صفرا
صرف آمد و او را روده شود و نقل را بقوت دفع که نوع سیر در روده
صاحب یوسف است روده در دانه تو تو فاکه تا بهر جبهه اندر اندک و نقل بر
فروامد باشد و بر تر از روده در شود و اندر شش و توها او کی کرد
نار که با ساریقی عذرا از نقل جدا کنند و جکشد و سبب
دیر ماندن نقل اندر وی مردم نقل را صلیح به خاستن در دیر اند
این سیر نوع روده را انرا معده از فاق گوشت از بهشت است که
این روده ها لطیف تر است و حرارت از آنها کم رود و تر و سرد
و این غذا شاید تمام بخند شود و از نقل جدا کرد و از بهشت
روده ها حرارت ششتر باید بر ظاهر او به نیست و در روزه از طوط
لوح که طیبیان از راضی و روح الامضا گویند بیشتر است تا صفرا
در وی جکزد و او را بحر باشد و سه نوع دیگر که بدن روده ها
یوسف است از آنها غلط گویند و اگر چه بسیار است که غذا را شاید

بدر روده ها کمتر فرو داند هر از آن خلیق است و این امعاء لطیف رود
است چون جریطه از سوی راست نهاد و اندکی میل سوی چپ دارد
و او را یک منفذ شش است و این روده فرو داند هر از آن منفذ روزه اند
بدن سبب او را معور گویند و او چون معده دیگر است تا چپ
اندر معده هضم تمام نیافته باشد در وی هضم اندک سبب بهر یک
و نهادن روده بر کف شش تا بهر ریه روی اند هر از آن منفذ روزه اند
و اندر علت فوق آن روده باشد که بخایه فروامد از بهشت که بهر ریه راط
سینه است و روده دوم از امعاء لطیف روده قولون است و بهر ریه
است و بسوی راست است و در دانه چپ رسیدن است پس سوی راست
بال کشاست تا بر بر مهره قطن که شش است و این روده را دانه که سیر
جکشد که در روزه در دانه سیر رسیدن است که شش است و در این روده
و در شش است که اما سیر روزه ندارد که با از روده ها باستانی
فروامد و فایده ندارد که نام روزه اند و نام قولون از نام این روده شکام
اندر منفعت این روده همچون منفعت روده معور است روده سیر از
امعاء غلط روده مستقیم است و بقولون یوسف است و این روده دانه
که فراخی او بهر ریه معده نزدیک است و بر مهن قطن افتاد و در روزه
و بعضی لیفها او لیفها زاید است تا از دانه روده ها چپ تواند کرد
و قولون معور را توان با کرد و منفعت فراخی او آنست که شش اند
و کی جمع می شود تا چون تخلیج بر خاشه شود بهر یک از فاق شود و در
زمان بر باید خاست و بر مهن این روده روزه به یوسف است تا
حرارت اندر روده ها مضاعف دارد و همه روده ها بر باطنها یا مهرها
یوسف است یوسف است که بر نهی خوشایند است و همه دو نوبت و نوبت
شکم که کرم دانه اندر معور باشد و نقل اندر معور و قولون غنی گردد
و بهر یک روزه در دانه سیر روزه مستقیم چهار عضله است که در او اندر
آمدن یک عضله منفعت را فراهم کند و در دانه سیر را شش اندر
پهرون نشود و دیگر بر با او شش و دفع نقل قوت کنند تا نقل تمام روزه
شود و هر دو س عضله دوم بر قضیب یوسف است و در عضله شش در

بر جای می دارد و هرگاه که اندام عضله منقبض شود مفعول روز اندک منقبض شود
 بدان و عضله مانند **باز در این**
 کرده و دست یکی سوی راست و یکی سوی چپ شکل هر یک چون نیم دران و
 پشت صلب او سوی مهره پشت و کوه را و کوشی است استاده و تحت
 و مزاج او میل سردی و قری دارد از بهر آنکه دوی درگاه و شایانها
 بسیار نیست و او را حشر نیست لکن غشای عصبانی دروی پوشیده شدن
 قدری صفت است از غشای عصبانی راست و کرده راست بر تر از چپ است
 اما دوازدهم از اینست که مردم اگر چه یکی است حکم ایک مشت از آنها او کرده
 است و استخوانها و عصبها و عضلهها و رگها و شریانها همه در غشای است
 و در غشای هر دو غشای است پس یکی از آن مجوز و دیگری است پس یکی از
 کرد که کرده دو باشد تا هر یکی از جانب یک از خوشی که در میان حشر و
 کرده منفرد یک است مجوز یکی و آب غشای حشر جدا شود و در حشر روز اندک
 بدین منفرد یک در آن وقت کرده اندر کشیدن آب این منفرد یک از آنها
 که با آنها رسیده آب غشای است تا مردم اندر غشای استسقا می شود
 از بهر آنکه آب غشای است لکن مرکب غشای است و هرگاه که از خون جدا شود
 حاجت مند می بود و از آن بود چیزی که تر از آن حالت باشد اکثر
 در تر از آن از وی باری تولید کرد و از بهر آنکه شریف تر از همه از آنها
 دلست و شریف تر از بهر آنکه خادام دلست عدا هر دو صافی تر و خنده
 تر از همه عداها از آنها مایه افردا رگها و رگهای رگی با که عدا
 این دو عضو او رسیده از جگر سوی کرده فر و آمد و بر کرده که در لاله
 و از بالا بر آورد تا کرده بوقت حشر آب غشای از آن جدا جدا شد
 و از آن جدا اندر دراز کرده فر و آمدن و بر آمدن تمام خنده شود تا مجوز
 بدین دو اندام رسیده خنده تمام باشد و بدین سبب بسیار باشد اندر آنها
 و در بشکاف کرده بوی دهان از حشر حشر در و رخ و باری بدل و شش
 فرستد و بسیار باشد که غشای لبها که از ریش کرده می باید بود
 و غشای غشای آرد و از کرده منفردی اندر شانک شاد است و آب
 اندر تر منفرد شانه از طبعیان این منفرد را بر می گویند و جانب مجوز را

سوی مهره پشت نام مردم پشت را آسانی نمی تواند کرد و کوشا و اجتناب
 نیست تا از شری و سوزانی صفت است آب منقبضه باشد و چسب باشد
 تا آب با حشران نگاه دارد که وی خنده شود و با مقداری خون که آب
 بدو اندر آن صفت شد و بعد از او کرد و دست سردی و سردی من از او تری
 صفت است که شده شود تا مجوز نمائند رسد از اسوز اندر و کوه را و شش است
 و اکثرا ناچار است رقی دروی که در پیاید و کرده راست از بر کرده
 حشری بر تر باشد از بهر آنکه روده اعور سوی راست است و شش چپ
 جای دو مازند است ناچار است که چای بر میخ تو یک باشد از این سه و چپ
باب در این
 مثانه آلت دفع بول است و شکل او بولبی است همچون خریده و هر دو
 سر او شری دارد چون خایه مرغ و میان او فراخت و جرم او عصبانیست
 و دو توست تو در درونش از عصبها جدا شده و ماسحه و دافعه یافته
 شده است تا هر سه کار حاصل می شود و تو در درونش صفاقی است قوی تا
 هرگاه که مثانه پر شود این صفاقی تو در درونش را فضا دارد تا از هم
 باز شود و منفردی از کرده مثانه اندر کشاند و منفردی است اندر
 میان صفاقی و عصب دو منفرد کشاند و بدین سبب هر دو منفرد کرده
 آمد متاخر تر منفرد کشاند و اینجا که نزدیک بیرون شدن بول است اینجا
 از دو منفرد که میان صفاقی و عصب شانه است یکی شده است و اندر
 تو در درونش کشاده آب با شانه اندر آمد و از منفردی است و بول
 از بهر آنکه درون مثانه غشای کوجلی چون برده ریش از منفردی است
 هرگاه که مثانه پر شود راه به پس باز کشن آب بدین غشای است شود
 و مثانه را کرد و نیست که آب از مثانه بدین مجوز شود و اندر کردن
 مثانه مردان سه خم است و اندر در بختان یک خم بیشتر است و
 بدین سبب است که مردان در تر از یک مؤید از بول و بر دهانه مثانه
 که آب مجوز از عصب است لیکن از اینها که از بهر آنکه در دهانه اندر
 آلت باز داشتن بول و مجوز حشر در بوقت طبعیان از عضله است و راه
 که مردم خواهند که بوقت اختیاری آب مجوز کشند لیکن عضله

سست گردد و دهنه شانه کشاده شود بفرمان او در کار همه عالم
خایه آلت و معدن تولد منی است و ماده منی از همه اندامها بدوی و از آن
ماده خونیت که همه اندامها از خضمان فارغ شده باشد و از پس هضم چهارم
از هر امرای خردی در منی عموماً و در آن اندک فضله هضم چهارم است
از منی خایه ماده منی خونیست بغایت محلی مزاج و طبیعت و قوت
همه اندامها در وی موجود و کوهرا من عضو کوسنی است مانند کوشه
معدن و سید من چون کوشه بستان محاکم خون اندر نشان سید
شدد و شیر شود ماده منی اندر عضو سید شدد و منی شود خاصه
کین ماده اندر صفت روح از اندامها دور اندر شاخها رکها اجوف و شریانها
بدن عضو می آید و اندرین حرکت مستعد سید کشش شود و نشان یار
رکها که بدن عضو می شوند در حال خضی کردن بداند از پیران که
چه بصورت یک رک باشد چون بریده شود معنی خفالت که از عضو
رکی می بریده شود و از آن اندر مفصل خضی و اندر رفتن و آواز
و اندر تپش و عققل او بداند و این رکها اندر منی منفذها آب اندر
بیخوله راست و اندر حوالی آن و اندر صفاق که بر ریه ها نشسته
مسترد و بوقت مباشرت باری را ضیق و با و عیبه منی آرد
قوت بیرون صفت منی بقوت از باد باشد و او عیبه منی می
است بر شش مثل موزی از ارباب نازی بر رخ شود طرفی از موزی
خایه بهوشه نیست لیکن معاس اوست و طرف دیگر بسوی
قصبه اندر من و اندر ریه مجری بول قصبه اندر اند و اندر شش
مرد از خایه راست قوی تر باشد مستر شخی که حب باشد
اما قصبه مولف است از رباطها و عصبها و شاخها رکها اجوف
و شاخها شریان و از عصبها و اصل او از رباطی است که از استخوان
رهار است و اندر وی نخاویف بسیار است و لغو ط از وقت
باشد که بخاویف بر باد شود و حوالی این رباط شاخها شریان است
امروز اینک این عضو باشد و عصبها از مهره بین است

و بدو پیوسته و او را چهار عضله است دو از استخوان ریه ها بر قصبه
پیوسته است هرگاه که هر دو عضله به یکجا کوتاه شوند و هر دو
نشسته قصبه را سست باشد و هرگاه که هر دو مختص کوتاه شوند
قصبه بجانب ریه میل کند یا ذل الله عز و علاه
فصل در شرح اعضا
و هر جا پیشه تولد فرزندان و شکل او همچون آلت مردانست باز کونه
چنانکه کوی رحمتی خریطه خایه است و گردن رحم بجای قصبه و رحم
میان میانه و روده مستقیم نهاد است و از سوی بالا از شانه دراز تر
است و درازای آن میان شش است شانه بهر از نهاد مار دره است
است و رباطها است که از این نهاد خوشش دارد و از رباطها مهره است
و قباب ناف و شانه بهوستست و رحم دو قوتست نور در ریه منی چون
دو در است بهر از نهاد خاکی است نور مروی جدا کنند و در رحم شود
و گردن کی و منفعت این دو گاهی است که اگر یک جانب را آفتی
و سبب جانب دیگر درشت باشد و زردی و در عصبی است چون طوی
شدد و در این عصب است و گردن رحم جیبی است چون کوشی با
عضو و این عصب یعنی سخت تر از گردن کوشیها است و شکن بر شکن
نهادت و مقدار آن آن مروی که در و در دراز گردد و نحوین هم
کشاده شود باز تمام شود و از این بدن مروی باید و بستان محبتش
و شاخها و ریه ها نشان بر هم پیوستست و فضله که بخیزد و در انداز
رکها تر آید و کوهرا رحم غشائی است که بعصب حامل و حامل فرزندان
در وی بزرگ میشود و او کشیده می شود و چون فارغ گردد بهر از اند
و او را حص نیست و دیگر از این دو خایه است لکن خایه ایشان کوچک است
و گردن و میل بهی دارد و هر دو اندر غشائی است که هر یک علی
چنانکه است و اندر هر دو جانب فرج نهادت و او عیبه منی باز
هر بر شال او عیبه مردانست لکن او عیبه ایشان خایه بهوستست و از
س که منی از وی مروی در سری حرمانت نامی اندر رحم اند و در شانه
مروم دو قوتی است بر مان و در سری الحر که انداز مروی عیبه

و بر سر تولد کند و بر سر تولد کند
قوت حیوانی قوت نیست که اندامها بوجود و بیداری قوت حس و حرکت
کرد و فعل و بعضی حیوه اندر همه بوجود آوریدارد و روح در کل
طبیعیان کو هر یک لطیف است از غار خون و لطافت افعال و تولد کند
مخفاک عادت اندامها کثافت لطافت ماده روح لطافت لطافت
و مخفاک لطافت طعام در یک سر خون سرد و لطافت خون اندر دل
روح سرد و قیاس روح با خون همچون قیاس غنیمت با طعام و هرگاه
که روح تولد کند اندر حال بیداری قوت حیوانی سرد و همه اندامها
بقوت حیوانی قابل قوتها نفسانی و بعضی نفسانی شوند و اگر قوتها
نفسانی از عضوی زایل گردد و قوت حیوانی بر جای باشد عضوه
مانند خون عضو مفالوج که او را حس و حرکت نیست و زنده باشد
و تپان نشود و عضو مرده از بهر این قوت حیوانی او باطل شده باشد
زود تپان گردد و عضو مفالوج از همه این قوت حیوانی باوی است
شاید بسته قبول حس و حرکت تا چون علت زایل گردد حس و حرکت
برآید و نزد کل ارسطایس روح نفس را که می داند قوتها است
بقوت حیوانی قابل سرد و و بعضی کار قوتها نفس آن وقت بداند
که روح اندر همه اندامها دلالت دهد و هرگز وی اندر هر اندامی استخالی
دیگر کون بدورد و مزاج آن اندام کبر و خفاک اندر قوت مزاج
مزاج دماغ کبر و دیگر اندامها بحسب نیاز بدان مزاجها ساخته
آن سرد که از قوت نفس از عضو بداند و بنزد کل طبیعیان نیز اگر
چه روح بقوت مزاج خویش قابل قوت حیوانی است بر آن خلقت است
که اندر هر اندامی استخالی اند و مزاج آن اندام کبر و خفاک قوتها
نفسانی بداند و با آن روح را مزاج خویش قابل قوت حیوانی قابلیت
از کل او را کفایت اندر آن که قابل قوتها نفس سرد و نا اهل اندکی
استخالی باید و مزاج آن اندام کبر و قابل قوتها نفس سرد و
افعال قوتها اندامها بداند خفاک حس و بعضی حس و شمر
و دوق دلس از اندامها که الت این جاست از قوتها و روح

قوت حیوانی از دماغ بر طوط طبعیه و بعضی و بعضی و زایل
رسالت افعال قوتها نفسانی اندر اندامها بداند و بنزد کل
کرد که روح بخرد مزاج خویش قابل قوتها نفسانی سرد و
خست قوت حیوانی در وی موجود فسرده و قوتها نفسانی را زود
قوت حیوانی قبول کند تا افعال قوتها بداند خفاک از ذکر دارد
والله اعلم بحال امر اندر قوت نفسانی
قوت نفسانی حس و حرکت کوند و بدان ماند که قوت نفسانی حس است
و در تحت او دو قوت است یکی قوت حس و از قوت هر که کویک
و دیگر قوت حرکت و قوت حس بر دو نوع است یکی را حس ظاهر
کوند و دیگر را حس باطن اما حس ظاهر محسوسات ظاهر را که
ملاتی او باشد ادراک کند و بدان ماند که حس ظاهر رخ نوعیت
حس بنای و شوی و حس بود و خشیدن و لمس کردن و گرمی
کفنه اندک حس ظاهر هشت نوع است از بهر این که حس را چهار
نوع شمرده اند و گفته اند خفاک کیفیتها لمسی چهار است حرارت و
برود و رطوبت و یسوست هر یک از این کیفیتها بقوت جداگانه ادراک
اند لکن هر چهار یک از اندامها در همه کمال اندر آن محسوسات یا
قوت خاصه از اندام موجودند خفاک قوت بنای و قوت لمس اندر
حس موجودند و قوت خشیدن را قوت لمس اندر زبان موجودند
و اندر گوش و بینی و بعضی اما حس باطن رخ نوعیت یکی حس مشرب است
و این قوتی است که ادراک همه محسوسات نیست بر و رسد و در وی
مجمع گردد بدین سبب او را حس مشرب کوند و الت او متکلف تاش
محسوسات اندر وی بداند و آن الت جزو اولست از مقدمه
از بهر آنکه این جزو لطیف و نرم تر است از همه اجزای دماغ
دوم قوت فحله است سیم مفکره چهارم متوهمه پنجم
حافظه اما فحله قوتیست که صورتی را که ادراک افلاک صورت
غایب شود این قوت خیال از نگاه دارد و او را بعضی خفاک ادراک
افاد باشد پیش حس باز دارد تا غایبی صورت با بنداری که از صورت

حاضر می کند و آنرا از قوت جزو بار پسین از مقدمه و این جزو
پسین تقیاس با جزوی که یاد کرده اند کثیف تر است در جمله مقدمه
آن و محل این دو قوت است که جزو اول آن است شش شش گشت و جزو
آن قوت مجله و مثال هر دو آن مثال است و مثال حال تر شده
از بهر آنکه با همه نقشها اندر می برد و هیچ گاه ندارد و زودرها
نکند و مثال حال تر کرده هر نقش می برد و هر گاه دارد از جمله
قول محققانست و نظر طبیبان از اجاب و صنعت او است از روی
بیش تر است یکی شش شش و دیگر قوت مفکره و سه دیگر قوت حافظه
پس زود و طبیب قوت دوم قوت مفکره است و بعضی محققان این
قوت را کاهی مجله گویند و کاهی مفکره هر گاه این قوت را قوت
متوهمه می نامند و این قوت خود یکبار خوشی تمام کند و او را بجهله
گویند و شرح متوهمه هم در باب یاد کرده اند و اگر این قوت دوم را عقل
انسانی می نامند او را مفکره گویند و فرق میان تفکر و عقل آنست
که تفکر از اجاب و قوت محسوس است که دارد و اثر آن را قوت بیشتر می نامند
چنانکه یافته باشد هیچ تصرف و مفکره اندر صورتها که ادراک افاده
باشد تصرفها می کنند کاهی ترکیب و کاهی تفصیل و کاهی صورت محسوس
را که از قوت حافظه باز خواهد و کاهی صورت نامحسوس تصور
اما ترکیب این قوت می کند چون صورت انسان بریده و انسان را دور و مانند
از باشد و اما تفصیل چون صورت انسانی را در سبای دست اما صورت
نامحسوس چون صوفه زرد و خانه که از با قوت و مانند آن و آن عقل
این قوت جزو میان این از دماغ است و قوت مجله اندر حیوان علی مفکره
است اندر انسان از بهر آنکه حیوان از مفکره نیست البته و مجله نیست
ضعیف است از بهر آنکه صورت محسوس چندان نگاه دارد که مجله
انسان و این قوت بعضی مجله اندر حیوان آن قوت متوهمه است و
متوهمه قوتی است حیوان را اگر چیزی محسوس ادراک کرد
نامحسوس و حکم کند بر چیزی محسوس و کان نامحسوس خیال از صورت
که در ذهنی و در ادراک کند و حکم کند بر وی بر مبنی از صورت

کسی که او را بعلف تعهد کند صورت دوستی ادراک کند و حکم کند
او دوست است و معلوم است که این حکم را با یکی که از چیزی
محسوس معنی نامحسوس ادراک کند و این قوت انسان را می نامند
و فرق است میان این قوت و قوت مفکره بدین این قوت این معنی
ادراک کند و این حکم کند که یاد کرده اند و قوت مفکره میان فکر
و بر فکر کند و ترکیبها و تفصیلهای محسوس و نامحسوس که خیال
یاد کرده اند و اما قوت سیم زود و طبیب قوت حافظه است که نزد
محققان قوت چهارم است و این قوت را این قوت می نامند و او را
معانی نامحسوس است که متوهمه از صورتها محسوس ادراک کند و این
حکمها یاد دارد و آن و محل این قوت جزو پسین است از دماغ
و بر طبیب از اجاب و صنعت او است بیش از آن است که سه قوت را
که نظر و اندر آن است شناسد و محل و آن هر یک شناسد تا اگر در
قوتی آتی و تقصیری افشا آن قوت را علاج کند و باید که موضوع را
باب پنجم در ادراک قوتی از ادراکها و ادراکها قوت نامحسوس
باید دانست که افعال بعضی از ادراکها یک قوت تمام شود و بعضی دو قوت
اما از یک قوت تمام گردد فعل از ادراکها متشابه الاجز است اندر جزو عقل
از بهر آنکه هر یک بطبیعی است موافق کوه خوشی جزو یک کند مثال
استخوان غذا سرد و خشک خوب که موافق کوهها و شب و جزو او
جذب می کند و در بعضی از ادراکها برین قیاس کار همه بخورد قوت
طبیعی باشد و اگر چه قوت حادیه عضو جاذب را معونت کند
قوت حادیه آن عضو که وی جذب می کند یکبار از حادیه این
و دفعه آن هر دو طبیعی است و فعل زهره و فعل سبز و فعل کرده
اندر جذب فضل خون و جذب غذا خوش همه بقوت طبیعی مجزوست
و دفعه شانه و دفعه ابرو است قیاس همه بخورد قوت اجتناب است از بهر آنکه
دفع هر دو بخورد است عضله است و حرکات عضله بقوت اختیار بخورد
است و این دو قوت تمام گردد فعل معده است و فعل صری و فعل رجم
و اما فعل معده و رجم بقوت نخاسه و قوت طبیعی است از بهر آنکه

حاجتی بود او را بقوت حس در آن کشند و اینها جاذبه او بطبع در حرکت
آید و دلیل بر این است که هر غذا که بر کس می خورد شور تر از آن باشد
که معده با استقبال از آن آید و آنرا شایب می داند و هر غذا که بر کس
خورده شود معده اندر قبول آن کلان باشد و این هرگاه که معده
منافی گردد و حش که باقی ماند در افقه در حرکت آید و این طریقی درست
گردد که فعل هر دو عضو بقوت حش و قوت طبیعی تمام گردد و فعل
هری بقوت اختیار است و قوت طبیعی است و آن قوت طبیعی است
جاذبه است و آن قوت اختیاری عضله حلق است و دلیل بر این است
فعل او برین دو قوت است که دارد و او را طعم او خوش نیست اگر چه دارو
خوار شود که بقوت اختیاری برود جاذبه آنرا دشوار جاذبه است
و برین سبب قوت جاذبه گاه باشد که باز گردد یعنی قوتی که باید داشت
که حرارت را برودند از روتنه و فعلها اندامها معنی است از
بهر آنکه حرارت با قوت جاذبه است از بهر آنکه حرارت را جذب کنند است
و ماده غلیظ را بکثافت و رقیق و قوت برودند را بکثافت و از
فعل خوش باز دارند تا قوت جاذبه ضعیف نشود از بهر آنکه فعل
برودند باز داشتاده است از حرکت و از غلیظ و از غلیظ کردن
و قوت جاذبه را ضعیف کردن و قوت ماسته را قوت برودند
بازی دهد تا ماده را غلیظ کنند و منفذها را می آرد و تکرار کند
و حرارت را بکثافت باز دارند اما قوت ماسته تمام آید و باید داشت
که بعضی طبیبان گفته اند که باطن معده از کیلوس که در قوت
او باشد غذا باید و آن موضع عشا است از بهر آنکه معلوم است تا کیلوس
از معده اندر جگر باید و مستحیل بشود و خورده شود و فضل خون
که صفرا است و کف او شده و سودا که قتل او شده و آب که با وی مخلط
از وی جدا شود غذا را شایب چگونه تواند بود که معده از کیلوس
غذا ببرد و اگر چه کیلوس تمام غذا معده شود چگونه ممکن گردد
که بر منافع غذا و از اینگونه هضم کنند تا غذای او گردد
پس برای صواب است که بدانیم که قوتها جاذبه و ماسته و هاضمه

۳۴
و دافعه معده هر یک دو نوع است جاذبه و هاضمه و دافعه
جذب کنند از بهر همه تن جاذبه دوم غذا حقیقی را از شایخها که
جذب کنند از بهر خود و ماسته و هاضمه و دافعه هضم
امساک و هضم از بهر او کنند و طعام رقیق چون چمنها آشامیدنی
ماست معده آنرا بخندان نگاه دارد که هاضمه آنرا هضم کنند و غذا
طعام غلیظ را و این قوتی همان برده اند که طعام رقیق بر وی هضم
نماید از معده و در آن همان باطلست از بهر آنکه ماسته نگاه
داشت این رقیق را همان نگاه دارد که غلیظ را و بر آن همان
مستعمل شود که بر غلیظها هاضمه دارد و تمام کنند پس این را دافعه
باز نگارد باذن الله تعالی تمام شد سخن اندامها برین انسان از ارکان
و خلط و مزاج و اعضا بیسط و مرکبها روح و قوتها طبیعی و منافی
و غیره از اینها سخن می گویند و در این کتاب و در این کتاب
شرح و توضیح و در این کتاب و در این کتاب

باب اول اندر ترستی و بیماری مطلق

ترستی مطلق آنست که مزاج و ترکیب اندامها بیسط و مرکب
بر هینتی باشد که افعال همه اندامها تمام باشد و بی افت و بعضی مزاج
اندامها بیسط معتدل باشد اعتدال خاصه که هر یک را باید داشت
اندامها مرکب اندر کمیت و کیفیت بر هینتی باشد که ضعیف و قوت
هر یک بی ضرر و بی افت باشد و هر مزاج و ترکیب که از این بگذرد
و بدان سبب ضرر را در فعل او پیدا نماید باشد اما بیماری حالت طبیعی
خون مزاج تا ترکیبی طبیعی و بدان سبب اندر یک قوت از قوتها
اندامها یا در بیش آفت پیدا نماید پس ترستی مطلق که حش
است و یاد کرده اند و بیماری سه حش است یکی افت مزاج اندامها
بیسط معتدل باشد و آنرا سوء مزاج اعضا بیسطه گویند
دوم آنکه ترکیب اندامها مرکب بر آن شکل و عدد که باید باشد
و آنرا سوء اعتدال اعضا مرکبه گویند سیم آنکه بعضی اندامها
که بوته باشد یا شایب تا بوستکی از کثیفه شود و آنرا سوء قوت اتصال
گویند

و بسیار باشد که قوتی از قوتها اندامها توقف کند و از کار باز ایستند
و از توقف ضرر باشد چنانکه قوت حادیه معده که جذب و جذب
بوقوت معده خوردن باشد و ماسکه نیز خداز در کار باشد که هاضمه
کار خویش تمام کند و دافعه نیز جز بوقوت دفع کار خویش نکند
دگر وقتها معطل باشد و گریه می باشد اندک که قوت مغیره را هیچ
توقف و معطل نشد و بخلاف آنست از بهر آنکه بسیار وقتها متوقف
شود چنانکه اندر تن مردم متفکر که اندر تفکری غایب گردد
و از احوال خویش خبر نشود و اندر بعضی مردمان بوقوت ترس می
متوقف شود علی الجمله وقتها که می باشد آن مغیره متوقف شود اگر
بوقوت او اندر فعل دستان اندر جانوران اندر خون ظاهر توقف کند
بهاش شود و حذر کند و غلظت خون از مغیره ایشان متوقف شود
و قوتها نفسانی نیز اندر خواب معطل شود تا قوت مجاریه نیز بسیار باشد
که منعطل شود و مردم خفته هیچ خواب نه بیند و توقف از قوتها
هیچ مرض باشد پس معلوم شد که مرض آنست که بوقوت قوتها انداز
وقت باشد که شاید که توقف کند چنانکه خفگی بوقوت از عضو
که آنرا وقت متوقف شود و سبب توقف عجز است او باشد پس بوقوت عضو
و مرض ضعف آنست چنانکه توقف هاضمه عرض باشد و ضعف عضه عرض

باب دوم از قوتها سبب و عرض

اما سبب را چیزی گویند که نشان از شدت از هضمی از حال نوید آید و عرض
حالی باشد نا طبیعی که بر تن بیماری دید آید و بیماری اندر پای کمرنگه آید
گرفته آمدند و عرض را سبب مطلق بهار باشد **مثال** سبب غرض
و مرض هرگاه که اندر تن عفونی باشد و از آن عفونت بی تولد کند و
بعض مختلفه شود عفونت سبب است و تب مرض و اختلاف تب
عرض **مثال** تب شخصی را سبب اندر شانه تواند که تب مجری تولد
باشد شود عموما بول بر داند سبب تولد سبب است و مرض تب شدت
مجری بول و عرض عموما بول **مثال** تب خطاطی گرم اندر عضوی
گردد اندر عضو اما سبب بر دوز و بوسه عضو و زکات ترجید شود در دبر دارد

سبب خوردن از خطا است و مرض اما سبب است و عرض ترجید و درد
و سبب و مرض و عرض هر سه نا طبیعی است و مقصود طبیب
همیشه زایل کردن مرض باشد که از علاج نخست سبب زایل
کند تا مرض زایل شود و عرض را طبیبان که ای عرض گویند و کمالی
علقت اما از آنجا که عرض تب مرض باشد عرض است و از آنجا که طبیب
بنا بر احوال آن بیمار به تشخیص علامت است و بسیار چنین باشد
که یک چنین از روی مرض باشد و همان چنین عینه از سوی دیگر
سبب باشد چنانکه اندر منفذ می بر آید و از آن منقبض شود سبب از آن
روی که منفذ گدازه را بسته است مرض باشد و از آنجا که از تن از تن
شدت سبب است و باشد در بعضی سبب مرض دگر شود چنانکه غواص
سبب غشا و فاج سبب صرع شود و باشد که عرض سبب مرض دگر
شود چنانکه در صعب سبب ورم گردد و باشد که عرض مرض گردد
چنانکه تب باشد محکم شود و مرض شود و باشد که یک چنین باقیاس
باجا از خویش و باقیاس باحالی که پیش از وی بوده باشد و باقیاس بحالی
کریس وی در دبر هر مرض باشد و باقیاس باطل عرض باشد و باقیاس
با ضعف معده مثلا با باسهال کریس وی در دبر سبب باشد و چنانکه
صداع صعب که عرض تب بوده باشد محکم گردد مرض شود و سبب
صعبی صداع ماده ریختن دماغ اندر و سبب سر مام گردد و باشد که
بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دگر شود سبب فشاری که میان هر دو

باب سوم از قوتها سبب و عرض

بیماری سبب فشاری که نوعت یکی چون فشاری که معده با دماغ سبب
عصبی از عصبها دماغ که معده پیوسته است و بقوت حس از عصب است
که بوی ناخوش که با دماغ رسد منش کشتن آید و هرگاه که مردم
آب سرد خورد حس آن دماغ اندر باید دوم آن چون دماغ و عضو هم
نزدیک باشد یکی که ضعیف تر باشد فضل عضو قوی تر قبول کند چنانکه
کوشش فعل ضایع ردل و بعد از آن فضل به عضو سبب اگر عضوی اندر
در عضو باشد فضل از بین عضو نیز بر می آید چنانکه از

دماغ شش فروز آید چهارم الک و عضو اندر کارش که باشد که می ماند
و در هر الک از کار باشد هرگاه که اندر مبداء افتد اندر فعل الشب
مشارکت با آفت شود چون شش که الک دم زد را نشو و صد کار
او حجاب به بدن مشارکت آفت حجاب اندر دم زد که شش الک است
بدید آمد و خاک خجسته الک او را است و ماده او از حرکت سینه بخوره
رشد هرگاه که اندر حرکت سینه افتد اندر کار خجسته با آفت شود
و او را با با صغیر کرد یا باطل و خاک عصب الک شش و حرکت است
و مبداء از دماغ آفت دماغ اندر فعل عصب بر آید حجاب که عضو
را با عضو مشارکتی باشد و بیماخی عضو دوم عضو نخستین را با عضو
سیم مشارکتی اند خاک دماغ را مشارکتی اند بر کار اندر حرکت دماغ می رود
و غذای را می رسد و حرکت را اگر مشارکتی بر کار اندر دهند و منفرد
که با از خون خلا شود در آن منفرد می رسد پس باخی حرکت دماغ را اگر
مشارکتی اند که **چهارم اندر مبادیها**
بیمارها را مبادی خان باشد که مبادی عضو یا مبادی شش از آن مبادی که
صحت او را است بجز در اماگاه باشد که مبادی اندر حرکت کیفیت بخورد
خاک اندر حرکتی با فراط شود یا اندر سردی یا اندر خشکی یا اندر رطوبت
و این را سوالمزاج مرکب گویند این هشت نوع است چهار منفرد
است و چهار مرکب از چهار منفرد بیرون ازین هشت مبادی مرکب نیست
خاک مبادی کرم و سرد و با مبادی خشک و تر و مرکب نیست و سوالمزاج
المزاج یا با ماده بود یا بی ماده سوالمزاج بی ماده را سوالمزاج
بی ماده می گویند و با ماده را سوالمزاج مادی گویند پس انواع سوالمزاج
المزاج مادی گویند پس انواع سوالمزاج شش زده اند چهار منفرد
و چهار مرکب و چهار ماده و چهار با ماده مثال سوالمزاج کرم
بی ماده بی دقت و مثال سوالمزاج کرم با ماده بی دقت و صوری
و مثال سوالمزاج سرد بی ماده و مثال سوالمزاج سرد با ماده و با دقت
باشد و مثال سوالمزاج سرد با ماده فالح و مثال سوالمزاج تر
با ماده استنباطی و مثال سوالمزاج خشک تر پس استنباطی آنها

و از پس رخ و ریاضت بداند و مثال سوالمزاج خشک با ماده سرطان
و جدام و از شش زده نوع سوالمزاج گاه باشد که اندر نیمه تن اندر گاه
باشد که اندر یک عضو و هر خطی که در تن از مقدار طبیعی گردد
یا کمتر یا کیفیت آن قوی تر باشد فن و فی آن احوال کیفیت آن بر
تن یا بر یک اندام غلبه کند مزاج را از اعتدال بیرون آید و هرگاه که
کمتر شود یا کیفیت آن ضعیف شود غلبه آن خطی غلبه کند و مزاج
را بجز در اند و از سوالمزاج خون و از غلبه آن تن دمای تولد
و از سوالمزاج دگر اخلاط هجیج تب تولد کند تا غلبه آن تب بدرد
و چون خون و اندر غلبه آن تب بدرد و دگر اخلاط هم اندر غلبه آن تب
عروق باشد و هر روز غلبه عروق و هرگاه که غلبه عروق بدرد
تب تولد کند و بسیار باشد که انواع سوالمزاج معزب یا مرکب یا بی
اندر عضو بداند یا اندر نیمه تن این سوالمزاج تب تولید یا از اعتدال
بیرون دور شود که آفت و ضرر از اندر فعل بداند و هرگاه که
سوالمزاج آفتی اندر فعل عضو بداند وجه اول باشد و در نیمه تن
از شدت سوالمزاج طبیعی عضو را بجز در اند و از مزاج و اعتدال
بیرون دور شود که **انواع بیماریها مرکب بسیار است بعضی اندر شکل اندام افاد باشد**
و خلقی باشد چون عصبی است و صحت و منفعت آن اندر شکل مخصوص
است و شکل دگر آفت چون قنف دماغ که سقط و رطوبت غلبه
که مفرط باشد و معده که مفرط است و کرم دایم و استخوان را از
و استخوان را از کرم کور باشد شکل او طبیعی باشد هرگاه که خلاف
از آفت طبیعی باشد و بعضی فن و فن عضو باشد و بعضی نقصان
اما فن و فن چون یک شش فن و فن و لخته اندر چشم و سلعه اندر اندامها
و سست و رک در کوره و مثانه و دال فیله و دوالی اندر ای و عصب
و حوا و ثولول و بوا سیر و نقصان چون چشمی شکل تر باشد و عضو
که ناقص است و چون غلبه دوال و سار باشد که این غلبه اندر چشم
را ن بداند و بعضی خان باشد که اندامی از جلی خوشتر و ن آید

و چون معروض اندر چشم و فوق اندر خصبه و اندر ناف و حوالی آن و چون
 لقوه که شکل ووی و گردانند و بعضی اندر صفتها و بجا که اند
 چون امتحان و سبب که اندر چشم بداند سبب فرخ شدن لغت عینه
 و عروق چشم و چون خفا که سبب اما س خلق اند و چون درای
 که سبب فرخ شدن زکات ای و چون صرع و سکنه که سبب سکه
 و مایع اند و چون بر قان که سبب سکه خوراند و ماندان و بعضی
 درشتی و نرمی اند اما باشد حال حمل معده که درشت بپذیرم شود
 و چون صغره و خلط که اما س اند درشت کرد و بعضی نفوذ اتصال
 است از بهر آن تا آخر ماه اما س اند میان اجزا عضوی جای نگیرد
 اما س اند میان و جای گرفتن اما س اند میان اجزا ماده اند از اجزا
 نفوذ اتصال باشد و اما س اند از خاصیتی است که او مضمی است حرکت از به
 اجناس بیارها از بهر آن که هیچ اما س از ماده و سوا المراج و از تغییر شکل
 و حجم عضو خالی باشد و اما س شش اند از اما س نرم اند و کرم و میکان
 بر مدتی که اندامی که بغایت وی باشد تا بغایت سختی اما س مقید
 از بهر آن که اندر اند و از آن که مانع است از بهر آن که مانع است
 نمی است و استخوان که بغایت سختی است و اما س اند در دهانی
 که هر دو غذا پذیرند و با لند و فزون شوند و اندر طول و عرض و عمق
 کشید شود مانع نیست از آن که برین طریق فضله قبول کرد و اما س
 پذیرد و اگر در آن فضله اخلاط قبول کردی و فضله اندر کوهرا و
 نفوذ یافتی و فکها ناطیجی در وی نماید و مضض از دندان کوی
 دهد که اندر وی عصبی است و سبب ضریان حرکت شانی در آن
 با آن که با روی طاق شود چرا که منشا باشد که ماده اما س در وی نفوذ
 مایه و اندر عضوی جای از نباشد که شریان اندر وی سر گذران
 مایه اند و اینجا که جای کج نبض شانی باشد چگونه نباید گفت که ماده
 اما س در وی نفوذ نکند و هر اما س که ماده آن از عضو بالاتر
 بعضوی اما سیده فرود آید از آن که کند و بسیار باشد که ماده بلطالط
 نکل آمخته شود و بدان سبب یکی از ظاهر نفوذ پس اگر استغراق

اساق اند و لظاظ نکل در آن استغراق کم شود خلط بداند شش باشد
 مضرب از ظاهر شود و باشد که طبیعت از ابطا هر شش در دفع کند
 و اما سها و بشها بداند و باشد که دفع تواند کرد اجزاء و سبب
 اندر تن بداند مثال از تنی که اندر تن او خلط بداند باشد تا نکل آمخته
 و بجه را شش در خلط نکل در آن طریق خروج می شود و خلط بداند
 تن او ماند مضرب او بداند و طبیعت او دفع نکند برین او اما سها
 و بشها بداند و بعضی حالها است که طبیعت او از جمله حالها
 شمرند چون در الثقل و دال الحیه و چون شکستن و زدن موی
 و از رفتن خوش شکستن و چون بهق و برص و شش که بر شش و در
 اند و بعضی پوست را می کشند چون بریدن و حصف و صبح و ماندان
 و بعضی اندر جمیع بدن اند چون فنی فراط و لاغری با فراط و بعضی
 بیمارهاست که اندر قبیله باشند و بمراثت یابند چون سل و نفوس
 و برص و جذام و الجمله هر عضوی که برین ضعیف باشد از فزون
 همان عضو ضعیف اندر بیشتر حالها و بعضی بیمارهاست که در
 دیگر که در خاصه اندر خانها نکل چون در چشم و ابله و تب و وبا
 و سل و برص و جذام و بر موضعات که خداوند بواسیر بشیند نشیند
 زمان دارد و چون صفت مطلق و ماری مطلق و فرق میان سبب موی
 و مرض و انواع بیمارها و مزاجی و مایه ها اما سها مرکب از هوائی
 الخ اندرین موضع و این کتاب کلامی باشد باز کرده اند و کمتر آید
 که بر اثران حرکتی استندال بر احوال بیمارها که مضض و شش و غیر آن
 باید کرد باز کرده اند ان شاء الله العزیز

باب اول اندر نبض و احوال آن

نبض حرکت شانی است و هر نبضی در حرکت و دو سكون تمام شود و نبض
 کنیم که حرکت اول حرکت انبساط است و سکونی از بر آن
 بقوا که حرکت نیست که چیزی بجای حرکت کند و نهان از جانب
 برسد و از آن جانب باز کرد و بجای مخالف باز آید و از میان آن

فیه بیش از در صورت اند و نه پس از گردانده و دست سوره اند در حال کاری
تا کرده و بدانست بر چیزی اعتقاد نکرد و بض قوی و ضعیف انداخت
سایر از بود اگر قوی باشد از بقوی میانه باید گرفت و اگر ضعیف باید
انگشتان بر روی سکه باید داشت و بر فوق باید داشت و اگر طبع دست
بر بصر با رخت از نگاه دارد که سی بض حاصل از محض کردن که طری
از احوال بض در سی دست بشود و طبیب از در باید منتظران
فیه بود که باشد و حال حاضر بشود و ممکن نیست که شران از روی اندرین
دست از حال نوی بطلی شود با از پس نمی تهر شود و که ممکن است که در
سردی و گرمی و عطشی و معیری و اندر تفاوت و تفاوت بشود
و اندر تقدیم و تأخر وضع و در افتش از ضعیف بر دیگر است و
انگشتان طبیب لطیف باید و بر انگشتان کاری نمکند که بوسه
محت شود و هرگاه که انگشت بر شران بعد بل نوع از انواع بض
که در و همرا باشد بگوید تا بض از شخص در آمد و بض وقتی باید
که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن حالی باشد از مادی
و ریاضت و کرب و از خواب طریاط و بیاری با فراط و از کرب و
و سیری دور باشد و هنگامی که هر شخصی دیگر بض پیدا کند
و بض هر یک در خورد مزاج و صحنه و عمر او باشد و در خورد فصل سال
و در خورد طبع و هوا ممکن است با یک طبیب بض هر شخصی که
دست بر شران و نهد بسیار بارها دیده و دست بر نهاد باشد و ضها
او از پس همه محکما و حالا که یاد کرده اند از حوده باشد معاذ بض
او اندر هر حال تشخیص تا اگر وقتی از آن عادت بشود دلیل تغییر اندر
یابد سبب از بحدت آن حکم توان کرد و همه انواع بض را قیاس
تا معتدل باید کرد تا سریع و بطی و طول و قصر و غیر آن معلوم شود
باب چهارم در انواع و اجناس نوع
اجناس بض هفت جنس است یکی از مقدار مسافت حرکت را که در
و انواع از دهت طول و قصر و عرض و دمنق و عظیم و صغیر
و شافق و منقص و معتدل جنس دوم اگر حرکت چون نوع آن

سه است قوی و ضعیف و معتدل جنس سیم اگر از کوتاهی و درازی
زمان حرکتها چون و انواع آن سه است سریع و بطی و معتدل جنس
چهارم اگر از میان سکون رک چون و انواع آن سه است متواتر و متفاوت
و حرکت انبساط یافته شود و انواع آن سه است متواتر و متفاوت
و معتدل جنس پنجم اگر از کیفیت رک چون و انواع آن سرد و گرم
و صلب و نرم و معتدل نوع ششم اگر از روح چون که در میان
رگست و از خون که مرکب او است و انواع آن سه است مثلی و مخالف و معتدل
جنس هفتم از راستی و ماراستی حرکت رک چون و انواع آن سه است
مستوی و منقلب و مستطیل و مانند نظیر و موزون و ناموزون که از
ردی الوزن گویند و اما طول مضی است که در ازای رک است شش
فزون از آن چیزی دهد که معتدل و افزون از آن باشد که عادت از
شخص باشد و قصر یکی انگشت را بخیر دهد و عرض بضی باشد که انگشت
از حرکت سطر بری رک چیزی دهد و سطر بری رک باشد او باشد و از
خند عرض باشد و عظیم بضی باشد که حرکت او اندر درازا و پهنا
و کثرت افراشته می شود و ضعیف بضی عظیم باشد و شافق بضی
افراشته و اندر افراشته تمام و او را این عیب گویند و منقص بضی
باشد افاده و هیچ افراشته نشود و ضد شافق باشد و معتدل
اندر میان هر دو ضدی معتدل باشد و بض قوی بضی است
بر انگشت که بدین قوت و حرکت اندر او با قوت انگشت انگشت
باز شود و ضعیف ضد قوی باشد سریع بضی است که در آن حرکت
انبساط او سخت کوتاه باشد و بطی ضد او باشد متواتر بضی است
که زمان سکون او اندر میان دو حرکت انبساطی اند مدت کوتاه
باشد متفاوت ضد متواتر باشد و بض سرد و گرم را بشرط
حاجت است بض گرم بضی باشد که قوت انگشت و اعتدالی
ضعیف حرکت انبساط او را دفع کند و فر و شافق ضد او
باشد مثلی بضی است که حرکت انگشت حراز و بطی
خیزی که در میان رک باشد اندر باید و معنی حرارت و بطی سردی

و نیز است با مقادیری که بسیار جبری باشد نه از نوعی اما اکثر از نوعی
 این در میان یک باشد و متفاوت از عظمی بعضی و نه از قوت آن
 باشد اکثر از بسیاری این در میان یک باشد حال جهت مثل است و گفته اند
 اندر میان هر دو ضد یک معنی را باشد و بسیار باشد که فرق میان حرکت
 و قوی مشتبه گردد و فرق است که بعضی قوی بقوت انبساط باشد و حرکت
 انقباض باز گردد و صلابت نماید شود و قوت بعضی صلب از قوت
 حرکت نباشد و حرکت او انقباض دفع نکند و اندر حال مستوی
 باز گردد و صلابت و مقاومت او با کش بر جای باشد و بعضی صغیر
 و متواتر مشتبه گردد و بسیار است واهی زمان حرکت و فرق است که
 کوتاهی زمان صغیر بسبب واهی مساوی باشد و اندر سرعت بسبب
 سرعت باشد و سریع و متواتر مشتبه گردد و فرق است که اندر
 سریع روزگار حرکت کوتاهی است اما بعضی مستوی بعضی است که
 حرکت باز بسبب او حرکت نخستین ماند اندر همه باها بدین سبب او مستوی
 شوند و مختلف بعضی است که اندر یک حرکت باز بسبب او حرکت
 نخستین ماند و اندر باب دیگر که تحقیق اندر این باب است که گفته اند
 که هر چیزی را از شران حرکت بطبع خوش است و از هر خلاف
 خوش و بدین اعتبار معانی است که حرکت یک چیز از شران مختلف
 جزو دیگر باشد اندر یک رخ که بر آن کشد کوه و جبال از محلی
 از طریق قیاس درست است از طریق تجربه بدین درست است و آن موده و پائنه
 بر خلاف دو گونه است یکی اختلاف میان دو بعضی دوم اندر یک بعضی
 و از جنس باشد که حرکت یک اندر یک کشد با کشد دیگر مختلف شود
 و از این باب که تر باشد و از اختلافی باشد که اندر یک کشد افتد
 رخ بر هم افتد مختلف رخ نه باشد پس بدین سبب بعضی مختلف
 سه نوع اندر یک است رخ بسبب مختلف نخستین باشد اندر همه باها
 دوم بعضی که رخ بر یک کشد مختلف دیگر کشد باشد سیم آنکه
 اختلاف در یک کشد باشد پس این از استواء و اختلاف چون چهار
 نوع است یکی مستوی و سه مختلف و این از نظام دنی نظام جوید نوعیست

از مختلف از هر یک از نظام نظام اختلاف است و این دو گونه باشد
 یکی است بعضی مختلف باشد و اختلاف آن با نظام باشد خفاک اختلاف
 هم بر این سان از یک و این دو نوع باشد یکی است اندر یک کشد مختلف
 باشد و همان اختلاف هم بر این نظام از یک است مثلاً اندر میان بعضی
 و است که بعضی مختلف اندر یک کشد بعضی دو بعضی مختلف اندر اختلاف
 هم که اندر یک کشد باشد اکثر بر یک کشد از یک اندر اختلاف نظام
 شوند و اگر هم بر این نسق از یک باشد منتظر شوند و استواء و اختلاف
 در یک باشد با اندر عظیمی و صغیری یا اندر سرعت و بطر یا اندر
 توان و تفاوت یا اندر صلابت و نرمی هرگاه که همه بعضی با یک
 یک بعضی اندر یک باب از اینها مانند یک دیگر باشد از استوی
 مطلق شوند و اگر بعضی بعضی اندر یک کشد شود یا از اجزا
 یک بعضی یک جزو از بای دیگر شود و دیگرها مانند یک دیگر
 شوند مستوی است اندر فلان باب اندر قوت با اندر سرعت
 یا غیر این و اگر مثلاً از رخ بعضی یکی با دو مختلف باشد که مختلف
 است اندر فلان باب و فلان باب و اختلاف میان بعضی بسیار
 افتد و گونه باشد یکی تدریج و دیگری تدریج و تدریج آن
 باشد که مثلاً از سرعت آغاز کند و سرعت تدریج کمتر باشد
 تا تدریجی از آن کم تر تا قیاس از شود اگر هم بر این نسق که گفته اند
 پس باز شود مختلف منتظر شوند و متصل بر شوند و اگر خللی
 کند مختلف با منتظر شوند و مختلف منتظر هرگاه که پس از حرکت
 شد باز بعضی سریع تر با عظیم تر یا غیر آن از شود و اگر باز گونه باز
 شود و از این باب که بعضی از اینها از کوچ تر و بزرگتر اختلاف
 کند از این که بعضی اندر شش نوع است یکی اندر فلان یک و این در بر است
 چنان باشد که یک جزو میل سوی راست دارد مثلاً و دیگر سوی چپ
 اما از آنکه یک جزو میل سوی راست دارد و دیگر سوی چپ و در بعضی
 و صغیری از چنان باشد که رخ بر یک کشد بر یک کشد و در یک کشد
 جزو سیم اندر متواتر و متفاوت و از چنان باشد که بر یک کشد

متوازن و بر یک متوازن چهارم اند تقدم و تاخر و اینها باشد که حرکت
 که توقع طیب ان باشد که حرکت کند تا توقع آن حرکت
 باین تر کند بر خلاف آن اند و نیز اندر قوت وضعی ششها اندر یک
 و سردی و این اختلافها اگر چه ممکنست که باشد که غیر اتفاق افتد و
 دشوار اندر توان یافت و اما بنظر موزون بنظر باشد که زمان حرکت
 اینها و زمان حرکات انقباض و زمان هر دو سکون کن هر دو حرکت
 باشد همه متناسب باشد از لحاظ الوزن کوند و مستقیم الوزن کوند
 و نوعی دیگر از بنظر موزون بنظر اینست اگر چه زمان حرکتها و سکونها
 آن متناسب باشد طبعی باشد از اینها الوزن کوند و از بنظر باشد که
 در بنظر و در کجی بنظر جوان باشد با وزن بنظر جوان چون وزن
 بنظر پس باشد و از آن جهت الوزن کوند و معاوز الوزن کوند و نوعی
 دیگر است از میان الوزن کوند و از بنظر باشد که وزن بنظر کوند
 چون وزن بنظر پس باشد و نوعی دیگر است از اینها الوزن کوند
 کوند و از بنظر باشد که بنظر کوند که چون وزن بنظر جوان است
 و در بنظر و در بنظر پس و کیفیت بنظر جوان و در کوند اندر وضع
باب پنجم در ذکر دوازده نوع از اسباب بنظر
 اسباب بنظر از اصلی و ذاتی است سه است از اسباب طبعی که کوند بنظر
 دلست و ششها و از آن کوند دو قوت جوایست و از آن فعل
 کوند سهوا و در کشیدن و در ششها هوا می تازد حرکت انقباض
 و در وزن کرده هوا کرم و حرکت انقباض و از آن حرکت کوند بنظر
 سهوا بنظر اسباب بداند از بنظر اینست و بدین سبب از اسباب طبعی که
 کوند و از همه انواع بنظر سبب حرکت انقباض و انقباض و از آن
 با اندازه حاجت است لیکن حاجت قوت فعل و می اندک کند و با اندازه
 چه آنکه نرم باشد حرکت فعل با اندازه قوت و اندازه حاجت باشد و در
 نیست که حاجت ششها کمتر از معتدل باشد و قوت و در حال خوشی است
 از بهر آنکه از حال طبعی باشد و با احوال طبعی قوت و در حال غرض
 اند پس هرگاه که بنظر از حال طبعی بگردد سبب آن از آن حاجت است

با نقصان یا توانایی قوت باشد یا ضعف آن اصل است آن با نری آن از بهر آنکه
 اسباب طبعی که حرکات شش و قوتی تر سبب حاجت است و اسباب ذاتی
 حاجت سهوا بنظر است که زیادتر حرکات دیگر در صعب باشد و اما در کجی
 سبب بسیاری از حرکات در حاکمیت و غلبه و قوت و در سبب بنظر
 در آن کوند است برین هر سه بنظر هرگاه که حرکات انقباض و در بنظر
 باشد و زمان سکون که حرکت انقباض باشد کوتاه تر معلوم گردد که
 حاجت و در کجی حرکات گرم دخی شش است و هرگاه که حرکات
 انقباض سریع تر باشد و زمان سکون بنظر حرکات انقباض باشد کوتاه
 تر معلوم گردد حاجت بنظر سهوا از آن جهت است و هرگاه که در حرکت
 سریع باشد و زمان هر دو سکون کوتاه معلوم گردد که سبب ضعفی
 قوت است و تحلیل روح و فرق میان از آن حرکت سبب حرکات
 عارضی چون حرکات خشم و صراجه و میان زیادتر از بنظر حرکات
 ثابت چون حرکات تب و سوء المزاج گرم است که حرکات عارضی
 رفت و آمد نمود و بنظر حال طبعی یا از حرکات ثابت است که از
 و تا سبب از اینها و در وزن بنظر از قوت سبب حرکات عارضی
 ضعیفتر گردد و سبب حرکات ثابت ضعیفتر گردد پس معلوم
 شد که هرگاه که اسباب طبعی که معتدل باشد همه اسباب
 بدان معتدل باشد بنظر معتدل باشد و باید دانست که سبب قوتی
 اندر عظیمی بنظر حاجت است پس نری آن از بهر آنکه اگر آن نرم
 باشد بنظر سریع اند از آن جهت که هرگاه که قوت از عظیم کردن
 بنظر از ماند ندارد کند و هرگاه که آن سخت مسافت فستند
 بتوانند از آن کند و هرگاه که قوت قوی باشد و حلقه عظیم و آن نرم
 اند و اگر عظیمی قوی و اگر حاجت عظیم باشد بنظر عظیمی سریع
 اند و اگر حاجت زیاد باشد عظیم متوازن اند و در وزن از بهر آنکه در
 و بنظر در جبر نیست که بدان ندارد که از جهد و کوشیدن قوت مانده
 عاجز اند از حلقه کمتر شود و اگر حلقه عظیم باشد پس سبب بنظر
 سریع بسیاری حاجت است و ضعیفی قوت یا بسیاری حاجت و ضعیفی

آن را که قوت ضعیف و حاجت سخت بسیار بنظر متوازن در بدن مستقر
ضعف قوت و بسیاری حاجت وصلی آن و انجا که قوت ضعیف است
و آنکه صلب و حاجت اندک بنظر متفاوت اند لیکن قوت اندک متوازن
ضعیف تر از آن باشد که اندک متفاوت از صلب اما حاجت کمتر باشد و مقدار
کمتری حاجت آنرا توانای قوت بدتر از بدن سبب کم حاجت و قوی که
مختص ضعیف باشد از بهر آنکه با حاجت کمتر باشد سرعت و توان حرکت
اندر عظمی که شود بدین سبب بجای سرعت و توان حرکت اندک باشد
تر اند و آهستگی متفاوت باشد و انجا که اسباب زادت در بدن بعضی
آید از بهر آنکه متفاوت زمان حرکت و کار در بدن از حرکت یک حرکت است
و فرق میان هر دو آنست که اندک متفاوت زمان حرکت و کار در بدن
بسبب حرکت انقباض باشد وصلی آن بنظر ضعیف باشد پس سرعت
ضعیف سه حالت یک حاجت و ضعف قوت وصلی آن اسباب
صلی آن نوعی یک حرکت که از حرارت بدن حرارت غریزی
تحلیل بطوریکه تولد کند دوم ضعیف شدن حرارت غریزی
و سردی شدن اخلاط بسبب یک کار داشتن چیزهای سرد کننده
و نشستن در آب سرد سیم خشکی و کشیده شدن رگها بسبب اینها
مفرط چهارم ورم صلب اندر اجزا بنحویه خونی و آب و ام
که در اجزا خشک یک کار داشتن یا کم خندای و بسیار باشد که
نزدیک حرارت بنظر صلب بود بسبب فشاری و مجاهدت طبیعی و حر
حرارتی که بعضی خواهد بود انجا بنظر مویج باشد و اسباب
نرمی آن دو نوع طبیعی و ناطبعی اما طبیعی یک کار داشتن طعماها
و شرابهای تری دهنده و کرمابه معتدل و مانند آن و ناطبعی
استسقارقی و لشر غش و اسباب ضعف قوت سه نوعی یکی
استفراغ و نایافتن طعام و شراب دوم تعب و زیاده از قیاس
بخلق اسام سیم بیماریها و دردها که غشی از در اصل هر سه نوع
تحلیل با قیاس است و اسباب از ماندن قوت اندر بیماریها نفع مادمات
و حرارت و اندر تر درستی شادی معتدل و خشم معتدل و زیاده

معتدل و طعام و شراب اندک است و کیفیت معتدل و اسباب بنظر معتدل
و اسباب بنظر عظیم است لکن مانعی باشد که از عرض او استفراغ باز
دارد اما مانع از عرض او چیزی نیست یکی ذاتی و یکی عرضی اما ذاتی
صلی آنست که عرضی بنظر و آنکه کندی کوشش و مانع از استفراغ
کوشش است که بر سر رک نماند و اسباب بنظر عرضی است از حیثی
شدن رک و اسباب بنظر قصر اسباب بنظر ضعیف نیست یعنی با صحت
و کمی حاجت و ملائمت و الله اعلم بالصواب

باب در انواع بنظر اسباب

هر نوعی از انواع سوء المزاج که در دل و شرابها در بدن از حال قوت سردی
و بنظر در آن سبب مختلف سردی و هرگاه که اندک باشد توانا باشد و زیاد
یا عرضی از اعراض نفسانی بدتر از بنظر مختلف سردی و هرگاه که قوت
قوی باشد و بنظر مختلف سبب مجاهدت طبیعی باشد اختلاف همه
نیز باشد یا اگرانی معده از طعام و هرگاه که قوت ضعیف باشد بنظر
مختلف سبب مجاهدت طبیعی باشد و بسبب بسیاری خون اندر تر
بنظر مختلف سردی و از اختلاف بقصد از سردی و اگر خون غلیظ
و لزج باشد روح را اندر شران ضعیف در خامه اگر قلیل از حوالی
دل باشد اگر قلیل افغان معتدل و قوام خون معتدل باز باید بخلاف
طلبی تولد کند و حالی مانند سکنه بیدار و حال کند و از آنست که
مردم شراب خواره را و کسانی که اندر طعام و شراب افراط کنند
بسیار افند و از انواع بنظرها مختلف است اما نامهاست بنظر است که
انرا دینا لغار گویند و از دینا لغار که هی اندک بنظر افند و کسانی
اندر بنظرها بسیار اما اندر بنظرها بسیار افند بنظر افند که سخت
بنظر قوی یا عظیم یا سیم یا غیر از اغار کنند و بنده روح ضعیف
یا ضعیف یا بطی یا غیره چون شکل مجروط و از دو حال بیرون باشد یکی
رمد که هیچ نماد و انرا دین مفتضی گویند یا بحدی کمتر از انرا
و باز در بعضی اغار کنند و بنده روح باز ای قوی تر یا عظیم تر یا سیم تر
سودیم برسان مجروط و اندر تر از انرا از دو حال بیرون باشد

باینه از حد که لغار کردست باز آمد بالکمتر از آن باز آمد هر دورا الی الی الخ
تویند لکن اگر اینها از حد رسیده لغار کردست تمام الرجوع کویند
و اگر آنکمتر از آن باشد ناقص الرجوع گوید و اگر در یک نفس باشد بخار نماید
که مخصوص بنفس قوی باشد و بنفس ضعیف تر باز و وسطی مستقیمه
بمختبر باقیهم بدین نسبت باز آمد و سبب دینا لغار ضعف قوت باشد لکن
بدان قدر که تواند جهد می کند و معلومست که همه انواع حرکتها
اینطای از همه انواع آنها از بهر حاجتست و هرگاه که حلقه ضعیف
باشد و از بهر حاجت حرکت قوی تر لغار کند مانده شود ندرع اسودن
کبود تلخی از آنکه قوت دیگر تواند کرد و با منقطع کرد پس دیگر
باز به محض آنکه در یک نفس قوی لغار کند پس دینا لغار دلالت کند
بر قوتی ضعیف و دلالت ثابت بر ضعف قوت پیش از دلالت
لغار باشد دینا الرجوع قوی تر باشد و دینا لغار کند که بنفس
سخت بد باشد از بهر آنکه دلالت او بر قوتی سخت ضعیف باشد
بنفس صلی یعنی است که اندر قوت شل با اندر عظیمی با غیر از نخست
ناقص باشد و بندرع اندر نوع خوشی از آنکه در شکل
مخروط باشد که رسد و از آنجا باز گردد در ندرع بر شکل
دو دینا لغار که هر دو بطرف بر یکدیگر پیوسته باشند
پس واجبست که قوت صلی دو بار چند قوت دینا لغار باشد
از بهر دو معنی یکی آنکه صلی از ضعیفی لغار کند و روی
بنزدن نهد دوم آنکه دو دینا لغار است بهر موثقه و سبب
فروزن صلی بر شکل فروزن حاجتست پس صلی از آنجا که دلالت
او بر فروزی قوتست فاضل تر است و از آنجا که سبب فروزن او بر فروزن
حاجتست تا ملاید کرد اگر مزاج مرض از نوعیت که فروزن حلق
یعنی فروزن حرارت مصلحت است دلالت او بر جبر قوتست و اگر از نوع
نوع نیست که صلی و دینا لغار از هر دو نا طبعی است و اگر از نوع
فیست که صلی و دینا لغار نا طبعی است و صلاح و فساد حال مرض
تعلق ندارد و علاج موافق دارد بنفس منقطع اندر یک نفس است حرکت

باشد که حرکت انبساط مثل آنکه در دل اکثرا وسطی و یکسار و مستقیمه
آن مقدار و بنفس دیگر است مانند این اگر از دوا القیره گویند سبب منقطع
و سبب دوا القیره منقوط شهوت باشد و این بخار باشد که قوت
حرکتی لغار کند و زود مانده شود تا آنکه عارض قضای شش از میان
میب بنفس فرو و سبب دلالت آن بر غایت ضعیف باشد بنفس عوالی
قوی تر از لغار باشد و میان لغار در حرکت و نام کردن سختی باشد بنفس
دوا القیره بنفس بسیار بنفس و سبب عوالی بسیار حاجت باشد و توانای
قوت و صلوات آن قوت چه حرکت نازک و لغار از حلقه بخار لکن سبب
صلوات آن حرکت یکبار تواند کرد و اندر شانه توقفی لغار اندر و بسته
پس حرکت تمام بند خالک یک حرکت بدو دفعه آید باشد و اندر میان آن
دو دفعه حرکت انقباض مانند آن بنفس و بنفس عوالی هر دو دلالت
فروزی حلقه کند و از بهر آنکه حرکت دفعه دوم اندر عوالی قوی تر
باشد دلالت او بر فروزی حلقه بیشتر است بخلاف القیره بنفس است که
لغار حرکت انبساط او ضعیف و اگر از قوی یا لغار قوی باشد و لغار
ضعیف و بسیار از بهر آنکه طبعی است و این اختلاف اندر یک نفس
است و اگر از آن قوی تر باشد بنفس موج بنفس بنفس و نم و اندر
لمبندی مختلف حرکت او اندر درازا و بهر میان موج باشد
چنانکه یک بنفس چند جزو از پس یکدیگر می آید این از سر کوبه
و شراد خوردن بسیار باشد و اندر استسقا و فایح و سبب
و خاف الزیه و اندر تب بددا نشان عرق باشد و سبب این
بنفس ضعیف قوت باشد و بدان سبب حرکت انبساط یک دفعه
تواند کرد جزو جزو را می چسباند از درازا و بهر آنکه باشد
که قوت سخت ضعیف باشد لکن سبب قوی آنکه موج بنفس
دودی بنفس است مانند موجی لکن از صغیر باشد و متواتر
حرکت دود و اندر یک نفس آید و بخار کمان نازک است
و با مثل لکن درازا که مرکب است از بنفی بطی و متواتر و مختلف
و هر سه نوع از یک بنفس باشد هر نوعی اندر جزوی دیگر از اجزای

باشد و جلف از آن باشد **باب در بعضی صفات آب**
 نبض باری اندر همه بایا معتدل باشد و در وقت بهار زیادت بسبب
 اعتدال فصل و نبض شهرها معتدل همچنین باشد و نبض تا مبتلای سیر
 یا متواتر یا صغیر و ضعیف باشد اما بسبب سرعت و تواتر حرارت
 فصل باشد و بسیاری خلط و سبب صغیری و ضعف بسیار تحلیل
 و عرق و نبض شهرها و مسکنها کوم همچنین باشد و نبض خراف مختلف
 باشد و بعضی میل دارد بسبب اختلاف هوا و سبب صحتی طبیعت
 من طبیعت حیوانی را و صحتی موجب ضعف باشد و شهرها و مسکنها
 که هوای مخالف باشد همچنین باشد و نبض در میان متفاوت باشد
 یا بطی یا صغیر بسبب کمی خلط یا نبض محروم قوی تر شود و نبض
 شهرها و مسکنها سرد همچنین باشد و نبض و اسباب از اسباب
 الطبیعه الملازمه شوند از بهر آنکه مردم در کوه و بیابان و کوه
 و بیابان و از محرومی و مبرودی و نری و مادی و فیزی و مغزی
 و از فصلها مال و مسکنها خالی نماند بود و اسباب دیگر است از اسباب
 المتوسطه که مباد از بهر آنکه هرگاه که جنان یک دارد که ماند
 و خدا که ماند و در آن وقت که باید سبب تر درستی باشد و هرگاه جلف
 از یک دارد از سبب باری باشد و آن سببها را اسباب المسته
 گویند و آن حرکت و سکون و طعام و شراب و هوا و مسکن
 و خواب و بیداری و اشتغاف و اختفان و اعراض نفسانی و غیر
 خدا که بحواله آن مردم اندر درستی و باری بدن اسباب
 بگرد و تغییر نبضها اکنون یاد کرده اند از شا الله العزیز

باب در بعضی صفات آب

اندر ریاضت معتدل نبض تند و قوی تر و عظیم تر می شود از بهر آنکه
 حرارت غریزی می فروزد و قوت حیوانی قوی تر می شود و اندر ریاضت
 ریاضت سریع و متواتر شود از بهر آنکه حرارت تمام افزوده شود
 و هرگاه که ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف
 گردد و اگر قوت سخت قوی باشد سریع گردد و سبب صغیری

و ضعف کشاد مسام باشد و تحلیل بسیار و ماده شذر قوت و اگر ریاضت
 سخت فراط شود نبض زود می شود و یا کمی و بسیار و بسیاری تحلیل
 باشد و مایل قوت **باب در بعضی صفات آب**
 احکام خواب مختلف است و نبض اندر خواب صغیر و ضعف شود
 یا صغیری و ضعیفی یا متفاوت باشد یا بطی از بهر آنکه حرارت
 غریزی اندر خواب از غریز تر می شود و نبض غدا و بر آنند
 فضلها مشغول گردد و هرگاه که طعام هضم یابد و حرارت
 غریزی و روح از غذا مدد گیرد و قیاض هر تن میل کند نبض
 عظیم و قوی گردد و هرگاه که خواب با فراط شود نبض صغیر
 و ضعیفی متفاوت و بطو از گردد و از بهر آنکه فضلها مدد
 اندر تن می آید و آنجا باید که حرکت یزداری تحلیل یزداری از آن
 با درون آن باز گردد و حرارت و قوت بدن سبب گران شود
 و اگر وقت خواب اندر مدد بهیچین نباشد که طبیعت از انقباض
 و نندارد روح شود و قوت فصل شد نبض سخت صغیر و ضعیف
 و بطی شود از بهر آنکه حرارت غریزی از غذا گوارده و با اندامها
 رسیده خرج کند و از خرج همچون اشتغاف می باشد کما اندر تن
 یک بار اندر اشتغاف خرج شود بدن سبب صغیر و ضعیف
 زیادت شود و مزاج سرد شود و از بهر آنکه گفته اند باید از انقباض
 نشاء جفت و آنجا که آثار می آید که ترک انقباض هر دو هم از بهر
 این معنی است و بیداری را همچنین احکامی هستند از بهر آنکه نبض
 میلادی از من خواب طبیعی بحسب سرعت و عظیم باشد پس نبض
 طبیعی اکس از گردد و نبض کسی که او را ناگاه بیدار کنند
 و نبض ما ند ضعیف باشد از بهر آنکه روح از آن ترس می کند
 شود پس عظیم و سریع و مختلف و متعش گردد از بهر آنکه
 بیدار شدن او طبیعی نباشد و از بهر آنکه قوت دفع وضع از
 ترس و کوشش نبض مضطرب و مختلف و متعش گردد و اگر ترس
 ترس حقیقی نباشد از حال بود باطل شود و نبض بحال طبیعی دارد

مجموع قوس خفیه می باشد مدتی در آن حال ماند و الله اعلم و احسن
باب چهاردهم در بقدر بنض طعام و سرف
طعام اگر خورد بسیار با قدری معتدل و بی چیزی نمی خورد شود و دیگری
بد یا گرم یا سرد و خورده بین خالی نباشد از آنکه مجرور باشد یا میبرد
یا معتدل اما بنض بسیار خوردن از بهر افت گران می کشد مختلف
باشد و انداختن سرف باشد و اما مقدار معتدل طعام و شراب
از بهر که روح و قوت از هضم آن مدتی می ماند بنض قوی و ضعیف
و عظیم و سرف خورد و بنض اندک بخور باز اندازه قوتی باشد که
از قدر باید و اما بنض مجرور که چیزی گرم خورد ضعیف سرد را اگر
مزاج او گرم تر شود و سوء المزاج تولید کند و سوء المزاج ضعیف و لب
کند و از بهر که سوء المزاج او گرم باشد حاصل پذیرد از شد و حلق
زانی سرف و لب کند یا قوت و اگر چیزی سرد خورد و لب کند
که مزاج او معتدل سرد و بنض او قوی شد و مجین اگر سرد و صری
سرد خورد و سوء المزاج سرد تولید کند و بنض او ضعیف و صغیر و سرف
و بطی خورد و اگر چیزی گرم خورد معتدل سرد و بنض او قوی
باشد و اگر چیزی بد خورد شود یا اینکه بحسب هضم آن و بحسب سرف
و منفعت آن بنض سرد و طیب را تصرف اندک کرد و از بنض که
واجب است بد جوش و اما سرف ابتدا از این موضع خمر را گویند بسیار اگر
بنض را مختلف کنند سبب گران می خورد بسیاری طعام اگر اختلاف
شراب بنض مختلف طعامی نباشد از بهر آنکه جوهر شراب لطیف
است و سهل است از افراط شراب و رگها را متعلق کند و بهر باشد که
حرارت عروق را خفه کند و فرو میراند و اندر سستی هلاک کند و شراب
گرم بفعل سرد مانع از این کند که طعام سرد و گرم بفعل سرف
شراب گرم بفعل از غریب دور نباشد و طبعیت او را رود غلظت
کند و با تعجیل بدتر قوت مانع از این کند که طعام سرد و گرم بفعل
لکن سرد بفعل اگر بسیار باشد و گرم نباشد از معده بیرون شود
مغز آن نرزد باشد از بهر آنکه سخت گزیده است بهم باشد که

سریع در حرارت غریزی سرد و مراند و اما از بهر آنکه
عصاره اجزا را اندک قوت دارد و شد و بنسب در آن سبب قوی
کرد و اگر از بهر آنکه مزاج گرم نکند و طبعش را از سردی
از عظیمی و سریعی و قوت از میسر از و حکم بسیاری و از آنکه چون
حکم بسیاری و ادراک طعام است والله تعالی اعلم بالصواب

باب نهم در غرض اختراع و خواص بعضی استغرائی و تقی باشد و غرض
و بطی و اگر استغرائی با فراط باشد و در آن باشد و غرض احتقان مثل
باشد و اگر احتقان با فراط باشد بنسب محال باشد **فصل**
شمار دهم در بعضی اعراض اعراض نفسانی شایسته و غیره
و برین و چشم و مانند آن اما بنسب قناری عظم باشد و متفاوت و سبب
عظیمی حرکت روح و حرارت غریزی باشد بنسب ظاهر و بطی و ادراک
زادنی شایسته و اما آن سبب تفاوت عظیمی باشد خاک معلوم است
و بنسب غرض ضعیف و صغیر باشد و متفاوت و یابلی سبب هر نوع
از غم و سبب کسور بنسب باطن و بنسب خوف سرع باشد و مرعش
و شگاف و مضطرب سبب اضطراب روح و بنسب عصب عظیم
باشد و شامع و سرع و متفاوت و سبب اگر عصب حرارت فروزان
و در بنسب عصب اختلاف باشد که اگر عصب باخوف و خجالت
امعه باشد یا نسیف کند تا خشم باشد مختلف سرد و بسیار
مختلف و بنسب عروق عظیم باشد از بهر آنکه اندک قوت و با برین
بجای آورده سرعت و اندک شده و توان و از بهر آنکه حرکت عانی است

فصل نهم در عظمی قناری و برین اندک و سبب که باجه باشد
اما اگر حکم استعمال کنند بنسب عظیم شود و قوی و نرم و سرع
شود یا بنسب حرارت و سبب خلط و اگر قناری بسیار
شد و حرارت خلط در سرد بنسب ضعیف و متفاوت و بطی شود
و اگر آب سرد استعمال کنند و سردی تغییر برین بنسب صغیر و تفاوت
ضعیف و بطی سرد و اگر ظاهر تر سرد شود و حرارت اندک
جمع شود بنسب قوی و عظیم و سرع شود و باجه در بنسب خلط

کننده است چون آب در شیب و زجاج بنض اصله کند و از گرم
کننده است چون آب معدن که در بنض را می رسد و اسباب دیگر
هست از اسباب خارجیه من الطبع گویند و از انواع دررها
است و چهار بها و هر یک بنض بر دارد بنض باری عالی و قدس

باب در بنض اسباب و دررها

بنض در سریع باشد و متواتر و اگر در در عظیم باشد و بی طاقت ضعف
و ضعیف شود و دوری دلی و سبب سخت بر جای بودن قوت باشد
و هرگاه که در در بی طاقت بود قوت ضعیف گردد بنض اما سبب
نرم جلدی و کشیدگی را که اجتناب بدن سبب بنض متناهی و بعضی
و سریع و متواتر شود بنض اما سبب سبب بجهت در طبع متناهی
باشد و هر چند اما سبب بنض متناهی و بنض اما سبب نرم و متواتر
باشد سبب ناطر بجلدی و سبب نرم آن و بنض اما سبب در متواتر باشد
و بطریقه هر یک بر و صلاحت و اجتناب و بنض بنض در در
شود و بنض اما سبب بنض متناهی از هر یک هرگاه که اما سبب بنض در در
سر در و آن نرم شود و نرمی بوج و اجتناب و الله اعلم

باب در بنض اسباب و دررها

بنض سر مام گرم ضعیف و قناده باشد و صلب و اصله بنض کد
و هرگاه که بنض سر مام بنض در و متواتر شود و اعظم و سرعت
مختلف و مرتفع باشد اما سبب صلاحت اما سبب از هر یک اما سبب بنض
و در و اجتناب و در و صلاحت و اجتناب و اصله بنض کد از هر یک
از غشا این باشد که ماس را غشیه و غشا این بنض و اجتناب
و اما غشا بنض ضعیف و قناده باشد و قناده سبب حرکت در رتبه
و اما مایه که بنض سر مام بنض در و صلاحت و سرعت و متواتر
شود و سبب بجهت قوت و صلاحت آن مختلف و مرتفع و در و صلاحت
که اگر قوت مایه باشد و لجا که قوت ضعیف باشد از غشیه و در و
غشیه باشد و بنض سر مام سرد سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
و بطریقه سبب مایه بلخی موجی باشد و بنض سبب سبب سبب سبب سبب

بنض در سریع سرع باشد و متواتر و بنض در سریع سرع سبب سبب سبب سبب
متفاوت و بطریقه باشد بنض در وانه سبب مایه سبب سبب سبب سبب
صلب و ضعیف باشد و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
شود بنض در متناهی و متناهی و هرگاه که بنض در متناهی و متناهی
او شود بنض در و متناهی و متناهی و در و متناهی و متناهی
و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی
متفاوت باشد بنض در و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی
و اگر قوت ضعیف باشد بنض در و متناهی و متناهی و متناهی
لجا که مایه بلخی باشد بنض در و متناهی و متناهی و متناهی
سودای باشد صلب و ضعیف باشد بنض در و متناهی و متناهی

باب در بنض اسباب و دررها

بنض در سریع سرع و متواتر و در و متناهی و متناهی و متناهی
باشد بنض در و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی
از اول بنض در و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی
و اما مایه بنض در و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی
و ضعیف و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی
عبر خط صلب و ضعیف و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی
شود لکن بنض در و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی
سبب از بنض در و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی
ما در سر در سبب بنض در و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی
و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی
متناهی و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی
و اگر بنض در و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی
اگر مایه بلخی باشد بنض در و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی
باشد اگر بنض در و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی
تمام شد بنض در و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی و متناهی

باب اندر منفعت دم زدن

منفعت دم زدن همچون منفعت نفس است و حالها دل و تن و حالها قوتها
و حالها روح بسبب حال دم زدن بکردن بخاک حال دم زدن سبب
دل و تن و روح بدین سبب لحوال دم زدن همچون احوال نفس نشان میدهد
است از احوال دل و روح و احوال تن و اسباب دم زدن همچون اسباب
ماسکه سه است فاعل و آل و مفعول اما فاعل قوت حیوانی است
و آل قصبه حلق است و مفعول سبب هوا خوش بسوی دل کشیدن
و هوادودن آتش از دل بروز کردن هرگاه که این سببها طبیعی
باشد نفس طبیعی باشد و اگر یکی یا دو باشد از حال طبیعی بگردد نفس بگردد
یا عظیم شود یا صغیر یا سریع یا متوان یا متفاوت یا بطی یا معطل
یا سرد یا نوعی از این انواع مرکب باشد و هر نوعی از حال که موصوف
نوع باشد نشان دهد و هرگاه که با سوال مزاج حکوم چون تند ماند
آن نفس طبیعی باشد نشان قوت و اعتدال حرارت غریزی و نشان
ناتوانی اندام زدن و نشان سلامت اخشا باشد چون معده و جگر
و سبزه و دم زدن طبیعی نشان صحت باری و نشان افتخار و دردد
و اماس باشد در جمله نشانه دم زدن همچون نشانه نفس است و تغییرها
این همچون تغییر است و اسباب این همچون اسباب آن بدین سبب
اندرین کتاب در اثبات افشاء کرده شد و در دیگر در و ملائمه

**باب اول اندر دلالت نفس بر احوال هضم
معدله و جگر و بر احوال اخلاط دلالت**

از بهر آنکه هضم سه است نخستین اندر معدله اینجا کیلوس گردد و هضم
دوم اندر جگر است کیلوس اندر جانب مفرغ خون گردد و هضم سیم
مرد که اندامهاست خون اینجا بقدر قوت مغیره هضم می آید اگر در
و قوام تن بعد است و توالت خلط صفرا و خلط سودا از لوازم هضم
جگر است از بهر آنکه کیلوس بقوت جگر خون گردد و نموده شود و هر
نفس لطیفه فل شود و لحنی فل شود و لعل شود و صفرا شود و اخلاط شود و سودا

و اخلاطی گردد و آب که خورده شود قوام خون را قوت دهد و اندر رگها
باریک جگر اندر جانب جگر برارد اینجا بیشتر آب از خون
جدا گردد و بجانب خورده و مثانه فرو داند و خلط عذرا اندر اندر
و اندر صحت آن بود تا عذرا اینجا به راه رسد و بعضی با خاک
رسیده باشد تحلیل و بعرق دفع شود و بعضی بهر این طریق
که رفته باشد باز گردد و بگردد و مثانه این پس بصورت
از هر چه با خون تولید کرده باشد باقی با آب نشانه رسد بدین
سبب گفته اند که آب از مثانه بیرون آید از احوال همه تن و احوال
هضم جگر و احوال اخلاط مخفی خبر دهد و اندر معنی آب جگر
صحت عذرا با اندامها بود و اندر باز کشش آن و جانب سرد و مثانه
باز آمدن سوال کردند و الحاق موضع بحث است سخن گفته اند و محقق
رسانیده سوال اینست که گفتند شکل نیست که رگها جگر اندامهاست
هر گاه از خون که ماده عذراست خالی نیست و جگر او رگها او را
قوت داده هضم که عذرا را دفع کنند و بجانب اندامها فرستند
و اندامها را قوت داده است که از اطباء می کنند و از هر دو قوت
معاونت کرد و جگر کار خوش تمام می کنند و دافعه بخون جاذبه
اندامها جبری را که در میان است دفع می کنند جاذبه را اندامها
جبری که اندر میان رگهاست جگر می کشد پس چگونه ممکن گردد
آب در میان هر دو قوت متعاون حرکتی باشد ضمناً بلکه از هر دو قوت
و لایق کشند و همه حال واجب است که آب را اندر باز کشش با عذرا
اندامها می رود اندر خوف دل مالتاه و مصادقه متافد آب بیش از عذرا
باز اندر عذرا بیش از آب باز شود چگونه بر یک حکم یک در دو گونه
هر گاه آبیم عذرا بجانب راه رسد جواب گفتند به سبب با آل قوت دافعه
جگر و جاذبه اندامها در کنار قوت دارد که مجزیه شود و خلط
منت کشد اما اندامها جگر می کشد و بهر این راه که رفته باشد از رگها
و اندر خوف رگها اندر آرد نه جاذبه اندامها خلط را که در رگهاست
کشند از حرکت باز دارند و نه دافعه را از کشش اندر رگهاست دارد

اندک آب بر وقت خواب بخورد و لعل طاهر در دهان بگذرد
از لعل طاهر یا بامیزد و به چینی را بخوشن باز گرداند از بهر آنکه
خطیب دارد و تغاتی با لعل دارد نه بعد از آنکه که تغلیط است
هو قوتی را وقت خوش است اگر فراموش بود وقت بکشد و آنرا در جگر
و جاذبه اندامها را وقت خوش از غذا و وقت ناپایست طعام
توقف اند و در وقت دار و خوردن بهین توقف است تا خاصیت دارو
ن از اجتنان در وقت کار خوش بکشد حال از کشتن آب بهین است
چون غذا با اندامها رسیده و وقت توقف کنند تا جاذبه سر را از
کار خوش بایستد و آن آب جگر بکشد از بهر آنکه قوت کرده اند و در جگر
آن آب بهین مغایط است از جاذبه آن که اگر جگر در جگر
چون سیر و مش و زرد و غیره آن سوهان کرده و بهین خاصیت مغایط
تعلق آن در جگر از جاذبه بکشد بهین خاصیت کرده و تغاتی
آن آب دارد تا آنرا مانع و مجاریت خونها را بکشد و بکشد

باب دوم در لعل سیاه و لعل سفید و لعل زرد

آب سیاه بر طبیب عرضه کنند نخستین آب سیاه که مردم پس از آنکه تمام قوت
خواب یافته باشند بخورند و پیش از آنکه با شربتی بعد از آن خورد
از بهر آنکه حرارت غریزی روی در آن ارد و زک آب کمتر شود و آن
شب که با لعل دلیل عرضه خواهند کرد شام که عادت است نباید
خورد و نه آب و نه چیزی که زک آب بکشد از جگر و سیرها
و زعفران و آب صامه و جگر شیر و صبر و خاک که بر دست و پای
نهند زک آب بکشد از خاصیت و لعل سگی و خشم و مایه لعل آب را
زکین بکشد از بهر آنکه مزاج آب را صرم کند و بی خوابی آب را بیره
کند و کم زک بکشد از بهر آنکه از زک خوابی طعام نیک هضم نیاید
و که وسر خام تولد کند و آب از که وسر خام باز کشیده باشد تا آنکه زک
و خوابی باوی باشد و از پس جمیع آب جگر بود و تغلیط سید بر سبیل
رشته در روی باشد بدین سبب پس از آن احوال بر دلیل اعجاز نباشد و جگر
و نفاس پس زک آب بکشد از آب از پس یک ساعت عرضه باید کرد

نماز بر سر آب خواهد آمد بر اندام و از سر و پا خواهد کرد و بکشد و مش
از آنکه عرض کنند شسته را ساکن باید داشت و بر و شانی هوا عرضه
باید کرد و از آنجا که در و باید داشت از بهر آنکه آب با لعل آب
خیال شده بهین بجای نگیرد و از پس شش ساعت آب عرضه نماید
کشد از بهر آنکه لعل و قوام او بکشد و بکشد و شیشه باید صافی
و شسته و بزرگ بر شکل مثانه آب چله در وی بکشد و سود در آن
شکل را با لعل در میان بدمانند و بوقت عرضه کردن شسته
بدست بکشد و از سبب خوش دور باید داشت از بهر آنکه

باب سوم در لعل سیاه و لعل سفید و لعل زرد

طیب از آب هفت جگر بود و ک قوام روشنی ترکی بیاری
انگلی نقل کفک بوی و باید داشت که حال روشنی و ترکی از خصال
قوام است از آنکه بسیار جگر داشت که قوام از غلظت است لکن
روشن و شفاف چون سبب فایده مرغ و صمغ و سندوس و بسیار
جگر داشت که قوام از رقت است و پس چون شرب و آب
و شرب آبی را گویند که جگر عریض بادی صفت باشد از لعل

باب چهارم در لعل سیاه و لعل سفید و لعل زرد

از بهر آنکه لعل سیاه چهار نوع است از جگر خون صفر و سودا و زندها
اصلی از آن چهار نوع سبیل سرخ و زرد سیاه لکن در زهر جگر
انواع بسیار است اما سبیل چهار نوع است سبیل سیاه و جگر آب دوم
چون فقلع سبیل خون می چهارم بهین شرب و جگر سرخ
چهار نوع کل لونت و نیازی و زردی شوند و سرخ و سبیل
و نیازی لعل زردی شوند و سرخی است که سیاهی زرد لعل زرد
گویند و سرخی است بهین لعل خون زرد لعل زرد قرمجه باشد
مارکی کشاده جگر زرد شرب نوع است متی ترکی اشقر
از جگر زعفرانی ناری جگر سیاه دو نوع است یکی سیاه مطلق است
و دیگر سیاهی است زردی سیاهی از جگر آب زرقانی و در همه
انواع کما بیش بسیار افند و زندها مرکب بعضی از ترکیب و زندها

شود و سبب آن حرارت و تری باشد و اگر از سردی و خشکی
 آب سرخ سبب آن آب سرد باشد از بهر آنکه سرخی نشان غلبه خون است
 و چون بفرزین خلطی است از بدن و حرارت خون کمتر از حرارت صغیر
 است و اگر با سرخی قبیح باشد نشان درازی بمرای باشد از بهر آنکه
 نشان خالی باشد و آب سرخ ۲ رسوب نشان غلیظی دارد و بسیاری آب
 باشد و نشان غلیظی طبیعت یا نشان ضعف قوت و اما سرخ و اندر
 آب سرخ رسوب سبید بدیدار نشان سلامت باشد دلیل آن اینست
 که حرارت بود و خواهد بود بقطیر آمدن آب سرخ و غلیظ
 و کثرت اندر باریها و ماده نشان خالی و عفونت و سبب غلظی
 طبیعت باشد یا نشان قرحه کرده و مثانه آب سرخ و اندر رسوب
 در دست صفت بود آب سرخ از آن سرخ و تها و البته باشد شایسته
 جگر باشد آب سرخ رقیق و ضعیفی معده و خارش اندر اما مقدمه برقان
 باشد سرخ آب با خشکی طبع و با سعال نشان باری مل باشد خاصه اگر بدنی
 در آن ناز و کرباب بلغم و اخلاط برآمده باشد و اندر شیشه رود
 از اخلاط جدا گردد نشان آن باشد که منفذها کرده و نراخ شده است
 و اما سبب سرخی آب یکی در دس و سبب خشک اندر قوا و صفت سرد
 سبب صفتی در دس جگر گرم شود و صفرا تولید کند آب دین شود سبب
 دوم سده است و از بخار باشد که منفذی که میان روده و جگر است
 و صفرا اندر آن منفذ از جگر بر روده فرو راند و سبب آن سده صفرا
 بر راه بول فرو راند و در آن سبب قوا و جگر تولید کنند سبب سبب
 جگر و با جدا کردن آب از خون چنانکه اندر استسقا باشد
 دلیل سرخ و علت سرد و اندر پیشری باریها و جگر همچون غشاله
 گوشت باشد هم سبب جدا شدن خون از آب سبب چهارم
 سده است که اندر کما اندر رطوبتها اندر کما ناز و غیره گردد
 سبب حرارت غریب سرخ سرد سبب بخار قوت حرارت و غلبه
 صفرا سبب ششتر ضعیفی و علجری کرده از غذا کفر و از آن
 قدر خون که بصفت آب بدواید از بهر غذا او لغو و خلط

بول سیاه و اخ رسوب او سیاه باشد و اخ مدتی بر سیاهی نازد و بر طبیعت
 باز نماید سخت بد باشد و رسوب سیاه معلق امیدوار تر است از رسوب
 و بلغم بر سر است و اندر تر از معلق باشد از بهر آنکه رسوب سیاه
 ضد رسوب سبید است احوال و قرارگاه آن باشد بر خشک رسوب
 نیک است و امیدوار تر از معلق باشد و معلق امیدوار تر از رطوبتی رسوب
 سیاه بر خلاف آن باشد بول سیاه هر چه افکند تر بمرای خطرناک تر
 خلصه اکثر باری حاده باشد از بهر آنکه اندکی نشان بستی رطوبت باشد
 و همچنین هر چه غلیظ تر تر از بهر آنکه نشان خالی و عرق قوت باشد
 از غلظت ماده و نشان عری غلظت خطرناک تر باشد که در اول باری
 سیاه و غلیظ باشد و اخ در اخر باری بدیدار پیشتر رسوب بول سیاه
 رسوب طافی سرخ بر سر بول سیاه اندر باری حاده نشان ورم دماغ
 و سردگی مرکب باشد و معلق اندر بول سیاه و رقیق و بوی تن اندر
 باری حاده نشان صداع و همدان باشد و ممتنع باشد که بر عاف
 یا بعرف غلبه اند بول سیاه کم بوی از تن باشد اندر شش نشان
 آن باشد که مغزین منجمد است و اگر عرق کند نشان منجمد و بوی
 قوت باشد از بهر آنکه رقیق غلبه است و بدان خلط نیست بول اشتر
 و غلیظ پس از بول سیاه رقیق نشان ضعیف باشد پس از آن رقیق درند
 نماید نشان راج باشد اندر کرباب و اندر تب حرقه بول سیاه
 رقیق و نعل معلق و مراکند با سهر و کوا و کوش مقدومه رعاف
 باشد از بهر آنکه حرقه دموی باشد و سیاهی بول از نشان سوختگی ماده
 باشد و نعل و مراکند که نعل و نوازی نشان اضطراب باشد و کوا فی
 کوش نشان بر آمدن ماده باشد و ردم و نشان رعاف از بهر آنکه خون
 ماده بدماغ اید و قوت باری باشد طبیعت دفع از منفذی و در کما
 کند بول سیاه رقیق اندر داف الحلب و صیق الفس نشان درازی
 باری باشد و خطرناکی از بهر آنکه رفت نشان خالی باشد و سیاهی
 نشان قوت غریب باشد بول و قوا و سرخی سیاهی اندر کرباب

غلط و نادر بود نشان خنجر و کشادن سله باشد اندر ماری سبز بول سیه و قر
وسرخ رقیق و نعل اندک باشد سرخی نشان خراش باشد و سیاهی
نشان سوختگی ماکه و هر صفت طبیعت و اندک نعل نشان صفتی است
بول سیه و زردکاری بل باطل نعل نشان تشنج و خراج رطوبت باشد
و زردکاری بی باشد اگر مدتی بول مردم تن در سیه باشد نشان بول
سنگ باشد اندر سوره و شانه و سبب سیاهی بول لعنت خراش و سوختگی
مادری باشد باطلت سردی یا فوسفور و مردن خراش بخراش سودای

باب دوم در بیان انواع بول و صفات آن
بول سبز نشان ترکیه علف بود از سودا و بلغم از بهر آنکه سبزی اندر
نات ترکیه آب و زمین تولد کند و باشد که بول سبز مقدمه
سیاه باشد و گفته اند که بول سبز مقدمه سیاه باشد سبزی بول اطفال
مقدمه تشنج باشد و قتل باشد بول ساکون بول کسی باشد که او را
زهر داده باشد و اگر در بول نعل باشد ایند خلاص باشد بول زردی
همچون روغن زیتون خطرناک باشد و نشان اخلاط غفل از بهر آنکه دلیل
کدراش و سوختن اخلاط باشد و سبب تشنج نشان ماری است که نشان
کدراش به باشد علاج بزرگ و اخ از کدراش گوش باشد نشان
افراط خراش باشد و اخ از بهر سوره باشد ناگاه بدیدار و بسیار باشد
و اخ از همه تن باشد بول و اندک اندک باشد بول زردی اندر وقت خفا
نشان مریک تشنج باشد بول دکن نشان خای و افراط خراش غریب باشد
وسرخ لعنت خون از رنگ را گویند بول نلی حکم آن همچون حکم از آن
باشد بول زردی نشان اول حمل شد و باخ حمل مرخ شود و بول اخلاط
اگر بچنانند تر شود اخرا حمل باشد اگر تر نشود هفتاد اول باشد
بول ارغوانی نشان سوختن صفرا وسط باشد و سخت بد باشد بول
وسخ همچون شراب در دل و آب بخورد و آب بجه باشد نشان امراض
باشد و بسیار باشد که بول اخلاط برین رنگ باشد بول مستفیض برین
رنگ باشد مگر زردی که بول مستفیض شش می بقوام کشاکش در دم
و بعضی مرخ و بعضی را سرخ کمتر در دم هرگاه که هر چند روزی بول

برفت باشد نشان اخلاط کونا کون باشد والله اعلم

قولم بول غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل و باشد که در بول تره کمال اند
که غلیظ باشد و فرق است که غلیظ خالص باشد و شفاف و اندر
تره جبری جز از کوه و او امکنه باشد اما اسباب بول رقیق تره
است یکی از کوا درن طعام دوم سله است سیم مزاج خشک است سرد
چهارم ضعیفی خراش سردی و خامی و دلت بخواب خورد بسیار
ششم ضعیفی کرده مادران سبب هیچ جزئی از اخلاط جذب
تواند شود هفتم تولد سنگ است اندر سوره و فجاری بول هشتم
اماس و سبب علجی طبع غلبه قوتها از تصرف اندر آب نابراش
سبب بهمالک خورده شود و رود اندر امیرون این صافی هیچ تغییر
ناید برقه دو گونه باشد یکی از یک مدتی اندر تن مادر سبب بخراش
صافی بر و این سبب این موافق است سرد باشد و ضعیفی قوت
مغیره و علامت این است که تشنج کمتر باشد دوم نشان
علف دیانیتس باشد و تشنج غالب باشد و آب که خورده باشد
بسر زردی فکند و در سرون اندر و سبب از خراش سوره و در
قوت ماسکه باشد بول کوزل اخ طبیعی باشد غلیظ و سبب
باشد رقیق طبیعی باشد بول رقیق از بالغینی بد باشد خاصه
اندر بیماری حاره و اگر برین تشنج ظاهر نشود و نشانها
دیگر نشان سلاغت باشد علامت بخراش اتصال باشد بول رقیق
از مردم تر در سبب اگر عضوالمی می یابد برین امس باخراش باشد اندر
عضو خاصه اندر سوره باشد و خالص اندر از بدان باشد که
غلط کرد و اگر غلیظ شود و اندر هیچ عضوالمی ندارد لکن
اندر پوست خراش و اندر تن سحرانی باشد شار و مادری ترها باشد و در
ایله و سوره غیران و باشد که بول رقیق اندر تن در سبب نشان سردی
مزاج باشد چون مزاج بران لکن اندر ماریها نشان خای داده باشد نشان
صراع و اخلاط عقل باشد و اما بول زرد و رقیق اندر ماری اعراض باشد

اگر از حال باد سخت باشد از هوای باران نشانی از قوام باد نیست
نه از رنگ و زردی از امضی صفا باشد یا آب بر نشان خشک باشد
قوام است بول سرخ رقیق از تن در دست نشان غدا تا مافتن و باران
دفع و ریاضت باشد یا نشان خشم و از بهاری نشان قوت حرارت
و جابر باشد ثقل بر آینه و زرد و سرخ اندر بول رقیق نشان از تن
باشد که رنج تواند کند و اگر ثقل همچون سیوس باشد نشان سوزش
بلغم باشد و اگر در در شامیغه بول رقیق بود و صافی بهر آب
نشان بسیاری بلغم باشد از تن اندر بول رقیق نه اندر وقت عادت
مقدمه صدام و مرد و ضیق نفس و درد کردن و سخت باشد از تن
اندک کتب می بینم مطلق از راه اندام عروق و اندر اول کتاب جان کرده
آدمشک اندر مواضع تن بیانی و کشتی کرده اند بر وجه شایع
کردن که بول رقیق نه اندر وقت عادت حرارت غریب و مازانند
و وقت بول بحرارت نشان خفا شد زاده باشد از آب و برادر بخانه
دماغ و اطالی تن و اندر اندر زاده جانب بالا از اعراض تواند کرد و اگر بول
سرخ و صافی و رقیق باشد نشان از کد را زانند و اگر بول کاهی باشد
و کاهی تنه نشان تغییر و بحرطیبت باشد کاهی بعضی خلط را می بارد
و کاهی خلطی شود بول رقیق از پس حرارت نشان نفس باشد و اگر
بر اندام از تن صبح بدیده باشد بول رقیق شود و اندر باران
نشان تنه بهتر بدیده نباید از آن سبب باشد که بهاری تنه غنچه
بول رقیق را در در کرده و ضعف ساقی نشان از پس صفا باشد
اندر کرده بول رقیق بسیار از پس حرارتی اندامها و سقوط شهوت
نشان خنثی و کال شدن تن باشد اما بول غلیظ اگر یکبار مقدار
شمارد و بر عقب از ناحته بدیده از نشان صبح و نشان توانایی
قوت باشد و اگر اندک اندک از نشان صفت قوت بود و بسیاری
خلط غلیظ و ضعف بول غلیظ انجامد اندک که تحت رقیق بوده
باشد و پس قوام کبر و واغ از اول غلیظ و بار سوب باشد قوام از
از تن باشد قوام حقیقی باشد و نه که نشان بسیاری داده باشد و واضح
نشان باشد

و اعتدال بر حال باد باشد بول غلیظ که سبب از حرارت عظیم باشد
اندر داده غلیظ از آن خان باشد که بقرط می گویند و از آن بهانه از آن
مثل بول الجبر فیه صدام حاصر و سجدت باشد از تن بهانه شد از طبع
باشد بول غلیظ که از پس یک ساعت رسوب بخشد نشان حرارت عظیم
باشد و بسیاری داده و واغ در وقت حرارت شود و پس در هر از حرارت و واغ
در اول بهاری تنه بوده باشد و پیش از وقت حرارت صافی شود نشان
و غلیظی باشد و نشان از تن هر چه رقیق است می بلاید و غلیظ می ماند
اگر اندر تب محرقه پس از آن رقیق بوده باشد غلیظ شود نشان
آن باشد که بر آن بعد رقیق خواهد بود و اگر غلیظ شود نشان از آن
که اندر دل و حوالی جگر الحیات بول غلیظ اندر غلیظ حرارت فاج
باشد بول تره سیر و بهار با سودای نشان طبع باشد بول غلیظ
که سبب از تن حرارت غریبی باشد مقدار اندک باشد و رسوب
از چون چیزی فزیده باشد و واغ سبب از تن کثافت تر باشد و رسوب
زک از تن عضو باشد که می گذارد و در وقت غنچه و واغ سبب از بسیار
غدا و ریاضت را کردن باشد و رسوب همچون بهر باشد از پس صدف
باز نال شود و واغ سبب از تن کثافت زاده باشد و رسوب از تن چون
رسم باشد و واغ تواند از سبب زک باشد رسوب بسیار کند و از درد
کثوره و حوالی از خالی باشد و اگر کراتی دانه مان و ساقی
آرسل از کرده باشد و اگر تن قضیه می خورد و می بارد اندر شده
س باشد و واغ نیزه باشد و زود صافی شود نشان بهتر باشد از تن
اضطرابی زاده باشد و واغ همچنان تره باشد نشان صحت و طرب
باشد و واغ صافی بروز اندر سینه شود نشان از آن باشد که غلظت
در هر کسست و اضطراب زاده شود و خواهد بود و باشد که نشان از تن
باشد و در مادن از دوائی و واغ روشن و صافی همچون آب بروز اند
و رسوب نکند و تنه نشود از طریق نفع سخت دور باشد و نشان
عجربیت باشد بول غلیظ و سید نشان بسیاری رطوبت باشد و
غلطه سرخ نشان غلبه خون بود و اگر غلیظ و سرخ با در دهانه جگر

و رسوب خام و غلیظ باشد و اجزا از برهم نشسته و اگر بخوابد باره
بار شود پس اعتقاد بر همواری قوام باید کرد و بسیار دانه
از کته رسوب بوده است لکن روی آن درشت بوده است و قوام
هموار نبودست و بارها لک شدست و بسیار دیده اند که رنگ آن
سرخ بوده است باز دانه قوام هموار بودست و بارها سبزه یافتست
از هموار که بسیار باشد که رسوب سبید نشان نمی باشد لکن قوام
راستن جزی نشان نمی باشد و رسوبها بیش از یک بول باشد و باغ هم
رنگ بول باشد سرخ هفتس زر در پس ترخی و قوام رسوب بدو چرخه
نامواری و اجزا آن را کشته تر یافت و اما رسوب طبیعی سبز است
مخاطی مدی خراطی سونقی خالی کرسی لحمی دمی زامی رمی
و موی شعری عجبی همچون بارها خمر کاشته اما مخاطی غلط و سبک است
و قوام آن طریقت قوام رسوب خفه باشد نشان مری مزاج متشکک ناری
و طویب غلط باشد اندک و اندر مجری بول مانند از سر و غولها
و اوجاع مفاصله باشد نشان روان مدی در باشد نشان کتاره
شدن قرحه کرده و مجاری بول باشد و فرق میان ریه و رطوبت خام
آنست که در ریه باشد و اگر بخوابد اجزا آن را کشته شود و اگر
بکشد و بسیار باشد که با آب آمیخته شود و رنگ آب سیخ شود
همچون شر خراطی همچون با کها بوست باشد سرخ یا سبید اما سبید از
مشانه باشد و سبب آن قرحه و حرب مشانه باشد و سرخ از کرم باشد
و سبید از مرقه و حرب مشانه و بود نیز که بولها در کرم و مری باشد
و همچون قویس بوست ماهی باشد و این صفت در باشد از بهر اندر شش اوها
اصل باشد چون رگها و عصبها و بسیار وقتها باشد که خراطی سرخ
بسیار باشد و کوره و مشانه بدان آن شود خالی لکه تر از خراطی
باشد لکن شش باشد و سبب باشد با نشان حرب مشانه با نشان ریه
نقصا اصلی باشد و ماغ از حرب مشانه باشد کشته باشد و لغز از اجزا
باشد کشته باشد و لون آن کرم باشد و ضعف قوی و بول بران
کواهی بعد کرسی بر کت از خالی باشد و سرخ باشد اما از خمر باشد

با از کوره و باغ از کوره باشد سیاه باشد از بهر آنکه با اجزا حصر باشد
سوخته اجزا کداز چکی سوخته شده باشد و اما اگر باشد و اگر باشد
بر کشته شود و باغ از کوره باشد همچون کوشش بارها باشد و سخت
باشد و لون آن زردی کوبد و کرسی از بهر آن شود کداز در راری
مضاف می گردد و کدزی شود سونقی هم بزرگ تر از خالی باشد و
شکال اجزا مختلف از بهر آن باشد که کوشش بعضی نازک تر است
نفت آن کداز در رود آب شود پس از فوت حرارت خنک شود و مجری
سونقی و بعضی همچون دانه از آن باشد لکن جرم آن ریزش و کدازش
رگها باشد و سبب دوری مضاف در مریجه شود و بعضی همچون
سویشت استخوان سوهان باشد و سبب و کراس باشد یا غیر باشد
و اما کشته چرخ کس در جرم کد که در شش استخوان او باشد لکن
علی الجملة سونقی در باشد لحمی تر از کوره باشد دمی نشان کداز
به باشد و کاه باشد که همچون آب در باشد و اگر بسیار باشد و از
آب جدا شود از کوره باشد و اگر از آب جدا نشود از اندامها
دور باشد اینجا خنکی کوره شد با جزی کدازش به همچون آب
در باشد و سبب آن خشتن بدان با آب کد بعضی کدازش کوشش کد
و از کد است اجزا صفا با وی آمیخته از بهر آن که حرارت مفاصله است
عضوی را تواند کد کد و این در رفتنی و رونقی و لون جز ما کد
را نیست شعری بعضی سبید باشد و بعضی سرخ و نولهان از رطوبتی
باشد کد از ریه با بار کد شکل و غلیظ گردد و در شش موی بسته
شود و بسیار باشد که دانه از بدنی باشد و کفته اند و کد
آن در کوره باشد جالیوس کد از آن هیچ با کشته رملی شش
سک و رگ باشد اندر کوره و مشانه باغ از کوره باشد سرخ باشد و باغ
از مشانه باشد سبید یا غیر رمدی نشان باغ غلیظ باشد کد از ریه
بماند و محقق شود و مزی از خلیل بدو باقی همچون اجزا خال سوخته از
هم جدا می شود و سبب دانه از مری رنگ از کشته باشد موی هرگاه
که چون بول آمیخته باشد نشان صفتی جزی باشد و اگر آمیخته باشد

و کاهی بشیر باشد و کاهی کفر نشان یک کرده باشد یا نشان حشری از بوی
بول و اکبر و اجزا باشد و خون جدا خوش از شانه باشد و هرگاه
کاذب بول مطحول ازها خون بسته اند بر زردان کال شود رسوب
مخجل یا راهنجیر دلیل ضعف معده و نا کواردن طعام باشد و بسیار است
که بسبب آن بسیار خوردن شش و مین و ماندن باشد و الله اعلم

باب چهارم از دلائل بسیاری و از دلائل رسوب

رسوب بزر بول زبان باشد بسیار تر و زکال ملوک تر و بسیاری رسوب بر از
نخ نشان زبان شدن غلظت باشد و اگر رسوب نعل بسیار تر از آن باشد
بدان شخص طایف نشان بسیاری فضله باشد از رتن و نشان خلعت

باب پنجم از دلائل رسوب

دلائل رسوب رسوب مخجل زبان یک بول باشد اما دلائل رسوب سیاه بر یک
حالی بهار سخت قوی باشد که اگر آن بول سودای باشد و غلیظه سیاه
و رسوب سیاه یا نشان افراط حرارت باشد یا نشان فرو بردن غلظت
و افراط بر وقت و رسوب سبب مفرجه و رسوب سیاه باشد و رسوب
اسما کون نشان سردی مزاج باشد رسوب سرخ نشان غلیظه خون باشد نشان
تخمه و خانی داده و بدن سبب نشان ددای باری باشد که شش یا مال باشد
و رسوب نخی نشان طراش باشد

باب ششم از دلائل رسوب

دلائل رسوب از دهمه باها بر آید که با کرده اند نه خاصه اندر زبانه
از دهمه رسوب نعل و دهنه از دلائل رسوب
هرگاه که روز چهارم غلامه سرخ بدیدم اندر هفتم بخوان که اگر از سرخ
بدیدم اندر روز چهارم که با روز بیست و یکم و اگر روز چهارم رسوب
سبب بدیدم نشان آن باشد که بخوان خواهد کرد و باری تحلیل زبانه خواهد
شد و اگر رسوب و شش رسوبی که بدیدم اندر روز هشادم بخوان که
و اگر غلامه با رسوب متعلق اندر اول باری بدیدم و بخوان نشان
ما

باب هفتم از دلائل رسوب

بوی اگر در بول بخار نشان سردی مزاج و خانی داده باشد و بودنی
که نشان باطل شدن عززت باشد خاصه اندر باری حاد بول کینه

بسی از نفع نشان جرب و قرحه آلات بول باشد یا نشان عفونت ماده و
بماری باشد در بدن رگها بوی تنی و کینه اندر باری و باقی نشان افراط
حرارت باشد و ترشی بول نشان سستی شدن حرارت باشد بر لاط
سرد و عفونت بد رفتن از لاط و بوی ترش اندر باری حاد باشد
استیلا حرارت غریب و باطل شدن حرارت غریزی باشد و اینجا که علامت
سودا باشد نشان غلبه سودا بود بوی زهومت نشان پناه شدن بطون
لوح باشد بسبب حرارت غریزی بول سبب و رقیق و کینه اندر نشان
الخلط غفل باشد و نشان خالی عفونت و بد حالی و هرگاه که از رتب حاد
بول کینه باشد پس آنکه بوی بکند از دوت بر حال خوش باشد نشان
سقوط قوت و عاجزی طبیعت و باز ماندن از کار خوش باشد اللهم

باب هشتم از دلائل رسوب

بول زبان از دهمه حالها غلیظه تر و سبب تر و بی رونق تر از بول مردان
باشد از بهر آنکه فضول از رتن نشان بشیر بود و حرارت کمتر اما بی
رونق یکی باشد نه در نشان و نه خوب از بهر آنکه فضول زک و رونق
هر چه با آن باشد مرد و از بهر آنکه مزاج ایشان صوم باشد
سبب بوی بول ایشان در باشد پس برین قیاس زردی و سرخی بول ایشان
بر باشد و بول مرد هرگاه که چنانند نه شود تنی کی میل بسوی زرد
دارد بول بسین صافی باشد و بر سر بول ضبابی باشد و بشیر باون
مخجل و خود آب و آب بجه باشد و زردی از زردی زرد و در میان
اب نفلی رفوفه نماید و باشد که بخیر چون دانه اندر میان آب و زرد
و بر می شود و اندر اول آستنی از رقی ظاهر تر باشد و اندر آخر سرخی
کثر اندر خاصه اگر چنانند نه شود در تن کثرت که آخر آستنی ایشان
از اول هیچ نمی شود کینه اندر هرگاه بر سبب غلامه که باشد که هر چه
روی آب بوشد بر خواهد آوردن و اگر بر یک جا باشد آستنی نشان کینه
علامت با دها باشد کینه اندر بول آستنی دو ماه یا سه ماه رفوفه و خانی
باشد پس از آن قبوع تر نمی شود و بر سر بول کفکی آید که باشد بخیر و
جرب و از بس چهار ماه یا پنج ماه بر سر کثرت دانه که با بوی تر شود

و هرگاه که ترکی بسیار گردد بجه شفته و اگر ترکی اندک شود و او درین شفته
باشد علامت بازها باشد و چه بشود الله اعلم

باب هشتم از ترکی و بازها که شفته

بول عجمی بول از بول تن دوستی دور نباشد و صبحی بول که بسیار عذراها
کرم آفتابیان سبب خونی ترکی دارد و اگر ترکی اندک میان شفته باشد
عجمی بول عجمی گردد و اگر ترکی در دانه شفته گردد و اگر سرخ باشد
مظنه گردد و اگر سید باشد بول عجمی گردد بول بصرای گردد
و قوام از اندر میان شفته باشد و ثقل میل پیش شفته دارد و از دلیل
خبر باشد و اگر بول تب مطبفه سرخ و غلیظ و تیره باشد بیماری شفته
نور گردد و اگر تیره باشد و سرخ باشد بیماری دانه باشد بول شفته
غلیظ و تیره باشد و مدت از دانه باشد و اگر رنگ از دانه باشد و رنگدازد
اگر بول تب عجمی صافی و از رنگ باشد مدت از دانه شود و اگر مل سرخی
دارد و رنگدازد بول دانه صافی باشد و اندکی سرخی بگوید و روی
اگر بول باشد بول بر فغان زرد باشد و بسیار زرد و کفله بر روی بول
باشد بول خداوند سبز و پیشری سیاه باشد و صفت تیره باشد بول
خداوند در دانه سرخ و غلیظ و تیره باشد بول خداوند در دانه سر
سید باشد و اندکی زردی زرد بول خداوند سرفه زرد و زرق و صفائی
باشد و بود و اندکی روی سببی باشد بول خداوند در دانه
و در دانه اصل اندر مشرق جالها سید و غلیظ باشد و ثقل از بول
سید باشد این جمله آشت که اندر مشرق جالها خنثی باشد و از آن که در
علامتها و جالها از اندر بول شفته آید کرده شد است تمام سببها را که

که تمام سببها را که از احوال فرجه است

باب اول از ترکی و ثقل و اندکی

اما سبب بسیاری ثقل و نوعیت یا ضعیفی قوت عاذیه یا فزود آمدن
اخلط بجانب دانه و نشان ضعیفی قوت عاذیه که هفت تن است
و لاغری و ضعیفی و نشان فزود آمدن اخلط بجانب دانه است

که ثقل یا اخلط امعنه باشد اگر با بغیر امعنه باشد نشان بسیاری بول
باشد اندر معده و اگر با بصر امعنه باشد نشان بسیاری بول بصر
باشد اندر بصر و اگر با سودا امعنه باشد نشان بسیاری بول سودا
باشد یا نشان ضعیفی بول و با کشیدن سودا را بسوی خوش انصع
ماده سودای و نشان بول است که پس بیمارها سودای بدید و بیمارها
بدان را بدید شود و اگر بول بصر غایب کوشه باشد نشان از اندکی
بجست و ضعیف است و اگر اندر ثقل بارهای خون سیاه باشد نشان
سده باشد اندر رگها و کمتر کشیدن خون اندر رگ و اگر اندر ثقل
خونی از ج باشد از آن نوع که بر روی رودهها اندر دانه نشان کشیدن
طعمانی یا خطی تن باشد که روده را می داند و اسباب اندکی ثقل سده
نوعیت سببی سده است که اندر بصری صفر آید که صفر اندر بصری
بر روده فرو داند از بصر مصلحتی که آید کرده اندر دانه دوم تولد کرم
اندر رودهها و خرج شدن ثقل بغیر ایشان سبب قوت بصر اندر
کشیدن کلبوس بول بصر و از اخون کرد آمدن و باید دانست که ثقل
طعام فضله دانست که تن را بدان خلط نیست و از آمدن آن اندر روده
اسهول و قولون نشان قوت دفعه باشد و زمان کار باشد و نیز باید
دانست که غذاها لطیف رود تر هضم شود و خون گردد و سال
کمتر باشد و غذا غلیظ گردد و بول کشیدن کمتر تواند بود و ثقل
از مشرق باشد و غذاها که میان از و آن باشد با اندازه آن باشد پس
هرگاه که ثقل کمتر باشد یا بیشتر از معنی باید دانست که

باب دوم از ترکی و ضعیفی و ثقل

سبب تری ثقل آشت که تری و لطافت کیلوس بصری و بول بصر
فزود آمدن سبب آن سببها است که ضعیفی از جذب کلبوس و معده
رگها ماما رفتی دوم مذکور که با ماما رفتی اندر سیم ناگوار آمدن
از بهر سه سبب یکی است طعام زمان از آن خورده شود که باید
ناطبیغ از هضم آن عجز از جمله ثقل شود و تری کلبوس بدان
فزود آمدن ناگوار دوم آلت است که طعام با اندازه خورده اند خلطی

باشد اندر جگر و نشان سوختن اخلاط کاذب جگر تولد کند یا نشان
غفوت سودا باشد اندر جگر و مضرقت این نوع همچون مضرقت
تباہ شدن طعام باشد اندر معده که سبب تولد اخلاط بد باشد
و زک ثقل سودای همچون زک خون سیاه باشد و فرق آنست که
خون مزه و سودا فسرده نباشد و زک سودا روشن روشن باشد
و مفعله را بسوزد و بوی ترش دهد و زمین الی بر چویند
و ثقل سودای اندر آخر مایه سودا نشان خیس باشد و هرگاه که ثقل
سودای صرف باشد سخت بد باشد از بهر آنکه موزن این سودا نشان
عایت سوختگی و نشان نیست شدن رطوبت باشد و الله اعلم

باب چهارم اندر ثقل مستفیع سبب

ثقل مستفیع همچون سرکین کاه باشد و نشان علیها اذها باشد و بر سران
و اعلا و اند فوله ای چنین است اندر ثقل
ثقل کننده که سبب از جزی خوردن نباشد که بوی ثقل را بخوش کند
خون اشدان و سیر و غیر آن دلیل بسیاری حلط عفن باشد اندر
تن و ترش بوی ثقل نشان سردی مزاج و بسیاری بلغم ترش
باشد و الله اعلم اندر ثقل و زک

ثقل یا نشان حرارتی عظیم باشد که اخلاط را بخوشد یا نشان بارها
باشد که اخلاط امخته گردد و هرگاه که ثقل یا آواز سردی از نشان
تولد اذها باشد و آواز بارک نشان رطوبت رفیق باشد و هرگاه که
قوت اذعه قوی باشد ثقل یا آواز سردی اندر و اندر معده و امعاء رخ
پاد تولد کند و معده کم غارها را لطیف کند و اذها بشکند
و حرارت بخندل رطوبت را تحلیل کند و غارها را بنفشه و بارها تولد
کند و آواز باقیقه نشان رطوبت غلیظ باشد و آواز صافی دلیل
لن باشد که روده از رطوبت خالیست و ثقل خنک است و سردی
شرح رطوبتی است رفیق و آواز سخت همچون آواز در نشان باد
غلط باشد یا رطوبتی رفیق و اندل و الله اعلم و احکم

باب پنجم اندر رطوبت و زک

اندر اید که طعام را ناگوارید دفع کند سیم فرو آمدن بر لها از دماغ
و امخته شدن ثقل و این حالها اندک ثقل معلوم گردد هرگاه که ثقل
مردنکند باشد دلیل ضعف جگر و سده ماسارغی باشد و هرگاه که
نکی و یکد دارد نشان آمدن اخلاط باشد که طعام را ناگوارید دفع کند
و اسباب خنکی شش نوعست یکی ریاضت قوی است و تحلیل بسیار و خلطی
مید شدن اندامها بتری غذا تا بدان سبب همه ترها را جذب کند
و ثقل خنک اندر دوم ادرا بول سیم بسیاری عرق چهارم حرارت از آنها
و شش کردن ترها بجز خوردن غذاها و خنک شش را در ثقل اندر
روده امور و قولون و ضعف قوت دافعه خاکن اندر آب کشیده
پاد کرده امرفت و هرگاه که قوام ثقل ضار باشد نشان از بهر آنکه
هضم باشد و ناگواریدن بعضی از طعام بهترین ثقلی از اشد که قوام
آن بهوار باشد و پوشیده نرود از باطنی و بقوام البین باشد و معده
را بسوزاند و اندکی برزدی کرد و قوت باخوش بوی باشد و بی بوی
نباشد و باقر اقرایها و پاک ثقل باشد و بوقت عادت اندر و هموار
قوام ثقل باطبیعی بخندید باشد نشان سردی باشد و نشان از بهر
جزوی از ثقل خالی نیست از جزوی از کذا رشتن و گاه باشد که
صدیدی گرم از جگر برود و در اندر خندان در زک کند که ثقل
ما میزد بدان سبب ثقل بعضی خنک باشد و بعضی گرم و الله اعلم

باب ششم اندر رطوبت و زک

زردی غالب نشان بسیاری صفرا باشد و زرد شدن ثقل اندر آخر مایه
نشان زرد اخن ماده بهاری باشد و ثقل سبز یا رصاصی یا لونی تر که
سبب آن لون طعام باشد که ثقل را بدان زک کند نشان سردی اخشا
باشد ثقل سبب نشان ناگواریدن طعام باشد یا نشان سده باشد مقدمه
برقان ثقل یا رم امخته علامت انجارد بیکه باشد بسیار باشد که
ثقل مردم تن درشت همچون صید با همچون بهر باشد و سبب آن
و اذت ناخوردن باشد و تر بدان ناک شود سیاهی ثقل همچون سیاهی
بول برود اگر اندر اول ناری سیاه باشد نشان اخن حرارتی عظیم

۹۱
تغیر و مزاج که سبب آن خوردن چیزی نباشد نشان گذارند اما این
باشد که تغیر مزاج نشان گذارند و مزاج نشان گذارند و مزاج نشان گذارند

باب اول انداز عرق چیست و از چه چیز

باید دانست که غذا اندر کما بایک می تواند که شد و کم می شود و حتی آن
کما را بقوت خود و حتی صفاتی که بقوت تری و گرمی از آب که در او
باشد و از آن می شود و تری از آن آب باز گردد و بجانب سردی و متعانه
باز از آن می ماند و از آن که امروز تواند از عرق باشد اندر
اندامها و از آب بعضی خارج گردد و مسلم می دانند که از آن می توان از عرق
با فضله و کثافت باشد و عرق سرد و بدین سبب از عرق هر
شخصی بوی از خلط آید مانند تر و باشد و اگر فضله و غلیظ تر باشد
بافتی از آنش می کشند و بصحت آن از مسلم می دانند و بر ظاهر و پوست
بماند و از شوخ باشد و بدین سبب گفته اند که عرق از اجزای خون و از حال هضم
خبر دهد و حال فضله را در اندامها مانند خبر دهد و الله اعلم

دوم انداز بسیار و اندکی عرق

اسباب بسیاری عرق را بسیار و طوبی است یا رقیق و طوبی است یا کثیف
مسلم می دانند که دفع دفعه یا ضعف قوت ماسکه و فرق میان این دو
دفع دفعه باشد و این از ضعف ماسکه باشد است که دفع دفعه
از ابتدا باشد و سودمند باشد چه اندر تری و در سخی و چه اندر بیماری
خاصه این روز بخوان اتفاق افتد و بیماری سهل تر شود و این از ضعف
ماسکه باشد و عرق را در عرق بسیار اندر تری و در سخی و سبب ظاهر
نشان آن باشد که طعام پیش از آن خورد که قوت او تری یابد و اگر
بسیاری خورد نشان خلط خفگی باشد یا استفراغ و بسیاری فضول
اندر تری و بسیاری عرق با سهال که را در او که را استفراغی
دیگر سخت بد باشد و اسباب اندکی عرق یا اندکی طوبی نیست
یا خای خلط یا بشکی مسام یا ضعیفی قوت دفعه و عرق اندک
اعلامنا ضلالتا بد باشد و هرگاه که عرق بخوار شود و خوردن و سینه ما را

نشان ضعف قوت جوانی باشد اگر ضعیف خواهد شد خاصه از اجزای
صغریه و خاصه اگر عرق سرد باشد و عرق طبیعی به نوعی است که اگر
سبب آن قوت دفعه باشد چون عرق بخورانی دوم آن سبب آن حرکت
و یا ضعیف باشد سبب آن از هوای گرم باشد چون باستانی و عرق که ماه
و عرق طبیعی خ نوعی است که آن سبب آن گذارند اما این باشد
دوم آن سبب آن ضعیف ماسکه باشد سبب آن سبب آن سبب آن سبب آن سبب آن
با فراط باشد چهارم آن سبب آن سبب آن با فراط باشد سبب آن سبب آن سبب آن
صعوبت ماری باشد و نه اندر روز بخورانی باشد و این نوع را باطبیعی از
بهر آن گویند که رطوبتها طبیعی از روی عرق شود و این از فراط است
باشد هم باطبیعی باشد از بهر آنکه نه از قوت دفع دفعه باشد که
از عجزی و کما از باری قوت باشد از نگاه داشتن آن و از باری
و بسیاری عرق از یک عضو نشان باری که باشد از آن عضو

باب دوم انداز اندکی و طوبی و عرق

عرق سبب قوت نشان رطوبت باشد که تری نشان رطوبت رقیق باشد عرق
رزد و عرق تلخ و عرق تر نشان غلبه صفرا باشد عرق شوخ که نشان
غلبه سودا باشد و هرگاه که قوت ماسکه رها ضعیف باشد عرق بخور
خون آید باشد و باشد تر که خون سخت بد باشد و عرق از آن نشان بد
و اندامها از آن قبول نکند عرق از خون باشد و عرق سست باشد شایع است
اخلاط باشد و الله اعلم

باب سوم انداز عرق گرم و سرد

عرق سرد اندر تبها طایع سخت بد باشد و اندر تبها سست بد اندکی باشد از
بهر آنکه نشان خای خلط باشد و تب طاک قوت را در ضعیف کند
و خای خلط از حرارت غریزی و از حرارت تب اثر تغییر و تبخیر در وی
بدین می اند قوت را با بدن ضعیف باری داری چگونه باشد بدین سبب
اندر تبها سست است و این توان داشت که قوت خندان ای دارد که در خلط
نخعی می دارد و عرق گرم اندر تبها و بیماریها آید و از تر باشد و الله اعلم

عروق و نفوس نشان رفی مده باشد و عروق از ج نشان غلیظ و معده و دراری ماری

باب اول اندر بسیاری و اندکی آن

نفث بطوریت نخته را گویند که اندر ناله و علف دانت لویه و دانت الجنب
بسیار بر آمد و الج خام باشد از نانی صاف خواهد اما بدین اندر نفث
نشان خالی و نه قوی و عجز طبیعت باشد و نفث اندک نشان اغار بضع
باشد و نفث با اعتدال نشان از اندک به بیشری از آنکه ماری خفه
شد و نفث بسیار نشان غلیظ باشد ملاحظه اگر باسانی و سرفه اندک بر آید
و بیمار از آن نفث مایه نشان بسیاری مده باشد و نشان از عروق

باب دوم اندر بسیاری و اندکی آن

سبیدی یا نشان خالی باشد یا نشان از مده بلغمی است و فرق است که خام
بدستوری بر آمد و خفه باسانی و دردی نشان بر مده صفرا می باشد و سبیدی
و مریکی یا نشان سوختگی مده باشد یا نشان باطل شدن حرارت عجز
سیاهی و کبودی مری نشان از مده مال باشد و فرق بعلت تفاوت سبیدی و کبودی
بدین نفث سرخ نشان غلبه خون باشد یا نشان طرفین را که کاذب
التهام رذن و الودکی سبیدی سبیدی نشان ماری می باشد و الله اعلم

باب سوم اندر بسیاری و اندکی آن

نفث شیرین یا غلیظه نشان غلبه خون باشد یا نشان بلغم طبیعتی و فرق میان
همه و بولون باشد نفث بی طعم نشان بلغم معتدل باشد نفث شور
نشان بلغم گرم شده باشد و الج از شوری در کذر و قشر باشد
سوختگی و عانت حرارت باشد و ترشی نشان حرارتی ضعیف باشد
نفث کثیف و ناخوش مزه نشان عفونت باشد و الله اعلم

باب چهارم اندر بسیاری و اندکی آن

نفث دقیق نشان خالی باشد لکن اغار بضع باشد و غلیظ نشان خالی
و در بر عجز باشد و معتدل نشان محلی باشد نفث کثیف نشان از
باشد که مده غلیظ اندر قصبه شش است و حرارت عظیم رطوبت
از شش می کشد و اندر صاف شود می شود بقراط

کشد نفث بظاتی از کی کورایت باشد نشان ذبول باشد و می کشد
بسیار دم کثیری از سب نفث گرد تب باشد و غلیظی اندک
از علامتها لظلاط مایه رود باشد که لظلاط بداند

باب پنجم اندر بسیاری و اندکی آن

رودی و اسانی نفث نشان سلامت و قوی طبیعت باشد و دردی و
دشواری نشان خالی و ضعف قوت و عجز طبیعت باشد و الله اعلم
که نادره و آن مده است ملاحظه بسیاری و اندکی کا در تر مری

باب اول اندر شلختن خناس و سببها انواع آن

سببها احوال است که طبیعت نخست از اجود و قشر را که در آن
کند الماخ از هر یک تولد کرده باشد یا بلغم گردد از بهر آنکه سبیدی
گویند که نخست از جبر باشد و شمع از اندر تر مردم خالی و غیر از بد
آید و از جمله سببها جبرهاست هرگاه که جبران باشد که باید و حال
ماید و از وقت که باید سبب تر درستی باشد و هرگاه که برخلاف آن باشد
سبب بیماری گردد از سببها را طبیبان را سبب است که گویند یکی
هواست دوم جبرها خوردنی و آشامیدنی سیم خواب و بیداری
چهارم حرکت و سکون پنجم استغفار و تحقیق شش و از
معانی این سببها اندر تر حفظ الصحة باز کرده اند و الله
و از جمله این سببها سه نوع است که اتفاق وجود از بر وجهی و کوب
و از سبب نام هر یک نامی خاصه تر است و قدر از آنشان بر وجهی
دیگر است خاصه تر یکی را بنام زکی الاسباب المایفه گویند
دوم الاسباب الواصله گویند سیم را الاسباب المایفه گویند
اما مثال سابعه امثال نشان است از اظلاط و مثال واصله بری را که
و تولد شده از امثال و تبا شد از اظلاط سبب دم مازدن و کذر
یا یا من سیم هوا بدان و تولد عفونت اندر آن و سبب کشش سله
و عفونت بداند و در تب را امثال از جمله اسباب مایفه است و سله
و عفونت واصله ماری را و مثال از دینه شش نشان اندر اغار بضع

قوی کردن چیزی گرم خوردن خون سیر و لبل و غیر آن و تولد آن
و چون شخصی که بر سر آمد و هر دو آمدن آب اندر چشمه بدان سبب
باعث اشتراک تولد کند و هر چه مانند آن بود اسباب الباقیه
گویند پس طبیب باید که اسباب واصله را از جوید و آنرا از آب کند
تا صرض که آن تولد کرده باشد زایل شود و اسباب سابقه باز خود
از بهر آنکه نخست سابقه بر باید داشت تا سابقه برداشته شود
و اسباب باده نیز باز جوید از بهر آنکه از بسیار مایهها سبب باده
تدریج علاج و بیکر کون باید کرد خایک که شخصی را جراحی رسد
از خوردن حیوانی که زهر دارد آن حرارت بزرگ تر باشد شود
و مایهها که در بدن است که زهر در بدن بر خلاف جراحیها دیگر بعضی
سببها باشند که بدان سبب بر آمدن حالی نوبت خوردن لبل خوردن
تولد گرمی را خوردن آب چون تولد سردی را و بعضی باشند که
بعضی سبب سردی چون نشستن در آب سرد و سینه شدن از کثرت
شدن پوشش و فروردن حرارت و اندرون تن بدان سبب خوردن
خوردن سفوف و آب و اشتقاق صفرا سبب سکون حرارت خوردن بدان
سبب اگر چه سفوف و آب که منتهی سبب اشتقاق صفرا سبب سکون بعضی
و بسیار باشند که یک سبب در شخصی اثری دیگر کند و اسباب نخست
اسباب واصله باشند و از بهر آن باشد که از هر شخصی اسباب سابقه
از جنس دیگر باشد و باشد نیز که سببی حاصل گردد و اندر تن
اثری نکند از بهر آنکه تن مستعد قبول اثر آن باشد و سبب سردی
مانده باشد خوردن آب سرد و باشد نیز که سبب زایل شود
و اثر نماید از بهر آنکه سبب قوی باشد و قوت از وی اثری تمام برده
باشد و الله اعلم **در سببها که در کرم گرم**
سببها را که در کرم کذا بازده است ده سبب از آن جمله تن را
گرم کد کرم کردن طبیعی و یک سبب سوز آمده است و کرم
کننده را طبیعی اما اگر کرم طبیعی کند طعام و شراب معتدل
مزاج و مقدار دوم حرکت و ریاضت معتدل سبب ضلایها و طلیها

معتدل و مجاهده بر نهادن و خون بدن را کردن چهارم شراب
معتدل پنجم خواب و بیداری معتدل ششم خشم معتدل هفتم
شادی معتدل هشتم مالیدن معتدل نهم دار و نمود معتدل
دهم اندر آب سرد نشستن خنک ماندن و آن وقت که باید و سبب
گرم کننده را طبیعی عفوشت است و از چنان باشد که حرارتی
غریب اندر بطون اثر کند و آنرا از ماندن کی مزاج تن چندان
اجزای قوت را تحلیل خارج کند و باقی را غلظت کند و سوزاند
این را عفوشت اخراج می شود و باشد نیز که اجزای قوتی که
کرم گرم کد و جو شود و عفوشت کرد و کرم کردن طبیعی خالص
که حرارت غریزی اندر بطون اثر کند و آنرا از اعتدال
در سببها که در کرم سرد
سببها که تن را سرد کند بازده است یکی حرکت و ریاضت افراط
از بهر آنکه حرارت تحلیل خارج شود دوم حرکت و ریاضت کردن
و حرارت را با خنک شدن میخون مرده فرو مرده ماند سبب بسیار
خوردن طعام و شراب و ناکواری و رطوبتها تولد کردن
چهارم غذا ناکواری و ماده حرارت غریزی که سسته شدن بدن
سبب پنجم بکار داشتن طعام و شراب و دار و هوار سرد ششم
هوای خنک گرم و ضایعها گرم و غسل کردن با آب گرم تحلیل کننده
هفتم غسل کردن با آبها قاطع که ماس را ببرد و پوشش را کشف
کند و حرارت غریزی بدان سبب سخته شود و فرو میرد و ششم
ضایعها سردی بعد از قوت نهم اشتقاق با فراط و بسیار کمال
از آن جمله باشد از بهر آنکه حرارت کسسته شود و روح جمع
اشتراکها سردا خنک گردد و نهم سده از بهر آنکه سدهها
حرارت غریزی بسته شود و بدان سبب بعضی از اندامها بهر
حرارت نباید سرد شود یا زدم اندوه عظیم از بهر آنکه حرارت
برایکند شود بقدری که از سردی و خنک شود دوازدهم شادی
بزرگ از بهر آنکه حرارت برانگیزد شود سیزدهم لذت عظیم

چون چای و مانند آن هم از بهر آن سبب چهاردهم ضایعها که سری
از دوزخ خورده شده که حرارت غلیظ کند باین راه بسیاری
خلط طعام اندوزن **باب چهارم اندوزن سببها تری نشانه**
سببها تری از ده یازده نوعت یکی اسودگی و ریاضت ناکردن آب
به هوا که بمان سبب حرارت غریزی بفرورد و هضم نکند باشد و طبع
خام تولد کند و فضل غلیظ باید دوم بسیاری خواب که حرارت
را مالک بکشد و غلیظ را باز دارد تا فضلها اندوزن ناکردن
زیادت خوردن سبب از اینها که اشتغال عادت دقت باشد
باز ماندن فضل اندوزن چهارم اشتغال صفران با از سبب رطوبت
بیش تولد کند بجم بسیاری غذا و بسیاری هضمی ششم بسیار
خوردن شش و جحران و تری و لغزیدن با و بسیار خوردن بپوه
تر هضم کرده پس از طعام هضم اندوزن هوا سرد سکن سلخ
فقر و واه قتل از بهر آنکه رطوبت بچند و غلیظ بکشد
دهم نشستن انداز با خوش خاصه هضم اعتدال از هضم
شادی و غلبه از بهر آنکه حرارت بچند و غلیظ بکشد و الله اعلم
باب پنجم اندوزن سببها خشکی نشانه
سببها خشکی از ده یازده نوعت یکی حرک و ریاضت افراط تری
را بکشد از غلیظ کند دوم خوراک افراط سبب اشتغال باو اط
و صامت بسیار و نایافتن غذا چهارم داروها و غذاها خشک بچند
خشم افراط ششمانده بسیار هضم سبب سخت که با از آنها آمد
و سبب سوا المناج سرد قوت اندامها را از غذا کشیدن و بروریدن
از دارد هضم غلبه کردن باها قایض هضم سده که منفذ غذا
مبته دارد دهم ضارها که کم کنند غلیظ کند باین راه بکشد
بسیار اندوزن سببها و عرق بسیار آوردن و الله اعلم الجواب
باب ششم اندوزن اسباب سده
اسباب سده هفت چیز است که تولد شکل اندوزن بول دوم فزونی
خون و سرجاغت سبب هضم شدن رشی و جراحتی و کوشش فزونی

رشدن چهارم فزونی از غلبه سده اندوزن سببها از دوزخ که منفذی
اما سبب از دوزخ و منفذ را بکشد باین راه قایض سبب
ضاد کردن ششم غبار بر پیشه کرد از دوزخ و صام و آبشده کردن
هضم غذاها از ج و منفذی خوردن خون من و نایافته و علوا
که در وی نشانه باشد و چون سببها و آنچه و مانند آن خاصه که پس
باب هفتم اندوزن سببها سده
اسباب کثافت سده و صام سده نوعت یکی داروها کثافت بکار داشتن
دوم داروها که رگها و اندامها را نرم کند بکار داشتن سبب نشستن
باب هشتم اندوزن سببها سده
اسباب تری سده سده نوعت یکی بکار داشتن جن هانم و از ج
چون لغابها و کثیر و مانند آن دوم جبین هانم و جحر خون صفت
و روغن کثافت و بیش سببها چون فامد و شکر و مینور و لیچ
باب نهم اندوزن سببها سده
اسباب رشی سده نوعت یکی داروها قایض چون طلیه و غرغره و مانند
از دوم غذاها زانیه و نیز خون سده و آبش و خوردن و جله
نرینها سببها سرد و داروها سرد چهارم دود و گرد و نجسها از
باب دهم اندوزن سببها سده
اسباب خمه و امتلاخ نوعت یکی بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنکه
بسیاری از اندوزن تری قیاس فزونی از مقدار که فزونی بدان خلقت
بود تا قوت هضم از هضم آن عاجز آمد و بدان سبب خمه و امتلاخ
حاصل شود و دوم سببها بیش از طعام یا پس از طعام نایمان سبب
تضرر طبع اندوزن طعام نایمان خوردن و طعام ناکواردن و اندامها
نشیانه شود سببها از ناکشیدن سببها غلیظ کند چون اشتغال
و ریاضت و مانند آن چهارم تریت بدان طعام خوردن بچند
باب یازدهم اندوزن سببها سده
اسباب سده هفت چیز است که تولد شکل اندوزن بول دوم فزونی
خون و سرجاغت سبب هضم شدن رشی و جراحتی و کوشش فزونی

مطابق آشت که با فکری نهاد از محرم باشد و ضعف مطلق از فکری
نهاد از سست گردد از بهر آن معلوم شد که قوت خادیه از قوت
لیفها حاصل گردد از آنکه نهاد است و ما سست از لیفها که بر آن است
و در افتاد از لیفها که به نهاد نهاد است و معلوم شد که قوت لیفها در
ما فیه شام است خاک هر که بجای می رود و حال که در فکری اندر نهاد و فعلها
از آنها با فکری نهاد از قوتها از حاصل می گردد و هرگاه که فکری از قوت
گردد و ضعف مطلق بر داند و قوت از عضو و حال قوت لیفها
عصبها از عضو همچون حال قوت حاکمه گردد که میباید شستن و در آن
سست گردد و از سستی نازی نهاد و قوت در ضعف مطابق آشت
اما تفصیل است که بدان که ضعف در نوع است که از کوهن عضوی
ضعیف گردد دوم از روح ضعیف گردد سیم از قوت ضعیف گردد
چهارم از فکری شش کوهن عضوی از آنکه نهاد از کوهن عضوی
باشد از امراض تر جید اما سبب ضعف کوهن عضوی از امراض باشد
خاصه موالمزاج سرد که در عضوی باطل کنند و نازی از لخته بخواند
از بهر آنکه عضو چون خننه گردد و سوا المزاج گرم نیز مزاج عضو
را و روح را ضعیف کند و سوا المزاج منفرد را از افرام از در و راه
قوتها بر آن سبب بسته شود و سوا المزاج نیز از آنها را از مزاج و از
نمی تواند سستی کند و هرگاه که سوا المزاج نیز با ماله باشد سستی
و منفرد ها قوتها بر آن سبب بسته گردد و ضعف حاصل شود و ضعف
روح یا سوا المزاج باشد با غلیل استغراغها و از وجهی دیگر هرگاه که کباب
ضعف نموده اند انواع از سبب است چون سوا المزاج و نیا هی هوا و نیا
اب و نیا هی غذا و نیا هی ناخوش سبب آن روح اند و نیاها
آنها ابتاده و تبا شد و دودها و نیاها زهراک کاندز هوا مضه
گردد و در درها رعب و از درها در در معده و درها که در
همگی دل باشد اثر بیشتر کند و ضعیفی نیز معده سخت خنجر باشد
و از آنکه سبب دل و دماغ او از جای نشوز و اندر انواع نیاها
و نیاها سببها ضعف است و کشادن از اندر استغراغها و کباب

خون بسیار بر روی کردن از اسباب ضعف است و کشادن از کباب
استغراغها و اما از فکری شش کوهن عضوی از آنکه نهاد از کوهن عضوی
شش دماغ سبب نازی نیاها قبول کند و شش دماغ فکری
از آنها کوهن قوتی تر باشد قبول کند و اگر نه آشت کاف و کار را در
و نیا هی دماغ را بر بالا همه تر نهاد است و از همیشه فکله از آنها بدو
امدی و او سبب نری و از آنکه از دفع قواستی گردد همه قوتها
و فعلها دماغ نا افس بودی فکری از آنکه احسن الحاق لیسر و الله جبه

باب در امراض مزاج

معنی درد آگاه بودن عضو است بگوشتن حال طبیعی اندر وی واجب
درد در نوع است که از مزاج عضو یکبار در زمانه و از آنرا سوا
المزاج مختلف گویند دوم تفرق اتصال و معنی سوا المزاج مختلف است
که بدان که هر عضوی را مزاجی خاصه است متمکن و هرگاه که
مزاج متمکن ناکاه بقدر و مزاجی غریب ضعیف بر داند قوت
خاصه از عضو از بداند مزاج غریب میباید کاهی بداند
از کاهی درد باشد و سوا المزاج دو نوع است یکی از مختلف دوم سوا
متمکن و متمکن از بهر آن گویند که حس را از بداند از کاهی
باشد و درد آن ناید از وجه مزاج غریب باشد و بداند از بهر آنکه مزاج
بداند و بداند متمکن شود و همچون مزاج اصلی گردد و حکایت
بایستند و از باطل کنند حس را از اندر آن کاهی باشد و از بهر
اینست که خداوند تبارک و تعالی در مزاج متمکن شود و غریب و حرارت
از ناکاه بداند و مزاج اصلی بر جای باشد و چون تبا کباب
و مزاج غریب باطل گردد مزاج اصل بحال سلامت از اندر و از
غریب نماند شود و اگر چه سبب حس المزاج مختلف است
سوا المزاج که مختلف باشد سبب المزاج سبب بداند سوا المزاج
گرم است و سوا المزاج سرد اما سوا المزاج سرد بهیچ وجه سبب
المزاج است و سوا المزاج خشک بعرض سبب المزاج است از بهر آنکه مزاج
گرم و سرد هر یک فعل از ناکاه و از ناکاه و مزاج تر و مزاج خشک

هر کس چون فریاد کرد مزاج گرم و سرد بد آمد و بدتر سبب طبعیان مزاج
گرم و سرد را البقیه نشان المانعان گویند و تر و خشک را
البقیه نشان المانعان گویند و دلیل راستی این معنی آنست که می بینم
که هرگاه که مدت مزاج گرم دراز گردد و خشکی بیج آن بد آمد
از بهر آنکه مزاج گرم تری را می کشد و تحلیل می کشد و هرگاه که
مدت مزاج سرد دراز گردد تری بیج آن تولید کند از بهر آنکه سردی
از عداها و نوبین هائی فاضل آید و هیچ تحلیل مباد تری بسیار گردد
و معنی آنجی که بیشتر که سوا المزاج خشک سبب حس المانع را تعرض است آنست که
خشکی فراز هر اراده است و بدین طریق کسارها عضورا کثیرا صورت
و این تفرق المصال باشد و سبب تفرق المصال حس المانع یافته شود
بس سوا المزاج خشک سبب حس المانع را تعرض است و بدان تفرق المصال
و نزدیکی این سبب آنست که سبب ذاتی حس المانع را تفرق المصال
یافته شود از بهر آنکه کرمی محال است و تحلیل تفرق و سردی اجزا
از اماها را فراهم آورد و هر جزوی که جزوی دیگر نزدیک تر است
از جزوی دیگر دور تر شود و دوری تفرق المصال باشد پس حس المانع
از تفرق المصال نه از مزاج و اما در آنرا که محسوسات از نوع تحلیل
می کشند اما در آنرا که بصری می شود سبب تفرق است و سیاهی جامع
و اندر حس جمع می گویند المجمع الازهار فی سبب تفرق المصال
باشد و اندر حس یویدن همچنین که کور الماحسات یویدن از یویدن
یویدن قوی سبب تفرق المصال و اندر حس ذوق که کور تر نشی و نزدیک
مفرق است و عصفوف جامع و تحقیق این بر طبع نیست لکن از
قدر مایه دانست که حس المجمع را باشد و تفرق المصال اندر سطحی مثل
محوار باشد پس اولین آنست که گویند سبب حس المجمع سوا المزاج است
سبب تفرق المصال از انواع الم و سبب تفرق
المایزده نوعی است که خارش است و سبب آن خطی باشد شور یا تر و خارش
که خطی تر تولد کند سوزان تر باشد و باید دانست که الما قش
اکاهی است از حال ناموافق و لذت اکاهی است از حال موافق و سبب

از مزاج آنست که هرگاه که مردم رسد و خارش المی است که خطی
شور یا تر تولد کند و چون مردم خارش خارش عام باشد شور
و خطی تحلیل می کشد و سبب تحلیل خارش را اینست که در بدن سبب است
یافته می شود از بهر آنکه تحلیل خالی موافق است و بهر جزوی که تحلیل می کشد
لذتی یافته می شود پس لذت خارش اکاهی است از حال موافق و از حال
تحلیل خطی است که سبب خارش است نوع دوم المی آنست که کرمی
در پشت بدن رسد و بیاری از احشوی می کشند و سبب آن خطی
این باشد که جزوی غریب چون زفت کاذب کرده باشد و بیاری بوی
ای نوع سیم المی است خطی و بیاری حس می کشند و سبب آن تفرق
المصال باشد سبب ماده افرونی و غشای عضوی را از هم می کشد
نوع چهارم المی است که کرمی از موضع بی قاندر و بیاری ضلع می کشند
و سبب آن خطی بسیار باشد اما بسیار که در عضوی جمع شود و یکگاه
بر عروق و اعضا عضو تنگ می کشد و در هم قنارد نوع پنجم المی است که
از عضورا و اجزا آن می کشد و بیاری می کشد و سبب هم بیاری
خطی مایه بیاری ماده باشد که از عضله را از هم می کشد نوع ششم
کرمی اجزا از عضورا هم بیاری می کشد و بیاری می کشد و سبب
از ماده را باشد اندر میان اجزا عضله و میان گوشت و عشا او و
عشا را و عضله را از هم بیاری می کشد نوع هفتم کرمی ضعیفی
اندک از موضع بردارد و بیاری می کشد و سبب آن ماده باشد
اندک میان گوشت عضله بون عضله و عصب عشا او را رسیده
و این المی باشد نرم و اهسته از بهر آنکه عضوی نرم است چه
اندکها مرچ گوشت عضله نرم است نوع هشتم کرمی از عضو
مایه می کشد و بیاری قشر گوشت بسیار ماده را باشد اما در میان
اندک میان اسطوان و عشا او بسیار می کشد عشا اسطوان را
و اینرا قشرها قنارد اینها موضع عشا است **سوال** گفته
اند که قشر اسطوان را قنارد و گوشت عشا او شکسته نیست و ذرات
المی قشر و قشر در بدن مایه و گوشت عشا او شکسته نیست و ذرات

بیش از آنکه می تواند بود و کیفیت و سبب آن معلوم نیست پس موجب کسر است
و آن که از آنجا آمده شود **جواب** کفر بدان که ما ندانیم نوع الم احتوائ
لها با کس که در رباطها می ماند که سر استخوان را نشسته و اوتار عضله ها
به پشته و میوشکی استخوانها همه تن و میوشکی اندامها بیکدیگر درآمده اند
و بسبب میوشکی رباطها اوتار عضله ها و بسبب امیختگی اوتار از رباط و
از عصب جس این که کوه رباط باد و این فشارش بوی ابرایه و قشر
ماخه شود و فشار درستی این معنی است که آن انواع الما اذ فاصل
ماخه شود و موضع رباط مفصل است و اوتار عضله ها بر رباط پیوسته اند
نوع نهم کوی آن عضو را بر ماهی می سبند و بنای یافت کوند و آن
که بیشتر از رباط قوی تر باشد و بنای یافت کوند سبب آن که مادی غلیظه باشد اندر
روده قوی تر هر وقت که از آن چندین الما ماخه شود سبب غلیظی
ماده و بسبب این که و نکی های نوع دهم کوی جوالد و از اندر فخلد
و بنای مصلی کوند سبب آن هم از این نوع باشد نوع باز دهم کوی
از عضو غلیظه است و بنای خرد کوند سبب آن با سرد شدن از عضو
باشد یا سده که منفرد روح حساس بدان عضو باشد مثلا نوع دوازدهم
المی است که بنای ضرایح و بند سبب آن اما می گویم باشد با سرد
یا صلب یا نرم و نزدیک اما شترانی باشد سبب حرکت شتران از زمین
بر باد نوع سیزدهم المی است که شتران و بنای غلیظ کوند سبب آن
اما می باشد اندر عضوی که کوه را تراختن باشد چون شتر و بصر
و کرده و سبب و سبب اما س مجالین و او کشیده شود و شتر غل
و الما از ماخه شود یا اما س اندر عضوی که صعبی علت حرکت عضو
را باطل کند چون سرطان که اندر فمعه باشد بسیار حرکت را
همی باد و جس الما باشد نوع چهاردهم انواع مانی است
و بنای اجبار کوند سبب آن مثلا همه تن باشد از نوعی از خلط
و بخارات غری خدان قوی تر در رگها را تحلیل کند که بخار
و ازادی و غاری تولد کند اگر ماده اخلا لطیف تر و کثرت باشد
اما مایه از آن جازد و بنای قوی شود و اگر بسیار تر یا غلیظ تر باشد

حرکت قوی دفع نشود الما اجبار تولد کند و اگر آن ماده حرکت کند
اجبار تدری و قوی باشد نوع پانزدهم المی سوزانده است بنای
درغ کوند سبب آن خلطی گرم باشد اندر آن عضو و الله اعلم
باب چهارم در سبب انقباض اندامها از جای خود و در سبب انقباض
این سببها چهار نوع است یکی کشیده شدن رباط و عصب و عضوی است
بسبب اعتدالی که بر آن عضو سوزده شود اندر سقفه و آبسی و ماده
آن دوم رطوبتی لزج که عضور از جای خودش با جزا می سیر ماده
غلیظ که اندر مفصلی ماند و جای بر عضو نکل کند و سر استخوان
عضو دیگر را از مفصل بیرون آورد حاکم اندر نفس بلخی عرق اند
چهارم ماده که در کوه رباطی یا عصبی را تپاده که حاکم اندر
باب پنجم در سبب انقباض اندامها از جای خود و در سبب انقباض
سبب اما س در جس است یکی ماده است و دیگر هیئت اندامها اما الخ از
چند ماده است فرونی ماده طبیعی باشد اندر عضوی و الخ از جنس
هیئت اندامها باشد هفت نوع است یکی است که کوه رباط و عضو فضا را بزرگند
و از بهر آن که کار افزیده باشد و طبیعت او قول الخلط باشد چون
بوست که باقیها و فضلها روی پرو دارد چون عرق و شرج و غار
خالص که تمام روی اندر بخار دخی که ماده موینت و چون ماده
شترها و در شها دوم است که کوه رباط و عضو نرم و مختلط باشد و بدان سبب
آن بوز اندامها دیگر باشد و فضلها بدو اند چون گوشت نرم کز
پس گوشت است و چون گوشت بغل دشت و بغل را از سبب اگر عضوی
کوچک باشد و در روی کج ماده بسیار باشد بدان سبب در د اما س
کیر چهارم آنکه با عضو ضعیف باشد بنات خوش یا سبب آن
ضعیف شده باشد از ضعف غذا و از دفع فضلها عاج باشد و غیر
است عضوی را زخمی رسد و در رصه شود و بسبب درد ما ذنار و ک
برونهد بسبب ضعف و درد ماده که بر او درد روی از ماده و سبب اما س
کردن ششها که عضوی باشد کز راضیت ضعیف کز اندر آن سبب خلط از
وی کمتر باشد هفتم آنکه مزاج عضو گرم باشد و گرمی از آنها روی خوش کند

شکر و از رانند بنای عین که بنام او روزی خیز کرد اندر سی و روز
 باشد و پنج روز خیز و پنج روز خیز کرد از پس هفتاد روز خیز
 و پنج روز خیز کرد از پس نود روز خیز علی الحکم که
 که مدت آن روزگار گذری خیز کرد مضاعف شود خیزیدن
 بخار کند و هرگاه که خیزیدن سه بار کرد و وقت از آن شد
 این حساب واجب کند که پنج در مدت هفتاد روز خیزد از پس دو هفته
 روز نالد که هفت ماه باشد و پنج در مدت نود روز خیزد از پس دو هفته
 و هفتاد روز زام که نه ماه تمام باشد اگر از این حساب که پیش
 بسیار اند و شرح و تحقیق از تفصیل در کتاب خبره یاد کرده اند و اینها
 باید خواند که چهار مرتبه از پس هفتاد روز از آن
 از بهر آنکه ماده دنیاها خیزیدن باید که وضعی در جور اندامها طفل
 باشد و هرگاه که قوی تر شود و بعد از اها قوی تر و بسیار تر خلط
 اند قوی در آن خیزیدن حرکت همه عمر و حرکت خیزیدن و شکستن
 غذاها و غلظت و فاسد شدن سبب طبیعت نفسان افردگار
 جل جلاله در آن خیزیدن روز اندارد و از آنچه که دارد دیگر
 قوی تر آرد و در آن خیزد بعضی از مردمان از پس پنج برادر و در آن
 قوی تر که بعضی مردمان بر آمد و پنج بعضی سر از بعضی دعوی کند
 که عوضی ندانند افاده باز بر آمدند هم از آن خیزد تواند بود
 طبیعت آن خیزد را بر سبیل تسخیر که دارد و هرگز بر سبیل
 دیگر بر دوان عایت افردگار و تبارک و تعالی که طبیعت را میسر
 این معانی گردند اندامی و اندامی
 موی از دخان غازی بود و همیشه بخارها از سام بیرون می شود و این
 باشد هیچ در ذکر نکند و پنج کشف تر باشد اندامها و موی که در
 و اندام کوفی از بهر آنکه بخار دخانی کمتر باشد و پوست کوفی لطیف
 باشد از قدر بخار که بخار بد از تواند ماند تحلیل دفع شود بدن سست
 روی و بد و چون از کوفی در کوفی و پوست از کشف تر شود و ماه
 موی بیشتر شود و موی بر اندامها از آن

باید دانست که سبب ریزش حرارت غریزی است که در دلست و از دل
 تر رسد چنانکه از خانه آتش باشد و این لطیف از آن آتش اندر هوا
 خانه برانگیزد می شود همه خانه گرم شود و اصل تولد حرارت غریزی
 قوت حیوانی است و شرح این قوت اندر موضع خویش یاد کرده اند
 و معنی آنکه از آنست که حیوان از ادراک محسوسات و حرکات لطیف
 باشد و مرکب باطل شدن قوت حیوانی حرارت غریزی دو نوع است که انواع
 سوا المزاج و سوا المزاج ترکیب تر حیوانی هر کسی با دار نیست و از آنها
 همه اثر بدن و تپاها شوند اندام که اندک در آن اثر کنند است و از
 آن یکوا اثر بدن و تپاها معلوم است اما این از چند مزاج است و اینها
 که همه انواع سوا المزاج که بر عضو عالی کرد و فعل از عضو
 کند بر هرگاه که سوا المزاج مرد در دل غالب کرد و خون دل
 بپزد و حرارت غریزی باطل شود چنانکه از دمه و سر و ماس در جوانی
 هلاک کند و سوا المزاج گرم مفرط روح را ضعیف کند و بسوزاند
 و معنی ضعیف کردن و بسوزاند آنست که قوت حرارت غریزی
 چیزها لطیف کند و اتصال اجزا از آن مستعد قبول بر آمدن
 و مثالش شدن کردن اندامها سبب باطل کرد و سوا المزاج تحلیل
 با فراط مرد روح را منقطع کند و سوا المزاج تر با فراط غلبه سوا المزاج
 سرد شود از بهر آنکه سردی پیع تری است و سردی و تری ضد حرارت
 است و اندامها را مرض حاره سوا المزاج دل و دوزخ فراط کاردان
 سبب دراز کرد و اما این از همه تر سبب مازنهاست آنست که مازها
 همیشه از تحلیل است و ممکن نیست که تر حیوانی از تحلیل باشد و از
 داشت نام همیشه بدل از تحلیل از تر او خارج می شود و بخار و همان
 باز توان آورد بدن سبب بضرورت ماده بیداری او منقطع کرد
 و معلوم است که مزاج حیوانی منقسم از مزاج همه عمر باشد و از پس
 سالها از جوانی که قوی نقصان بپزد تا چون به صحویت رسید و تری
 بسیار نقصان حاره باشد و اندامی سردی و تری اصلی خیزد

اندازند باشد و روی اندر نقصان دارد تا هیچ نماند و آن نقصان ضرورتی
است از بهر آنکه ماده گرمی و ترسیمی چنانکه ماده فروغ چراغ روغن
است از بهر آنکه تری اصلی همیشه نقصان میبرد و حرارت اصلی
مختصان نقصان میگیرد و اسباب نقصان تری اصلی بسیار است یعنی
حرکتها و کارها و بیجا میگذارد و تحلیل میبرد و لطیف حرارت
اصلی خرج می کند چنانکه فروغ چراغ روغن خرج می کند و لطیف اسباب
دیگر چون شادی و غم و مانند آن خرج می شود و از غدا بدل از تمام
جای باز نماند از بهر آنکه اندری هم کثیر باشد و توله رطوبت غریب
بیشتر بر یکبار ترها غریب سرد و تر از حرارتی اندر آنکه مانده باشد
بهر اندوی آنکه این تری بسیار باشد و حرارت اندک و بهر آنکه در آن
بر تری سردی غالب شود و سردی فتنه خندان حرارت باشد از آن
بند رنج فرو یکبارند و فرو میروند و بدین سبب ضرورتی است که متن
حیوان همیشه با بدن نباشد و زنده نماند و طبیعت از اسرار طبیعتی گویند
و اما مروت مقلای بیرون بدن روح باشد از دل یکبار خال اندر شادی
بناظر اطراف بدن خون اندر دل خال از حال آمده و سر میاید کرد باز
اگر در وقت شش خون و جبهه شش روح اندر دل شاک از غمی نماند که آگاهند
با بردن خود دل از خون خال هرگاه که خون اندر ترس بسیار شود و
منفرد ها و رگها منتهی شود روح و حرارت غریزی را جای دم زدن نماند
و روح بیرون شود و حرارت فرو میرود و بیشتری بخان باشد که خوف
دل و منفرد ها روح همه منتهی شود و خفاقی قلبی تولد کند و مردم
مفلح میگردند و مدتی با هم میگردند و طیب جاهل ندارد که سکنه
است و مرده بماند آن گویا اندک که بهوشته شراب بخورد و گوشت
بسیار بخورد و اندر حال سستی پیش از آن خالصه که قصد استغریها را که اعراض

کتاب چهارم در تقدیمه المعرفة

اتفاق است که تقدیمه المعرفة نام طیب است اندر احوال کاندلر بهار
و نور بهاری در آمد و استدلال کردند که از آنجا نماند که حال بهار
خواهد بود پس واجب است که آن استدلال پس از آن کند

که نوع بهاری از چشته باشد و دانسته که بهاری کدام نوع است و کدام
بهار است و بهر حال جای فتنگی داری و اوقف شدن بر تسبیح است و فتنه
باشد بدین سبب ترسیمی که مختار برین ترسیمی اند و از کفار است

کتاب اول در طریق از چشته بهاری که کدام نوع است و کدام بهار است و کدام است

طریق تشخیص بهاری که کدام نوع است و کدام بهار است آنست که نخست
بر سیل اطلاق چش و نوع و فصل و خاصه و عرض بدانند و چون فطر
او اندر بهار است چش و نوع و فصل و خاصه و عرض بهاری و شش خاطر
و چش را فتنه کنند و نوعها که اندر ترسیمی باشد یک یک بگوید و فصل
همه نوع یعنی آنکه هر نوعی از آن نوع دیگر جدا شود و چنانچه بگوید
و نوع آخرین ترسیمی است از در و فتنه می کنند تا هیچ نوعی از مابقی فرو
نفت دارد تا هرگاه که خواهد شناسد که هر بهاری از کدام نوع است
و کدام بهار است و چش و نوع و فصل و از بهاری زود تر توان شناخت
و بر حقیقت آن واقف تواند شد و از خطا و غلط امن باشد و اعلم بالله

کتاب دوم در بیان چش و نوع و فصل و خاصه و عرض

چش بر دو وجه اندر یکی چش الخفاس است که اندر ترسیمی بسیار
باشد چون چش که در ترسیمی و بیانات و حیوان اندر آن و از آن بعضی
اعلی تر شوند از بهر آنکه نام چش هم بیانات و بهر حال و بهر حیوان
افند را است و بیانات و حیوان که انواع چش اعلی است و هر
نوعی از این تقاسم انواع دیگر کاندلر تر هر یکی است چش است چون
حیوان که اندر ترسیمی مردم و اسب و مرغ و غیر آن در ترسیمی حیوان
چش خاصتر باشد و مردم و اسب و دیگر حیوانات هر یک نوعی است
اندر ترسیمی و بهر چش نامی است که بر چشها افتد که نوع و معنی از یک
دیگر جدا باشند و نوع خاص تر است از چش نامی است کلی و دانی
که اشخاص بسیار افتد که بعد از آن که یک باشد چون نام مردم که بر
زید و عمرو و بنوع یکی از و بیشتر و بعد از آن که دیگر جدا اند و فصل

خاص تر از نوع است و اینست وصف کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی
بدان از ادویه جدا شود چون طایفه که مردم بدان از درگاه انوار
جدا کرد و خاصه صفتی است خاص تر از فصل کلی است که ذاتی نیست
بلکه عرضی است چون ضاحک و کاش مردم را و عرض عام صفتی است
نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که نوع مخالف اند موجود باشد چون
سبیدی اندر برف و غمزان و سیاهی اندر غراب و غمزان و الله اعلم
باب سوم اندر اطیب جنس و نوع و خاصه و عرض عام و جود و عدم
جود و عدم و حقیقت کاری که کدام نوع است و کدام بیار نیست و جود و عدم و عدم
طبق آنست که جنس اعلی بحد و کید ماریت و علاج ماری بحد و علاج
ماید پس انواع که در زیر جنس اعلی باشند بودند و هر که فصل ذاتی از آن دیگر
جدا کنند مثلاً شود انواع ماری بسیار است در ذات است اما است
نیاست است اسما است قولی است و مانند آن و اندر زیر هر نوعی انواع
دیگر است و هر نوعی قیاس از آن انواع که در زیر او است جنس حاضر است
از جنس حاضر بحد و کید مثلاً شود این ماری یک است و تیره انواع است
همی بوم است تیره دفع است و نوعی است و تیره جنس است و تیره جنس
باره فصل هر نوعی بودند یا نوعی حاضر بدست آورد مثلاً شود این تیره
عفوئی است و تیره عفوئی از عفوئی همه اعلاط باشد پس تیره عفوئی
اولی است دیگر باره فصل هر یک بدست آورد کاین تیره است و تیره
خاله است و غیر خاله است و شطرا الخیات و فصل هر یک بودند
یا خاصه و بیاری بدست آورد مثلاً کولان ماری غیر خاله است و از
عفوئی صفرا است یا بدین طریق ماری او را مشخص کرد و غیر از
و حقیقت از بداند و در طریق علاج واقف گردد و بداند که این ماری
سخت گرد است و علاج آن تشکین خراش است و اسفراغ صفرا و خاله
صفتی باشد که یک نوع از انواع را باشد و روا باشد که کالی باشد
و کالی نه لکن هرگاه که باشد جز آن انواع را باشد چون لخی بجان
اندر تیره صفرا بی و عرض حالی باشد که بر نوع بیاری بداند و در تیره
و صدام و غیر از آن هرگاه که طیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

ماره نبش مجوز حال اما سنه که بخند خواهد شد با اندر اما سنه رسید
 و هوارد بطایفه بخند نباشد و ازین فنج امی از خط بیماری از راه
 اثر فنج باشد و اگر چه بیماری صعب باشد و علامت باشد بر بدن اما اگر یک
 علامت خیل از اثر فنج بداند بداند مقدار نقصان قوتی بیماری ظاهر
 گردد و هر گاه نشان فنج حقیقی باشد تا هم که یکجا نباشد لکن از اثر
 بیماری نشان فنج حقیقی باشد نشان خطرناکی یکجا آمد و بدان مقدار نشان
بیماری فنج است خطر کم باشد **اما در فنج از اثر فنج** در راه
 از هرگاه فنج اندر ماره بیماری تواند بود طبع خاصه که ناماده اندر
 کدام عضو نباشد اثر فنج از آن جوید خال اندر ماره آلات دم
 زدن اثر فنج از فنج جوید و اندر ماره ها جوید اندر حال بول و اندر
 بیماریها و مانع چون زکام و سرام اندر حال رطوبتها که می شود اندر
 و اندر ماره با چشم اندر حال رمص و اندر تب اندر سوب بول خاصه
 کند از ماره که ده تنها عفونی بشهر اندر که باشد و اگر با ماری
 باشد اندر عضوی اثر فنج ماره سوب بول و هم از موه و اراس
 اندر جنت و همه بیماریها که در همه ماره ها خست افتد اثر فنج اندر
 و کی کمتر بداند و اشتقاق غنی و شوران توان کرد مثلا اندر دانه
 الحبت اگر مزاج بیمار خست باشد اما اگر قوت بجای باشد بوقت صحیح
 دفع باشد با اندک باشد و اگر بیماریها که سر و سر و معده و روده
 طبع خست باشد و اندر تنها دهان خست و زبان درشت و سیاه
 باشد و اندر در و چشم رمص نباشد و اندر زکام و سرام صریحی
 خست باشد اندر اما سها و ریشها موضع از خست باشد و چیزی کمتر اندر
بیماری اندر ماره در ماره مزاج صحیح فنج نافض
 هرگاه که اندر ماره ها سر چون زکام و سرام رطوبتی رفیق تر اندر
 صبر دانه از فنج باشد و اگر هم ران نباشد فنج نا غم باشد و اگر
 قوام از معتدل بود فنج تمام باشد و اندر در چشم اسل رفیق
 و گرم و سیمار نشان خامی و آغاز فنج باشد و اگر اندکی از اندر رمص
 کند فنج تمام باشد و اندر ماره ها سینه و آلات دم رذن حال لغت

ماره بر قفاس باشد و سر که صبر و در سوب فنج نا قوام رفیق باشد
 و اما اندر بول نشان خامی و فنج نافض و فنج تمام از سه وجه باید
 جنت نشان خامی است که سید و رفیق باشد و اگر بر اسل اندر
 اندکی بر ردی کرد اما از بر اسل رفیق باشد و اندر ریشها حال صبر
 ورم هم بر قفاس باشد و بر یک ناری هم نشان آغاز فنج باشد و اگر
 بر سراب یا در میان آب چیزی می توان چون ابری سید بداند
 نشان فنج نافض باشد و اگر درین سینه رموی سید و هم در
 پیوسته بداند فنج تمام است و اگر فنج نافض باشد بخران بر نافض
 باشد و هوارد فنج را از بر اسل فنج و غذاها و ششها خست
 معین بدن سید ماییدن و کرمه و فطرها و ششها معتدل
 اندر فنج بیماریها و هرگاه که ماره اندر عضوی باشد و مزاج
 عضو معتدل باشد قوت عضو ماره را بر اند و اگر مزاج عضو
 شود و مزاج ماره صبر و عکس منتهی گردد و قوت عضو ماره
 جز و سیمار از احوال اندر ماره است بر سینه و در حال
فاج اول اندر نشان سلامت و خلاص ماره از بیماری
 نشان سلامت و امین خلاص از بیماری از ماره جبر باید جنت کی اندر دوت
 طبعه و از جان نباشد که نبض قوی باشد و دم رذن طبیعی و برخاستن
 و نشستن و حرکتها دیگر روی مان باشد و اگر ماره و خست بران نشستن
 نهار و اگر نشسته از افرا مارد و اندر ستر جانهای خود بصورت و اندر
 شبها خواب باید و از خواب بامایش باید خواب مظطرب نباشد اگر
 او طایفه جنت باشد و قوت ریحی باشد ملایم رفیق و اگر تب
 ضعیفی دارد خلاص در ماره که نوبیدی باشد دوم از حال دماغ
 باید جنت و از جان نباشد که نظر او نظر دو شان نباشد و حاستها باید است
 و اندر شهادت و عقل بر جای و هیچ صفت و شور کی نباشد و صداع
 نباشد و اندر ماری جان انشاعطسه اندر نشان قوت دماغ نباشد
 از حال تب باید جنت و از جان نباشد که حرارت تب اندر ماره نباشد

و بر موضع دل و معده و لختا که می آید جای دیگر نباشد و در اندرون اندر
 تنها مطبوعه نشان بر روی اندرون داده عفو نشد باشد از و کجا خاصه اگر اندرون
 بخوابد یا در پیشگاه برب و بینی برآمد خاصه اندرون خاصه نشان
 خیر باشد چهارم از حال بخند باید جست و این خان باشد که هیند
 بر حال خوش باشد و بار کشتن و لختا ط و تعبیر لوز و چشم دور اندرون
 افاد و کراتی است چشمه الر سبب قفصی و استغرافی و کراتی
 برادر باکی باشد و زود طایب بی از اندرون و لختا ط این باشد باشد
 بخیر از حال بخوابد یا در پیشگاه برب و بینی برآمد خاصه نشان
 بخوابد یا در پیشگاه برب و بینی برآمد خاصه نشان
 شود با اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 عفو نشد بی با سال اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 باشد و بر روی اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 با لختا ط و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 سبب نشان از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 سبب بی با سال و سبب بی با سال و سبب بی با سال و سبب بی با سال
 من من بدان نایب شود و باشد که خوب و خوب و خوب و خوب و خوب
 باشد و از مرض قوی بدان خلاص باید ششتر از حال است باید جست
 و این خان باشد که از پس نعت رقیق و سبب قفصی و کراتی از اندرون
 کثیر و لوز آن اندکی مل زردی دارد و با سانی برادر نشان بخوابد
 و اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 نعتی باشد خاصه کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 باید جست و این خان باشد که شون غلبه دارد و این خورد و خورد
 و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 خان باشد که اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 باشد بر روی و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون

از این خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد
 باشد و اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 نشان بی با سال و نشان بی با سال و نشان بی با سال و نشان بی با سال
 و هموار نشان بی با سال و نشان بی با سال و نشان بی با سال و نشان بی با سال
 و بی با سال و بی با سال و بی با سال و بی با سال و بی با سال و بی با سال
 سلامت دماغ باید تا امید واری باشد و الله اعلم

دوم اندرون نشان بی با سال و کراتی از اندرون

نشانها بسیارند و قراط شانی را که بی با سال و کراتی از اندرون
 مهاد کوبد و اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 و آنرا که دوز آن باشد و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 معلوم کوبد و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 بی با سال و بی با سال و بی با سال و بی با سال و بی با سال و بی با سال
 بی با سال و بی با سال و بی با سال و بی با سال و بی با سال و بی با سال
 و بی با سال و بی با سال و بی با سال و بی با سال و بی با سال و بی با سال
 کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 بر طاق و روتق و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 حالها قوت خزان غریب و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 تحلیل پذیرد و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 از احوال بر جویند و آن خان باشد که اگر کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 باشد و با صداع عالی بی با سال و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 و اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون و کراتی از اندرون
 هفتم رعاف کنند و اگر رعاف نکند توقع کنند که پس از سیلان
 و طوطی یا سیلان بی باشد از کوش از بی از کوش خراج بی با سال
 خاصه پس از مسند و از پس از رعاف باشد یعنی پس از مسند و از پس از رعاف
 از پس از رعاف باشد یعنی پس از رعاف و از پس از رعاف و از پس از رعاف

از راهی صداع بداند روز چهارم زایل شود سیم اگر احوال جاها
چونند خاک اندر ماری چیزی نه بیند و نشود و زو شای می خورد و مرد
و صداع باشد از آن جمله باشد که بقراط مهلك گویند نشان ضعیفی روح
نفسانی و اجل شدن قوت حس باشد و اگر دست پیش روی دارد و زمان
افت مکتب سرد یا زانرا جامه بر می چید پاکه از دیوار می کشد از آن
نوع باشد که بقراط ردی گوید و اگر از حال هوشه کرد و دانه را نشد و
ضعیف باشد مهلك باشد و اگر خالی باشد که قصد او می کشد و از آن
نوع زایل علامت خط سودا سوخته باشد اندر دماغ و اگر در میان تب
و دندان که برف بروی دارد و اندر میان برفت علامت بسیاری خلط
خام باشد چهارم از هفت چشم چونند خاک اگر چشم فراز کشد سیدی
چشم بداند و عادت او در دستنی از باشد علامت ضعیفی عضله چشم
باشد و تعبیه شدن چشم علامت تشنج باشد با علامت ضعیفی عضله چشم
یک چشم از دیگر کوکل تر شدن علامت اجل شدن قوت چشم باشد سرخی
چشم علامت بسیاری ماده باشد اندر دماغ با علامت ماس احوال شد علامت
تشنج باشد و اسکاخالط عقل باشد تشنج اندر عضله چشم باشد خاصه
انگل از چشم علامت ضعیفی قوت ماسکه دماغ باشد خاصه اگر علامتی
نیل از علامتها رعا ف باشد و روز خاستر چشم اندر ماریا طایبی سی
ظاهر علامت بسیاری زله باشد و بسیاری که اندر دماغ با علامت نرم
دماغ باشد و هرگاه که چشم کشاد نماید خاک بوی نزدیک برسد و زرد
قالک باشد که آمدن رص اندک اندک بسیار شود و رص خشک ری باشد
اگر بر دیده کشاد چیزی چون خانه عکس فوت بداند بر سبزه
چشم اندر چون رص از آن جمله گوید که بقراط گویند الموت قوت چشم
چشم فراخ باز کردن ده زبان کشن قالک باشد خیالها سیاه بش چشم اندر
بیشتر جای علامتی باشد و سرخ علامت عاف خلصه اگر علامتی دیگر
باز باشد و خیالها در نشان علامت بسیاری که کرم باشد گفته اند
هرگاه که اندر چشم ریزه بر سبید بداند چند عده ماری بر سر آمده و زرد
از روضه هلاک شود و چهار احوالی می جوید جای که می جوید

۷۴
با پیش شود علامت تشنج باشد اندر دم زدن همه اعتقاد بر می کردن ری باشد
هرگاه که ماری شود بوی شل و ایمر با بوی روعن کا و با بوی شل زرد
ردی باشد هرگاه که اندر تب حاد زرد آب از بینی کشاده شود علامت
اخلال قوت قوی الموت باشد اگر دانه و هار عطسه از دانه عطسه بیاید
علامت اجل شدن قوت حس باشد و هلاک نزدیک اگر کسی که گداز سی
ردی باشد ششمر از احوال کوش چونند نه که کوش خشک شدن و از کش
ردی باشد درد کوش اندر تب حاد قالک باشد از بهر آنکه علامت ماس
باشد اندر عصب حس بر سر کوش کرد و در ماریا سیدی بداند و اندر
کوش بر از محض است که ریش کرد و در ماریا سیدی بداند و از سبب
حریتش از آنکه ریش کرد و در ماریا سیدی بداند و از سبب
خاک بر سر زدن دندان و مال آنکس چیزی خوردند و موم است
بر سر بودن دندانها و سر ران ردی است خلصه اگر عادت او باشد و علامت
تشنج عضله فک باشد از بهر آنکه علامت تشنج فک اط باشد از جهت بر
دندانها نشستن نشان ماده غلیظ باشد و نشان فراط حرارت خلصه اندر
تب حاد هر بلف دندانها اگر کردن از علامت او بوده باشد ردی
باشد بر شدن دندانها و کمی آب دهان ردی باشد هشت از احوال زبان
و دهان چونند خشکی دهان و زبان و کمی آب دهان ردی باشد هرگاه
که سخت زبان درشت کرد و سر سخت شود خلصه نزدیک آنها بر
سبب سردی قالک باشد کشاد اندر دهان از ماری حاد علامت بختامی
اخلال باشد اگر سخت کشد باشد مهلك باشد بجهت شدن لب علامت
تشنج باشد طرفین لب علامت تشنج لبها به بر از چشم حاک نازی
لفظ و سرد شدن ردی باشد گفته اند هرگاه که دانه ماری حاد بین
بر آمد چند خودی و بیاور چنین هایتن از روضه علامت انباشت اندر
بجاری غدا بپزات بسیار است و علامت نزدیک هلاک باشد و در احوال
فرموده باید چشم خاک اندر ماری حاد فواق خلصه از بهر آنکه
ردی باشد از بهر آنکه علامت تشنج فرموده باشد و در احوال مری
مخلو چونند جاک اندر ماری حاد با کاه خاق اندر ردی باشد خلصه

اگر اندر روز حوال اندر شود زدن و چیزی خلق فرو نرفت معلوم شد
و چیزی خلق فرو نرفت و اوئی کردن نه معلوم باشد آب
در هفت فرو نرفت و آن که خورد و شود اندر خلق فایز و عابثی اندر هر
معلوم باشد و بسیاری باشد که سبب از رشتی باشد که باشد اندر خلق معلوم
شد و هرگاه که ماس حقایق اندر اول شود و بر طاهر و حوال خلق و سینه
و زردی و بیاض و در تر خراج تولد کند با بیاضی و بر بیاضی و در دستان
شود عالمت نزدیکی و وقت هلاک باشد با علالت انتقال داده باشد و سبب
ساکن شدن در آن باشد که ماده بفتش انتقال کرده باشد و فتنش
را حس شد پس اگر فتنی بر بر آید و از تو باشد باز در هر از
احوال دم زدن جویند خاک نوات دم زدن علالت خوارت با فراط
باشد عظیم و متفاوت علالت اختلاط عقل باشد اندر ماری حاد علالت
دم زدن سرد علالت باطل شدن غنودت باشد دم زدن منقطع علالت
افتی باشد اندر عضله سینه دم زدن کند علالت عفونت باشد اندر
التهام زدن هرگاه که اندر آخر بیماری حاد دم زدن ضعیف و متاخر در
و شک و فتنش شود و گاه که نفس بر زدن براد خاک سازی نفس اصحا
کوند علالت نزدیکی و وقت هلاک باشد دو از آنکه از احوال خواب و بیداری
چون خواب روز و بیداری شب معلوم باشد از هر که مخالف حال طبیعی باشد
خاصه که علالت بهار آن باشد و بی خوابی شب و روز علالت خلی دماغ باشد
ورزی و معلوم باشد غنودن بسیار یا ضعیفی بیض علالت ضعف باشد
نه علالت قوی دماغ و بیدار آن باشد که بیدار شود صراحی یا از بعضی دیگر
المی حادث شده باشد از هر آنکه طبیعت اندر خواب و بیداری و بیداری
مشغول باشد و بیدار شدن آرد علالت صعبی باری و غیر طبیعت باشد
سبب هر از همین فتنش جویند هر شکل که علالت نزدیک باشد دم
باشد خاصه اگر با هوا خشک و بی مراد باشد باز آید و اندر رشتن باشد
فرو آمد از جانب پای و اطراف برهنه کردن و از هر جای اندر خلق نه غلب
خوش و نه بر شد ال طبیعت خاصه اگر با مس سخت گرم باشد علالت سرد
عظیم باشد اندر باطن پس اگر بارش به اند و اندامهای بر روی آن

[illegible]

بدرمداد

مذموم باشند و اگر غنیمت اما رس باشند پس بخت از همه مذموم باشند کفرانی
مذموم تر است غنیمت نیست آمد و اگر اندر بخت کوشش اما بی درد و غنیمت سود
بر باشد و اگر بختی نماند شود و لطیف است دیگر اندر تر غنیمت باشد بدان
مخبر و نشان بود از بهر آنکه از موده اند که غنیمت از آن است که است
بود است و بهر حال است شد منت همه بشها و اما سها است باز کرد در باشد
مگر که باز برون از تا امان سلامت باشد و علامت از آمدن قوت طبع
باشد و بهر بخت از احوال ریشه ها چون حال است بر تر بختی
کفرانی باشد که از آن میرود و بهر حال است و بهر حال است و بهر حال است
علامت بر دین از غنیمت باشد از بهر آنکه در دین بود تر میرود از بهر آنکه
غیر از آن غنیمت است که باشد کفرانی است که بهر حال است
بختی و بهر حال است از غنیمت است و بهر حال است از غنیمت است
بختی و بهر حال است از غنیمت است و بهر حال است از غنیمت است
شود هرگاه که اندر بختی باشد و بهر حال است از غنیمت است
از بهر آنکه از غنیمت است و بهر حال است از غنیمت است
که از آن غنیمت است و بهر حال است از غنیمت است
که بهر حال است از غنیمت است و بهر حال است از غنیمت است
دانه و بهر حال است از غنیمت است و بهر حال است از غنیمت است
بختی و بهر حال است از غنیمت است و بهر حال است از غنیمت است
بر اندکشان از غنیمت است و بهر حال است از غنیمت است
آمد و بهر حال است از غنیمت است و بهر حال است از غنیمت است
ابد و بهر حال است از غنیمت است و بهر حال است از غنیمت است
چون بهر حال است از غنیمت است و بهر حال است از غنیمت است
بختی و بهر حال است از غنیمت است و بهر حال است از غنیمت است
هفت روز بهر حال است از غنیمت است و بهر حال است از غنیمت است
خزان بر بختی و بهر حال است از غنیمت است و بهر حال است از غنیمت است
از آن بر بختی و بهر حال است از غنیمت است و بهر حال است از غنیمت است
شامل است و بهر حال است از غنیمت است و بهر حال است از غنیمت است

بد باشد یا تنه ادا کند نیست و هفت هزار احوال ناقص چون هرگاه
که ناقص معادرت بسیار کند و نیت صحت دارد و عروق
قوی باشد بهالت باشد و اگر قوت قوی باشد و بسبب ناقص نباشد
نشود بد باشد و اگر اندرین میان امهالی اند قوت برده نشود بد باشد
و اگر اسهال بخوفد علامت آن باشد که ماده تب مغز است طبیعت
عاجز و اگر یکبار ناقص بداید و بر اثر آن عرق شام کند و هفت
حاصل اند سخت نل باشد نیست و هشت هزار احوال عرق با درجهت بسیاری
عرق از یک عضو علامت بسیاری ماده باشد اند از عضو و عضوی که
عرق نکند یا در وی ماده نباشد یا ماسم او بسنه باشد چهار از آن ماسم
که بر وی خفته باشد عرق نکند یا کمتر کند از بهر آنست چون بران
جای خفته باشد ماسم از یک فرسوده و فشرده شده باشد عرق بسیار
اند خواب غامبی معلوم نشان آن باشد که ماسم عرق از آن ماسم
که طبع او بر تابد بر اکثر بسیار می خورد نشان طبع مندی باشد
باستفراغ و با بکشد است که هر چند از عرق قوی تر قتل او شده
تر باشد و عرق بسبب نری هوا و بسیاری بارانها بیشتر باشد و هرگاه
که اندر اول بیماری عرق اند علامت بسیاری خلط و مجامعت طبع باشد
و عاجزی از هضم و قشر و از سر عرق بد باشد نشان بر آنست که
خلط باشد اندرین عرق سرد اندرین حاده بد باشد خاصه اگر جز
از سر و کردن باید و عرق گرم تر اگر همه تر باشد و جز از سر
و کردن نباید بد باشد لکن مرد بد تر باشد علامت عشی باشد و اگر
با عرق سرد تب سخت گرم باشد علامت مرد دل اندر مرگ باشد هرگاه
که عرق اندکی در اند و رود منقطع شود علامت ضعف عروق
باشد و علامت خالی ماده و عرق بسیار که تب بد از منقطع نشود
و باران از آن بخت نباید نشان بسیاری ماده وضعی قوتها باشد
خاصه وضعی ماسکه و نشان درازی بیماری باشد و نشان آنست که
فصل می نماید سرد و نه استفراغ دیگر نیست و نه هزار احوال اعاف
چونند اعاف اندک و اعاف بسیار و اعاف سیاه بد باشد اعاف سیاه

و بر آنست که بر سبب ترشح اندر علامت طاعون باشد اندر دماغ و اعاف
وزر و علامت سوختن معده باشد و سوزایدن اندر باشد دماغ را اعاف
شکل آن باشد که از آن پنی اند که بیماری اندر آن جانب تر باشد و از پنی دیگر
آید بدان یک باشد در آن اعاف اندر بیماریها باشد که با اعاف باشد می نام
از احوال فقر لطامه اندر جهت فقر سیاه و سپر و کندن و عرق اندر
بیماریها حاده قانای باشد و ثقل زرد اندر اول بیماری علامت بسیاری مغز
باشد و بد باشد لکن اندر دقت الهایک باشد و اگر از سر فقر صفراوی بخنی
باید علامت آن باشد که لخته صفرا باشد و نشان سقوط شهوت
باشد فقر سیاه جو آب از زرد یا کفلاک بد باشد فقر زرد که بر زمین
بهر باز شود و کثرت آن اند که بود در داب جگر باشد و نشان سوزا
باشد اگر شکل چیزی مندر چون کوشش ابرو علامت بیش رود باشد علامت
عقوت بدیش فقر بودای از سر بیماری دراز و از سر امهالی که هرگاه
کشد باشد از بهر آنکه علامت ضعفی قوت ماسکه باشد و نیتها متفاوت
رود دارد و با خوردن و روز عرقان سودمند باشد می و یک هزار احوال
بول جو بد حاکم بول کاهی اندک و کاهی بسیار و کاهی از کبیر علامت
مجهول و طبیعت باشد کاهی علق قوی تر اند بول باز کبیر و کاهی
طبیعت قوی تر اند دفع کنند و علامت غلبه غلی ماده و درازی بیماری
باشد سبیدی و رفقی بول اندر بیماری حاده با علامت مجر طبیعت باشد
با علامت باز کشش ماده از مجرای بول و از دیرون باشد با جانب
دماغ بر اند و سر سام تولد کند با جانب حاکمیل کند و ماسم تولد کند
با اندر حوالی تر اسیف یا اندر اسافل بخارجی کند و هرگاه که بول سبید
و رفقی دشوار و روز اندر علامت ضعفی قوت مغیره و علامت ضعف
طبیعت باشد و هرگاه که بول سبید و رفقی غلیظ شود و تیره و دراز
تیرگی با خاصه اندر بیماریها حاده علامت تشنج و هلاک باشد و هرگاه
که اندر بیماریها حاده بول غلیظ و تیره صافی بود بخران نبوده علامت
عجز طبیعت باشد کثرت اندر هرگاه که بول سیاه رفقی باشد و بیمار طعام
از روزه علامت مرگ باشد هرگاه که بول سرخ و رفقی باشد و بال

روزها نمیرشد و علامت آن که ملک باشد چنان باشد که تا هفت روز با سینه
عالت دهد پس اگر قوت ضعف باشد اندر هفت یا اندر یازدهم
بگذرد علت ذات الخب اندر گهولت دیگری باشد از بهر علت
ایشان اندر برآمدن از فضا کنند و اگر چیزی بخند شود بر تو انداورد
عالت ذات الصدر در جوف بد باشد از بهر علت حرارت جوفی
تباشد و تبها محرقه رطوبت اصلی که از قوت ساقط گردد باز
ایستادن نغش اندر علت مل تشنه ضعف قوت ورودی مرک باشد
اکثریم اندر سینه بماند شش را بصورت و خورد و فلان از بد از اندر
و در تشنه می و حکایت از امثال بارها چون حامله فلان چنان اثر غل
کرد داده شرم غل دفع شد و ماده عرق را و هرگاه که از تشنه
اختلاط غل بر داند ماده ریشه از رگها بعضیها امثال کرده باشد
و صفت از اینها غده را می و کرد و الحار عذله

بیماری مطبق مادم داشت که هم باری که مخالف طبع و مزاج احرار
باشد و مزاج سرد و مخالف فصل سارید باشد و هر بیماری که به برهین و
علاج صواب در وی اثر نکند بر باشد و هرگاه که بیماری نامشود و اثر
ان بیماری قوی تر از آن بر آید باشد بحیث هرگاه که بیماری از عضوی
نایاب گردد و اندر عضوی اثر بهتر بیماری دهد اندر باشد **صداع**
هرگاه که با صداع سخت و بابت علامتی ضعیف از علامت باشد
آنها سخت باشد از هرگاه که صداع سخت بابت علامت نامشاید از علامت
دماغ و علامت بد با آن اگر چه ضعیف باشد دلیل ضعف طبع
باشد و اگر علامت بد نیاید و بدل از علامتی نکر دهد اما اگر بیمار
چهار باشد روز بیشتر عافیت کند و اگر باز پس تر افتد خراجی که
خاصه اکثر بیمار که باشد با این **صعی** سر سام با صداع
و کوفتی سرد دلیل حدوت کثرت و قوی رنگاری فرد کل اندر می نماید
از بهر آنکه صداع در سر سام از بسیاری صفرا و قوت سرد مزاج است
بود بدماغ و حرارت مضطرب دماغ را و غشای شکل کند تا بدین سبب

اگر از نوله کند و هرگاه که حرارت بدان حید باشد که سبک ارگرد و ماده
 را بسوزاند و ماده سوخته رنگی باشد اما آن قوت قوی باشد ممکن گردد
 که پس از آن قوت سه روز بماند و اگر ضعیف باشد در حال بختند
ذات الجنب هرگاه که ذات الجنب در دایره سردی باشد و در حال بختند
 ماده و عجز طبیعت باشد که نمی تواند بماند و نه دفع می توان کرد هرگاه که در
 ذات الجنب سبک باشد علف سبک شود مرکز گردد که سبک باشد علف بختند
 مرده باشد پیش از روز هفتم از ذات الجنب و ذات المره اسهال بختند
 و علامت ضعیف قوت است مانند علامت عجز طبیعت از دفع
سل اسهال از رسل باشد علامت سردی در ذات الجنب و علامت ضعیف است
 باشد خلط غفل از رسل باشد از بهر آنکه در علف عارضی غریب است
 و سبب قوی باید تا عارضی غریب افتد در سردی و در حال بختند از رسل
 علامت ضعیف شدن است که باشد و بی طاقتی و نزدیکی از مرکز علف
 بسیار علامت سردی در رسل و بختند قریب باشد **فتاد عشی** سایر
 افتاد عشی سببی معلوم مفقود مرکز مفاجا باشد از بهر آنکه در رسل
 کند که مازنها بر روی بروی و بختند دل و خفقان در امره همان دل است
 کند استسقا بدر اصل استسقا بابت پس از بارها از رسل
 از بهر آنکه سبب استسقا سردی در رسل بختند و ضعیفی قوت مدبره
 و تب و استسقا ضد یک دیگر اند علاج تب اند استسقا فرامید
 و علاج استسقا از تب فراید و استسقا با سرفه بر باشد خاصه
 اکثر رطوبت شش باشد پس اگر جز از آن سببی دیگر باشد سهل تر
 باشد استسقا سببی سبب از بر آمدن ریشها بزرگ بر چکر باشد
 و از این ناری نفاخت سوزید و اندر غشاء جگر افتد هرگاه که از
 نفاخت شکافه شود و صید از ریش بختند شود غشا از
 بسوزد و بارها لک شود استسقا با سها از صفای ریشها از بهر آنکه
 سبب اسهال جفرا استسقا محسوس گردد **مواق و فی** مواق
 و فی اندر خواه بد باشد و سبب مواق و فی بر آمدن ماده باشد معده
 و مازان بر ماز و سبب خلط غفل و شمع گردد و بختند

قوت ایلاوس یا تقییر بر آید باشد روز نهم بختند پس اگر نفع ظاهر
 شود و آذر از رسل بختند بعد سالت مداد **معض و فی** هرگاه
 که معض و فی و خلط غفل بهر باشد مملکت باشد هرگاه که
 بقی خلطها کوکون بر آمد اسهال کوکون باشد بخرق بر باشد
 اندر ریش و لوز و باغی دیگر باشد علامت بسیار خلط غفل
 و علامت ضعیفی قوت است که عجز طبیعت باز ایستادن اسهال بر
 و بختند و ماده بر آتش آید باشد بر باشد از بهر آنکه فادان مدلول
 و مدد بختند **اخلاج** سبب سبب با اضطراب حرکات جگر
 باشد خاصه از رتب علامت طاس باشد با علامت نفع از رتب
 اخلاج سبب شدن تب حرقه فی استغنی و انتقالی و تبدل مزاج
 بنوعی اندر رتب جواب علامت سردی و مردن عروق باشد و بختند
خفقان ناکاه از رتب با ماک طبع مقدّم مرکز باشد و بختند
 ظاهر تر بسوزن رطوبت و غلبه تشنگی از رتب لازم کشیده باشد بول
 صفرا بختند بخت سید بوده باشد و صفر باشد و از خون سبک
 از مزی زود باشد از بهر آنکه نشان غلبه حرارت غریب و حوشید
 ماده و سوختن خون باشد والله اعلم بالصواب

بیماری از عللها در امراض قوی باشد از بهر آنکه هر چه در رسل
 در لنها لوز چشم بخت قوی باشد از بهر آنکه هر چه در رسل
 صفالون و در روی پدید آمد و دل از زبان هر قوسست الموضع
 از دل از چشم است و سبب قوی دل از زبان است که از روی
 رگها در رکت و کوشش او متخلخل مادت در رگها از یود قبول کند
 و بدین سبب است که سببی زبان دلیل سردی معده است و سردی
 جگر و نشان بسیاری رطوبت از رتب و نشان رقان و خشکی زبان
 یا سرخی نشان آمار خونیت از رتب معده یا اندر دماغ و دردی زبان
 و سوزی رگها از رتب علامت صرع است و علامت از رتبها بر قوت
 نیست از بهر آنکه گاه باشد که چیزی موافق آرد و بختند و گاه باشد

اجتناب از موافق و مخالفتها بول سخت قوی است از بهر آنکه لایزال باوی
 امتنع است حال آنکه در نفس معلومت علامتها حق باقی است قوی است
 خاصه اگر چند کت مک نفع بیند حال آنکه از آن بر و بر و بر باشد
 غلبه رطوبت باشد و اگر تشنه و غارتها و جیره ها در دیند علامت غلبه
 صفرا باشد و سرجه ها درین علامت غلبه خون باشد و خراش و رازی
 و درود و جیره ها درین علامت غلبه سودا باشد و الله اعلم بالصواب
باب ششم از احکام آنکه در دیند و در دیند و در دیند
 سرچشمه را بر کایوس بر کینه است از صرع و در کینه اخلاص همه اندامها
 بر کینه است بر شش و در کینه اخلاص یک چشم و کینه روی بر کینه
 است بلقوه و کمالی و خطر و کندی حاشا بر کینه است بفالج
 است بسیار و سرخی چشم و روی و کراهیت از نوشانی خالص روی
 آفتاب بر کینه است بر تمام دل ناخوشی و غمزدن و غمزدن و غمزدن
 ما لعلها باشد روی سرخ و تیره و ضعیف مقدمه جدام باشد که آنی هفت
 و اشد که با بر کینه است بکینه است بکینه است و بطریق دیگر که اندامها
 مردن چشم و روی و اطراف بر کینه است درون و تازی متبوع و کینه
 کینه است بکینه است بول و مرار کینه است بر کینه است بکینه است بکینه است
 تغییر عادتها باینج و باطبیعی از حال معهود چون شهوت عدا و عدا
 ویداری و عرق و ادرار بول و لجام طبع و خراشها درین شهوت
 بسیار و سیلان لعاب و نفث و خلط و فی و سیلان خون بواسیر
 هر کدام که بکینه است از عادتها بر کینه است باشد از تعبیر حال آنکه در
 صدام و شقیقه دایره بر کینه است باشد بر و آدن آن که اندر چشم
 نقطه سیاه و خلطها سیاه و چون روی و ضیای من چشم و بسته
 درین مقدمه فرو دامن چشم باشد هرگاه که اندر جانب پشت
 چشم کانی افتد شود و عادت معهود اندر بول و کینه است در عادت
 آفتی باشد از کینه است خارش پیوسته اندر مقدمه ده لب و کینه است
 خرد مقدمه مسور باشد بکینه است کانی اندر عادت و کینه است عادت
 آن باشد اندر جگر بران سیلیم کینه است باشد بر قان بر از رز

۸۰
 و سوزانند بر کینه است بسیاری دل و شران مقدمه خراش باشد
 عظیم یا مقدمه دیمه و ملعصه عظیم قویا بسیار مقدمه بر ص
 سیاه باشد بهر سیلیم مقدمه بر ص سیلیم باشد سقوط شهوت
 و نفخ اندر امعاء و درد اطراف مقدمه قولنج باشد بچیدن ناف
 و درد پشت هر دو با یک دیگر دایره باشد و دایره سیلیم و غیر از
 کینه است نشانه نشود استسقا طبعی باشد کینه است در حاشا فاقه و خط
 شدن موضعی از تن او بر کینه است باشد بر اجی اندر از موضع و الله اعلم
باب ششم از احکام آنکه در دیند و در دیند و در دیند
 هرگاه که مروج را نفوس و درولی و دال الفیل و اوجاع مفاصل دال
 از صرع خلط صدم از بهر آنکه ماده صرع بدین اندامها انتقال کند
 اسلعی و دال الفیل و تپا شدن موی در ولی ناله شود در
 چشم من مزاج صفر زایل شود و این معنی شبه دستور
 است طبعی را با طبعی است مقدار کینه است کینه است کینه است کینه است
 صدام صعب تر از سیلان بر و صید از گوش یا از بینی زایل شود
 اسهال من هر نوعی که باشد بقی ناله شود که خود حادث شود
 دیوانگی و یا لیو یا دیوانگی زایل شود من دیم که با لیو یا عرق
 مدنی ناله کنند و در دیند که سبب از دغلیط باشد بکینه است
 کرم زایل شود از بهر آنکه دغلیط نمر از بکینه است کینه است کینه است
 سرین و کینه است و در سیلان خون مقدمه زایل شود در دهان کینه است
 که بابت و اما س باشد بکینه است کینه است کینه است کینه است
 تنها محرقه جوار بر قانی زایل شود کینه است و در دهان کینه است
 بکینه است و اندر نونتها از کینه است شود فواق اختلالی بکینه است
 زایل شود کسی را که طعام اندر مقدمه او ترش شود عادت
 دال الفیل باشد از بهر آنکه دال الفیل از ماده صفر تواند کرد
 و اندر مقدمه که طعام در روی ترش شود و صفر تواند کرد
باب ششم از احکام آنکه در دیند و در دیند و در دیند
باب اول از احکام آنکه در دیند و در دیند و در دیند

بحران بلغم هوایی لطیف است ششهای چپ و راست که شش چپ بر شش راست
از بهر آنکه چپ از دو نیمه یعنی یک دگر چپ و یک دگر راست و هرگاه که
فرج چپ کی ماند اگر چپه شود در حال کار خوش کند و هر
مهل که در چپ طبعت یا ماده بیماری برساند و خشمگین شود
نادره و کم گوشتن یا ماده خنده شود و طبعت چپ شود در حال
چپ بر طبعت پیدا کرد و بحران یک دگر مادام طبعت علج را
و ماده مستولی شود و در حال شان علجی طبعت سدا شود
و بحران پیدا کرد پس بحران تغییر حالها بیمار است از حال بحالی بهتر و کمتر

فصل دوم از انواع بحران چپ و راست

بحران شش گونه است یکی از طبعت یکبار قوت چپ و ماده بیمار
یکبار دفع کنند از بحران نام گویند و بحران یک گویند دوم از طبعت
یکبار علج و ماده مستولی شود و حالها بیمار بد شود و باطل شود
و از این بحران نام گویند و در این بحران ماده باشد سبب از طبعت اندک
از یک نوع چپ و ماده در ایوان دفع می کند و معنی این نامی وقت بود
آمد و ماده را باقی می ماند و دفع کنند از لایق گویند چهارم از طبعت
چپ و طبعت علج باشد اگر چپ او بتدریج بدی شود و بیماری
مستولی گردد تا پس از مدتی چپ طبعت بداند و بیمار هلاک شود
این را از بول گویند و کاهش می گویند از بهر آنکه اندام هلاک را از جرات
عزیزی اندک اندک نقصان می کنند تا سبزی شود و از هر دو نوعی خلل
و از بول از بیماری می زنند بحران یک حال بیماری چپ و در کردنی
امضه و بحران می کنند مرکب و از بیلا می کنند و از بحران باشد که
خشن بحران می کنند سه لکن ناقص وانی سره که بحران اندر مدتی دیگر تمام
و خلاص می گردد و این از جمله بحرانها نیک باشد لکن ناقص باشد سبب
افک بحران مرکب باشد لکن خشن بحران می کنند تا تمام و از پس آن اندک
از یک قوت بیمار ضعیف می شود تا لکن یکبار ساقط شود و مکرر نماید
و این هم از جمله بحرانها ناقص باشد وانی نوع خف و سبب از بهر آنکه
باشد که از جمله بحرانها طایفه باشد و نه از جمله بحرانها ضعیف لکن از طایفه

توسط بحران تمام با صحت و اضطراب غلبه بر باشد و بحران را که
قوی و کرد و اندر بحران ناقص اضطراب و صحت کمتر باشد
و سبب صحت علجی طبعت باشد یا ماده خشن و مغاوتی که
میان طبعت و ماده می رود و بسیار باشد که طبعت غالب تر از بحران
بیش از وقت خوش آید و هرگاه که قوت طبعت قوی باشد بیماری
اعضا و سبب از همه تن دفع کند و اگر در آن قوت باشد از اعضا
و سبب دفع کند و از اعضا یکی و از اطراف دفع تواند کرد و از غرض
خارجی یا داخلی بیماری دیگر که از ماده توأم بود بداند در این
و بحران انتقال می دهند و بحران انتقال بسیار گونه باشد بر تان و بر
و قوا و غیره و در دوائی و اوجاع مفصل و شش و اما سبب دیگر
کسانی که کوش لقمه دله بر بدن سرطان را القیل شش طبعت
آتش باری کثرتی زبان بواسیر خاق خوره و امثال این است و الله اعلم

فصل سوم از انواع بحران چپ و راست

سایر دانست که بیماری را ابتدا شده از وقت اندک و بد و در وقت
وقت از اندک و نفاذ سبب از این است از وقت آنها گویند و نقصان
کثرتی است از وقت لفظ طبعت و بحران نام نیک جز بوقت آنها
نیاشد و هر که هر اندر وقت اندک و هر اندر وقت می اند و هر اندر آنها
باشد و هر که از وقت لفظ طبعت بحران اندک و هر که
اندر اندام بیماری اندک هلاک کننده باشد و لکن در وقت تمام اندک
نیک باشد و اگر بد باشد بار اندر بحران سخت تر باشد و لکن در وقت
باشد تمام باشد تا یکبار بیمار از غلطی روز اند تا بیماری یکبار
مستولی شود و طبعت علج و هر بحران که اندر روزهای اند
امیدوار باشد و هر چه پیش از آن اند نشان بسیاری ماده و کرات
بازی طبعت باشد و با صحت باشد مثلاً اگر اندر روزهای اند
باشد پس از روزی دیگر اند مش از چهاردهم اگر از روز بحران باشد
چون روز یا از بهر آنکه بحران نیک اند ناقص باشد از بهر آنکه سبب
دوری حرکت بحران طایفه طبعت باشد و بدین سبب است که اند

و خزان چهارم بن قوی دارد که چهار قوی تر از آن باشد و خزان بیست و چهارم
 و سی و چهارم ضعیف تر از خزان این روزها باشد که اگر کرده شد و حرف
 تر از هر دو خزان سی و هفت باشد و ایام تباری از دوازدهم تا چهل
 روز بعضی روزها است که در وی خزان خفیف باشد از باخورد خفیف
 گویند و بعضی در وی خزان باشد اما در وایخ باشد و بعضی در وی خزان
 نباشد البته و روزها باخورد را در طاعت درجه تا منور قوی تر و در خفیف
 است چهاردهم و بیست و یکم و درجه دوم بیست و چهارم را و بیست و هفتم
 چهارم را و درجه سیم روز چهارم را و بیست و یکم را و سی و چهارم را و سی و هفتم
 را و درجه چهارم روز سیم و پنجم را و نهم را و بارزدهم را و سیم و دهم
 را و هفدهم را و روزها در درجه چهارم باخوردی منور گویند و روزها
 که در وی خزان را در باشد و بد باشد روز بیست و یکم و بیست و چهارم
 و دوازدهم و بارزدهم و شانزدهم و هشت و نوزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم
 بیست و دوم است و بیست و سیم و بیست و چهارم و بیست و شش و بیست و هشت
 و نهم و سی و یکم و سی و دوم و سی و سیم و سی و چهارم و سی و ششم و سی و هفتم
 و چهل و یکم و در روز چهل روز درین سوره روزی از اینها را البته

روز چهارم
 روز پنجم
 روز ششم
 روز هفتم
 روز هشتم
 روز نهم
 روز دهم
 روز یازدهم
 روز پانزدهم
 روز بیستم
 روز بیست و یکم
 روز بیست و دو
 روز بیست و سه
 روز بیست و چهار
 روز بیست و پنج
 روز بیست و شش
 روز بیست و هفت
 روز بیست و هشت
 روز بیست و نهم
 روز سی و یک
 روز سی و دو
 روز سی و سه
 روز سی و چهار
 روز سی و پنج
 روز سی و شش
 روز سی و هفت
 روز سی و هشت
 روز سی و نهم
 روز چهل و یک

و خزان چهارم بن قوی دارد که چهار قوی تر از آن باشد و خزان بیست و چهارم
 و سی و چهارم ضعیف تر از خزان این روزها باشد که اگر کرده شد و حرف
 تر از هر دو خزان سی و هفت باشد و ایام تباری از دوازدهم تا چهل
 روز بعضی روزها است که در وی خزان خفیف باشد از باخورد خفیف
 گویند و بعضی در وی خزان باشد اما در وایخ باشد و بعضی در وی خزان
 نباشد البته و روزها باخورد را در طاعت درجه تا منور قوی تر و در خفیف
 است چهاردهم و بیست و یکم و درجه دوم بیست و چهارم را و بیست و هفتم
 چهارم را و درجه سیم روز چهارم را و بیست و یکم را و سی و چهارم را و سی و هفتم
 را و درجه چهارم روز سیم و پنجم را و نهم را و بارزدهم را و سیم و دهم
 را و هفدهم را و روزها در درجه چهارم باخوردی منور گویند و روزها
 که در وی خزان را در باشد و بد باشد روز بیست و یکم و بیست و چهارم
 و دوازدهم و بارزدهم و شانزدهم و هشت و نوزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم
 بیست و دوم است و بیست و سیم و بیست و چهارم و بیست و شش و بیست و هشت
 و نهم و سی و یکم و سی و دوم و سی و سیم و سی و چهارم و سی و ششم و سی و هفتم
 و چهل و یکم و در روز چهل روز درین سوره روزی از اینها را البته

روز چهارم
 روز پنجم
 روز ششم
 روز هفتم
 روز هشتم
 روز نهم
 روز دهم
 روز یازدهم
 روز پانزدهم
 روز بیستم
 روز بیست و یکم
 روز بیست و دو
 روز بیست و سه
 روز بیست و چهار
 روز بیست و پنج
 روز بیست و شش
 روز بیست و هفت
 روز بیست و هشت
 روز بیست و نهم
 روز سی و یک
 روز سی و دو
 روز سی و سه
 روز سی و چهار
 روز سی و پنج
 روز سی و شش
 روز سی و هفت
 روز سی و هشت
 روز سی و نهم
 روز چهل و یک

[illegible]

روز چهارم سه اشجار کانی و هفت کانی و سی کانی خاک
اندوزن چهل روز دوازده روز بخوان چهار کانی اقد باشد بخوان
مغفرت کانی و موشن روز هابیک دکن مرد و وجه اشک موشن
لغالی است و دیگر انفصالی اما اتصال بخان باشد که یک
روز در میان دوز و مشترک باشد یعنی یک نهم روز از حجاب
روز نخست باشد و دیگر نهم از دور حجاب دوم حجاب اندر
دور چهار کانی روز مشترک روز چهارم است که نهم روز
آخر دور نخست است و دیگر نهم از آغاز دوم و جزو روز چهارم
اغار دور دوم باشد بخان روز هفتم باشد از بهر آن چون
روز اغار آغاز را با دورهای دور دوم منفصل باشد یعنی موشن از
دور دوم بر و مشترک نباشد و روز هفتم میان دور دوم و مشترک
نباشد برین سیحان سیم اندر دور چهار کانی روز یازدهم باشد
موشن انفصالی برین گونه باشد و موشن روز چهارم بر و رسم اتصال
باشد و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد برین سیحان از کار لازم
اقد از بهر آن روز چهارم روز چهارم باشد از روز یازدهم و اگر
موشن دور پنجم بر و چهارم اتصال باشد بخان اندر هفت روز باشد

نام اندازانی است که اندازان امام از دست افشان طبیعت بر ماده بیماری اثری از آثار
عاجزی طبیعت از این بیدار و دفع آن بیدار و همچا که دولت شر مخالف
عرب چند نخست نعره و عیان بر بخرد پس هر وقت و طوطا هر فرد
اندازان امام از سبب گوشیدن طبیعت ناماده بیماری اثری دیدار چون
عرق اندک یا صراحی یا خیالی شتر چشمه همی آید تا فسرنگ شود یا اگر
و ناسه می کند یا استغراقی اندک دیدار مامان در حالی و نامنه این روز
بحران باشد مثلاً اگر اند بیماری حاد روز نخست اثر خود بر این نامنه
جهان باشد و اگر ده هفته دوم و سریع الحركه باشد بحران روز سیم باشد
و اگر ده هفته تر بود بحران روز پنجم بود و اگر روز انداز روزها بود
شش ماه باشد بحران روز ششم بود و اگر روز انداز روز هفتم بود بحران
انداز روز دهم باشد یا انداز چهاردهم و روزی و روزی بحسب کوی و همت
بیمار باشد و اگر اند روز یا روز دهم سه حال جمع شود یکی است نویسنده
رود تر بخان کند دوم است که تر باشد سیم است که اثری از انداز
بیمار دیدار بحران انداز چهاردهم باشد و اگر اثر نیم روز چهاردهم

و اگر در ماه قمری باشد از بهر آنکه هر کاری که در دو متغیر شود حرکت
ماه منسوب کنند و بی ماه را شش گنی است اندر دوازده گنی هرگاه
که حرکت سنارگان یکی منسوبست از بهر آنکه ماه بدین عالم نزدیک
ترست از دیگر سنارگان و اثرها حرکت ماه خاصست که هرگاه که ماه
از نقطه اجتماع چهل و پنج درجه دور شود یا نود درجه یا صد
و هشتاد درجه اثری بدیدار اما چهل و پنج درجه نیمه تن مع باشد
از بهر آنکه حمله فلک سیصد و شصت درجه قمری کرده اند چهل
و پنج درجه هشتاد و یک فلک باشد و نود درجه تن مع تمام باشد از بهر آنکه
نود درجه چهل و یک فلک باشد و صد و سی و پنج درجه تن مع و نیمه
درجه تن مع باشد و صد و هشتاد درجه مقابل باشد از بهر آنکه نیمه
فلک باشد و بر این نقطه اجتماع باشد و نیمه تن مع روز چهارم باشد
اثر آن تحت قوی باشد و تن مع روز هفتم باشد و اثر آن قوی باشد
و تن مع و نیمه تن مع روز یازدهم باشد و اثر آن ضعیف تر از اثر روز
هفتم باشد و مقابل روز چهاردهم باشد و اثر آن قوی تر از هفتم
باشد و حال آنکه آن سرد کرده بود باشد و روز هفتم از موضع
مقابل چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نقطه
مقابل نیمه تن مع باشد و از نقطه اجتماع تن مع و نیمه تن مع باشد و روز
بیستم از نقطه مقابل نیمه تن مع باشد و از نقطه اجتماع تن مع و نیمه
تن مع باشد و روز بیستم از نقطه مقابل نود درجه دور شده باشد
و شکل دوری او از هر دو نقطه تن مع تمام باشد و روز سی و چهارم
از نقطه مقابل صد و سی و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری
از نقطه اجتماع بر نیمه تن مع باشد گفتند هر چهار روز یک
ماه بدین چهار رسد و از شکل آنها برده می آید اندر یک راه که بحرانست
ماه منسوبست اثری و تغییری برده می آید و گفتند اگر ماه اندر این
روزها بدین چهار رسد و سناره معدوم شود و بجای نعل باشد اثرها
که بدیدارند خوب باشد و اگر سناره غرضی باشد باشد که کای
نیک نباشد اثرها که بدیدارند بد باشد و از بهر آنکه سناری چاه از جمله

از نهار آید هفت روز چهارم باشد از چهاردهم و اگر انصالی باشد بخواند
از نهار هفتم آید و اگر بیست و دو روز ششم بدو بخواند انصالی باشد
بخواند از بیستم آید از چهار روز چهارم اندر روز هفتم روز
بیستم باشد و اگر انصالی باشد بخواند از بیست و چهارم آید و بیست
دو روز هفتم بدو روز ششم انصالی باشد و بخواند از بیست و چهارم آید
و بیست و دو روز ششم بدو روز هفتم انصالی باشد و بخواند از بیست و هفتم
باشد و دور نهم از بیست و هفتم تا سی و بیست انصالی باشد و روز
دهم از سی و بیست تا سی چهارم انصالی باشد و روز از دهم از سی
چهارم تا سی هفتم انصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم
تا بیست و چهارم انصالی باشد بدین سبب بخواند نخستین روز هفتم باشد و بخواند
دوم روز چهارم و هفت و سی و بیست دوم متصل باشد و بخواند روز
بیست و کند و روز چهاردهم و شش باشد میان دور دوم و سی و
بدین سبب اندر هشت روزی سه دور آید روز نخستین و دوم و مقفل
و سی و دوم متصل تا نامتخیز روز و از چهل باشد و انصالی
وصلد و بیست و باید دانست که بخواند چهار کارگی از روز بیستم قوی
باشد پس ضعیف شود پس از آن بیست و نه شود که از آنجا روزها
اندازد باشد و بخواند هفت کارگی از چهل روز قوی باشد پس ضعیف شود
و قوت بخواند بیست کارگی را باشد تا صد و بیست روز و پس از صد و
روز بخواند بیست از هفت ماه باشد بیست از هفت سال و بیست از چهار
ده سال و بیست و یک سال و بخواند همه بیمارها حاده اندر روزها
طاق باشد و بدین سبب است که بخواند بیست و نه روز از دهم بیشتر
از آن چشمه دارد که روز چهارم و اندر بیست و یک روز و بیست و نه
بمحو عدد روزها بخواند شش و هفت و در غایت بخواند هفت
روز بیست و نه باشد و اندر بیمارها منضم عدد ماه و سال بخواند
عدد روزهای بیماری حاده باشد مثلاً اندر بیست و یک هفت و بیست و نه
غیب باشد و اندر بخواند بیماری منضمین تقدیم و تا بخواند بیست و یک
اندک بخواند بیمارها باشد و باید دانست که بخواند بخواند بخواند

و بخوان تب بلغمی و تب و با عرق باشد یا با سعال و اما سرخ چنانچه در جابت
مفعول باشد بخوان یا عرق کند یا با سعال و اگر انداخته بخوابد باشد
یا عرق باشد یا با در بول بخوان یا با سعال و سینه بخوابد باشد یا با
یا بر مص و بخوان یا با سینه نعل باشد و بسیار باشد که یک ماری در کوه
بخوان کند خالک نبه محرقه گاه باشد که بخوان بر عرق انار که بر عرق
از سرد و عرق بسیار کند و باشد که ماری بر عرق بخوان کند
و همی و باشد که هم عرق کند و همی و بسیار باشد که ماری
از جامه با سقا بخوان کند و با در بول بخوابد و بسیار باشد که نشان
بخوان بدرد بخوان یا از سرد و یا از سبب و باشد که بسیار از سرد
بخوان بر روی مرک باشد یا عرق بخوان و بقرطاب اندازد و عرقی که در آن
الاعراض اتی بخوان و وقت بخوان از اظهون و در آن بخوان یا
دلک علی الموت و با در بول بخوان یا عرق و الله اعلم بالصواب

فصل در علاج غشای بخوان

بخوان حال باشد از آن که مده بر او میل کند و دفع آن بر عرق باشد یا با
یا بر مده و غلط و ماندان ماسوی بر میل کند و دفع از با سعال باشد
یا از در بول با بطش با بظاهر بوش میل کند و دفع از بخوابد
یا بخوابد بخوابد بخوابد بخوابد بخوابد بخوابد بخوابد بخوابد
برص و زقان با بعضوی میل کند و اما می و خراجی کند و خشک
از آن بعضی بخوابد باشد و بعضی بر و هر نوع را علامت باشد
اما علامت میل سرد در مده بسوی بالا است که ناگاه صدای و گری
در سر بدرد و سر کشن و طبین و دوار و صدغها منقلب گردد و
جبالها کونا کونا شتر چشمه و کوش ناگاه که شود و نفس تنگ شود
سینها و اعضاها و شکم با لب کشیده شود و دردی اگر این
نشانه از این علاج کند و لعاب نفس سرد و غشی بدرد و معده درد
کند و دل بطبد و بضر است و فشرده باشد و ناصی بدرد نشان از
باشد که بخوان بر عرق ماری در بول خاصه که ماری صفرای باشد و اگر تارش
چشمه خاها سرخ بند و روی چشمه می سرخ گردد و اشک از چشمه

و برص و سرخ و موی باشد و در کاه سرخ یا در کاه سرخ یا در کاه سرخ
مطامعت عرق باشد خاصه که ماری در بول باشد و عرق ماری در بول
باشد و گاه باشد که مده صفرای بر عرق کند و علامت نشان بخوابد
باشد اما الخ علامت عرق است خاصه سرخ و بوش بخوابد یا سرخ و عرق
بینی و مده و الخ علامت عرق است خاصه مکی نفس است و بر کشیدن
بهارها و علاج لب و موی و سر ما فشر یا در روز بخوان و خشک بوش
همه از علامت عرق است اگر در بوش نشان بود نشان سالمت بود و اگر
علامت مریکست و علامت میل مده بطریق سعال کراتی است و زان
و قراف و نفخ و هر عرق کند و بضر صغیر و قوی باشد و بول سرد
رقيق با بر و عادت یا بخوان باشد که بوش و قفا طبع او نرم باشد
اگر در بوش نشان باشد نشان سالمت بود از همه از علامت باشد که بخوان
با سعال بخوابد بخوابد و علامت میل مده بطریق بول کراتی در
مشته و سوزش سر قصب و طبع خشک و عرق نا گرد و بول لطیف
تر شدن از جمله علامت است که بخوان بطریق بول اندر نشان
بوش باشد و علامت میل مده بطریق حیض است که هیچ نشان از نشانه
بخوان در بوش ظاهر باشد و اندر بوش و رحم کراتی بدرد و خلصا که
روزگار عادت بر دل باشد و علامت کثرت در کاه مقعد است
و اندر آن موضع کراتی بد و بشت و کم گاه درد کند و بضر عظیم
و قوی باشد و عادت طار از باشد که گاه از آن کاه خنده شود
و هیچ نشان در بوش از نشانه بخوان ظاهر باشد و علامت میل مده
بجانب بوش بخوان عرق است که بول صغیر باشد و طبع خشک
و ظاهر بوش سرخ شود و کم و بضر موی نرم و کراه و اندر
بخوابد بدرد و ماندان و عرق تب و روز بخوان قوی تر باشد
و اندر ناف بخوابد و بخاری صدم از بوش و بری بخوابد و در کس
شدن بول از علامت عرق است از بهر آنکه بوش بخوابد بول
نشان میل مده باشد بجانب رکها و هر گاه که مده بجانب کاه میل کند
استغراق یا عرق باشد یا از در بول و علامت بخوان امثال است

که نبوی باشد و هیچ اشتراخی نباشد و هیچ علامتی از علامتها بر او
 و استغفار آنها ظاهر باشد و اندر بول اشتغال نباشد و اندر همه
 اندامها یا اندر یک عضو الحی باشد لازم که قوت قوی باشد و علامتها
 بدختر خای و نفخ باشد و رفتن ماه چربی در کمر نباشد و علامتها است
 انتقال یک دماغ عضو خای دیگر است که اندر عضوی حرارت را
 زیادتر از اعضا دیگر باشد و بوقتها دیگر عادت بوده باشد اما
 و اما سها باشد از آن عضو آفتی افاده باشد که بدان سبب بول در
 اعضا شده باشد و اما سر و خراج انتقالی بشمار اندر ماری سرد و اندر
 فصل خریف و درستان و اندر سالها که هوانا اندر ماری سرد و اندر
 سرد و خلیل و نفخ کمتر در فصل و مستان و مزاج از طبیعت را از
 نفخ و خلیل باز دارد و اندر سالها که هوانا بی قوت ضعیف تر باشد و نفخ
 تمام بول بود و نه دفع تمام این اسباب هرگاه که طبیعت قوی باشد دفع
 ماده جز بر طریق انتقال ممکن نشود و گاه باشد که علامت بخوان انتقال
 بدار و بر اثر از اشتراخی اندر خاصه بدار بول و ماده بدان
 اشتراخی مال شود و انتقال باطل گردد و هر عضوی که اندر بیماری
 عروق بیشتر کند انتقال از آن عضو کوشش بدارد و اگر اندر وقت
 زیادتر بول بسیار اندر نشان از باشد که اندر همه رزین دردی
 تولد کنند و اگر ماری بکری میل دارد و هیچ بخوان نفخند و از دست
 روز اندر کزدد و آگاه عضوی را می برد و علامتها را نشانند
 بعدی از روزها بخوان اندر از عضوی خراج بدار و علامتها آن
 بیماری خاصه بیماری دیگر خواهد شد است که بیماری حاده نزدیک
 الخطا ط قوی تر شود یا عارضی دیگر زادت شود خاصه اندر خراج
 و تدریج خطای بود دلیل آن باشد که بیماری دیگر حادث شود و علامت
 اگر ماری اندر بخوانست صلح است و گرمی بی قراری ماری و کشتن
 از دست بدست و بر خست و در هر کسی و جبری او قوت و سبب و علامتها
 عقل و عقلت و کند تدریج است و تکی نش و سرخی روی و چشم و
 علامتها بخوان تکی نفخ است و اندر بخوان اندر روز تکی از روزها بخوان

و اندر کردن روزی مناسب آن روز و اشتراخی از ماری بیماری یا اندازه
 و تقصیر بی افراط و بدار طریق له لا بقا از بیماری باشد خفا که از دست
 محرقه رعاف و اندر عرق و باقی و بصر خای بدار و
 نشان صغیر بخوان تکی و بصر قوی تر و با نظام می شود پس
 اندر همه احوال اعتدال بر قوت بدار کرد و علامتها بخوان تکی و بصر خلاف
 علامتها بخوان تکی باشد خاصه اگر شش از نفخ و بیش از وقتها
 و بی اندر روز خراج تکی بدار اندر ماری است سبب حرکت از بخوان
 بیماری و تری ماده است و بی طافتی و بصر طبیعت و اما علامت

کتاب نشان و بصر و تکی و خطا و نفخ

باب اول اندر تکی هوا

باید داشت که سبب تکی درستی و ماری تکی نباشد و طبیبان از الماس
 السنه گویند و آن هوا است و حرکت و سکون و خواب و بیداری
 و طعام و شراب و اشتها و خفقان و اعراض نفسانی اندر تکی
 نگاه داشت تکی درستی از سببها و اجباب است از بهر الماس تکی
 که رهاست که هرگاه که بخوان باشد که باید و خلیل بدار و آگاه
 که باید سبب تکی درستی باشد و هرگاه که بخوان باشد سبب تکی درستی
 و از این سببها هیچ مردم تکی و با او ملازم تکی و او را از خراج
 از هوا نیست از بهر آن که قوام همه تکی سه قوت است طبیعی و حیوانی
 و نفسانی و این قوتها کار خوش بمانی روح تواند کرد و ماده و
 مرکب روح هوانا است بخوان از این نفس است شناسد و درین سبب است
 که همه چیزها که بیرون تکی بخوانست هوا است که بدار و از سبب
 تکی و اگر چه هوا گرم و تکی تکی هوا که تکی است نفیاس از خراج
 روح و حرارت غریبی سرد است و این هوا که بدم زدن و از خراج
 غریبی سرد و روح میامزد و گرم شود و از حرارت روح دود
 ناک شود و اگر بدم زدن دیگر از روح جدا شود مزاج روح از خلیل
 بکردد و از روح و هوا مرد او کشتن بسوزد و هرگاه که بدم
 زدن دیگر هوا و دود ناک از روح جدا گردد و هوا نازد اندر الماس

وهو اناره بر روح برسد از بنجام معلوم شد که هوامری و سرکی باقی
است به این بر آن هوا که نزدک باشد نفاس یا مزاج روح سر و پیشانی
که هرگاه که نزدیک باشد هوا را بنمایند خلی هوا یا بهر آن هوا که از
هوا که معاس بپوشند و ساکن است اندر مردی چون از بپوشند ما
حرارتی یافتند و کیفیت از همچون کیفیت بپوشند کشته و خسر لم
از کیفیت چیزی که مانند او باشد خبر ماید و هر که هوا را بنمایند
آن هوا که معاس بپوشند مانند دور شوند و هوای آن از معاس که در بپوشند
از کیفیت هوا که از خبر ماید و باید دانست که این هوا که نزدیک باشد
هوا صفت نیست که با خاها و دورها و غیر آن است و کیفیت از هر چیزی
اثری ندارد و همچنین اندر هر فصلی از فصلها سال از طبع خوشتر گردد
و طبع از فصل گردد و بهتر از باشد که هر فصلی طبع خوشتر باشد
و هرگاه که فصلها سال از طبع خوشتر گردد سبب بهارها گردد
و بهتر از هواها هوای باشد که بخار در با و دیگر با و از بخار
مرغزارها و بنیها و در بخار بر چون الجبل و کوز و دیگر بخار
بخار یا بهر آن که دوی کوبند و باقی و سبب و جویس باشد و از نور
اگر که کفین از غصه و غم دور باشد و اندر میان در بخار انبوه
و دیوارها بلند باشد و کدرا و از جایشها کشاده باشد
و اندر باستان بخار عازا که و اندر زمستان نرم نال باشد و
خاکش معتدل باشد و هوا صفت نیز را از غلظت کند و روی
رزد کند و شکی آرد و در اصرام کند و قوتها ضعیف کند
و اندر رطوبتها فن و عفت بدارد و مردم سرد مزاج را
سود دارد و همه حط او را از بیماری سردی و موافق و سازگار
بود و رطوبتها را تحلیل کند و سام بکشد و هوا سرد را در
بیشتر از جایها مرتز در مذهب را موافق بود و مادتها را غلط
کند و فرو آرد و از این سبب اما سها و خراجهها کمتر افتد
اگر که کام و نرله بسیار آید و سام بسته شود و بنده درشت
گردد و هوای آن مردم را سرد دارد و بپوشند از آن که

و هوای خنک خنک باشد و هوای غلط هوایی باشد که اندری شارک آن خرد
از ریشها بدین باشد و دم زدن دوی با خنک بود و هوای نرم نال از کار
نر از هوا غلط باشد و هوا خانه که از نر از هوا صفت باشد و هرگاه که
معا بد شد باشد و سرک بسیار گردد و هرگاه که و باید بداد سوختن عود
و عیس و کدز و مصطکی و صدل و سعد و لادن و قسط و حوب سرو
و حوب کوز و با زانم که سود دارد و صلاح هوا بود و سر که اندر خانه
و خالی خانه بر آتش سود دارد خاصه اگر که اندر دوی حل کنند

باب دوم در تفریق فصلها سال

اما اندر فصل بهار از آن که از زمستان در زن گرد آمده باشد و فزیده بیش از آن
نعمت است تا بهستان که از آنکه شود و به طبع که در و کمر آید که از در و
کلی اما طعام کمتر و لطیف تر خورد و معده را از طعام لطیف بر بلند
و هر آید بیش از طعام اندکی را خست کنند و از طعامها که خست
و شسته و قناج و گوشت بسیار و از شراب و از طعامها که شور و زن
بر بهر کند و دم اما که شتران کند اما که کمتر خورد و او را کمتر
استغفار ای اندر فصل بهار استغفار از خنک باشند و اندر فصل تابستان
و با خست طعام و شراب و جماع کمتر مایسود و اسودکی اندر زمستان
و معتدل باید که معتدل باشد دارد و کسانی که نمی تواند کرد قیام سرد
جندار و بهر توی شاید خورد و اگر ضرورت بود آب سبزه و لبلاب
لبلاب و شراب منقشه و شراب گل و جوار شیر و مغوف منقشه کفایت
بود صفت از بهر منقشه خنک هفت دم آید درم و کوبند و بوزند
و با بهر خندان شکر سوده بیا میزند و آب بر بخورند و فصل تابستان بهار
بهار از آنکه از مزاج سرد را و بهارها سرد را سود دارد و اندر فصل
خزان که شکر صبر و گوشت سرد و از جماع و از هر چه خنک فراید و از
داشت و شنبهها را شلا شاید خست و خاکه خنک شاید خست و اندر
کمر میزد و خنک اندر از خوراکه باید دانست و اندر آب سرد
شاید شسته و اندر از فصل استغفار ای اندر سردی و سبب از آنکه
از مبهوه خنک قیام تواند کرد باشد و جمع شده باک شود و قیام اندر و شراب

کند و با مزاج باید کرد و اندر فصل زمستان طبع زمستانی در آن درختها باران
 و ریختن تمام غلظت علی الجمله غذا اندر زمستان اسپیدها با آب و قلیه غسل
 و کباب و مانند آن همه با دار چینی و کوبیده و غیر آن و شراب صرف باید
 خورد و هر که اندر زمستان بیمار شود روزی یکبار شکر و سرکه و آب و سرکه و سرکه و سرکه
 ناسب قوی نشود از سر و برایشان طبعها حرکت کند و استفراغ اندر
 زمستان با مهال صواب تر که بقی و الله اعلم بالصواب

باب چهارم اندر بیان شهر و خانه و مسکن

هر مسکنی که فاضل باشد تر هوا از خلک و تر و بسیار از خوشتر و دم زدن هوا
 آن سان تر و هر مسکنی که نشیب تر هوا از کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 بدو دم زدن در روی بلخ و شتر و هر مسکنی که کثرت از کوه باشد و از
 دیگر جانب دریا هوا از تر باشد و بارانها بسیار اند و اگر زمین از صلب
 باشد و خشک و کوه از شکل مضرب گشت باشد و اگر کوه کل باشد و درین
 سستری از زبان کار و تر و از مزاج و از کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 و بارانها عفوئی بسیار افند خاصه اگر مسکن اندر نشیب باشد و اگر آن
 حالها جانب شمال باشد و دریا از جانب جنوب باشد و بارانها از آن
 شهر بسیار باشد و مسکنی که در میان شوره و معدن کوه درین نقطه
 و مانند آن بود همه از غذا لذت و خورد و مسکنها با آن خشک باشد و هوا
 آن درشت و مسکن در آن تر باشد و مسکن کوهی خاصه اگر کوه مقابل
 شرق باشد هوا آن درشت باشد و مردم با قوت و در آن عمر و درشت
 سخن باشند و مسکنی که زمین از کل کتب باشد و کوه و دریا از کوه و در
 هوا از خوشتر و معتدل باشد و مسکنی که در میان دریا باشد و در میان
 بیشه باشد بدین حد خاصه که خشت از آب و غیر آن تولید کند و مسکنی که
 بر ساحل دریا باشد و هوا آن درشت تر باشد از بهر آنکه دریا عفوئی
 بدین بیشه و اگر بخاک شهر بدافاده باشد و کسی خواهد که خانه و مسکن
 بر بخاک سکندری تواند کرد و از بخاک باشد که خانه بلند بر آید و عرفت
 سازد و همه کسها را روی موی شرق کند و کدر شمال در و کد و خوار
 سازد که تلخ اهاب اندر مشربا حاکم دارد و صفت خانه بلند و درجه

از کوه و کوه

باب چهارم فراخ سازد تا که اندر آن درختها باران

هر جامه که مردم بپوشند نخست جامه از تن کشم شود پس در آن گرم کند و
 جامه را گرم جامه را بکند که مردم را گرمی بسیار از آن درختها و کثرت
 بدو در چون جامه و شمشیر و بوشین و از آن بهر آنکه کای جامه از آن
 مردم بدو در بخاری کرمش کنند و او بر آید و اندر میان کشتی و لبها
 شمشیر و اندر میان بوشین از ماند و اندر وی جمع گردد و از وی نوری
 جدا نشود و خاک هوا سرد اندر غلیل و سامان از راه اندر اندر ماند
 بخار تن مردم بخاک نوری را پیرون شدن نباید بدین سیب آن گرمی
 که باید نگاه دارد و جمع کند و فرون از آن کافه باشد باز دهد
 و هم بدین سیب است که با و صدره تن مردم را از و گرم کند و هوا
 خنک بین اندر میان تن مردم و میان قیاسه باید و جامه و خنک جامه
 را بپوشد که گرمی از آن از دهد که بدین فتنه باشد و از آن جامه را باشد
 متخلخل و سامان او کشته و بخار تن مردم بدان سامان پیرون شود و اندر وی
 از ماند و جمع نشود بدین سیب گرمی شش از آن بدو که باز دهد چون جامه
 کتان و نوری و مانند آن جامه و بنده میان آن و از آن باشد و او شتر از
 کتان گرمتر است و از بنده خنک تر اما گرمتر از بهر آنکه کدچو اینست
 و از بنده لبر از آن جرم کوش و بوش و غیر آن و خنک تر از بنده
 از بهر آنکه که اطس است و زین را در جامه بنده دارد و جامه نرم
 آنخ و زین دارد تن را گرم کند جامه در دستان باشد و از آن
 باز بخیر و وضعا کار دارد جامه را باستان باشد و جامه درشت
 آن را در شست و دگر و بوش را بخت کند و جامه نرم خنک تر
 باشد و همور و رو با و مرغی شست را نرم کند و بوش بره
 کرمش و گرمی شتاب کمتر از گرمی بره و رو با هست و قاع شتاب
 مگر در کثرت و کثرت و خواص گرمتر از هر دو است و هر سه جامه بهار

باب پنجم و خراشت اندر بیان شهر و خانه و مسکن

عذرا که خیری باشد که در وی هیچ معنی دار و نباشد حال اندر تن
 و موه باشد و هر چه از این نوع باشد در وی معنی دار و نباشد حال اندر تن

کودک

از این چیز پس علاج باید خورد از هرگاه که مستخف از سوزد و صفرا
و آذنت کند و هرچه گرم نیست غلیظ است قوی و باغداد را که غلیظ است
از این که است از کثرت آفت نارسیه و گوشت کوبیده بخندند نزدینست
و آسوده و شیرین که در خور مزاج هر شخصی باشد و بهتر و ماند تر
میوه بختد اگر سست و لطیف که تمام رسیده باشد و هرگاه که غلیظ است
از این فضلها بدید آمد و در استفراغ باید کرد و بطریق که عادت دارد
با بطریق که آسان تر بر آید و هرگاه که غلیظ است از روی چیزی خورد
شود بر عقب آن چیزی صندان باید خورد تا مضر آن را از دراز
اگر بخار و کد و کول و ماندان خورده شود و از مضر آن رسد
مقداری پس و کد و نافع با از در عقب از خوردن و اگر سست و
و کد و ماندان خورده شود چون کد و کول و بخار بر عقب از خوردن
و اگر طعام غلیظ خورده شود که از سست شود کد و کول و بخار
و نان و فطیر و حلوا فاسد و بر خندان چیزی سست باشد و لطیف
کشد با از بخار بر خندان آب سست و تر ب سست و کد و کول و بخار
و صند در چینه و بخار و خورشید و دیگر روز سکنجین خوردن طعام
از این خوردن و اگر چیزی تر شود خوردن شود بر عقب از چیزی که
تر و قند خوردن و طعام از این خوردن بخار و کد و ماندان و قند چیزی
و اگر کد و طعمی قوی دارد و اندر زمستان نخنی و بخار و ماند
از این خوردن و اندر تابستان بخار و بیشتر باید خورد و هرگاه که سست
و سستی بدید آمد از طعام خوردن ناخیز باید کرد و بخار باید که
دست از طعام بردارد هنوز شهوت باقی باشد و پس از این طعام
خورده باشد طعامی دیگر خوردن و معده گران کردن سخت بد
باشد و اگر روزی معده گران کرده شود روز دیگر بسیار باخفت
و ریاضتی بسیار کردن آهسته پس از این خواب بر خورد و اندک
کوارش موافق مزاج یا اندکی شراب صرف خوردن و اندر خوردن
تزیین نگاه باید کرد هرچه نازک تر و لطیف تر و شامیدن نخست
باید خورد مثل شوربای باید آسانید پس خوردن پس گوشت

نخست

و از پس ریختن چیزها را که چیز شیب و باقی نماند و ماندان شاد خورد از
بهر آنکه معده گرم شده باشد و چیزی نازک روزی اندر معده گرم نماند بود
و اخلاط را نماند کند و کسی که غذاها را کواند می شود بر این اعتبار باشد
کرد از بهر آنکه بر مکرر اخلاط بدو خورد و بسیار کرد و ماندان را
نولد کند و بسیار غذاها سنگ اندازن نوعی مضر باشد و اگر در این
خوردن شده باشد از سست و از غذا به و از غذا بهتر باشد که ماندان را
مضر نباشد و ماندان خورده باشد و بسیار کمان باشد که غذا اگر چه
تیک باشد ایشان را زیان ندارد از کمانا از غذا بهرین باید کرد و در
طعام مخالف خوردن اندر یک نوع سخت بد باشد و در اندر یک
نوع بودن باشد از بهر آنکه اندر اول نوع خوردن و بعد از آن
و اندر آخر نوع خوردن از آن دو ماند و صدمه با هموار کرد و بهتر
نوع طعام خوردن اندر دو روز سه بار طعام خوردن یک روز باید
و شامگاه و روز دیگر نماند و هرگاه که اندر یک روز دو بار خوردن
عادت دارد اگر یکبار از این صفت شود و هرگاه که یکبار عادت
دارد اگر دو بار خوردن سستی صحت و مانند بدید آمد و معده
سست را صواب آن باشد که باید از خندان نماند یا شراب خورده که با
شراب نماند که با شراب لیمو و ماندان خوردن پس ریاضت و حرکت شهر
شود و طعام باید که بر کشته و اندر خورد و هرگاه که کد و کول و
را بخین نماند می تواند خورد باشد صفا اندر معده او بسیار کرد و طعام
را که خوردن نماند کند و هرگاه که حسن از نماند که طعام نماند شد و روز
معده و رودها از آن باید کرد و طبع را نرم کرد و شراب الو
و شراب شسته و اگر نمی تواند کرد با صرم و سکنجین می باید کرد و لغت
صفا را سکنجین شراب نماند و شراب خورده و غیری از این طعام
خوردن و هرگاه که از این طعام بخار و خفت نخنی باید رفت با هستی
ناطعام از این معده فرود و پس نخست و هرگاه که اندر در سستی هرگاه
که طعام خوردن تر او گرم شود و بر این طعام که کمانا باشد
بسیار شاد خوردن بخار نفی باید خورد و هرگاه ریاضت کند

قوت خاصه اضعیف باشند مردم به چنین باشد طعام کم و لطف تر خورد
و گوشتها قوی نشاند خورد بگوشت مرغ و مرغ قناعت مایه گردانند
صفرا را خداسد و تر باشد خورد چون کشتل جو فقله و خیار و فقله که
و ماش مقتر با کدو و کدو و آبها ترش تر خورد و الو و بشو و روغ المون
سازند و مانند آن غذاها خدانند و باید که میل تری دارد و اندک ماه
کرم باشد چون رشته و اسفند باها و شور یا گوشت غریبه مرغ و مرغ غریبه
و خایه مرغ بهر رشت و میسرود و مرطوب را غذا کم لطیف کند باید
خورد چون خود آب و اسفند باها بگوشت بخنک و گل دند و واهو
و بطرف به و توایل و در جینی و کربا و زیره و سغن و مرطوب خاصه
قله و کشتل و فقله آب کاه و سغن و اندک میسر و کول و مغز و فقله
خنک از گوشت مرغ باید ساخت که مسیدی اندی جدا کرد باشد
و بر روغن کوز بران باید کرد یا بر روغن زیت یا بر روغن مغز زردالو
و غذا لطیف و سبک چون گوشت جوجه مرغ خالی و گوشت دراج
و طیهوج و مانند آن تر در سبک بهتر است که دارد و از آن وصول
کمتر خورد و غذاها لطیف قوت بشود و هر که غذا لطیف
از بهر قوت خورد بر کربا و سستی باید خورد و مانند آن باید خورد
که قوت معده آنرا هضم کند تمام تا همه قوت گردد و وصول تواند
نکند و لونها بسیار اندک که قوت بسیار ناید خورد از بهر آن قوت
معده اندر هضم الوان بسیار علج شود و مخفی ماند و هضم آن
تمام و بهوار نیاید و بیشتر قوت سرد و بر یک لون اختصار باید کرد
و بدان قناعت بود و غذا خنک خورد و سرد و کوشک شود
شون طعام بر دمع و معده را ضعف و کربا و کربا می آرد و غذاها سستی
و کربا کند تر شها اعراض می برد آرد و غذاها شور تر و خنک تر از آن دارد
بسیار غذاها است که از یک روز یک نوبت دو بهر نشاند خورد چون روغ انجوره
با و بهج و دوان بر آن ترش و از سبب الو و شفا الو و زردالو نشاند خورد
کنج با جینی که از سبب سازند نشاند خورد و سبب تر جبه و سبب و سبب خورد
از بهر حال که نشاند خورد گوشت نکند و سبب و سبب نشاند خورد

و مایه تازه و جینی اندر که مجلس اندر که روز نشاند خورد سبب و بیان نکند نشاند خورد
الکین و خیره از سبب که در بهر نشاند خورد بسیار خورد و مایه کف سبب
آرد سبب و شراب اندر که روز خوردن نفس آن و از سبب مضاعف است
شور خوردن و سبب آرد سبب که اندر جینی که سبب و از سبب و سبب
نشاند داشت و روغن و شراب در ظرف مس و روی نشاند داشت مایه تازه
و تیس و خایه مرغ و سبب تر نکند نشاند خورد باقی و جبران سبب نشاند خورد

باب ششم اندر آب

آب سرد تر است و باشد که سبب در کتب است با سبب سبب و سبب سبب
بزرگ است که سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
و فقله که سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
باختگی از دیه آب باران استانی و خلاف باران استانی باشد و از آن
بهاره میان آن و آن باشد آب باران که جه خنک باشد بود
غن سبب خورد از بهر آب لطیف تر است و لطیف بود از بهر و اگر
بزرگ در غن سبب خورد که از آب کل مرده شود و بر فقله که بر سبب
بال افتد قوتی است میان آن است در آب فقله یا آب باران از بهر و آن
سرد کند آب سرد عصاها از آن دارد بدین سبب سبب و در آب و ج
مفاصل را و کربا را که اندر عصا و عصا عصبانی عصبانی و از بهر و آن
معده و میانه زبان دارد و خداوند بارها سرد تر از خداوند و سبب
بلجی را و خداوند در شسته و استسقا و فاج را سخت بد باشد آب باران
و آب شور مردم را مضر کند و خداوند در شسته و در مایه را سود دارد
آب خوش را نمک را فقله که سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
در پا باشد و آب شور خوردن خود را نماند کند و خنک تر از روغن است
از سبب طبع را خنک کند و آب طبع همیشه اسهال کند و از آب شسته سبب
سبب و شانه تواند کند آب کرم طعام را و سبب معده آرد و شسته و سبب
نه در آب سرد را خنک همه تر در شسته و سود دارد معده کم را و ج
کوارتر بود و در آب کرم را جای هوا خنک بود و شفاها را از آب باران از آن
انجام باید که مایه نماند شود زبان دارد و آب کرم منش گستر آرد و کتب

غریبی باشد بسیار همچون حال آتش اندک بود که هیزم بسیار بر روی دهند
حالا آتش اندک از فروز آیدن هیزم عجز آمد حرا از غریبی بخوان
از هضم شراب بسیار عجز آمد و ضعیف گردد و بدین سبب است که هرگاه
کافراط کنندیم باشد که مفاجا اندر میان شراب خوردن از خواب
مستی هلاک شود از بهر آنکه شراب با خون میآمیزد در کما همدن و از اینها
منافی گردد و هوا که مدد روح است اندر رگها و مفاصلها شش و
مفاصلها دل راه نیابد در حال غلبه فرو میرود و مضرتها دگر و سوس
است و ما لخواهیم و غلبه و کد فیضی درای بصواب و خیر کی چشم
و بنه شد رخ استنها و اندر خواب سیدن و بیداری سببی و سخته
و صرع و رعشه و فالج و نفوس و سرسام و خفاق و دیوانگی و منها محرقه
و هر زبان و استسفا و حکایکی تواند از علتهای اینها که بجز یاد کرده
اند منسوب باین است که بعضی درمان باشند که هرگاه که قدحها بزرگ
خورند بر مست شوند و اگر قدحها کوچک خوردند و مست شوند
از بهر آنکه معده و جگر ایشان گرم باشد و از قدح بزرگ بخار و تواند
انگیخت و چون بخار بدماغ بر نشود و بر مست شوند و از قدح کوچک
بخار رود و نتواند انگیخت برین سبب دماغ رود از بخار شراب منافی
گردد و زود مست شوند و باید دانست که بخورد شراب سبب و
رقیق موافق تر باشد اگر شراب قوی را اندر کعب کوفه بچکاند
و قوی شود خاصه اگر صبر و جگر است و شراب سرد قوی تر باشد و هرچه
قوی تر و در جگر تر و بران و مرطوبانرا شاید و شراب سیاه غذا
بیش دهد لکن حرا از آن کمتر از شراب سرد باشد خاصه شرابی که
ذکر آتش دارد و شراب که طعم و بوی آن ضعیف باشد بخورد را
نباید لکن از معده دیر برون شود و شراب لطیف یعنی لطیف
و خوش بوی و خوش طعم خنک و در خفقتان و غشی را شاید و شراب
ناخوش بوی دماغ را زبان دارد و ناخاطب بد فزاید شرابش بر
زیره کند و از صافی کند لکن در کوارد و از وی سکه تواند کرد
و جگر و سیر را زبان دارد شراب تلخ رود کوارد و سکه باید

و خلط خام بلخی را لطیف کند شراب سرد بر کما بگذرد و بدماغ رسد
و زود مست کنند و از این بول شش کند شراب غلیظ بر خلاف این
باشد و از شراب خام ناخوشید مستی و هوشیاری رود تر باشد و شاط
زاد کند و خون صافی کند لکن از مداومت آن لسان ناخوش
گردد و دماغ را تری فزاید شراب جو شایسته آن تلخ باشد کوارد
باشد و هوشیاری از وی دیر باشد و خمار قوی و نشاط آن بخون شاط
خام باشد و تلخ بشیرین باشد اندر فغانه شکل و رنگ بد آرد و باشد که
سده آفکند و استسفا ادا کند و شراب میوه نری را حرا از
و رطوبت کثرت از شراب انصوری باشد و غذا کمتر دهد و نفخ کند
و گاهی را که مزاج انسان مختل و سرد باشد نشاند و برانرا جگر
سبب نشاند و از انواع شرابها که کبرج و کادوس و غیره بران کند فعل
و ضعف آن شراب را باشد بخار دماغ منافی کند و شراب کهن
جگر را جگر را زود مست و شراب تمام نارسیله جگر را زبان دارد
و باشد که اسهال کبیری آرد و هرور را شراب بر غذاها موافق
مزاج آید خورد و چون غوره با و رواج با و ماند آن و نقل آنار و لهو و قوی
ترج آید خورد و آنرا که شراب صداع آرد فعل آبی و آرد آید خورد
و اندر میان هر دو سه شرابی اندک آب سرد خوردن یا قوت شراب
از دماغ باز دارد و آنرا که معده گرم و ضعیف باشد بخار سرد
آبی ترش آید خورد و اگر معده سرد باشد نقل کونی و معد و قوی
و پوست ترخ آید کرد و آنرا که شراب غشجان و قوی آرد شراب در یک
باز کرد و پوست بسته که بر ظاهر سفال باشد و شراب خوردن را نشا
دماغ را و عصبها را زبان دارد و تشه آرد و جگر را از مستی
منو اثر مزاج جگر و دماغ را بیا کند و باری عصبها آرد و هر سکه
و مرکب مفاجا باشد و کوزل نارسیله را شراب بخت زبان دارد حرا از
عزیزی را ضعیف کند و تحلیل ناقص کند کی که خواهر کدستی
رود و شیار شود سر که ما آب میآمیزد مقدار دوسه یا سه و بخورد و
دوغ ترش و طرف کداخته خورد و کافور و صندل بود و روغن تلخ

و سر که بر سر او می نهند و کسی را که خواهند که مست شود یا خمری را بغير از
علاج کنند بر آن بخی و قشور آب بریزند از آب سرد آب سرخ شود آن
آب باشد آب بسیار بدمد و نهاده اند شراب غار کنند عود ظم
و از شراب بالینید و بدیند روز دست شود و الله تعالی اعلم

باب هشتم از نیک خواب و بد خوابی

بهترین وقتی خواب را آن وقت باشد که طعام از فرجه کشته باشد و در
افاده وقت هاضمه اندازان نصف ظم کردن و معد خالی خفتن خراش
عذری را ضعیف کند و تر که غر کند و خواب روز ماری و طوی
براه آرد خالصه و در کل روی نه کند و تر است که در و کلان ارد و متوسط
شهو آرد زان کار زن خداوند مزاج سرد را خفتن است و کسی
که بر روز خفتن عازن دارد تدبیر از آن عادت باید کشت و خواب
روزهای خواب شب نیستند و هضم طعام خفتن خفتن بر بهار است و
خفتن بزم از آن پس به موجب باز کشتن و شکر را گرم باید داشت و
چون همور و مانند آن بر شکم باید بوشید و اگر بر شکم خشد
حرارت جمع شود و بعد از آنکه هضم شود و بیش از خفتن زان دارد
از هر آنکه فضلها دماغ که منفدها از سوی شش است چون سوزن کام
و درین صفتها ماند که مرود اند سبب باز خفتن شش بسوی پس میل
کند و سینه و عصبها فرود اند نه و مل و در در عصبها و فایز و در
بیش تولد کند و همچنین کابوس و صرع و سکنه و بی خوابی و بیش خفتن
کوهر دماغ را گرم کند و طعام و شراب تا نام و اسوارید ماند و فو
ضعیف کند و خواب بامداد زان دارد از هر آنکه اندر شش غذا هضم
یافته باشد و معد خالی باشد و بخاک بر که شش خفتن را و از هر آنکه هضم
هموار و معتدل چون او از آب و او از درخت و او از آب و او از آب و او از آب
تر در شش را خواب کند و او از آن که خوابی ریخ باشد بکند از آنکه نصیه کند
و چشمه غراز کند و اطراف بماند و او از آنکه باده غرور که باشد از
دارند و شش او جماعتی برها گویند و کتاب خوانند و حال طول کرد و او را
پس چهار از شش بر جیند و روشانی و دارند در حال خفته الله اعلم

باب نهم از نیک حرکت و سكون

باید دانست که از هر آنکه حرارت عذری از سبها روی و زان درونی
بپزد و اندک اندک تحلیل خرج می شود خلط است بر آن عرض که
می شود از آوردن و او را مددی دادن هم از کوهر او و هر حرارتی که
ز درون از بروزن تن مردم رسیده غریب است و از کوهر او نیست
و حرارتی که مدد حرارت عذری باشد و از کوهر او نیست حرارتی است
که حرکت اندامها او تولد کند از هر آنکه حرکت که مردم حرکت کند
اندامها او گرم شود و حرارت عذری بر آن سبب بر افروزد و مددی
باید هم از کوهر خوش این حرکت را باعث گویند و اصلی بزرگ اندر بزرگ
نکته داشتن تن در شش ریاضت است از بهر آنکه حرکت ریاضت
حرارت عذری بری افروزد و فضله که در تن مانده باشد از غذا روز
کشد شش تحلیل خرج می شود و بهترین وقتی ریاضت را آن وقت باشد که
طعام روز گذشته هضم یافته باشد و طبع لجا پخته کرده و روده از
فضله طعام خالی شده و شش که ریاضت شغول خواهد شد و از فرود
نا اندامها با لید با لیدی نرم و نند رخ سختی را لید نا با خفتن لید
پس ریاضت شغول شود این لید را با لید را با لید را با لید را با لید
و چون از ریاضت فارغ شود ریاضت را با لید با لید با لید با لید با لید
این با لید دوم چند بار اندامها با خوش و کشت و با زدن نفس را کرد
خدا که تواند تا فضلها که ریاضت دفع شش است بدین طو
خود این با لید دوم طیبیان با لید است و در آن گویند و ریاضت
باید که در روی افروخته می شود و حرکت شش می تواند کرد و در
ماند مخفی باشد و عروق از کبود از ریاضت از آب پخته ریاضت
برگشتگی زان دارد و انواع ماند که کز ریاضت و غیر از آنکه لید
صد نوع است قریح و مددی و درمی کوهری گفته اند عوخی دیگر
است انرا قسفی گویند اما قریح بخار باشد آه اگر دشت بروی
الم با خفا از قریح بماند و سبب آن فضله باشد و قریح بسیار و خور
قوی که اندامها را گرم کند و کوشش و بهدایت دارد و او را نواحی

بر انداختن و اگر آن فاصله بسیار نرود سر یا اندر نشستن باید و اگر بسیار
 بود از روزه سخت و تنگ و تنگ و علاج آن این نشستن باشد و مانند
 نرم بر و عنقا کشاید چون روزه با یونه و روزه شنب و روزه پنج خطی
 و کرم به فاق و عا لجبزی لطیف دهانه چون فوج که باب بخوره
 و ناک و کل چون روزه و چون فله کند و اسفاناج و ماثر مشر و ماندگی نزدیکی
 چنان باشد که مردم بدارد که اندامها او کشته شدند و امثالی و حرار
 می باید اندر همه رکها و بندها و حرکات شوار نواز کرد و بسیار عضلهها
 باشد که اندر عضلهها مانده بود یا باری و علاج آن کرم به باشد و از روزه
 روزهها که در علاج فوجی از کرم آمدند و اندکی ماندگی به از روزه است
 تولد کرده باشد از اسفاناج چاره باشد و ماندگی و رومی نوعی است که
 نر کرم باشد و رکها و عضلهها منقبض و اگر دست بر روی بند الحامی یا خاک
 عضوی ماسیده باشد و سبب آن چون سبب ندری باشد و علاج آن سبب
 تمام شود امثال را با اسفاناج باید و کم کردن و حرار از روزهها خفت
 تشکین دادن و باقی عضلهها که در عضلهها باشد و لم از روزهها و از روزه
 و تریخ و آبایش علاج کردن و ماندگی قسفی چنان باشد که بدارد که
 در اندامها منقبض است و سبب آن ریحی باشد که عرق بسیار کند اندامها و اگر
 سفوی و ریحی فاق اخذ و روزه و کم خوردن و علاج آن این باشد و کرم به
 و تریخ و شربت کشکاب و روزه و کم خوردن و شکر و لعاب اسفاناج و شکر
 و غذا بلقیه اندر کتب مجنه و فوج و ماندان و الله اعلم بالصواب

باب در اسفاناج و کرم به و فوج

باید دانست که مردم تن در سندان و کودک یا و مردم بر و نخل اندام را و اگر
 و کسی که کوشش عضلهها شکم او اندک باشد و کسی که قوت ضعیف باشد
 و کسی که عضلهها زبان ضعیف باشد و از کسی باشد که اندر ریحی خور
 بین یا کود و کسی که اندر تن او خون زیاد است از دمل خطها باشد و خند
 کرم به که باید که اندر داری سهل باشد خورد و نیز اندر فصل کرم
 و سر باشد خورد خاصه اندر فصل کرم به است روزی از بر اندر تن
 و سبب کرم به از بر اندر فوج کرم به که اندر داری سهل باشد خورد و نه ضد

تندرست کردن و نه جانف آله که ضرورتی باشد خفت خفت و شرط احتیاط
 و سبب کرم به از بر اندر فوج کرم به که اندر داری سهل باشد خورد و نه ضد
 باجور نوزدهم روز باشد از ماه نمون و بر آمدن شهری بر روزها و تفلط
 باول ایام باجور اتفاق افتادند بدین سبب از مزاج ذکر کرده اند از روزه
 خوردن نفی کردند و پیش و در پیش از آمدن شهری و سبب روزی
 از بر آمدن او را حدیثی اندیشی جمله دور روز از آخر حرار از جمله
 ماه نمون صبح استغفار باید کرد و کسی که شادی بزرگ یعنی بزرگ باشد
 باجمعی و اندیشه در در داری و شاد خورد و بسیار خوردن دارد
 مسهل عازنی با سوره است از بهر آنکه از خوردن از موده باشد
 طیب نشاند که او را در دهم صواب آن باشد که بخند لطیف و اندک
 تدریجی کند و اگر چاره باشد چیزی لطیف دهد از آن نوع که ستر
 یا ذکر کرده اند مردم خشک مزاج داری نرم بعد از آنکه فزون از استقام
 آرد که داری و در داری و خور خفت باید که تن را برارده داری و خور
 کند تا مقصودی نه مضرت حاصل آید و از آن خان باشد که خند و از
 چیزی که کفشار اضیف کند خوردن و معده و اسهال کند و کرم به
 داری و کشاد و طبع نرم دارند و خطها برانند پس سهل خوردن از
 ساعت که سهل خوردند طعام باید که هضم شده باشد و شوق طعام دیگر
 هموز باجیبیده و داری و سخت شربت باید تا معده از آب جوش عزا
 قبول نکند و بهضم آن شغول شود و اگر داری قوی باشد مثل آنکه
 داری و در کار انداختن داری و فوج کرم به و پس از آنکه در کار اندام
 خفت و اگر خفتند فعل داری و اطل شود و اگر داری نرم و لطیف باشد
 و داری و خور شربت از آنکه داری و در کار انداختن داری و کار خوش خفت
 یا کمتر کند و آب کرم به از داری و مطبوخ قوت داری و راضع
 کند و از پس جها قوی اگر در کار تفصیری بود آب کرم به و در
 از دفع کند و در کار داری و اگر در کار مصلحتی سوده باشد
 شکر خوردن داری و باری نام کند و تا داری و کار تمام باشد طعام
 و شراب نباید خورد و اگر معده سخت کرم به بود صبر کرد از خال اند

بسیار از دارو زمانی که خنک باشد نان از شراب نبرد اندر کرد و بخوردن ناشی
کتاب مالانار و اگر کسی را قصد و اسهال خفیف در نخست سهل
مایداد و اگر کسی را دارو کثرت باشد و بی اثری و ندر از اعضا
بدراند شیبانی بخندد و بکار ببرد باشد باد و شغال مصطکی مودن ماسر
اندر آب گرم بپزداد نامعد و خنک و آغوز دهد و دارو را و لظاظ
بپزداف کند و اگر کاه منگی کرد و چشمهای و نحر در کد سارزد
و بسیار باشد که آب و سبب غشیان کز دارو باشد دفع کد و دارو را
در کار آرد و اگر آن اعراض نولد نکند لکن اجابت میکند هم قصد بپزد
اگر چه بر این دور روز باشد روز باشد و اگر دارو کاری تمام نکند
نیز از آن ماده که مقصود باشد مال شود و کرم به کار آمد باشد خند
روز و عرق آوردن ناماده که سبوی دورها میل نصرت دشت و سوک
بوشن میل صرد دشت بعرق دفع شود و باید از مود اگر از کرم باشد
باید نشان دفع شدن ماده باشد و اگر لذت بپزد و ناسه دروی
بپزد در حال روز اند و شربت و شند موافق اند که ندر کردن
و چون از دارو و بر و ندر از همه چیزها که حالی از احوال مردم
بپزد اند چون شادی بزرگ و غمی بزرگ و چون جاع و چون خشم
عظیم خوشتر را دور بپزد داشت و طعام اندک و لطیف مایه خورد
و بر اثر دارو کرم بپزد و از آن فارغ شوند مرطوب و مرور
را حبل لثا را بپزد خورد با جلاب خام و خرد و وصفه ای را اسهول
و معتدل مزاج را تخم شاهسفرم و اگر کسی را حرارت سخت غالب
شود اسهول را بر و عرق کثرت کند پس اندر جلاب بپزد
و کسی که سخت مرور باشد حبل لثا را بر و عرق کثرت کند و شراب
خوردن روز دارو و پس از آن که غذا خورد باشد بپزد که تب و
اضطراب آرد و اگر دارو اسهال فروز از انداز کند شربت آرد دهد
تا بپزد و قوت دارو و روده ها باز دارد و اگر تخم لسان الحمل اندر شر
بپزد و بپزد در حال از دارو و اگر تباده باشد اسهول و کل
ارمنی و صندل و عرق کثرت بپزد که با شرابی که با شراب خورد
بپزد

و نریاق قاروق و قطونا اسهال از دارد و هرگاه که اسهال چند از شود
که فواق بپزد اند اسهول بر و عرق کثرت کرده آب سرد دهند
و اطراف به بند و عطسه آرد و قطونا دهند و اهل شجر را و کرم
را و کسانی را که دارو دشوار تواند خورد ندرها لطیف بپزد
اما خراوند معدده ضعیف و کرم را چون با شفران خفیف بپزد
سقمونیا مقدر یک شربت و اندر جلاب خام حل کنند و آنی که سبب
و شیرین باره کنند و پس کارد بپارند و اندر جلاب بپزد یک شربت
تا از آن جلاب بخشی اندر خورد و اما در آن اندر جلاب بپزد
و بپزد و از جلاب دور کنند مضر سقمونیا باشد و نیزه داروها
دهد اما اگر مقدر سقمونیا زادت از یک شربت کند با الخ ارب
بپزد مقدر یک شربت بود صواب بود و اگر با شفران صغیر و طوبت
حاجت اندر تر بپزد باشد نمر کوفه بپزد و دردم تا شش نصرت
و طبع دارو خوار و اندر صردم آب بخوشاند تا نیمه باز اندر بپزد
و قدری سقمونیا درین آب حل کنند و قدری سوده در آن کنند پس آن
با سبب باره کرده و کار از ندر در آن کنند و کثرت بپزد اما در آن
آبی بپزد مقصود حاصلا شود صفت مطبوخ که خداوند زله را سود
دارد بپزد بپزد خشک خشک درم بخ سوس مقشتر کوفه ده درم
بپزد آب بپزد تا نیمه باز اندر و بپزد و بپزد درم شربت اندر و
کذارند و بپزد اندر شربت باشد صفت جی لطیف بپزد بپزد
خشک دو درم رب السوس لدرم عمل و بخار شیر خدا که گمانند

باب یازدهم در آن بپزد و بپزد اندر و شربت
کسی را که سینه شک و از کوشش پخته باشد و کردن دراز و قصه
بیش کردن بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
سینه بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
باشد و کسانی که سخت فریه باشد دارو سهل و آسان از آنی که کردن
باشد اما صفت قی کردن است که همه بپزد و در درها را که فرو
ما باشد سود دارد و معدده را با کثرت و آرد و بپزد و بپزد

کل و مانند آن را می کشند و آرد و عصاره را در آن ریخته و باغ
و نعتر و مالچ و لیمو و قویا را سود دارد و خنک و اندک دافع را و کانی را که
بدن را سرد روی آشفته سود دارد و کانی را که داری سهل و غشای آرد
اگر شش از در او سببه روزی فی شش چون دارو خوردن غشای و فی مایه
و اما مضرتی نیست که معده را از یون کند و خلط را روی بد و آرد
و در آن را و چشمها را و بهارها را سینه را از آن آرد اگر فی مایه از خلط
و یون کند اگر فی سر و گوش و خبیث که چشم را می کشد و اما از روز
که خورند که فی شش چند گونه طعامها مختلف با خوردن و چون
طعام و شراب خورده باشد یک زمان صبر باید کرد تا طعام و شراب
با خلط بیا میرند و کسی را که فی شش آرد سه روز شش از روز
یک فیه روغن شکر خشت یا یک اوقیه شراب صلب می کشد باید خورد
و هر روز اندر کربابه رفت و روغن اندر همه اندام مایه این غذا
شور اجرب و طعامها که ناگون خوردن و اگر هوا سرد باشد چانه
کرم باید کرد با فی اندر کربابه باید کرد و در وقت فی کردن زاده بر
شش شش باید نهاد و بدست در است باید شش و چون فارغ
شود چشم و روی آب مالد شش و دهان با آب کرم شش
و چند بار شکر عرق کردن بکس کس کربابه و بهترین روزگار
فی را آشفته است و مرطوب را فی سر از ریاضت و شش از طعام
و شراب و سر از اندک از فی عرق غرق غرق شده باشد که شش شش
که در مشکل مصطلی سود با اندک شکر یا شش اندک شراب می کشند
تا مادتها که روی معده از آن دارد و با فی فکله کاند معده آشفته
بجای رود ها زنی کند و اگر جای مصطلی کشت شکر خوردن با طریقی
که کل روا باشد و آنرا که داری فی سوری اندر معده بداند
شور با مرغ فیه از آن اندک کند و اگر فواق بداند جریحه جریحه
آب کرم و عطسه آوردن سود دارد و اگر اندر سینه و بهای هادر
و تندی بداند روغن شش با روغن بونده کار و آب کرم بکشد
و در او ها فی آنج خطورت است بکشد تخم زرد بود در کرم

شش کل درم بوره آن چهار دانه همه باوند و اما کین بر شش و شش از
طعام خوردن آن شربت باشد صفت داروی دبیر تر باده
کرده درم درم و اندر عصاره دهند و توتو و بر هر توی اندک
بر استند بر مایه سلیکین بر سر آن کنند و یک شب سهند
روزش از طعام ندرتی کنند و اگر سار کس دو با سه در مایه
طعام خوردن مایه فی آرد و فناع کرم با آب شش و اما العمل خوردن آرد

باب در اندک شش و مضرت و حجامت

فصل استغراقی که است از بهر آنکه همه اخلط خون است بر هرگاه که فصد
کرده شود از هر خطی چیزی استغراق اندک بر سبب فصد استغراق
کوند و فصد فصد است که هرگاه که در کجاست در کجاست و فوام خوردن
برون آمدن از فوام در و چند الما معطی باشد و در کجاست در کجاست
و دارو سهل و داری فی اگر تقصیری کند در کجاست در کجاست
و بجز خطر باشد و اگر اخلط کند باز داشت و شور بود در کجاست
فصل فصد فزونی از فصد در کجاست استغراقها است فوام خوردن
تن بسیار است بعضی از ضایع او است که معلوم است که جگر کرم
و معدن فزونی طبیعی است و تولد خون از جگر باشد بر سبب اندر
خون حرارتی طبیعی است و همه تن را از آن بهره است و در آن برورد
مرکب حرارت غیری که معدن از دلست و خوردن است و خوردن
بهمه تن را رساند و بر سبب است که هرگاه که خون غنی شش از انداز
میرد که ضعیف فزونی و غنی تولد کند و سبب بر کجاست است
که در کجاست از جگر بدست و بعضی تمام از خون بدست
رساند و از خون در دل مرکب فزونی جوانی خوردن و اندر همه ششها
برود بهمه تن را رساند و بر سبب است که هرگاه که خون از ششها
میرد فزونی جوانی اخلط خوردن جوان و در کجاست ضایع خوردن
است که بوسه در کجاست کند و تازه دارد و از بهر آن ضایع پیشانی
خون برود در کجاست روانه اندر کجاست حال و آن را خطا سازند
ضعف خون از وقت مقدار آن در کجاست است که با

و سراج از خاتم باد و هرگاه که مقدار از شیر شود یا مزاج آن کدر گردد
شود سبب باریک کردن از آن سوزن حال طبیعی و ماده طبیعی و لایق است
و عذری خواسته اند و گفته که هرگاه که غذا از مزاج کثیف یا بجزری
اندک و نافع دهند مزاج خون و هر مقدار از آن مقدار از آن سوزن کدر
خون حاجت نیاید جواب گفته اند اگرچه این تدبیر صوابست مصلحتی و مدتی
باید تا خون فاسد و بسیار با خندل از بدن خارج شود که این خون فاسد
دستی کند مصلحت نزد سر و در وقت غذا از خون کثیف و کدر و صواب
باشد که در چنین حال هر دو تدبیر صورت شود و غذا نافع و اندک دادن مقدار
خون فاسد کم کردن تا عرض حاصل آید و اندر روز کثیف خون از بدن خارج
و حال دل باید کرد و از آن ریزش توان داشت و اولتر است که در حال فساد
طبیست دست بر بوض در نا هرگاه که اثر تغییر وضع بدید باید در حال
ببندد و اینجا که خون فاسد باشد تا آنکه قوام از کثرت بدید بپزد و بکشد
تا تضعیف بدید و از آن سبب قصد بسیاری خون بود تا قوت بدید
از آن خون کثیف بدید بپزد تا اثر تضعیف بدید و اینجا که سبب قصد
اماسی باشد تا از کثرت خون کثیف بدید بپزد و سبب کی افست تضعیف
بدید و دوم اماسی قوی باشد و در کثرت خون دیگر کثرت و در بعضی ضعف
باشد از بهر اماسی گرم و در کثرت خون بپزد باشد و خون را
از آن موضع باز داشته و بد شواری مروز اند و محو و مردم را عذرا
که اندر معده صفرا تولید کند و کسی را که صام کشان باشد و کسی را
که فرموده ضعیف باشد و کسی را که حش فرموده قوی باشد از غشی
مکاه باید داشت طبیب باید که دست بر بوض در نا هرگاه که اثر تغییر
بدید در حال بغیر باید بپزد و قی کردن شیر از قصد غشی از دار فاصله
کسی که در معده اوصاف تولید کرده باشد و فرموده ضعیف باشد
و باید دانست که در حال خون آمدن غشی کثیف اند بیشتر از سر از آمد
که اگر بپزد باشد و اگر اندر حال غشی اند قوت از آمد غشی از آمد
شود و شیر از قصد نرمانی اندک شراب آید یا شراب غوره یا شراب
صیقل ترش و مانند آن بهر غشی باز دارد و مبرور را شراب بپزد

شراب بپزد و دهند یا مینیه یا جلاب که در وی فایده خنده باشد
و مقصود را بیشتر تا از خنده قصد کنند و بر همان شکل باشد تا
خون جدا آید و مروز کثیف یا کثرت بدین طریق از غشی فحاش دارند
و از سر قصد یا الحام دهند و فساد باید که نافه شکل و آبی که در آن
قی توان کرد چون بر مرغ و مانند آن حاضر دارد و دروا المسال خطم
دارد تا اگر غشی اندر حال مرغ فرو کند و قی افکند و مشقت
بجوایند و دروا المسال اندر جلاب اندر آب یا در حل کنند و غلطی او
اندر جک باشد و کسی را که تب آید از مسالت و روز نوبت تب است
نشان آید و کسی را که دردی صعب باشد و کتباید از خنده در دماگر
باید کرد پس کثرت از بهر آنکه در داخل را بسوی خوش کشند
و در کثرت خلط را مروز کشند و از غش میان آن دو کشند و باید
و ضعف و اضطراب تولید کند و از روز که رک زنده در کثرت و طعام
کمتر و لطیف تر باید خورد و چیزی را نخورد که صفرا باشد یا حامه
محروم را در حله طعامی که قوت بسیار دهد چون کباب و قلله و مانند
آن شاید خورد از بهر دو کار را یکی که مقصود از قصد از کثرت غش
خون باشد و طعام قوی مقصود اطل دی که از آن روز که قصد کنند
قوت معده و در کثرت اما مصلحتی ضعیف شود و قوتها قوی اندر طعام
قوی را هضم کنند و چون قوت ضعیف شده باشد و طعام قوی بخورد
شود هضم نکند یا شد و غلط تولید کند و در حال کثرت و کثرت
آرد و از سر قی و از سر اسهال و از سر جراح و از سر خجانی و رنج و بیخ
از سر با کواردن طعام و از سر هیضه و از سر هر کاری که ترزا کم کند و بیخ
از غش بسیار آید و صام که آید شود و کثرت باشد و اگر در وقت صام
از کثرت و میان رک زدن آید و از غش بسیار صواب باشد که نشاند
خفت از بهر آنکه کثرتی آرد و مانند آنکه از طعام اندر و معده آرد و در
سر رک مروز که اندر غش و غلطه باید باید و اگر بر سر رک کم
شود و سبب می باشد که از زنده بکشد و بر سر رک مروز و از سر
و مرطوب باشد و این را باید که از زنده را خفت و غش از کثرت و از سر

استنار از دوزخ کوند بنفادن و بپشتن و دست بر آشتی بزرگ انداختن و بازو
و دست دیر و پای که بر این دست مجروح باشد بپشتن با خون در دست
مجروح میل کنند و اگر از سنن رخ باشد باید کشاد و باز سستی صفت
از وقت دم الخون از روزن شب نامی قلفظ را افاقا جلنار صبر کنند
راستنار استنار صبح احوال خنک و بار دار و اعنی هر گاه در شکم جمع دوم
همه را گویند و نورند و سببیده خایه مرغ بپوشند و از آب و بر خر گوش
با باقن بخند با ناخانه عصب خون بر حرکت و حوالی از نهند و به بندند
وده روز فک نشاند و از سه روز برفق کشند و اگر خون ساکن
شد ما شد باز به شد و هر چند روزی که بماند باز می نهند تا معلوم گردد
که جراحت محکم شد و اندرین مرتبه طبع مقصود یک ماه می دارند تا نرم شود
و با غلظت باشد نشان رسیدن جراحت بشرایان است که حرکت بیرون اندر
خون حرکتی باشد بر نظام مجوز حرکت بنض و در حال بنض صغیر
شدن مجوز و خون شران رفق تر باشد و اشقرا باشد اما همانند لودگار
و بر اثر آجای ضد باشد و بر هر عضوی که حانت کشند از عضوراک
کشند و الخون حانت از گوهر روح چیزی خرج نشود و اخون ضد
بسیار شود و کور را نا از شر باز کشند ضرورتی بخت حانت نباید
کرد و بر این از این نیز ضرورت نباشد شاید حانت کردن از بهر آنکه
ضعیف شوند و بر آن ضعف بماند و بعد از آن از سه شش سال حانت باشد
کرد از بهر آنکه خنکی بر پوست ایشان غلبه کند و اولین آن باشد که
روز چهاردهم و یا نوزدهم از ماه حانت کشند توقف باید کرد
تا نور ماه نقصان شود و از روز شانزدهم و هفدهم باشد از بهر آنکه
ماه روز چهاردهم متلی باشد از نور و اخلاط در تن حرکت کرده باشد
و میل بجهت پوست کرده و رگها بارک و شاخها از پر شده و رگها در تن
اندرین وقت خون صافی مشتمل بر خنک و خلط بدکنز و هرگاه که نور
ماه نقصان گیرد خون صافی رود تر از کرد و اخلاط که با خون حانت
پوست میل کرده باشد سبب آن غلظت تر باشد از سنن ما مد و از روزی
که خون صافی باز گردد و باقی ماند بدین سبب با خون حانت از بهر آنکه

نور ماه خلط بر پیش رخ شود و الله تعالی اعلم و احسن
سیر دهر اندرین زمانه
استنار لغها دیگر هفت نوع است ادرار بول عرق مخاطی از بینی می آید
لغاب کردگان و بز دندان از جماع استنار عرق شفاف استنار عرق خفته
اما ادرار بول باید دانست که هر طبعی که خوردن شود از اسهال هضم است
هضم نخستین اندر معده است و هضم دوم اندر جگر و هضم سیم
اندر اندامها و از هر هضمی چیزی که قوت معجزه از انعام هضم کرده شد
بماند و اندرین هضم حفظ الحقه دفع از و بحسب و هر فضله و هر هضم
است که بدان طریق دفع توان کرد و دفع فضله نخستین دفعی توان کرد
ما با سهال و قدری از آن کرده اند و دفع فضله دوم با ادرار بول توان کرد
از بهر آنکه از فضله اندر رگها بود پس هرگاه که فضله اندک باشد با ادرار و
ادرار کشنده خرج شود و اگر بسیار باشد با رها کردن از خون حانت کشند
و با سهال خرج کنند حانت بد و قدری از آن با ادرار کرده اند و قدری ادرار
بول اندر پیش عملی اندر عالج عصر بول از کرده آید اما ضعف ادرار
بول که اندازه خلط باشد حرکت در دیندها و در دشت و کانی و
کسانی و استنفا و پیشین بارها را اگر تری بود سود دارد و از طریق کردن
اندر این بهر باشد که نشانه رشتن کشند و شکی ارد و دق و کداری از دو ماه
اندرین عرق باید دانست که طریقی دفع از کداریها بارک است و با میل
کا تا اسام کوند بعضی ازین فضله بخار است که همه تر تحمل خرج شود
و از آن توان زد و بعضی شوخت که بر پوست ماند و اندر کربابه مال کشند
و بعضی عرق است که بطریق اسام مروز اند و اندرین حفظ الحقه
و اندر عالج بعضی بهارها عرق او درین محتاج است و بدین سیاست
که هرگاه که با عرق کشند رختا بر و هوا گرم خون هوا که با به و رقت
و ریختن عرق ارد از بهر آنکه رخت نامزدون تر از کرم کند فضله
را بکدازد و هوا گرم از فضله را مروز کشند و داروها را لطف کنند
خون را کرم کند و عرق ارد کن اندرین هضم حفظ الحقه عرق او درین باره
زیان دارد حرکت رخت کفایت بود از بهر آنکه این نشانید بود که

داروها پدید آورده و عرق سارارد و نخل و غیره و خنک کرد و بطونها اصلی
بکدازد و دوقد بول بولد کند و اما تپید بطنی باید داشت
ضخاطر طوننی غلیظ است که سر بره بپزی فرو اندود و دماغ بدان مال شود
و بیمار را دماغی که اخلط غلیظ بخیزد بدان مال شود و عرق صغیر
و مانند آن و تپید فرو اندودن آن عرق است و عطسه و غار شکم
و شراب که منکح آن گرم چک اندودمان و غار طبع با بونج و بونج
کونی نافع است و خنق سید و بلبل و عطش سوده بود و عطسه و
سپید کردن و آن تپید را س از استفراغ نباید کرد که دماغ را و تپید اخنی
با کدوده باشد تا باغی بدن طرفی خارج شود اندرین لحاظ که زن بمان
و تمام این باید داشت که آمدن از دماغ و چشم و گوش و طبق و خنق
و غیره سوده شود و در خاصه اندر رستان و خاصه مردم مرطوب را
از بهر آنکه اندر رستان بطونتها پیش گرداید و تپید آن با قوت فرا
و بیونج و مانند آن باشد که اخنی خاند و سرکه زردی و آب گامه
و با سغیر و خردل و اما ابرج فیض را عرقه کردن نافع بود و خاصه اندر
شرباب با اندر جامی گرم و اندر تپید شفاف باید داشت که فعل شفاف
اندر استفراغ ضعیف است و جز ماده که در نزدک بود نماند آورد
و منفعت آن در درشت و سر و حوالی آن باشد و از بهر این مقصود
شفاف آن را بویا بود که بدان طریق باشد مثلا از بهر بخور آن
تپ از بشته و شکر و سقمونی یا باید سلخت و از بهر مرطوب را سلخت
و جاوشیر و قمل و مکهندی و تخم خنظل و زنجبیل و سورجیان و تخم کیش
و چند ستر و قسط و زردی و غیره و بر که سلاب و باهی زهره
باید سلخت و اندر تپید خفته باید داشت که فعل خفته قوی تر از شفاف
است از بهر آنکه مقدار نشر باشد و رطوبت باشد و گرم باشد و کانی
را که معده ضعیف باشد و از روغنیان را با معادار و را دفع کند
خاک مال با بوسه خنق افاد باشد با اندر اخنق اما می باشد که
تپ چون خفته نیست از بهر آنکه ماده را از دماغ فرو اندود و مقدار
فرو اندود از خفته گاه باشد که معده براند و پیشتر برودها

بارک و اندرین سبب بر رنق خفته نباید کرد که شش بخنق که چون بهر باید داد
موقوف دار و از معده باز دارد و شکاه باید کرد اگر خفته از بهر در
کرده و کس گاه می کنند با رنقا با زخسد و سر برایش در دهان
سینه او افراشته باشد و سر او و بهر برایش افراشته باید و میان سخت
بر زمین و اگر از در دماغ خنق بماند بر او خنق خاک که شکم او
آویخته باشد و سر و سینه برایش افراشته و بیمار باید که خوشتر را
دکاه دارد تا در آن حال سعال نکند و عطسه ندهد و فوایق بماند
و مقدار معتدل از خفته بخانه متعادل است و سبب ساق خفته از طرون
روده را از ثقل مال کند و طبع بخنق را روغن زیتون منفعند
و اندر خفته خنق او اندر در روده و معده و در اندامها محل اند
سبز و خنق او اندر روده و فوایق از قنطاریون یا رنق چاره نیست و طبع
و زرد و هزار سفید و تخم سداب نافع بود و اندر بعضی خنقها از آب
کامه چاره نباشد و جای باشد که سر کس که تپ و فوایق و خنق
مقدار دود در سکل در افکند و از بهر در سر و پیشتر غری و الحول
و در دجشم و در دگوش از تخم خنظل چاره نیست و اندر بعضی خنقها
تپ یک و بوره نباید کرد که از لحاظ اسهول و از شکر و طبع خفته
و کس آب باید مالخ و از بهر تپ بخفته روغن کل آب نیم گرم
امخته خفته کند و از بهر سورش و روها و ریش روده از طبع
خنق شش روغن کل کند و اندر طبع خفته افیون و آب کس
تر شاد کرد و صبر اندر شفاف و خفته شاد کرد و صفت طبع
بر شکم و اندر طبع را نیم گرم روغن سارارد از موم زرد و روغن
بیدلیجیر و در دگوش زیت و شوق خانه مکس آبکین و قدری عصاره
قنطاریون یا شیر شرم یا سقمونی یا تخم خنظل یا زهره گاو می از این
همه باد و سه در موم روغن بر شش و شکم طبعی کد است و غری
تمام افند و خنق او تپ را که طبع خنق باشد با اندر روز شکم با سارارد
روغن تازه یا آب شکر نرم و سبب و سبب و بهر ها او
مالد با شش طبع نرم شود اندر تپ جامع باید داشت که جامع و

است از استغراغها طبیعی و از جمله اسباب شته است و بهرگاه که بوقت
حاجت جمیع اتفاقا قند مردم سبکی و نشاط یابد و از شته یابد و سوسا و قوت
عشق بدک زایل گردد و اگر از استغراغ بختند اندر تن کثرتی در اند
و باشد که منی از جای خوش گرم شود و بسوزد و غار از بدام و دل
برآمد و بدان سبب تنها تولد کند و با بخوبیا و منی که خشم و طبع بداند
و منی کشن بداند و باید دانست که تولد منی از خون صافی تر است که
عند اندامها اصلی را شاید و اندر باینه ترین خون باشد که منی را شاید
و بدین سبب است که هرگاه که مردم جمیع قوت از عادت کنند از سردی
و ضعف کردند به منی که از مردم اندر جمیع اسراف کنند جمله منی که
وی جدا شود و بجای در مسک باشد و اگر در کثرت و دوست در مسک خون
روز کند و منی از ضعف بداند که از جمیع اندر این دلیل است که
منی از خون صافی و در باینه است و از بهر این اوجیده منی در جمیع
با جمیع قوتی سرد و اگر از جمیع کثرت با قاعه اندک جای منی چون سرد
آمد و از خون باشد که عند اندامها خواهد شد و هرگاه که از جمیع
خروج شود منی در آن باید لغوض از جای باز آمد و بدین سبب است که
از جمیع قوتی ترا از اثر خون بیرون کردند از بهر این که بر کثرت
روز کند و منی باشد که در تن می ماند و آن که منی سرد و منی در
باینه است پس فرق بسیار است و جمیع بر کثرتی و از سر ریخته و از سر
قی و امثال و از سر کرمایه تر از لخت کند و حرارت غریزی که کثرت
نار یک کند و پای سست کند در جمیع از سر هر سبی که خلیل بسیار کند
چون شادی از افراط و ماندن سخت نان دارد و از سر طعام و از سر غذا
در دینها و سستی عصبها و سده و ضیق النفس و دام و رسته و
استغراغ تولد کند و اگر از جمیع سر ما اندر بشت بداند با لذت
جمیع ریخت باشد یا اندامها بوی ناخوش اند نشان از باشد که در تن خلطها
درست از جمیع دور یابد و منی از خلط بداند که در و باید دانست
که در خلط و منی که گرم و تر اندر کار جمیع قوتی باشد که از غریزی و غریز
آن منی کشن بداند و لغو شود و خشم او دور شود و منی در و منی

سرد و تر و سرد و خشک شود و ضعیف باشد و منی آن سرد و تر و سرد و تر
باب چهارم در اندامهای اعراض نفسانی
اعراض نفسانی شادی است و غم و خشم و لذت و غمی و ترس و خجلی
و اندیشه کارها و همه و عمایا بار یک و امید و نومیدی و هرگاه که از تن
مردم ظاهر است قوت از اثر طعام و شراب و غیره و آن از بهر این که طعام
و شراب و غیره اسباب بداند از روی اثر کند که اعراض نفسانی که
نه منی را اثر می بخشد و ناخوش و ناخوش که مردم شود و اندیشه که
بر خاطر بداند و خشم رود و هیچ مهلت بر نگیرد و می ماند و هرگاه
و آواز مردم اندر حال بگذرد و آن حال نشان از است که از اعراض نفسانی
قوتی در آن اثر دیکر سبب است و از اعراض نفسانی بعضی تر مردم را گرم
کند و خلط و ارواح را غلبه نماید چون خشم و شادی و لذت و امید
و اندیشه کارها و همه و بعضی سرد کند است چون غم و ترس و نومیدی
و ناخشم که با اندازه باشد خون را و قوت روح را و حرارت غریزی را اندر
تن کثرتی از خشم و غم و صفا را غلبه نماید و از روی سردی که مردم در
را از آن سرد و طوب و می رود را سود دارد و شادی اندازه حرارت
غریزی را اندر تن کثرتی و در کثرتی براف و از اندازه و غم که در بدن
سبب است که مردم شاد است اثر غریزی کثرت بداند و باید دانست که
هرگاه که کثرتی شاد کند نزدیک شود و اگر از شش کند و اگر
شادی از حد بیرون بگذرد در تمام نام نماند شود و تمام کساده گردد و روح
از بهر استهلال و طلب از شادی خوشی را بیرون افکند و در این
کساده ماند و مغایر اندان سبب هلاک شود و از و ترس خون
را و حرارت غریزی را بقوت تر از کثرتی از بهر این که جمیع غریزها را
حال دور تر باشد و از بهر اینست که منی غریزی در شود و اگر از و
باز تر از حد کثرت بود حرارت همه با در و منی را از کثرت و در و منی
همه و حرارت اندر و منی خفته شود و مغایر میبرد و مردم مغایر
مغایر اند و ترس کثرت باشد که سبب شادی بزرگ از بهر اینست
حرارت سبب شادی سوی بر و نشت و سبب اندون سوی در و منی

شاید یا گاه باشد و پیش از آنکه اندوه آهسته تر باشد و جلی نه خون
و حرارت را بکشد و اندک رطوبت را فرو کند از اندک غلظت و از هر
اینست که در حال جلی روی سرخ شود و عروق روان گردد و باختری
رزد شود از بهر آنکه حرارت خفیف خلل نبرد و منفعت امنی و امیدوار که
بمجرد منفعت شادی معتدل کند و منفعت نوبیدی همچون منفعت اندوه
و حال بودن از اندیشه خاطر را کند و اندوه همه قوتها را و حرارت
عزیزی را ضعیف کند و از روی بجز در اندوه و بیمارها را در تندیها که
دلشعولی و اندیشه که اهل او را از اندیشه و دردها و بیمارها مشغول
دارد بادل میزدانند و بر نشان سبیل تر شود و بدین سبب است که سفر
کردن و شهرها و کارها عجب بدین از بیمارها که و سوسه و عرق بر هاند
اما علاج خشم و شتر قیامت باید کرد و بعد از راهها و حکایتها که آله
و از بهر عجب و حاضر کردن دوشنای و عشتیان و اهل حرفت و علاج اندوه
و ترس است و هار قوی و سماع و آوازها و بلند و شراب و مفرحها که و آله

باب در بیان دهنه از اندوه و بیقرار

من ارج پیری سرد و خجل است و هرگاه که مردم بیرون شود همه ندیدها
او بکسی و تری اندک و چون کرمابه و مالیدن معتدل بر و عنبها
معتدل و خوشتر بوی چون روغن سوسن و یا سمن و عطرها معتدل
و شراب صرف مقدار معتدل و اندر بیشتر نرم عیشیدن و راضی کردن
از که خوشتر و لذت است ای جنبش از هیچ مزاجی در درون اندوه
و ترس و حینهای سرد چون کافور و بنفشه و از ترشها دور باید بود و ملد
داشتند که هوا بد و بخارها و بویها خوش و در و بخار اندک از اثر راز
از آنست که اندک در بستان از همه خوشتر را گاه باید داشت و غذا
شمار نفی و اندک اندک اندک خورد و اگر نرسد معده طعام نمل بر تابد و از او
باشد که بیکبار تمام خورد و از آنرا طعام بر از آنکه کرمابه بروز اند
موافق تر بود لکن طعام خورده اند کرمابه شاید رفت و طعامها را
غلظت که سودا فراید شاید خورد و چیزهایی و شور چون آب گاه و غیر
از شاید خورد و مشورتی که در معده رطوبت گردانده باشد و سبب علاج

روا باشد و شیر تازه اگر اندر معده تر نشود و از کد سودا در دردم
بیش باشد و عمل سودا در و کد شکلی سخت زمان دارد و اگر قطع خل
باشد بیش از طعام که خورده خورد و بخورد و کد با روغن زیت
اگر آب گاه و ترند طبع نرم دارد و لایب اندک آب که در و بار و غیر
زشت و مخ در مشکل سفاک اندک شده بر کرب بر و بیالاند و مقدار
نعم معصوم را کرده و کوفته در وی بخورند سودا در و لایب کد
و در درم عکس البطر باشد کوفته لایب کنند و احتیاج را اگر
چهار درم افشور و چند دانه الجیر خجل و طبعی تخم معصوم را بوند
نرم و بر سر شد و بخورند احتیاجی تمام کنند و ناصرو زیت عنب خود ضد
نکنند و اما طعام بر آن کوشش آید و شورای کد و زیت و
ماند از همه باد از جینی اند و اندکی بخیل و اندر فصل سرما ترا و فنر و غیر
دوسه روز بخورند و دوا المست بکار دارند و نافع بود ان شاء الله جل

باب در بیان دهنه از اندوه و بیقرار

هر که غم میزد در دشت از آله بیشتر چون شود هر چه دانند که در آن سفر
خواهد بود چون کرم خای و تشلی و کرم سبکی و کرم ما و سبک و طعامها
ما و تران و یاده رفتن و ماندن از آنکه اندک از آن خواهد کرد مثلا اگر
وقت کرم باشد عادت عجم و کرم از خوشتر از آنست که دست باید
داشت و اگر وقت سرما بود لایب کرمای کد باید نشست تا با هوا
صحرا لخی کد و بر بافتن و حرکت فروزان را مانع از کد و غلظت
باید کرد تا با روی سهل تر آید کد و مناسبت سنور نباید نشست طعام
خوردن بوقت فرو آمدن بمنزله باید افتاد تا وقت بر نشستن معده
حال باشد و آب طاعت نباید تا آب طعام را در معده و اما عنبها
و در دشت کرم تو لید کنند و اگر اندر کرم باشد نشسته شود سه درم خل
نعم خفته با سر کرم خورند شکلی را با شد و آب با سر که مزاج کردن
تشکی باشد و سر آن قلاب پوشیده باید داشت و هنگام بر نشستن
شرقی است و آب سرد باید خورد و اندر منزه یعنی زان و کرمای
و عنبها بر و عن نفش خرب باید کردن و از روز که باد سموم آید

بختی و دهان نوشید باید داشت و هر از پنج صبر باید کرد و باز برده و اندر دوش
آغشته شود دارد و روغن به منی بر کشیدن اگر صوم کسی را زنده است
سرد بر دستهای او باید ریخت و روغن کل و آب بیلو دانه بر سر او انداخت
او را اندر آب سرد نشاندن و مرکب خرفه و کلوک فقیار و مانند آن را بخ
درست آمد بخنجر خورد و آب صمغله می کنند و می زنند و جگر عد جگر عد
ساز خوردند و اگر تب کنند شیر و روغن صمغ موافق بود و اگر سرمانند
خون بمش را رسد روغن شتر آتش نشاید رفت اگر خوشتر است روغن کرم
ماید کرد بجایه و دست و پای بر روغن زیت و روغن فینوز و صمغ کره جگر
کردن و از طعام شیر و روغن کلوک و شیر کردن و اگر روغن کلوک خورد
دو سه بار که شراب قوی باید خورد یا مثلث تاسمات و قوت تواند کرد
و روز دهم معده خالی باید داشت و بعضی آب مثلث موافق بود
و سرما زده را یک در مثل اگر دوش اندر شراب یا اندر ماء الحل کرده
بدهند سود دارد و هضم بر شستن پیش آتش نماید و آب لبته
و پای بر روغن فینوز یا بر روغن بیز یا بد یا بسیر یا بنظران
و خنجر بر روی برانک نشان نهادن و عاده و پای نباید بر بجدل
و هموزه فرو کردن تا از سرما سلافت باید و عوزه باید که پای در
دی حبان باشد و اگر که پای سرما یافته باشد مثل خنجر خوشانند یا
برک کرب داشت یا با بونه یا با خنجر خنک و پای اندر از میان نهاد
و بهتر بر کای است که پای اندر بر روغن کرم تاسمات از روی
بر روغن آرد و پیش آتش نشاید رفت البته و اگر پای زک ببرد
سایب آرد و اندر آب کرم نهادن تا خون تمام برود بر کای از می اندر
سرکه و آب کشانند و طلی کنند و اگر پای سیاه شود یا بسیر شود نشان
سیاه شدن بود جز اگر جدا کنند بری نیست و اثر ندارد و آفتاب زک زک
و جگر دانه لعاب سیخول یا سبده خایه و مرغ ماکش را حل شود یا جگر
وی طلی کنند اثر آن باز دارد و میاز است و بسیر بر که مضر است
باز دارد و کولک سر سود دارد و روغن زیت و روغن بونه اندر عضله
ماندن مانده بود و از بهر قوت عصا از ترش بر بهر باید کرد

وصاف در یافت که اندر کشتی نشیند باشد که فی بسیار کند باز ماند
داشت تلخ و بسیار مد پس اگر نه انداز شود باز ماند داشت شراب
بودند و این خبیرن ماند وانی و انار و عدس بخور و خننه فرموده با
قوت دهد خاصه اگر با ماهونه باشد و الله اعلم

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, possibly a list or a detailed description of the items mentioned in the preceding section.

بسم الله الرحمن الرحيم
کتاب فی الدواویه مقدره از کتاب
اغراض طبی خوازمشاهی
 از شیخ الاسلام آقا میرزا محمد باقر
 در ذکر ادویه و طبع و فصل و شفا و معرفت
 و خاصیت هر یک

داروها معروف و مشهور و از موزه یاد کرده اند اما آنچه در میان نام
 از مشهور و باهمنبار معام نیست و آنچه بسیار منفعت و معروف و معروف
 نیست کتاب مذکور از دوا ذکر داریم و سه بخش کنیم بخش اول ذکر
 دله و غده های بخش دوم ذکر داروها و خواص و بخش سیم
 ذکر داروها مطابق جمله برتر و معروف جمله ادویه و فصل
 بر دقت که از خطا و زلف خطاهای دارد و بوفوق صواب دارد
 اند و موافق للسداد و المودلر لثلا

بخش اول از داروها و غده های حرف الف
الف در بخش اول و فصل اول و در غده های الف که
 کمتر بود که عینا ذکر ده و از آنکه طبع از دارو خاصه که با بوشن
 شد و بشن غده عینا بسیار ده و در بخش از غده های الف که
 و بشن خورد و اگر کسی را از شر خوردن مانع بود بشن و بشن و بشن
الطریقه با گوشه عینه و بی گوشه عینه و بشن و بشن و بشن و بشن
 بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن
 از کافور و برادر و دارو خاصه اگر بصاره بر کفره بی طبع
 را نم دارد **الحاص** الی و در دوا در درجه دوم و بشن و بشن
 کرم بشن و آنچه که بخند بود اسهال صفر کند و آنچه بشن و بشن
 معده را نگر بود و از الحار سیه و لود شنی و بشن و بشن و بشن
 او مرطوب را اندکی آبکش است و از دوا و لود شنی و بشن و بشن
 و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن
 خاصه تر یا مال یا **اقص** بوشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن

و خشک درجه دوم که در بخش اول و در دوا در درجه اول و بشن و بشن
 است و حار و سرد و خشک است درجه سیم و بشن و بشن و بشن و بشن
 خشک است درجه سیم اما گوشه او قفاح است و کوار و قفاح
 آرد اصلاح او آب کاه است لکن برود که کوار است حلقه و لود
 دارد برک او و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن
 را قوت دهد و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن
 بر قافا ناله کند و معده کرم دباغت کرد و قی صفای و اسهال صفای
 باز دارد از بوشن و روغن میزند سستی عصبها را سود دارد و بشن
 او عصب را و سینه را زمان دارد غده او با سیر را سود دارد و در شک
 لخمه و از هر همه زهرها جانوران است و بوشن و عصاره بوشن
 او معضرت افقی باز دارد و بوشن و بخار کند و در **الحاص**
 سیه قوی تر از سید شکر و خشک درجه سیم و بشن و بشن و بشن و بشن
 اشترکان باغش از هر دوشن و در اندک باغش است لکن معده را گرم کند
 و شهوت طعام آرد و در سیه اشترکان سود دارد و مثانه را زمان آرد و
 بوی تن و بوی بران خوشی بخند و اشترکان از هر همه زهرها است
حرف الباء در بخش اول و فصل اول و در غده های الباء که
 قفاح و در کوار و اگر کسی را از شر خوردن مانع بود بشن و بشن
 کرم اصلاح او در آب بخند و در بار و بار و بشن و بشن و بشن و بشن
 و افشود و ما آن خورد بوشن باره کرده سینه را موافق تر و اگر
 با بوشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن
 لود مخصوصا طریقه و جدا و در صداع را زمان دارد بوشن و بشن
 و عانه بخند و بخار کند بر آمدن می باز دارد و بشن و بشن و بشن
 بخند بار بر لجا که مو بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن
 بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن
 و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن
 خایه و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن
 و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن
 و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن و بشن

سرد شد در اول دوم نزد آفران و ادرا و کله و سده
کشد و به سوسه را برود و با لایخ شش باز دارد که با صفا و اصلاح
او آشت که زود از پس او طعام خورند تا آنرا دفع کنند و بطور
او شش کنند و بهتر از چینی محروم را از پس او شکم است و
مطلوب را کند و از خیل برود و بر فی کردن اری دهد خاصه بخوار
دو در مثل در شراب بدهد که آرد **انجاف** در ستانست که
کرم و خشک است بدرجه دوم و دلیل از طلخ طعم و سوختن زبان
از و به سبب غلبه خشک مودا و بیمارها سودای آرد و نیز که
تباها کند و دهان را باز و در جگر و سبزه سده افکند و سرکه
بخانه سده بکشد و صفا باشد اصلاح او است که بشکافند و یک
بر کنند و باغی بنهند پس دوسه ساعت در آب نهان و آن آب برزند
و در آب آک نهند و بشوید پس از خنک شدن با زرد و کوشش نه و سرکه
و سداب از زهر او است **بصل** بیان او اعنت و با چهار دان نفعت
که در دجها بکار دارند و از زهر و از زهر و از زهر و از زهر
و در وی زردی و کشتن سده است و نفعت کند است و خون بطاهر
بوست کشد و در قوت بد او الثابت ماند سودا دارد و خوردن او
مضر خوردن آنها مختلف باز دارد و بسیار از وسایط و اجزاء و اصلاح
آرد و عقل را بسبب تولید خلط بد زبان دارد لکن معدن را بخورند که
در وی است و لغت کند و قوت دهد و شهون طعام بر آرد و نشاط
فرا ده و باه را قوت کند بسیار رزی نزد ملک بصل الفار و سببه
او بهتر از جرم است و طوبیها را بر داید و او را مانع خوردن و صفا کند
از زهر کردن کژدم و از دلمه باز دارد **بصر** در بخت جبهه
الحض است و صمغ او نافع تر است و کرم و خشک است از بخر که تر است
طبیان الصر و گوشت صمغ او سده بکشد و زردانده است و بر انداختن
و نرم کند و ماده را از قوت تر بر کشد و با شیرینی یا بنها لعوق
سازد ریش شش را پاک کند و جگر را پاک کند و سبزه را سودا دارد
که خاصه جبهه الحضر است که شهون طعام بر دوزی خلط طایفه

تواند و از راز کنند و باه را قوت دهد و صمغ او نافع است
و شش نرم دارد و هیچ رخ مقدار بند فی کوزی ناشلخوزند
لخشا را پاک کند خاصه گلبه را صمغ او و شمر ما و از زردی و کوشش
را سود دارد **بلوط** معروف است با زردی او بو سنی شانرا
خفت بلوط گوشت سرد و خشک است و قابض و در وی جگر از نفعت
عذا دهنده است لکن عذا دیگر بلوط مردم پسندیده نیست عذا لغو است
بردشان اندوی تری و خشکی معند است کرم است بدرجه اول
بر اند و زردانده است سده بلغمی را سود دارد خاصه بران کز
معدنه را بد بود و در بر کوارد بران کز طبع باز کز طبع
او اما س و ریش کلبه و قشانه را سود دارد اما سها طاهر باطن را
نرم کند **درج** در وی خرازی و خشکی است بدرجه اول و طوی
فر و فی و حذاوند سودا را سود دارد خاصه با اندکی سرکه و کافور
کشد و دندان را پاک کند و از جگر با صفا او سود دارد و خوردن
او جگر را پاک کند و عصاره او در جگر کشد و بهای را قوت
دهد و دل قوی کند و سینه و شش را خشک کند و جگر عصاره
او حسن دندان را پاک کند و خون را کوبد بر آمدن بال دارد شیر زادن
کشد لکن بد کوارد و زرد و غلظت بر دوز و ادرا ر کند و مقعد
را زان دارد **مارنجبین** کرم و خشک است بدرجه دوم و غلبه
بلغمی و سودای را سود دارد و سده دماغ بکشد بوی دهان
خوش کند و دل را قوت دهد و خفقان باز دارد و بر هضماری
دهد و قواق باز دارد **بوس** نوعیست از بیان و کله او همچون کله
کند است و شکوفه او شفیعی است و نوعی از وی فی آرد قوی
کشد اندکی است قوی دلی کند اما نوعیست از تلخ بیان
بیل سرد است بدرجه سیم و تر بدرجه دوم و در وی
قبضی است سیلان خون مزمن باز دارد بر اما س کرم صفا کز
کشد بود و از تباها شدن باز دارد و کشد و کز را پاک کند
تباها کرم و معدنه و جگر کرم را بخوردن و صفا کردن او سود دارد

از آن که شوی طعام بد آرد و معده را قوت دهد و قول را بر او نش
از طعام با آب گاه بخورد طبع نرم کند **درجه اول** که مست درجه
سیر و خنک درجه اول و قابض است و محال و منصف عروقها بطرح
آرد و اختار را قوت دهد و درخت دم زدن آسان کند و در آن
چشمه باز دارد و زدن آید و کز بوی او صانع آرد و اگر در شراب
برهند بخواند خواص را بشود و در عروق آرد **درجه اول**
درجه اول که مست درجه اول و درختکی و تری معتدل است و کرم
میل خشکی دارد و کرم جو شیده دیر کوار و از وی شراب نفع دارد
و نشانه سرد و تر است و از ج **درجه اول** که مست درجه اول و خنک است
درجه اول و بخود سیاه قوی تر است و بد را و ماند و آب تر آن بود
که طبع او خورند با روغن که حاضر باشد و با سخن و آب گاه
و با شربت بریزد و باز به و جرم او بخورد اما باز به و نمک و سخن و
او از صافی کند و شش را بهتر بن عذاب است و خسوار آرد و با صانع
بود طبع او خورند استسفا و برقان و طراوند در دشت را سود
دارد و حکام او خوردن نعوطن باز کند **درجه اول** که مست
معتدل و تر درجه دوم ادرار را بکند و عرق خوش بوی کند طبع
و نرم دارد **درجه اول** که مست و خنک درجه اول و از رطوبتی فروئی
حالی نیست و از صافی کند و سینه نرم کند و سعال و ضیق را بکشد
کند طبع که با آب گاه بخورد و اگر بخورد و طبع او با آب گاه بخورد
ازند و هر با باد کسار بودند از شغفها زادت و با آب گاه بخورد و طبع
او با آب گاه بخورد و در دشت را سود دارد و شش را بکشد
و با آب گاه بخورد و داند زدن آسان کند و عذاب از آید است با سر که
و آب گاه بخورد و کثر شود **درجه اول** که مست و خنک درجه اول و خنک
و بوستانی تر تر است و نفع دهند درجه اول و در دشت را سود دارد
و در رطوبتی است و تر تر است و نفع دهند درجه اول و در دشت را سود دارد
بر در دشت را سود دارد و نفع دهند درجه اول و در دشت را سود دارد
و نفع دهند درجه اول و در دشت را سود دارد

خا و در سر که با آب گاه بخورد و در دشت را سود دارد
طاهر است که شرم و خنک است درجه دوم و از رجه در رقی قوی است
بسی در دشت را سود دارد و طبعها نیست که در دشت را سود دارد
قوتی سرد کنند است که چون دقت خراش نیست می کند و روت
بعوض را نرم می آید خایدن او دمی که همان سود دارد **درجه اول**
کسی رقی است گفته آمد **درجه اول** که مست درجه اول و خنک
درجه اول و خنک درجه دوم و قنیط غلط است چون غلط
کند دین سبب خداوند ریشه را موافق بود و در کرم قوت را در
و نرم کردن است و اگر بخواند و آب بریزد خنک کند بود
خاصه طبع او و نحم او را از دشت را سود دارد و در دشت را سود دارد
و خشم را خنک کردن **درجه اول** که مست و خنک درجه اول و خنک
و دشتی اما بنطی که مست درجه دوم و خنک درجه دوم صانع آرد و
دندان از آن دارد که شش بر دندان شاه کند و خواص را شویند با آب
خشم خنک کند اگر در کشتاب می بندد و نمکی نفس را که از
رطوبت غلط بود سود دارد و خداوند با آب گاه بخورد و سود دارد
و با آب گاه بخورد و نفع تر تر است و در دشت را سود دارد و طبعها
و او شانه را از آن دارد **درجه اول** که مست و خنک درجه اول و خنک
درجه اول و خنک درجه دوم و نفع تر تر است و در دشت را سود دارد
بکری دارد و نفع تر تر است و در دشت را سود دارد و نفع تر تر است
خون از مری باز بکشد و نفع تر تر است و در دشت را سود دارد و نفع تر تر است
و قوت باه ضعیف کند خداوند معده کرم را سود دارد و در دشت را سود دارد
درجه اول که مست و خنک درجه اول و خنک درجه اول و خنک
صفا و تیشکی شاد خداوند حله کرم را سود دارد **درجه اول** که مست
سرد و خنک بود درجه دوم و قوت را از آن بود را سود دارد و نفع تر تر است
و حرارت سینه ماکل کند **درجه اول** که مست و خنک درجه اول و خنک
محالست و سده کشاید و زدن آید با آب گاه بخورد و نفع تر تر است
او باشد **درجه اول** که مست و خنک درجه اول و خنک درجه اول و خنک

میبوس گرم و خشک است درجه اول نرم گنده است با عسر بزدا سهل از برای
از دارد سینه را نرم کند **حرف السین** شکر که منته
درجه اول شکر که منته است در درجه اول و هر چند که منته است
و طبع سرد معتدل و قوی شکر معتدل از همه از بهر خای قوی درجه
شکر ز دایره و اسهل گنده است سینه را نرم کند و در شتی ز الما
وسله بکشد **حرف الهمی** کجند که منته در سینه درجه اول و تر در آخر
آن نرم گنده است و خداوند سودا را و خشکها را سود دارد که منته
را منته عشیان آرد و شهوت طعام ببرد اصلاح او بعل است و بر آن
صواب که مضرب بود **حرف الی** آبی سرد است درجه اول خشک اول دوم
عرق از دارد و فضول را از میان بخشد از دارد بسیار خوردن او در درجه
آرد آب او نشاء با و مخمور را سود دارد معده را قوی دهد و قوی
باز دارد و او را از رکتش از طعام خوردن طبع را باز دارد و پس
از طعام طبع فرو آرد و مودع و عصر **حرف الی** جند نرد که بعضی
گرم و خشک است اول و نرد که بعضی سرد است درجه اول که منته
و در رخ او تر است و در روی قوی چون قوت بود لطیف گنده و
کشایست و تجلید کند و نرم کند عصاره او باز هر که منته
در بینی چکاند نفوه را سود دارد و تنها ریش بینی را سود دارد
بزرگرم در گوش چکاند در گوش بزرگرم عصاره او بشویند
سپوسه او بر رخ او معده را بدست با سر که فخر دل کند
سده جگر و سپر بکشد **حرف الی** سرد و تر است درجه اول
حرف الی سداب گرم و خشک درجه دوم سداب دشتی گرم
و خشک درجه سیم و خشک دشتی گرم و خشک درجه چهارم سداب
بوشانی بوی بسیار و اسهل از آن که خوردن ببرد و در منک نخر او
خوابی از دارد درجه سداب بوشانی طعام به بخورد معده را
قوت دهد و سپر را سود دارد و منی را خشک کند و شهوت جماع
ببرد که مضرب زهرها از دارد و روغن سداب بخورد از دهر است
حرف الی آویشن گرم و خشک است درجه سیم تجلید گنده است در

سپر زهر خابیدن او درد دندان را و سستی گوشه نرد از اسود دارد
و معده و جگر سرد را سود دارد و تجلید شکر را بکشد
سرد و خشک درجه سیم معده را دایعت کند شکی را از دهن عشیان
صفای از دارد **حرف الی** سنجیدان سرد
درجه اول در خشکی قوی معتدل از برای منی بکشد خون را قوی از رخ
کند و ساکن کرد از و بر کوار است سینه و شش را سود دارد
حرف الی انکور بوشه او گرم و خشک است گوشه نرد گرم نردانه او
سود و خشک بهتر از آن باشد که دوسه روز او بکشد پس بخورد از نخر او
کمن شود و تمام دانه کور که مضرب تر از آن باشد و میو بر و نرد است
در سود مندی دایعت و جگر خاصیتی دارد و کرده و مثانه را
سود دارد و همه انواع انکور مثانه را از باز دارد **حرف الی** دایحه
نرد که بلبوس در سردی و گرمی معتدل است از خلط سودای نورد کند
چون حطام و سرطان و غیر آن و خوابها شورید نماید و نخر او در چمن
را غلط کند در بوشه او قبض بسیار است هر که در بول آبی باشد
سخت از آن دارد که شکر چرخد عسر است هر دو بسیار نرد و بر نردان
نمایند که است بک من عسر در هفت آب باندخت و اگر او را
بابوست بزند و آب از وی بزند دوسه گز اسهل باز دارد
و بی بوشه بی هم و لکن بابوست قابض تر گفته اندی دانه عسر
در رشت فرو بزند اعنی فرو باند استن خام معده را سود دارد
حرف الی الکبیر گرم و خشک است درجه دوم و زکایه است
ما العسل معده را و امعا را از فضول بشوید و قوی نردا شده
نفس کند و اسهل آرد و کفیل برداشته این مضرب کند **حرف الی**
نعل الفار است گرم و خشک است درجه سیم خداوند سرفه که
نفس نخر خداوند خشک رشت را سود دارد **حرف الف**
حرف الی بپشته از کوز کمتر و گرمی و آخر درجه دوم بود و در
رطوبتی است و لکن که کفیل مرد بود خطا است سده کشاید است خداوند
در معده و صوف جگر لجنی را سود دارد **حرف الی** گرم و تر است

درجه اول خداوند سرفه را سود دارد و طبع نرم کد
 برده است از قفلش پس چنان گردد و یوفد بلبل بدیدار و سیاه نیز تر
 و حرارت سبب جفت در جمل کرم و خشک با درجه چهارم با طبع رست
 کند و عصبها کرم کد بلبل سید معده را موافق تر از تمام
 و مرز گوش مغدلتش و خشک او کمتر است سله دماغ بکشد در قوت دانی
 در افرای تر از از عصبهاست **ج** قوت کرم و در درجه اول و چهارم کرم
 در درجه سیم تر نفخ بود و تخمها و بازها بشکند معده را بدست دفع
 از دهان است اگر شش از طعام خورد و معده پر آرد و اگر پس از طعام خورد
 اول بکشد از طبع فروراد بوشا و با سنگین و تخم او با سنگینی آرد
 و اما سبب بر کد او با طبع و جفت بشکند و بر قان را با کشد او
 کلیه و قشانه از شکل و رنگ پاک کند ششها و در شکل با کشد از ششها
 بار و عجز با دام **ق** معده را و عصبها را میخشد و معز و او بکشد
 و قشانه عظیم بود از بهر آنکه شانه عصبی است و هم بدین سبب با طبع
 را از آن آرد لکن خداوند معده کرم را و مخدوم را سود دارد خاصه آنکه
 از آرد جو سبب از **حرف الصاد** مایه بانه را گویند
 در آب بکشد مکنه آمد **ص** حب الصوبرا لعضا جلعوز
 است مخز او با تخم جبار از زک ریش کزاده و قشانه را پاک کند و
 بوشا و شکر با کسر دود در شکل بوشا و کوفه و بران
 کرده کسی را که بشت در جامه بول بکشد سود دارد **حرف**
القاف **ق** کد و سرد و تر است در درجه دوم خداوند
 سودا و بلغم را موافق بود و خداوند صفر را سود دارد و در ده
 قولون را نیز موافق بود **ق** خیار از زک سرد و تر است در
 دوم تخم او از تخم خیار نافع تر آب او که نکل رسیده باشد حرارت
 صفر بکشد او را بول کمتر از او را در خورده باشد **ق** خیار
 بر عین کرم است در درجه اول لطیف و زایل است کف و دهنق
 را بود و خداوند وضع را هیچ نافع تر از آن است خوردن وضو کردن
 سده جگر بکشد و آن صبر و شش **ح** کدیان دشتی

در درجه اول خداوند سرفه را سود دارد و طبع نرم کد

دشتی و بوشا بود اما بوشانی کرم است در درجه دوم سینه را پاک کند
 و او از صفای طبع نرم قولنج را سود دارد و معده را پاک بکشد
 ماش هندی است سرد در درجه سیم و خشک در درجه اول و موافق را برود
 سبب کلیه و قشانه بر نماند **ک** کرم کشته بود و بازها بشکند
 و خشکی کند و در شوا کارد و صلاخ آرد بران کزاده کرم تر
 باشد **حرف الراء** **ا** نار شری سرد و تر در درجه اول و ترش
 سرد و خشک در دوم نار در جمل خداوند خفان را سود دارد و در شش
 و شش تر حرارت معده بکشد شش تر معده را سود دارد و ترش را
 لکن شش تر در معده کرم و در معده حل او نماند صفر سرد
ا ربوای چون غوره است و چون ترشی ترخ سرد و خشک
 در درجه سیم معز طلوع را دارد در بهار و پای و شب الله و صبه
 سود دارد امثال صغری از دارد **ر** کرم و خشک است در درجه
 دوم و در رطوبتی فروری بود سبب که بر ورده همه دردها را که از سردی
 بود سود دارد با کها بشکند **ر** از زبان دشتی و بوشانی بود
 دشتی کرم و خشک ناسه در درجه و بوشانی نادر در درجه بر او شش نشان را در
 کشد و او را بول بکشد و جفت آرد و قشانه و کلیه سرد را سود دارد
 و نفطیر که از سردی بود را پاک کند و در بکشد سود دارد **ز**
 شلغم کرم است در درجه اول و تر در دوم در درجه سینه را نرم کد بکشد و غلام
 بیاضی شمر را سود دارد **ز** کرم است میان در درجه دوم و سبب خشک
 میان اول و دوم نخلط سرد را بران در دردها ساکن بکشد و نرم کشته بود
 روغن شنبه او جاع مفصل را سود دارد و ماندگی را پاک کند و قوام
 و بیوشه خوردن جشم را از آن آرد و بصیرت بکشد صواب آنست
 که در دکل بکشد سرد بکشد و بخورد **ح** کرم و خشک در درجه دوم
 ناسیم تیزی با تخم را بر بازها بشکند در سبب که فرغ بکشد
 پس بران بکشد بوی از کام را سود دارد و خنا و نعلقه را
 سود دارد سله صفی بکشد خوردن او جمل القز را پاک کند
 و با حل و آب کرم بخورد ماده شکل و رنگ از کزاده و قشانه پاک کند

در درجه اول خداوند سرفه را سود دارد و طبع نرم کد

هموز کز دشتی بود کم بدرجه دوم و در رطوبتی است
 قوت باه را بجنبانده **حرف الف** سبب شیرین میل خوری
 او که دارد و ترش سرد است و غلیظ و عقیق قابض بهتر از سبیبی شالی
 بود پوشیده سبب خوردن در روعصبا آرد لکن دلدافوت دهد و معدن کرم
 را سود دارد **حرف ب** انجیر کرم و ترش بهتر از او سبب است بر سرخ
 پس سیاه و انجیر سبب بود سرد و انجیر خشک گرم است و لطیف و بزرگ
 اول لکن از خون بجزیر و برین سبب شیش در پوست بر آرد و صبر
 که با خور مضر خوردن اگر با دام ناکهوس نیک تواند کند و تر و خشک
 در شتی حلق بر و شراب آرد را بول کند و خنک و سرد و سرفه کفر و در
 سینه و درد بشت را سود دارد و سده سبز و چکر بکند و تر و خشک
 انجیر کلبه و مثانه را سود دارد و بر بول کند و داشت نوعی دهد
 خاصه اگر با خور با ادم خورد **حرف ج** دونه بود انجیر شیرین است
 انجیر بود در بر این لکن غذا او یک شست و معدن را بدست و انجیر ترش
 میل سردی دارد و اما حلق را سودمند بود **حرف د**
 معتدل است اندکی میل بصری دارد سینه را نرم کند و سرفه را سود
 دارد و ده مثقال مایست اسهال صفرا کند و خاصیت و ششکی
 بنشاند **حرف ه** باغلی مصری بود کرم بدرجه اول و خشک
 بدوم با سرکه و با سداب و عمل و لبلب خوردند چکر بجایند
 و شهوت بر داند و جلا لقوح و دیگر کرم را بر و ز آرد و اگر بر
 ناف طای کند بهمین فعل یکند و جیض بارد **حرف ز**
حرف ح سبب کرم و خشک است بدرجه سیم تا چهارم و دشتی کرم تر
 از بوستانی در جمله سبب بالها شستند و صفت آنها صفت آرد دارد
 بوشت را بر شش کند بر آن کنند و خوردند در دندان بنشاند
حرف ط بر آن و کمانی را که در تر نشان خلط سرد باشد از آرد
حرف ی شفا لول و الو سرد است باختر درجه دوم
 و تر بدرجه اول رطوبت و او دینه کرد در شتر از طعام باید خورد و
 از طعام باده شود عصا بر ک او در گوش چکاند کرم را بکشد

سرد و خشک بدرجه اول و نرم غذا است

خداوند حده کرم را سود دارد خام و خنده آن بوی اخوش دهان که
 از کوی بود خوش کند بر ک بکشد و بر آن بکشد کرم را بکشد
حرف ک سرکه مرگ است در کرم و سزگی و لطافت و سوزی غالب
 است خاصه سرکه تر و انجیر بدان تنی بود سرد و تر بود و خشک سردی
 او کمتر است عصبها و خنک و سرد را از زمان دارد و صفرای را سود
 دارد و شهوت بر داند و بسیار خوردن سرکه روی زرد کند
 و بهر استسقا بود بخوار سرکه مفید گوش و منی بکشد از بهر آنکه
 بلطافقت صفت باغمر بود **حرف ل** سبب ان کرم و خشک بدرجه سیم
 باغمر را بر و در و تر و در و تر است و تحلیل رطوبت را از دماغ پاک کند
 بدین قوت در ضار کثر خشک نافع است **حرف م** سبب بوستانی
 سرد و خشک بدرجه دوم و سیاه سرد و خشک بدرجه سیم تا چهارم تخم
 سبب و سیاه بکشد و با شراب قوی قابض بدهند اسهال کفر آرد دارد
 و خواب آرد **حرف ن** نوعیست از ملوججا و کهنه ادر ملوججا
 بوستانی است و حار و دشتی در جمله حار و نرم کننده است و خورد
 سرفه کرم را سود دارد و شراب از بسیار کند و معدن را بکشد
 طبع نرم کند **حرف ع** انجیر غریب سبب سرد است
 بدرجه اول و خشک بدرجه سیم تا چهارم را بول را سود دارد و قوی
 و اسهال آرد **حرف ف** از جنس سماه است و از جنس حار و خشک
 لکن سردی او بدرجه کما نیست و خلطی که از و خوردند بهر آنکه
نخست دوم در دار و هوای حیوانی حرف الالف
الف آب دهان مردم نا شامار و کزدم را زهرت و کرم که
 در گوش تواند کند بکشد و آب دهان محروم و خشک مزاج در شتر
 خداوند مسل افکند و در دزد و شوخ دندان مردم بر بول
 لودک آن بر بول انسان بر بول و کرم طای کند و سود دارد
 سیوسه موی را بکشد و کف بول او بر بول طای کند و این

مجرب است بر انسان بر کز مکی انسان ذرور کند سود دارد می او شرب
 او با موم روغن زیت و با آبلبن در دغیر سال کند
 به شیر طلای کند لغوط ارد بر پوست ششس خداوند بواسیر را
 سود دارد **ب** معطر خوش بر آن کزده خداوند رخنه را
 سود دارد و با مسکه بر دندان کوز طلای کند هکام بر آمدن
 دندان آمانی بر آید الفحه او شیر بسنه و خون فربه را مال کند و کلا در
 خاصه به باس که بخورد و خون حیض فزونی و اسهال که از دارد
 خاصه که با رب آب بخورد و با مسکه خداوند صرع را سود دارد و طایفه از
 همه زهرها است و اگر زنی از بس مایه امداد باس که بخورد استنی
 باز دارد و اگر نه سرکه محلول کند بر استنی باری کند خایه او بخورد
 عسل بول را مال کند **ن** شنبه بایه احسان جمر را مال کند و از آن
 اشرف وقت به زادت کند و از آن بر غله بای زهر فربوز است شربت
 او و دو تک سپهر یاد او کند بود **ن** شور با فعی بخورم را سود
 دارد افضاص فعی از جمله دایه های تر باق بزرکت و بخورم را سود دارد
س سره او و بیه او با ناله راه را قوت دهد و درد عصبها
 نالید کند **ح** حرف **ل** با **ن** سحاج و فربس کوش
 کا و اهلی که با مسکه و کشنر خشک کند و اندکی زعفران امثال
 صفای باز دارد و بطون او بر قان سود دارد دوح او اهلی تاب
 کنند و با طباشیر بپزند اسهال جفرا را باز دارد در زهر او
 سنگی تولد کند کائوراک و مهره گویند با کز کدک و رایج الموق
 را مال کند سر کین او بر شمشیر خداوند استسقا ضار کند و
 دارد معر ساق او بر ماس محطی کند قضیب کا و کوهی باز
 سرور بای زهر کزین مار بود و با راه را قوت دهد قضیب کا و اهلی
 بین خط کشیده و سوده نیمه شغال بپزند با راه را قوت دهد
 بیه خط و بیه همه مرغان آنی خداوند شمشیر و اما جالب
 و در درجمر را طلای سرور سود دارد و بخوردن او از صافی و ریل
 روی و شش کند کوش بطل که مت بحر و را بدود و مسرود را بطل

سود دارد و خطا زخمه را از موی کز است باغش

زهره باز در شفاف مرا رات عکس را در **ب** بول شیر عرق
 با شرب او در استسقا سود دارد و سپهر سخت را سود دارد خداوند
 سیر را دیده اند که هر روز سه مشت بول خود بخورد عافیت یافت
 و دیگران از خوردن او و شفقت یافته اند بول مردم با بطرون بر کز مکی
 مکر تواند کند سود دارد و بر ریش ایش بای بول کند و عسل
 بکدازد در دست شود بول بخورد می را مال کند که می را مال
 بشوند **ج** سر کین سوسمار سیده چشم را سود دارد **ب** سیر
 بین تر در کوار و فربه کند انج از شیر تر شش کند و فزونی کوار
 و اگر با عسل بخورد بود کوار و فو لنجی زبان کمر دارد و بین تر
 بر چشم در رمد نهند سود دارد بین خشک بر آن خدا اسهال از
 دارد و در جله غلط است و نشکی آرد و اگر او را بجزی لطیف
 کند بخورد علاج بندد و مضرب او زدن شود در وی هیچ جبر
 نیست لکن اگر بر آن طعام مقداری که رسک بخورد باشد معده را
 آری دهد **ح** حرف **ج** **ب** کوهان شیر اما سوار
 و عصبها را نرم کند از شیر همه جانوران سده و ریح او را
 و مکه بود و بطول زمان دارد مکر شش شش که آن ضررها
 درونه بود با سود دارد و حیض دارد و خداوند استسقا
 و ضیق النفس و بواسیر را سود دارد بول او سوسه با کشد
ج جوار **م** مله بزرگ و کرد که تواند بر بد و از دمه عذر سها
 سرها و اطراف آن بپوشد بخان بخورد با اندکی روغن کز مکی
 خداوند استسقا را سود دارد و بر آن کزده بخورد نه طبر
 البول را سود دارد **ج** بوسنت بر نازه بر کند کی افعی بند
 زهر بیرون کشد بوسنت کوسند نازه بر کس که او را خوب
 زده باشند بوشند و بکدازد با بر و خشک سود اما سر و در ریل
ح حبه **ش** **ن** نابه جویانی است که نازی بخورد و کدک
 قدر گویند که منته آخر دیمه سیم و خشک بدوم از هاشم کند
 مارها سرد و تر با فعی بود غش او را خاوش و کشینج و خد کند

و می شود و در علاج خفاش که از اند **حرف اللام** شیر
 در سری و تری و فز از معتدلست و گرمی او کمتر از گرمی تن مردم است
 شیش و شیش و شیش آب مالک تر بدین سبب شویله تر و زدن است
 است شیر کاه و کرش از بهر آنکه روغن او بیشتر شیر کوهشند
 تر از بهر آنکه شیر در وی بیشتر شیر بر میان این و آن بود شیر جوان
 کوهی تری کمتر دارد شیر جوان کجایه خوار کوان تر بود
 شیر آب چون شیر بر باشد از بهر آنکه ریاضت بش ما و شیر او در کم
 روغن و کم فیسی چون شیر شش است شیری که بد بود اخلاط را به
 کند و بدین سبب است که شیر دایه که چک را شیر دهد باید کرد
 همه شیر ها عصبها و دماغها را و صراخ را از آن دارد تا در کمالی شیر
 و شش غوری ارد شیر اشرد را استسقا ماکر و از آن زهره و اللطیم
فصل منافع او چون منافع طماوس است **حرف المیم**
 گرم و خشک در جبهه دوم خشنی و زیادتی از گرمی دماغ و خشنی را
 قوی و همد مفرغست و زیادتی است **موم** موم سبید دوا خانه
 میخ اکس است و موم سیاه و بخ و مافی کاه او است اما سبید معتدل
 و نرم کننده است و سیاه خار و پیکان بر وزن آرد و در جمله موم
 برانده است و با ناز در گرمی کد و در وی تجلیل اندک است
 طبع نرم دارد و سینه و شش را سود دارد ماده زله را بر اثر عمل
 در دمان چکان طلی کند در بر آمدن دمان را از کندن بر تن
 طلی کند بوشت نرم کند و فربه کند و بر کرمی افعی بهر سود
 دارد بزخ فهد و انکاء شیان بازند اما سرخ و روده را سود دارد
 و اگر خفته کنند سود دارد **حرف النون**
 زهره که کس ماهه شیان مرارت بود **حرف الیسین**
 اما سها نرم کند و بر نازد مای زهر همه زهر هاست و باکی زهر
 شتر است کسوده را گرم کند اگر معد را ضعیف کند **موم**
 ماهی تازه گرم مایه خورد و می فرشته است ماهی شور نزدیک
 است با کاه و ماهیابه همه انواع ماهی طبع نرم که طبع

سود دارد و در علاج خفاش که از اند

ماهی شور و زهره کند در سری را سود دارد **حرف ان** خورسان کوه
 گوشت کوشش و شش و زهره ارد خرق عذا او است بدین سبب کفنه
 اند مزاج او مزاج خرق نزدیک باشد و در کوه گوشت او قوی
 است که نازد و شش آرد **حرف ا** زهری کوشش او خوار و چکان
 بر آرد طبع او و کوشش خوار و سل را سود دارد بر آن کند گوشت
 و با کین بر شش کزنده کلب را سود دارد سرطان بخورک
 همه سرطان زهر مفصود نیست نوعیست که اعضا او همه مثل است
 در دار و هاجش در آید **حرف ه** خون کشف دشی بازهر او
 در بینی موم چکان سود دارد زهر او بر خان بر طلی کند
حرف ا او را شکافد و بر کزندی کزدم نهند در دشتاند
 خون او بر فوک کوزکان طلی کند سود دارد و اگر خون او لعل
 شکل در اخیل کوزک چکاند فوک زایل کند گفته اند اگر او را خن
 کند و بکند و بار و عن زشت بر ساق طلی کند وی بر آید
حرف العین به بز بهن بر خری است
 جربوها حیوانی سرور را سنا و بسوزند از جمله اخلاط
 اثنا ناسباست بول بر کوهی که بر شکل خشت شده باشد
 اثر طیبیان مالهه گوشت در مجون یک را که مجامع و
 حنا و زعفران الفس و خنقان و استسقا و بر قان و بواس
 و سرطان کهن را سود دارد و قوت ماه زادت کند
 زهره بر مار و عن کل در کوش چکاند او از هاد و عین
 ماطل کند جریا لیس در زهر بن کوهی تولد کند و زهر
 بز اهلی دو در مک حنا و نعل سده و سرد را سود دارد و بول
 او مطحول را سود دارد **حرف ح** س لختل و خایه کوفت
 ماه بر انجین اند خاصه اگر روغن هیچ باشد
 خانه را و جریا خنیا را بر و ماند **حرف ر** روغن از سرطان کد
 شکل کزده و شانه بشکند و مجون و شانه را از آن کد
حرف ق دیوچه او را بر اطراف قوا و رشتها بیاخت کند

از شراب بخورند در دست شود و بخار از دارد و او را بر بول کند و در هر
جست و یز قاز اسود دارد و بر هضماری دهد و گرم را بکشد و شویز بد
آرد و اختصار طشت را بکشد و خنایند استسفا را اسود دارد و از آن
عکس از دها بر د **اختیار** سوم و خشک است بر درجه سیم از دها بشکند
مردم کل پس را موافق بود اسهال سودا کند و مصروع و منشی را سود
دارد خنایند صفر از آن دارد شکی و ناسه آرد شرب در مطبوخ چهار
تابخ درم کوفه و سوره سفوف ضرر از آن درم ناز و در زیر و مجوز کرا
مکود اگر کسی خواهد که سود بسیار سازد شش شال اضمحون
سوره در د و دقه سبکین بخور دق کوبند چندی مطبوخ را از آن علاج
کردن مان روز عافیت یافت و ستره او را خنک بر و عین ارام خوب
کشد بر کار بند و در مطبوخ او را لظا کانه در صتره بند و خول
نخست در دها با لظا از صتره در افکند تا آتش بسیار بدونه نرسد
اسطوخودوس گرم است بر درجه اول و خشک بر درجه دوم مطبوخ
او خنایند سرری عصبها را و خنایند با لظا را اسود دارد و سودا
و باغمه از حوالی دماغ و دل فرو د آرد و اگر از سقطه یا باضیه
دماغ چند درم بسازد در آب مادر شرب موافق بر دها خلص
باید و در مطبوخ چهار تابخ درم شکر **امح** در قوتها و خلاف
کرده اند شیخ بوعلی کوبید و صرد رسته آفت که خشک است و در کی مل
بر می دارد بن موها منخند و عصبها را اسود دارد و معده را دلت
کشد و در قوت دهد و نفوذ را از تن کند بر درجه طبع را نرم کند جلوه
بواسیر را اسود دارد **ان** صمغیش گرم است بر درجه دوم
و خشک بر درجه اول نرم کند است و کتانیله بر خنایند بر و سلعه و اما سها
صلب طبع کند یا خنایند اسود دارد خنایند بر از لای کند و کوشند
مرد را بخورد و کوشند در ستره بر و باید خنایند در د و نه گاه را و اجماع
مفاصل معرق الشا لاجبی را اسود دارد خاصه اگر با عسل اگر آفتکات
دند و در ب و ضیق نفس را بر دق قوت خنایند از بد آن جد بود که سیم
باشد که دها نهار کها جانشان و سبلا ن خول از شراب و قوی بل درم

سود دارد و در دها نهار کها جانشان و سبلا ن خول از شراب و قوی بل درم

قوت دهد اند و متعالی کشد اند که من از خرد این دلیری می نامد و از کینه دلد
ام **از درج** جمع درختی خار ناکست اند را بر سید سید سید سید
دسته لکن سرخی از باغش آفتاب است و سبلا اند را مایه بر کشد کوشه برجه
دوم خشک بر درجه اول او را در دق قوتی و فعلی خویشتن خاصه اگر شش
بر و ده باشد سهل است طبع بران زود فرو آرد و طبع جفا از آن درم
و باغچه خام از سرین عوار در بسیار خوردن او املح بکشد **ادخ**
و فقلح او دو نوع است عرابی و سرخ بهتر است کوبند شرم و خشک است
بل درجه دوم و در دق قوتی است دق او قوی تر است و بنایند است
طبع او در دها خشا ساکن خنک خاصه در درج را و بادها بشکند
اکارول بنی خوش بوئی است رخ او مانع تر کرم و خشک بر درجه
سیم خشکی او خنایند از کرمی سله بشکند و در دها خشا ساکن کند
و عرق الشا و در درون را اسود دارد و در استسفا و بزقان و بیمار
جست و سبر و صلاحیت هر دو نافع است او را در کینه است شانه و کله
را قوتی دهد **اشنه** بنه است که بر درخت صنوبر و بلوط و کوز
و غیر آن بر دلد سبیل شک باشد سیاه باشد در قوتها او حلالی که از آن
قوی شوند گرم است بر درجه اول و خشک درم درجه و بعضی کوبند سر
و خشک است معده را قوت دهد و قوی از دارد و از دها معده را دلد
کند و خنایند از دارد و از جمله داروهاست که در شراب بن
کنند و ان شراب بخوراند **اکیل الملت** بنای معرقت و قوتها
او مرکب حرارت او بر و دق محالبت کرم و خشک است بر درجه
اول اما سها صلب را اسود دارد **اشیون** خمر یا زبان روست
از بنی کرم تر کرم در درجه دوم و خشک در سیم تقیه و اما س
اطراف را لای کند خار و صراع و دوار باز دارد شکی در عین
ماطل کند سله بشکند و از دها طشت کند در دها لظا سود
دارد **ایهل** شمره سرو کوهی است کرم و خشک بر درجه سیم
از لظا طر و عنها قابض و گرم است معجون ابل مجعونی است که
مرطوب و مفاوح را اسود دارد **اس** در مورد حرارتی لطیف

است و غالب در وی سردیست و قبض در وی بیشتر از سردی عصاره و طبع در وی
اوج می سخت کند و موی بسیار و در آن کد دل را قوت دهد و خفقان را از
دارد حبس را می کشد و طبع از کرم شراب حبس را می کشد و قوت
دهد و حرقت بول را در راجع و امهال از دارد **اقاقیا** عصاره
قط است مرد و خشک است اندر درجه دوم ضافع او جز ضافع مور است
اقاقیا عصاره خشک است سیاه مصری است سرد و خشک اندر درجه چهارم
امهال خون از دل و در ریح و قروح الامعاء سود دارد در جراحت غریزی
فر و میراند و فم مایل کند بای افر و اخر می باشد **اسفند**
از سرب و از رز کند سرد و خشک است در درجه سیم در زم و می
کوشد بد را بخورد و کوشد در رشت و بول و سرخ در کوشد و بول
از وی قوی تر **انجیر** می است او را شکوفه است سید برک
لو گرم است در درجه سیم خشک در درجه دوم اما صلب است در
باشد خلیل کند و خون فربه در وی و در شانه بکشد اول و الاثلیه
او در شراب باد را مال عمل خون چیش بسته ببارد **اندر لوب**
معروف است گرم و خشک در درجه سیم در قوت دهد لکن خشنوایی
فرون از فرج دارد **ار** بخ سوش است و بول است بر کل او در شکم
است زرد است و سبید و فمقش و امهال خون است در درجه
او را بر ما کوشد یعنی قوس قزح گرم است و خشک آخر درجه دوم
او را با خربق طبعی کند کف و کجده را ببرد با ریح کل و سرکه
طبعی کند صداع کهن را از امهال کند و خواب آرد طبع او زله باز
دارد سرفه را که از رطوبت عراشد و ماکه آن در سینه گرفته
و بر نمواند انداختن آنرا لطیف کند خاصه اگر با میخچه دهند
و ضیق النفس و ذات الحجب را سود دارد در سرکه بن و طحال سرکه
مضمضه کند در دندان پاک کند لکن سرکه او ملانزه
زیان دارد و سرکه او سبز و چتر سرد را و استسنا را سود
دارد و طبع او قوی دارد **انجیر** می است برک او هر یک از این
از تن مردم بسوزاند سخته و سرخ او را نمی است چون تخم کند

در درجه سیم در زم و می

لکن از تخم در آن زاری است و در آن زرد کد را و امهال است از تن
را بشهر من کزله کوند که است اول درجه سیم و خشک در درجه دوم از
برک او و ببال از خاله سرخ عجم سازند قوت یاب بر آب سیراب برک او در
ما الشعب بر بکد اخلط غلیظ را که در سینه باشد نرم کند و بر آن تخم
او از قوی تر ضیق النفس و ذات الحجب سرد را سود دارد طبع را نرم
کند و بلغم خام فرو آرد قوت زدودن و اگر لجزه را با کوشد بکند
افعال او ضعیف شود **فیل** بیا موش است و از بهر آن شوند
که موش را بکشد خشک و بر آن سوزن قوت تری او بشکند قوی
کوبند او را بوس است و بر خلاف است اما لوب بصل الفار زرد است
و سبیدی زرد و طبعی بول و بفتنی تواند در فشان بود و در طعم او
با لحنی و تیزی خلط و می هست از بهر آن بود گرم است در درجه سیم و خشک
ما سردی از عصاره را با ملانزه آن دارد اندکی از امهال در او جاع مفصل
و عرق انسان است نافع است خاصه شراب که از وی و سرکه وی سازند
مصر و را و خد او را با لوب را سود دارد و اما المین سرفه کهن و
ضیق النفس و در رشتی سینه را از امهال کند و سرکه او بن دندان را سخت
کند و بوی امان خوش کند **فشان** انواع است اما انج سبید
است و باری چتر و امهال بول کند لطیف تر است بهر دو م عمل بول
بکشد انشان با رسی نرم درم نادر می چیش بسته بکشد و در
درم شل آب و استسقا فرو دارد و در درم شل بکشد **فشان**
معروف است دار و ها و چشم رو ساید سود دارد سوش او سبید
بر دارد **ام جید** معروف است صمغ اعرابی از و لجزه سیال
خون باز دارد **روفا** از بیتی است برک او جز برک کبر شتر
او را کبوه کوند از کالج و عینا انجلب قوی تر است اما سها
گرم را سود دارد **انار** سبید سرد و تر است در درجه دوم
سوش او و سوزنه او ریشها سود دارد خاصه ریش شتر
را و بر عینا طبعی کند و فخره سخته از وی و بر عینا سینه
انج بکند از امهال سوش او اما سبید را سالن کند و اما سبید

و اسهال که باز دارد خاصه اسهالی که سبب آن از معده باشد و دارد است
و حنا و بلغمی را سود دارد **بل** دارد و می دهند و کوبیده فاهند
سرم و خشک درجه دوم بپا برسد را که در عصبها اند خون را و لغوه
سود دارد **سوس** شایسته از نایجه ارمیده اند و او را بوش در ملک
کوبند او را با ماس سبزم و قشر طحسین سود دارد **بلبل** معروف است
برخی او را با ماس کوبند سرخ کنند و سبب سردی درجه اول و خشک
دوم سوخته و شسته حشر را خون دهد و نری او بخشد و است
باز دارد و نفش خون باز دارد و در افون دهد و خفان باز دارد
و او را آب بدهند اما سبب سردی و حنا و ندر درج اما سود دارد
سلاور کرم و خشک است در درجه چهارم عمل او ریش کند است
بر هر دو االثقاب بلغمی سود دارد و در درجه چهارم و فایده و لغوه و
فراموشی را سود دارد همچون او را انقردا کوبند از معجون کار
داند حنا و سوس و مایه و لیا و از دارد پاک و سوس و لیا
آرد **سیر** زهر است معروف قابل و دوا الملک بای زهر او است
موش حواش خون موش درخ او مای دارد و است منی او را
بشر موش کوبند و هر موش که از نیت نردک او و در نمره یار از نیت
بهر نیت نافی است او را **حرف الجیم** **خطب**
اصله مطاول شنبه مابل از او نیت فی الجبال و فی الظل و المذکر
و هو نیت رومی و سمی خطبیا نالان او از معده و ظفر و خطب
الملک کرم و خشک درجه دوم وزن دو درم در سلکین **سیر**
و سبب زجشاد و معده سرد را با شراب سود دارد و بای زهر از کار
است خاصه که دیوانه و باز گرفت بوا **سیر** **سیر** صغیر کوزه
تر است که لوز ظاهر او زرد باشد و باطن او سید و در آب و در خطب
کرم است درجه سبزم و خشک در دوم با نده است که در ضا و نقرس و
او با مع مفاصل سرد نافع بود **سیر** نوعی شحات و کرم در درجه سبزم
و خشک در دوم صلابت سبزم و نقران و استنقا را سود دارد و از زرد
آرد و حبض بسته بکشد **جاس** شکوفه انار با سیاه است قوت

در درجه اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم

در درجه اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم

خون قوت شحات انار است و عصاره او همچون عصاره لیمه المشر
جاس شکوفه انار است شکوفه او چون نوار و سر زنده و باطن
و منفعت خون منفعت نوار و منفعت عصاره انار بود **جود**
بنتی است ماسش بود و منشا ضعف اند جو بیست خون را و از دل
رافون دهد و قوی تر از دروغ است و نایقه همه زهرها است
جور کرم و خشک آخر درجه دوم حبس و سبب سردی و قوت
دهد و معده و حنا و ندر عسل بول را سود دارد و نای باز دارد و خطب
او با مع مفاصل را سود دارد **جور** جو است خدر کند و حنا و ندر
دملع را بپزند و شمش دلت یک در مثل کشیده است و دلی من کشیده
جور کرم که از پوست در حرا ن معتدل است در خشکی آب
درجه اول است که در نیت اند سردی در درجه اول در سر که و آب
بپزند سبب سردی را بکشد و با سبب معتدل کند در دندان ساکن
کشد و در سبب خون نافع است **جور** نایفه همچون کوزه و نیت
و بوشنا و ضعف است و لنت از کوزه خوردنی بود فی الزه است
لک نعل او ضعف ناز و نعل خرق و کدر است و قوی تر از نعل
و از جاب از نوز و جاب سبزم **جور** کرم که کوبند نقره
سبب بود و بوشن بخ او تر در دست قوت او قوت تر در دست
لک نیزی خطرناک است **جور** سبب نایفه است حنا و ندر
روشن و شفاف او را با کله ارمی و عصاره لیمه المشر
سرو مثانی طلی کند و عاف باز دارد و از جمله زهرها است که عاف
از **حرف الدال** **دار** شکوفه انار است و خون شکوفه بپزند
لک کحل و سیاه و صلب و آکنه است نیت بر درخت بلبل
او بپزند و طبع او بطبع بلبل ندر است که سبب درجه
سبزم و خشک درجه دوم شکوفه سبزم و معده را سود دارد
و ماه رافون **حرف** سبب نایفه است طول او مقدار یک انگشت
ظاهر او اغبر و بر روی کله و باطن او سید و نیت و کرم
و خشک است در درجه سبزم و در افون کشید و خفان باز دارد

وای زهر کز بدن کرم و زایل شد **درخت عاریت** درخت عاریت شش و دو برگ
 او یک است و قوی تر است چنانچه که اندر تر یاق اربعه بخاراند
 شمره اوست و خشک تر از آن بودست بعل بر و در آن وقت
 ترانی یافتند که در سه درجه سیم و خشک دوم فایح و سستی عصبها را
 سود دارد و اما سحر و سحر و زایل شد و قوی تر است
درخت کز کز مابقی است کرم و خشک درجه سیم و کز مغالب
 تر است حیض بکشد و عصاره بول را دارد و در آن را بکشد
درخت عصاره بنانی است و معروفت بعضی گفته اند سرد است کز
 در مت است که اندر خشکی درجه دوم است خرا خرا ناز را بر واید
 و معده را قوی دهد و اسهال را دارد و بیخ رو را و اشفاق
 مقعده را سود دارد **درخت** درخت درجه دوم و خشک درجه سیم
 تحلیل کشته است خد او را و اجاع مفاصل را با مال المل مله در خالص
 بیرون آرد و اما سحر مقعده را و انقلاب رجم را سود دارد و در کور
 زایل کند و بر کف و غش و کور و شش های غلیظ طلی کردن سود دارد
 روغن تر و زایل یزدون دیکست روغن سوسن و روغن با سمن
 کرم و خشک است درجه سیم عصاره را قوی دهد و در آن را بکشد
 خاصه در درجه و بنامه اند روغن کاجان و روغن انجیر کرم
 درجه اول و تر درجه دوم طبع را نرم کند روغن تر کز کز
 درجه دوم و تر درجه اول روغن شبنم تر دیکست طبعی
 بر و و سرما زده را سود دارد روغن شبنم و روغن بابونه
 تر دیک اند اما بابونه که است با غندال و شبنم از وی کرم تر
 و با مال روغن شبنم با فعال روغن تر کز تر دیکست کز بوی
 روغن تر کز تر تر است در علاج صداع روغن شبنم بکار دارد
 و روغن تر کز بکار دارد روغن تر کز کرم تر تر درجه
 سیم و روغن بنان و روغن با نام تر و در دیکست روغن کل
 و روغن لیمو در سری و قاصبی تر دیک اند بک و روغن شش
 قصب شنبه سردی و تری میل دارد روغن سداب از روغن

حما لغار کز تر است هر دو با دارا باشند و در دهان را زایل
 کند روغن سردی در موی سخت کند و سیاهی بر وی نگاه دارد اما
 میل سردی دارد در علاج ریشهاست باغ بود یا نه را با دارد
 روغن فسط سیاهی موی نگاه دارد روغن کل حرارت را
 سخت کند در وی اغدا نیست قوی داغ ضاه دارد و قوی تر
 و از آن تر است **درخت** غبار درخت غبار کوش و چشم و شش را زایل
 دارد و از وی کز داند بر کز کز کوفه بر بغنی و اجاع مفاصل خمار
 کنند سود دارد و شمره او که تر بود اندر شش است غنده بخور از آن
 کز کز خراش است **حرف الهی** حروف الهی حروف الهی حروف الهی
 شکوفه و است مایله و زرد و باوی تا خفا صغیر است شکسته و مایله
 و تخم است کویک از زردی بر خراش زرد کز کز باق کز باق سرخ
 تر است کز است درجه دوم و خشک لخران در اما سهاصل و در دهان
 باغنی باغی است و بر خراش اعظم و ریشها متعفن را کز سود دارد
 و از آن بول و طشت کند **درخت** حروف الهی حروف الهی حروف الهی
 کز است درجه اول و خشک درجه دوم معده و چشم را سود دارد **درخت**
 عصاره لخته الیس است **درخت** بعضی از دند و در وی خانی است
 و بعضی از دند تر است و تر است و بعضی سیاه و نام رسده و از هلیله
 زرد و زردی او سبزی کز را تر است خاصه اخ صلب و سبزی تر
 و از هلیله بعضی خبی است از آن تر است و سبزی و تر است او است
 که دبال او جو تر است بود جمله تر دیک اند سردی در درجه اول
 و خشک درجه دوم **حرف الواء** حروف الواء حروف الواء حروف الواء
 و لخمی و از وی تر و از وی تر و از وی تر و از وی تر و از وی تر
 و خشک است و از آن تر است و از آن تر است و از آن تر است
 در وی لطافتی است که قوی قصب او کز داند و داغ را بکشد و لطافت
 و قصب و بوی طصیب زکام آوردن بکشد **درخت** حروف الهی حروف الهی حروف الهی
 است از آن تر است کرم و خشک درجه دوم کز کز کز کز کز کز کز
 و شش و کز کز عصاره و از آن تر است و از آن تر است و از آن تر است

کرم بعد از آنکه اندک بخورد در حال او از اصابی کد و باز در جابه مرغ
بخورد سرفه کهن را سود دارد کرم معده و جگر را از آن دارد **فصل**
کرم و خشک دماغ را پاک کند و باغری غلیظ از عصبها و مفاصل برآورد و
خداوند قوا و نفوس و عروق انشا را سود دارد **باب** داری هشت
مانند سورنجان کرم و خشک بدرجه دوم خداوند نفوس و اوجاع مفاصل
باجبی سود دارد و حب القز را پاک کند **باب** کرم و ترش درجه
دوم نموده کند و منی را از آن کند **باب** کرم و خشک بدرجه سیم
الخالط غلیظ و حب القز اسهال یابد و بهیض و برص را سود دارد
باب الفلفل اندکان سستند اقوت دهد و فربه کند مغایر
او شتاب در دهان خفه و از یاب و کرم سستی معده و اسهال سینه را سود
و اسهال افکارد و خداوند نفس النول را سود دارد از کرم افریق شرباب
سود بر دلخ و شرها و نفس سطلی کند سود دارد و با سرکه سوره
در گوش جفا کند بر بالورن از گوش باندازد تو بال آهن ضعیفتر
است از تو بال مس از اسهال خداوند استغفار **باب** خداوند شکر
شده را سود دارد و خور از مقعد باز دارد کرم معده را بیک استخوان
طعام بود **باب** اسکندر را بر ناله **باب** اسکندر
شکر فایان اسهال باندازد و نکند که جابه و سنان نزل شود
باب شکر مارا مارا مضمون گویند و مارا کینه نند سود دارد
باب شکر شنبه معده را سود دارد اگر خورد و اگر ز کردن بیاورند
خداوند معده را بوشید دارد **باب** معروف است که از دو سسته
اسهال سودا کند و من از آن که بجز که ندر **باب** حرف الطاء
بیش دهان را سود دارد و خداوند خفا و دل افوت
دهد و آدن صفرا معده باز دارد و طلی شودن تشکی مانند اسهال
صفرا باز دارد **باب** سستی معده و جگر را از اسهال
خون باز دارد خاصه که در شیر بز جوینا بدهد **باب** بر نفوس
و صراحت کرم نهد سود دارد **باب** گفته اند کرم و خشک درجه
دوم در علقه در بوقرم و خور ایدن از رجم و از بواسیر سود

کرم کثر بر اسهال کرم خدا کند و دود او در شفا و ترها
با خشک کند کستن او بر سوختن آتش کند سود دارد و گوشه مرغی
را بخورد و در شفا بلید با خشک کند برک او در شراب بزند و مضمعه
کند در دندان خورده شدن باز دارد و اگر بخورد سبزه را
سود دارد و شتر آن اسهال باز دارد و اگر بخورد سبزه را سود
دارد شتر آن اسهال باز دارد و برک او در سرکه بخند و به هر کره
بر سبزه ضا کند سود دارد **باب** و الا فی و از شی اسهال
باز دارد و حضرت زهرا و با بان دارد خاصه اگر در شراب بزند
عصر اجنه تازه را بر و باند و بر سوختن آتش کند ریش کستن او
باز دارد **باب** بدین کلمات در کت **حرف الباء**
باب بیخ لقاچ بود بخواند و باشد که بهوش کند و با است
جو بر اوجاع مفاصل نهد سود دارد **باب** سبب کرم از دیر
نوعها بود و عز او در عصبا را و بر ناله سود دارد **باب**
هر نانی که شیر دهد بنوع بود کرم از معده رفت هفت نوع
عشر شترم **باب** عرقینا ماهودانه مارزبون
قطا قلیون از راجه کبر گوشت شده است و همه را از آن
است و بنوع مطلق را بجه را گویند و گفته اند شیر او اینست
که بعضی مردمان گویند او را از نایق فراوی و قو شخی و مای
دیگر است مانند نبات خرفه برک او شتر از برک خرفه و ترشتر
از آنست و ساق او سرخست سس نوع بردن از بر ناله کند
و حوالی دندان از و ضاه دارند رخ او در سرک بخور شد
و مضمعه کنند در دندان باشد سبزه او معده خطن بر مس
خوب با بر لجن جفا کند و خشک کند و بدهند اسهال باشی از دارد
اگر شکر لجنه در آب افکند مای بر سر آید **حرف**
باب کاف سرد و خشک است بدرجه سیم با سرکه و آب
بیاورد و آب با ذر و حوز آدن از معنی از دارد و صراحت کرم را
سود دارد و خورده شدن زدن او از ناله سود و اسهال

صفرایی از دار در می خوانی ارد **کرم** است بدرجه دوم و خشک کرم
اول و قشور از خشک است بدرجه سیم و میل سردی دارد و دهن صافی
کند و در تنها باغی سود دارد و در داروها قریب چشم در آمدن و از
دارد و قشور او معده را قوت کند و بر هضم یاری دهد و در معده
اسهال از دارد **کرم** با حرارت او املکت و خشک است بدرجه دوم و
اسهال خون باز دارد و با مصطکی معده را قوت دهد و مواد را از معده
باز دارد و بر آمدن خون از کوا باز دارد و حنا و خفتان سود دارد
کرم قیوس کرم است بدرجه دوم حنا و خفتان را و قوت می یابد
سود دارد و سینه بکشد و حنا و خفتان سودای را سود دارد و خوش
فروارد و در او بولارد و عسل بول را می کشد **حنا در او**
کرم و خشک بدرجه سیم شراب او حنا و خشک و حنا و سرفه کهن را
سود دارد و حنا و خفتان سودای را در ابتدا استسفا سود دارد
دختر کرم و خشک است با اول درجه چهارم بر هضم و بر طبع
کند و ناله کند و عطسه آرد و در دارو کرم سود دارد و قوتی ارد و قوت
کرم و خشک است بدرجه سیم سبزه کشتار و خشک و ریه
کلیه و شانه را پاک کند و در دهان نگاه دارند او از صافی کند و قوت
کهن را سود دارد **کرم** و خشک است بدرجه چهارم کرم تر
سود دارد و با نظر برین بفرست طبع کند سود دارد **کرم**
ساختی است کرم و خشک بدرجه سیم شربت و ریش کنند و سوزانند
کرم در صمغ خشتی است **کرم** در او سرخس است در خرفه
کند و **کرم** شوب تخم او آب او حنا و خفتان کهن را سود دارد و آب او
سینه بکشد و جگر را قوت دهد و در او بولارد **کرم** شوب تخم او
کرم اسهال آب و اسهال طبع صفر کند و رحم را کرم کند
حرف **کرم** کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم
مور قوت دهد و دود او منجمه و بجه هر دورا فرو دارد
کرم معروف است در آب سیرج کلمه شد **کرم** معده
اینی است کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم او را بار و عن کاطی

کنند کرم و خشک را سود دارد و دود او زکام باز دارد **کرم** کرم و خشک
بدرجه دوم و خشک او سبزه درجه سیم و میل سردی دارد و دهن صافی
بود با سعال یار و مشکان چشم را پاک کند و خاصیت و استسفا
خلط بیدارد و حنا و خفتان در کلمه را سود دارد **کرم** لاغری آرد
و حنا و خفتان را و حنا و خفتان در کلمه را سود دارد
کرم کرم است بدرجه دوم تر بدرجه اول خفتان باز دارد
و قوت سردی بفرماید **کرم** در کرمی و سوری معده است مفید
خفتان و خشک دلی را پاک کند خاصه اگر در شراب غار کنند و قوت
و حنا و خفتان را سود دارد **کرم** معروف است سبلان خون
باز دارد و این منفعت از برک و از تخم او آید شود برک او بر ماس
کرم و کلمه و آتش فاری و ریشها بیدار کند سود دارد و دال الفل را
بکشد که زیادت کرد و او را بکشد از خفتان بیدارد
دندان را پاک کند **کرم** عصاره او سینه و شش را سود دارد و سینه
جگر بکشد و فصل سوخته شود آرد **حرف** **کرم**
کرم و خشک است بدرجه دوم معده را قوت دهد و ماس هر دورا بخورد
کند و بلغم را بکشد و در روها را سود دارد **کرم** از حله
پهوان است کرم و خشک بدرجه چهارم هضم و در جگر برکت آرد
او چون برک دهن بود او را برکت برک حنا و خفتان استسفا
را سود دارد **کرم** انواع است انخ او را مرو سبک کوند و خفتان
و مفرح و تخم او بر آید است و بلغم از معده بر دارد و معده را قوت
دهد و صمغ باز دارد بوی برک او صمغ آرد خاصه میان شراب و
کرم کرم است بدرجه اول و نرم کند است خوردن و دود
کردن حنا و خفتان بواپس را سود دارد و صمغ و تری داروها از روده
باز دارد **کرم** کرم است در خفتان لعل است کرم و تر است
بدرجه دوم اندامها را قوت دهد خاصه اندام کوفه و بر سستی
عضله و نفق می کشد سود دارد و دشت و فصل بخت شد
نرم کند **کرم** کرم و خشک بدرجه سیم رطوبتها از سینه

ویش فراوانه و شش کشن باز دارد و ادرار بول کند و خوردن و در
کردن بجه مرده و فاسر و دارد **ارغشت** انواع است کرم بر و خمل
بسیار بود چشمه صافی کند با سرکه بر نهق بر صطلح کشند
احوال بخون احوال یار و شش است **موش** کرم و خشل بر رجه سیم
سده دماغ بکشد و صدام باغی و سودای نام کشد و بر در و امای
باغی و فایح کشد سود دارد و روغن او مایه بر **سج** کرم و خشل
بر رجه سیم او را جنب باند و طوبت از دماغ فرورد و بر دال المغل طلی کند
موی برارد و ادرخ طلی کشد شش کشند **میان** کرم و خشل بر رجه
سیم لطیف کشند و فخلیل کشند است در شکستگی و کوفتی و فایح و فقه
و خوردن و طلی کردن سود دارد مقدار یک رجه و روغن بر و خشل کند
و در شش بکشد شقیفه و صدام سرور سود دارد و در طبع سخت
حل کشد و همچنین بکار دارند بکشد شقیفه بر و خشل و در آن مضطرب کند
و مقدار سه خود در شراب حل کشد و بر رجه سیم کوه از شش بر
باز دارد و نهاده که در سنگین بادر و بر خرقوف با در طبع عسر و
در حلق و خناق را کشد و در آب غایب یا در کباب بر طبع
حل کشد سرفه زایل کند و خداوند خفا را سود دارد و در طبع در
و انخواه و کربا خداوند ضعف معده و خداوند خفا را سود دارد
و اگر سینه و معده و خسر اسبی سدها که اید و دالک کل ارشی و الکی
و غیر از در آب عنب الثعلب بر رجه سود دارد و خداوند فواق یا
یک رجه در طبع کوفتی بر رجه سود دارد و خداوند سیر زانیه که طبع
خسک و افکدان مضرت زهرها باز دارد و با شراب بر رجه مضرت در
زخم کشند باز دارد **سرم** کرم و خشل است بر رجه سیم در دهان
دارند بوی دهان خوش کشد و آب از حلق فرود شود در شتی حلق
و سستی معده زایل کند و سرفه تر را و در دهان و تنگی شش
را سود دارد و او از صافی کشد و با شراب بوسه بر بول طلی کند
بوی خوش بر و با شراب مضطرب کند دانه های سخت کند و عفونت
زایل کند و خوردن شدن از دارد بر ریش سر کشد خشل کند و در مایه ها

چشمه باغی و در طبع اسنن بنیاد و طبع تر سیم و نهاده مقدار کافای چای
را مال کشد رجه را بوف کشد و اگر مقدار کافای در دت کنی و سیم بر رجه
سج و قنخ اعمارا سود دارد **ماشا** سرد و خشل است بر رجه اول و اما
کرم نهاده سود دارد **کرم** بر رجه راول و خشل کشد در ریش
و نهاده را سود دارد و خداوند فایح و شش کرم و نهاده را سود دارد
ماهر دانه خصلت او کشد و نهاده دانه می گویند معده را از آن دارد بر
او با صغ فیه یا با بخ و سیر بر و شورایی از خوردن طبع فرورد دانه
او از پوست جدا کنند و هفت عدد با شش بخانند و بر آتش از آب بر
خوردن و طوبت فرورد اما اگر مشکل از مصطک و کل آن بگویند هر سه را شش
راست و هر سه را از همه شش را آن مایه بر و خوردن معده را مضرت کشد
کشد و اگر کس که معده را وضعیف باشد بنا کوفته و ناخامه فرورد
و مضرت کشند و هر که شش خلد اسهال شش کشد و هر که در شش تر
خالد اسهال کشد **ماهر** سیدی یا انجشتر و در رقیق و رقیق
بنیای یا خصله اگر عصاره او در کشند **ماهر** معروف است بوسه
او در آب از مایه مالند مایه بر سر آب اند بوسه او را مایه زهر
گویند در در و هار و مسهل بکار دارند و طوبت غلیظ فرورد
حرفه لون مس سوخته جریختها بر و با شش
را بر دایر خاصه مغسول و فایح مغسول بکشند در آب فرورد
انجا لوند استنفا **لور** سبیل روی است در آب سیم مالند
اد **کرم** و خشل بر رجه دوم در ریشها بلید و بوسه سود
دارد **سرم** کرم و خشل بر رجه سیم عصاها را سود دارد عصاره
او کرم در گوش بکشند و او از ها که در گوش افتد بر و در دانه
سود دارد و شش بر ششانی مالند صدام زایل کشد و سده
سبی کشند و چهار درخی فواق و فی از دارد **ارغشت**
کرم و خشل بر رجه سیم معده و جگر سود دارد و بجای
سبیل است **سرم** کرم و خشل بر رجه سیم در خناق و خرق
و مایه ها سود دارد و ملازه که فرورد بر و در اندک

سبب و سیاه کرم و خشک درجه که سبب سیاه لطیفه نرسد در در سبز و مفاصل
الخوردن و طبعی کردن سود دارد دانگی از وی در آب گرم بخورد سرده کهن
و تکی نفس و درد شش را سود دارد و آذنه شش و درم سرد را سود
دارد سیاه و سبب نافع است و در آب بول کند و حیض فرآورده **وی**
دانه خرمای سوخته و در آب کشیده چشم را سود دارد و شش چشم را خوب
کند **ناوش** سرد و شست بدرجه دوم خنک و در صراع کرم را سود
و برام کرم نهند سود دارد و خنک و در سرده و شوشه را سود دارد و در
مردی از این دارد بوی او شهوت جماع را بشاید **حرفا** البیض
جد قابض است و خشکی کند دهنها را که از آب کشند و از آن
شکند و خوراک سود دارد و چنانچه انعام از وی بوی دهان
خوش کند و معده و جگر را گرم کند و در آب بول کند و خشک
کرده برون آرد و خنک و در سرده و ضعف را سود دارد و در
را کرم کند و حفظ راد کند و عفونت که در بینی بود آید کند
و سختی گوشت بزرگان را سود دارد **سود** کرم و خشک است
بدرجه دوم خنک و در خنک را سود دارد و بجز قهر یا دود او
نرله باز دارد و درد دندان را آید کند و تکی نفس که از تری بود
باز دارد و لاغر کند و هر روز چهار دانگ نیم با سبب بلیش برسد
فرهی باز دارد **سود** این دارو را کیک دار و خواند کرم و خشک
بدرجه دوم جال فرج و در کرم را بکشد **سود**
کرم و خشک بدرجه دوم بوی دهان خوش کند و معده و جگر را
بیک نافع است و در آب بول کند **سود** کرم و خشک است بدرجه دوم
برک او و شش او قابض است و عصبها را قوت دهد شش او در سرده
چو شایله درد دندان بر د از سرده مضربه کند و در دهان
مکاه دارند **سود** سبب دشمنی است خاصه اگر خورد بود کرم
و خشک است بدرجه چهارم زدا نله است و کشایله و لطیف کند
کرم بدرجه اول و خشک بدرجه دوم قابض است و خشک
عصبها را قوت دهد و شش را بکشد **سود** ج سانی است و شش

سبب بود و سرخ و سیاه برآمد کند از سردی و بدن سبب او را باز
و بلبل دهند خنک و مفسد را سود دارد و معده را از آن دارد سبب سیاه
بیشینه باد کشایله و اندامها و عصبها را خنک کند و فضل او است که
هرگاه که ماده را از جای خوش و روز آن موضع را قوت دهد و کاه
دهانه کشد تا ماده بجای آن باز شود بر خلاف دیگر داروها و بدن را خنک
خاک خنک کهن را خشک کند **سبب** ضعیف درختی است کرم و درجه
سبب و خشک بدرجه دوم لطیف کند و زدا نله است خنک و در آب و صرع
را و خنک و در صراع سرد را و خنک و در و دهان اگر را و خنک و در
و بجا و سرده کهن را سود دارد و قوت بلغمی کشاید و خنک و در جماع
مفاصل را سود دارد **سود** سبب بانی است کرم و خشک است بدرجه
سبب معده و جگر را بدست و رو دها را از آن دارد و ششکی ارد اگر سوال
صفا کند ایشان صلاح او شش که سبب بد و بمر کنند و سبب بادر
میان او کشند و بهر باز نهند و در جگر ببرد و در زدنش نرم کند
ناجس بران شود پس از آن آتش برون کرد و نهند تا سرد شود و بخانند
و سبب بیا از مرون کرم و این را مشوی گوشت بدین طریق صرع
او از معده و جگر باز دارد با سبب و روغن کطلی کشاید
کهن را آید کند **سود** کرم و خشک بدرجه اول کش سود و صفر او
آرد و خنک و در خنک را سود دارد **سود** سوس از کرم
و خشک بدرجه دوم روغن از غلیظ کشاید بود بدن سبب معده را کشاید
و عصبها سخته کشاید را و اندامها را که از عصبها است سود دارد و خون
رحم ابر ساق سوسن است که در آب کوفت در آب لطف ذکر او رفت **سود**
خنک و معده شش از کرمی و جگر را در عصا او فصد شش را سود
کارد و آواز را صافی کند و شش کشاید و خنک و در سرده شش
و روغن کرده را سود دارد **سود** بشاد بخ نر و کست بر قوی
و از اسفنداج لطیف و خشک در مرمها جگر را و خنک و در
سود معده شست سینه و حلق را نرم کند و ششکی از دارو
و طبع فرآورد **سود** دو نوع است هندی و رومی هندی را از آب
الطیاف

آنم و خنک است بدرجه سیم در د کوش لکن را نام کنند
شواخی چنانکه و سینه را پاک کنند و سه چش و سوز را بشناسند
و آورد و خمر را پاک کنند و بر کنه که دیوانه خمار کنند و دارد **دانه**
عودا الصلیا است و دو نوع است نرواره اما نوعی است در سطرین آنست
و سید است و دوق قابض است و تین و تاشک مانند این دوق نیک در دانه باز
یکان در دانه و دانه است و شلخا زاده و خلیل گشته است و مع
نیز صرع باز دارد و سه چش بشناسد و خداوند بر قانرا با شرب سو دارد
و تخم او معده را قوت دهد **نظر** سمار و غت سرد است نامان در درجه سیم
مردن در درجه نردک است از وی خلط بد تولد کند و خدر و بکشد و غیر بول
و هبضه آرد و بعضی شده است خاصه اگر در د کوش زیند و در دانه
مورخ بعضی جانوران در روزان صارا اندازد که عفو آنها و بیدار بود
حرف القاد صبر سقوطی بهتر است آب او بخور آب بفرمان
بود و بوی روغن کاه دهد و بدست نرم شود و نفس از وی منکس گردد
نام کرم و خنک است بدرجه دوم اسهال و صفرا و رطوبت لطیف کند
و معده و چکو و روده را پاک کند لکن چکر را بدست و مضرت او
مصطکی و کل سرخ باز دارند و در فصل کربا و فصل سرما شاد خورد
از بهر آنکه معده را از آن دارد و اندرین فصل زمان شش کند
با افاده ترکیب کند قوت از مادت شود و با المین سر شد صفرا و مع
فر و آرد و خداوند بر قانرا با داروها و دیگر نامزد مضرت از داروها
از معده باز دارد و خراخه ناز به رویاند و سوزش کوفته چش را پاک
کند بوی او صراع آرد و طلی کند صراع را پاک کند دماغ را پاک کند
و عقل را صافی کند **سابون** ریش کنده است و قولنج و کثا و رطوبت
خام فر دارد **صل** سرد و خنک است بدرجه سیم و سرد بدرجه دوم صلع
و خفان بخاوند و بخورده را سود دارد و بینا درین صانع است
صوف سوخته در دلفرس و اما سر از آن پاک کند خلصه اگر جوان در آن
او باشد و خاویجستان بر و دانه و خراخه عصب را بر و بایده خاصه اگر
ما که رو بر باند که انبار را بجا اینوس طریق را با جد و کند و در

صدف سوخته اندر سیمه چشتر کار آمد و اندر دار و بوقه و خورده را پاک
اصدائی که مشنه و قابض و قوت دهند آنست مغزی است
خداوند بر قانرا با سود دارد **صوف** بشمر سوخته ریشها را
سود دارد و گوشت فزونی بر آمدن را سود دارد **صد** ریشها را
آهن سرد است قابض **حرف القاف** قر قفل کرم و خنک است
بوی دهان خوش کند و چش را پاک کند و معده و چکر را قوت
دهد و قی و منش کشش باز دارد **مانله** خرد و بزرگ کرمت و خشک
بدرجه سیم و در وی قی و عشیان از دارد **نرواره** اگر کرم و خنک است بدرجه سیم
خوردن او و طبع او با رها عصب را و فایده را و کوفتی عصب را و مع
سود دارد و سینه را پاک کند و چش را قوت و بیلانغ را پاک کند
و خداوند در د کوش و غیر بول را اندر شراب بدهند سود دارد و مضرت
ریش کثرم باز دارد شرب یک درخی **نفس** فی سرد است و کثرت
او کرم و خور و بر کاه زده است و خا و با بیاز دشی خا و کثرت
از **نفس** کثرت لکن قند که قوت است و مدها او نردک
را اندر میان چری خون خانه عصب کوفت است و نباید تن کوفه و خوش
بویست کرم و خنک است بدرجه دوم خداوند با مس حده و چکر را سود
دارد و باطل و تخم کیش از دارد کند ریح فر و دارد **نفس**
دو نوع است خرد و بزرگ کرم و خنک است بدرجه سیم سله چشند و کثرت
نار و در د کوش باز دارد و قولنج را سود دارد و بول و خیر فر و آرد
منافخ قوتی تر است **نظر** کرم و خنک است بدرجه چهارم طراور
دال القیل و دوالی را سود دارد و بر لبیبذ صراع را پاک کند کفاره
بکوش اندر چش کرم کوش را چشند یک قنده و بمر بر لبیبذ رفته
لکن را و خداوند بر قانرا با سود دارد و اگر مروی دشت با شرف عفو خوش
را بدو آلوده کند حل از دارد **قط** کرم و خنک است بدرجه سیم
بر عرق الشا و سستی عصبها را پاک کند سود دارد **فصل** بزرگ کثرت
بدرجه دوم و خنک بدرجه سیم سرخ در دانه سرد را پاک کند
خنک است در کاه و سوم کرم و خنک است بدرجه سیم چش لقمه و دیگر

که در این پنج بود سود دارد و با همه زهرها برای کدش بر آید
 اندر شراب **عاقبت** خداوند در دجی را و سبز زخ شانه را و اما
 معده و جگر را سود دارد و قوای بکشد خداوند سوا العینه بود
 دارد **عری** سرش کشته شود و خنک است بر وجه دوم و بیشتر
 ماهی خنک و تر است و گرمی او کمتر از سردی بر ریشه سر طبع کند سود دارد
 و بر موی خنک است طبع کند دارد که بر دهنه اما بیشتر ماهی اندر رسته
 حل کردن بدهند یا اندر حصی بر خون بر آمدن از کلوارد دارد **عرب**
 پیدم غار است که اندر میان او بود چیزی و نوره خوردن است که بوشه
 او و بر کلو خنک ناز بر و اندر بر کلو خنک کنند و با شکر سفوف کنند
 اما سر زردا کند **عاقبت** اما سحر است را زردی که بوی آن مصرع و
 مستحب است سود دارد و اگر اندر شراب بدهند یا اندر در درج را می رود
 و اما سر از جگر را سود دارد خاصه اگر از وی محول ماند و غلظت از ایشان
 رجم راهوش باز دارد نطفه از وی در دهنه و بر همانا از کلو خنک کند
 از روغن آن دید کدش باشد از الله عز و جل و عاقبت

فصل اندر یاد کردن اوزان و مقابله

یک من کان بوزر سیم درشت و بجه و هفت درم و سیم یک درم و نیم بوزر
 از صد و هشتاد مثقال بر طبع داری دور طبع است و خنک اشار بوقه
 نیست چهار وقعه صد و هشت درم و چهار سیم یک درم بود در سوزی
 نیست وقعه بود یک وقعه بوزر سیم درم و پنج سیم یک درم و بوزر در
 هشت مثقال و نیم بود یک اشار بوزر سیم شش درم و سه سیم یک درم
 بود و بوزر در چهار مثقال و نیم بود و بعضی گویند که اشار شش درم
 و دو دال است و تحقیق است که شش درم و سه سیم یک درم است لکن
 دو وقعه است اشار ابو الفوح هندو اندر مفتاح الطب می گوید اشار
 هشت درم یک و در یک بعضی دو اشار است اما بیشتر است و اشار است
 دورق دو قسط است قسط چهار رطل است بعضی گفته اند قسط نیست
 وقعه است و گفته اند وقعه دوازده درم است قسط اکبر بر یک اهل
 و میان که رطل است و بر یک بعضی یک رطل نیم رطل دوازده وقعه است

در کدش شاهی قسط اکبر دور طبع و بر است دور قسط است
 حرجش است حرجش شش قسط و می است قف نیست و حرجش
 بر رکت و از هشت کلو باشد و بعضی است و چهار رطله اما در
 هشت درم و گرمی بود ابرق خ رطل است قسط نه وقعه
 سکوره بر یک یا صدقه بر کلو نه وقعه است سکو رطل است شش
 استار و چهار رطل استار سکوره کجیل سه اوقیه است حرج مطاق
 نیست و چهار قسط است سمطیس حرج کجیل است چهار قسط قسط
 صد و هشت رطل است ابرق دوم است طایطون صد و هشت
 و پنج رطل است طول نه وقعه است بجز قوطی قوطی قوطی
 و دو مثقال است الیون شش قسط است الیون سه رطل است
 در حرجی که شش است و بر یک بعضی یک درم است مثقاله کور درشت
 و بر یک بعضی که شش است الحوزة النبطیه یک مثقال است المواه دور اک
 است بوزر و زجره دالکی و نیم است نادر دالکی صامو ناکر و نیم است
 بر یک بعضی که قراط او بولوسه سه قسط است خاما الکبیر منه
 مثقال است خاما الکبیر دو مثقال است طحفه از جیون از انبیا چهار
 جیون است الباطل المصهره مثقال است و از دار و یک مثقال است حریه تاجیه
 یک قراط است و قراط چهار جیون است الباطل المصهره جیون و هشت جیون
 است الباطل البوامه نیست چهار جیون است النمره دو قراط
 است الحوزة المطلقه نه در حرجی است بولوس دالکی است بوزر در کلو
 مهر و زرد زرد و هر همانه بوزر در هشت قراط است و همانه زرد
 درم است سطلون الکبیر سه وقعه است سطلون الصغیر شش درم
 است کرمه در کدش افطیوس ۲ کلو در دالکی نیست نادر دالکی

فصل اندر نام و له بهای و عصاره

افاقا هو عصاره القراط ایسوی مبرر ارا راج اسقل صال الفار
 ساری از موتش شود **ایسوی** نوعیست از صیغه و گفته اند در
 است **ایسوی** جویند خوش بوی بوسه او میجویند و خنک است در عطرها
 در اقد

بر از بر کاف است سه بار مثل از و نه شمر در خان و بدل از آن
 دو بار مثل از و بدل بر کاف و خان یک در آن شمر باشد و بدل شمر سه بار
 بر کاف بود همه صحرار و حفظ لوط کز ما و حب الماس قسط امار بونت
 هلیله همه نزد کاف و دیگر **قوله** بدل از از همه حلقه کاف است
 و از معده داس و از همه غریغ غریغ خون ناری است و از همه حشر
 دار بلبل است **معمومیه** بدل از دار بلبل است **قوله** بدل از حشر
قوله بدل از نیم جز و خیال است و نیم جز و بلبل ساه **حشر**
 بدل از و بار مثل از خضر است و از همه معده افشش **قوله**
 بدل از هزار سفند شکر ادخ **قوله** بدل از نه و در آن از حشر
قوله بدل از سکینه است **قوله** بدل از سه و در آن از فلفل
 است کز نارج هندی کز طالسین و کز بدل از نیم جز و حلقه کاف
 و نیم جز و کوز بوا صواب باشد **قوله** بدل از نیم جز و کاف است نیم
 جز و بلبل **قوله** بدل از و بار مثل از کندر است **قوله**
 بدل از قوه است کز خضر سبل هندی و زینا طول و اسل هندی کوند
 طول و کز حرج است و بدخرج بدل طول و بدل هر دو اسل **قوله**
 بدل از کعبه و نیم سیرت که انرا التوم الدکر کوند اندر میان ایند
 و اگر نماید بدل از عمل کجاست **قوله** بدل از نیم جز و ساه نیم
 و در آن از بون است و بلتی و در آن از خال نفون ان ماسود می کوند
 بدل از کندر است **قوله** بدل از قفه است و نیم جز و قفل
 بدل از آن نیم سیدان خرد است و در آن کوند اندر نیم
 بدل است **قوله** بدل از مرکب نام است **قوله** بدل از شل از مارور
 است و نیم و در آن افشش **قوله** بدل از شل از نرد است و شل از حشر
 نام از دود مزین و حصول به گاه
 اندر دل و هاست و نام از او کمال
 و اندر دلها دار و ما بحال الله و خلق و فقه
 و الحقیقه **قوله** بدل از حشر
 و حبنا الله و حده و بغیر المعین

بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله
کتاب نخستین در قرا با دین و ان پست پاست
باب اول در شریکها **معمومیه**
 شکر عسکری در مانده کند که من روی شکر و وار کلد و سر که بروی
 کند حاکم و نور چشمها شکر کاف باشد و پوشیده نکرد و پس
 بکند از کف بردارد و شکر مغریغ پس اوقیه کلاب بر افشند
 بخوشاند و باقی شکر بپزند و از آش فرو گزند و اگر خواهند که
 ترشی تر کتر بود سر که کشر برهند **معمومیه** **قوله** بدل از کف
 سر که الموری کلاب دومین بوشخ اذ بان و بوشخ کف و بوشخ
 بوشخ از هر که در دم نیم از آن و نیم شکر از هر که در دم و نیم همه
 اندر سر که و آب غار کند که شکر و در دیگر خوشانان کاف
 آب بود و ببالند پس کف شکر با آبین در آن آب و سر که کنند
 و آبش نرم خوشاند و کف بردارد و اگر خواهند که قوی تر بود هرگاه
 که از آب اندکی بود بیش از آنکه نیمه باز از سر ببالند **قوله**
قوله بدل از سر که الموری جداوند بر خان و کسر کرم را سود در آن نیم
 کشته نیم کوفته بپزند درم و بون جینی نیم کوفته چهار درم و روغن را
 جناسانه در صحن بزنند و هر دو را در درم آب بپزند تا نیمه از آن
 و بیش از آن بود و صحن را هر ساعت می مالند تا قوت دهد پس از آن بود
 چهل درم سر که الموری و کف شکر در افشند و بقوام آرد و اگر
 ده درم شکر کشت و ده درم شکر شاهانه با شکر کشته و روغن
 بهم خوشاند و او بود شربت باز ده درم با کلاب بپزند
معمومیه که خداوند سیر را سود دارد روغن غار نفون
 قوه بوشخ کسر بوشخ درخت بد کرامح افشش و عافیت شکر بوشخ
 شکر کشته از هر که در دم همه را در نیم سر که و نیم آب کف
 یک شت و روغن دیگر برند تا نیمه از آن و ببالند و شکر برهند
 باغ و بقوام آرد شربت بپزند تا بپستد و شکر کلاب **قوله**
 شکر کف من کلاب و نیمه شربت نیم خوشاند کف بردارد و نیمه از آن

در یک روز نیم آب میزند بیک بار و میالند و دانه ای زعفران در وی حل کند
از جگر سده شش است بود **شربت آب عذره** نفخ سگاف و نفخ اجاص
نفخ میوه عصاره زرشک خراگندی و ترشی ترنج آب سیب آب انار
آب انار ترش طبع غلاب همه را بشوید و در نیمه شکر طبرزد
بریزد که بر کندی ترش نیستند **شربت آب عذره** کفانی دانه فلفل
کره صندل در مین دانه برون کره بکاه درم نخ سوسن مقشر نیم کوفته
بپزند درم فلوس خراشیر جمل درم همه در سه من آب بپزند تا نیمه آید و با
شکر برهند بقوام آید شربت با نره درم بر کنند دهند بخند و خورد
شربت آب انار فی باز دارد و معده را فواید آید انار ترش که نفخ
ترزه شاخ عود خام سکه صلی از هر یکی یک درم بپوشند که در ظاهر
سفال او بود رخ درم عود و سکه بکوبند و در صندل و کندی و صلی خنک
در صندل و نفخ و بپوشند در وی کد از شکر طبرزد و بپزند
بقوام آید و اگر بپوشند با آن که بپوشند و شکر برهند و بپزند و
است **شربت آب عذره** فواید بسیار و فی و سعال از دارد کد از شکر
و شیرین دانه آن شکر همه بکوبد آب بپزند و بخند و در آن
عصاره نفخ تر آن سبب برند و بخند و شکر برهند بقوام آید اگر
قلری بپوشند بپزند و در وی بپوشند و بپزند **شربت آب انار**
الوسیه قوشی صندل و غلاب کفانی دانه برون کره صندل و عذره
هندی مال کره سه و قبه بپوشند خنک دو قبه ترید بپزند و بپزند
بپز کوفته دو قبه ترید جدا در صندل و همه در خم آید و بپزند
نادر و بهر روز و بپزند و سی بین تر کس و بهر شکر برهند و بقوام آید
و یک درم سقمونیای و نیم درم زعفران در وی حل کنند شربت عذره درم
شربت آب عذره بر و سینه نرم کنند و طبع یار دانه بپوشند تر کس در
چهار روز آب فواید کندی یک شربت روز و یک شربت بپزند و بپزند
مالند و بپزند و همه در آن آب یک روز و یک شربت بپزند و بپزند
کندی و سینه بپزند و بپزند بقوام آید و بپزند و درم و کوفته
ترید از خنک برون باز دارد **شربت آب عذره** و در سه من آب

کرم سود دارد بعضی مردمان آب بلوف مقطر کنند بخون کلام
و بعضی بهرین طریق شراب بپوشند سازند **شربت آب عذره** دانه الخشب
سود دارد بپوشند ترش دانه ای شیرین دانه ای شکر خطی با نره
درم کثیرا درم دانه ای و تخم خطی جدا گانه بخند و بپزند و بپزند
بپزند و از بپوشند شراب سازند و کثیرا سازند و در وی حل کنند
و لعاب آن سبب برند شربت با نره درم با کد کد دهند و با روغن
بادام **شربت آب عذره** که در ذات الخشب سود دارد آب انار شیرین درم
آب شکر یک من آب سیب شامی نیم بخند و بپزند تا نیمه آید یک من سبب
برهند بقوام آید **شربت آب عذره** که او را دانه فواید کندی و با نره
دارد کسی را که بخون بر آید از سود دارد و شخاش ناره که هفت روز
بر درخت باشد و بپزند خشکی نیم سبب بود صندل در نیم کوفته کنند
در هفت من آب با آن با در آب خشمه کفانی فواید کندی سه روز
بپزند و بپزند بر آتش نیم بخند تا نیمه آید و بپزند و بپزند
و بپزند و بپزند و بهر دو منی آب سیب با کسین و سی سبب
میخند و بپزند و بقوام آید پس اخا قان زعفران مر کد از
عصاره کد الیسی از هر یک یک درم نیم بپزند و بپزند شراب
امیرند و اگر در سینه خلطی بود بجای میخند همه با کسین کد و اگر
نه هم میخند **شربت آب عذره** امور تمام رسیده شیرین دانه برون
کره آب آن کد بر آتش نیم بخند تا بپزند با کسین با کد و بپزند
دارند از بهر بر و سینه و شراب و شخاش بکار دارند **شربت آب عذره**
معده و دانه کرم را سود دارد خشکی شاد خفان دانه کد و سبب
کوفته ترش و شیرین دانه تمام رسیده بکوبند و آب آن بپزند
و یک روز بپزند تا صافی شود پس مالند و بخند و بپزند و بپزند
و بقوام آید و اگر سبب آب سیب آب ای کد صواب بود
شربت آب عذره خشکی شاد و در نیم کرم سود دارد مقطر طبع
و شاربها و کرم باز دارد کد در عصاره غوره بخند تا نیمه
آید بر هر منی دو ناله شاخ لعاب برهند تا بوی از کد و کد
بر آید

یک شنبه نه روز در ماه رومی من شش بر نه نه تقویم اردیبهشت
 اندک قدری قریب سوره در صحره افکند و هر سوره یک مالک
 تا بوی آن گیرد **معدده** را قوت دهد و اسهال باز دارد
 حبله سر یعنی موردانه قریب از هر یک بنجاه درم قوط و طراش از هر یک
 ده درم همه سر کوفته بر سر آب سبب کوهی آبانی ترش و آب انار
 ترش از هر یکی می جو شاند و با لادن بن تمام جو شاند تقویم اردیبهشت بود
شنبه حبله سر کوفته جو شیده مهر اندک مالک و مالک
 عصاره بنشاند و مجروح عصاره و جگر و شکر طبرزد بر سر تقویم اردی
 اگر مقدار طبا شیش سوره اوی بر شد صواب بود **پنجشنبه**
 طبع یار در بر کمال نازه دوش در دوش آب جو شاند اگر کفکند
 و پیشانی و هم از آن آب دوش در دوش بر سر کوفته سه کفکند
 شکر و الکن بر نه نه تقویم اردیبهشت چهل درم با شکر خشت از شراب
 میوه اسکناس و اگر کفکند با ناله بر نه نه تقویم اردی
 و اگر بعد شراب کفکند آب سرد خورد و عصاره بر سر **پنجشنبه**
 حنظل و زرد کرم و جگر کرم و قهقهه را سود دارد ضل سبد
 سبزه ها و کیند بنجاه درم و درج استار سرکه و بخ استار آب عوزه
 و کیند و نم آب دوشان و زرد قهقهه کیند بر سر شاند تا نیمه آمد
 و با لادن کیند بر سر طبرزد بر نه نه تقویم اردیبهشت ده درم در آب
 تخم خرفه و اگر کمی با آن شراب طحله اند و سعال مانع بود از سرکه
 و آب عوزه سازند و بجای آب شلاب **پنجشنبه** که حنظل و زرد قهقهه
 کرم و قهقهه کرم را سود دارد هلیله زرد و زرد قهقهه در سر شیده
 کیند و آب دوش حنظل و زرد قهقهه کیند بر سر در آمد و سه روز
 در آب آب نه نه پس از آب از وی برون کنند و آب دکن نازه در
 شنبه نازه کیند تا همه طحله هلیله منته اند با لادن
 و آب عصاره میامیزد صد درم تن ملین بر نه نه تقویم اردی
 و اگر در مقدار من از شراب یک شنبه ال سفوف باطل کنند
 صواب بود **پنجشنبه** در دوش و قهقهه تا سده

مده عصاره و جگر و شکر طبرزد بر سر تقویم اردی

۱۲۴
 معدده را قوت دهد و فی از دارد جگر کرم سود دارد آب آبی ترش
 ده من شراب کیند خوش بوی شنبه من میامیزد و آب آبی ترش
 کیند بر سر شکر و الکن سرخ من بر نه نه تقویم اردیبهشت و خلیل
 مصطکی هر یک دو درم فافله یکبار و صغار دار چینی هر یک چهار درم
 سه درم زعفران بنجاه درم همه سر کوفته در صحره و فراخ درم
 و هر ساعت مالک تا بوی آن گیرد **پنجشنبه** طعم بکارد و بر سر از آب جو شیده
 درم بود دارد شراب کیند سرخ رطل بود زرد کیند از الکن صافی
 رطل و نیم میامیزد بر سر خلیل درم فافله هال هر یک نیم درم قریب از آن
 دار چینی دانه نیم زعفران دانه یک لبل سبزه دانه و نیم شکر دانه نیم
 شکر و زعفران حنظل سبزه و دروهار دکن سر کوفته در صحره
 در شراب افکند و آب آبی ترش جو شاند و صحره مالک و تقویم طاب
 از سر کیند و زعفران دروهار بر سر شنبه ده درم **پنجشنبه**
 عود خام قریب سبل فافله از هر یک سه درم زلیل دار چینی از هر یک
 بخ درم زعفران دو درم شکر درم میران سال در شنبه من شراب
 و دوش الکن دکن من شکر بکارد دارند و شراب تقویم اردیبهشت
پنجشنبه معدده سرد را سود دارد عود هندی یک سبزه
 از هر یک بخ درم سبل قریب سبل مصطکی سوز بوا از هر یک دو درم
 همه سر کوفته در صحره و فراخ درم و من سبزه جو شاند
 ساعت می مالک و چون کلاب نیمه باز آمد صحره بر سر شکر و الکن
 شکر بر نه نه تقویم اردی و دکن شکر دروی حنظل شنبه درم
 نازه درم **پنجشنبه** که فوافه را بنشاند خاصه که بعد از
 طعام منقطع بود زرد آبنسون بود نه کیند بر سر از هر یک
 ده درم در یک من شراب جو شاند تا نیمه باز آمد سبزه
 جریحه می خورند **پنجشنبه** فوافه از سردی معدده بود
 بنشاند بود نه راسن معدده کیند آبنسون همه بر سر جو شاند
 و با لادن جریحه جریحه می خورند و اگر با ناله نازه دارد تخم سبزه

و انخواه نم کوفه درش ان کفن خوشاند و با لاله جرحه جرحه می خورد
شربت افشین با لاله شکند و طبع یار افشین روی بخارد
 اینسوز کل رخ بلخه اسارون از هر یک برده درم مصطکی سبل از هر یک
 ده درم همه در دوش آب نمک نابینه با زاله مالند یک شش بر بند
 بقوام از شربت برده درم مانشت درم جالب و اگر کج خواهد که
 خوشتر بود و طبعی افشین معور شود شکر با سه من کند و شربت
 تا بچل و خ و جالب بشیر کند **شربت افشین** روی بخارد درم بلخه
 بیست درم تخم کرفس سی درم همه در دوش آب نمک نابینه یک شش
 براف کند بقوام از شربت برده درم **شربت افشین** سبکی نفس را
 سود دارد سینه را از ماده غلط پاک کند اخیر سستی جزا از هر یک
 ده درم جالبه درم خ سوس درم بر شیاو شان هفت درم تخم
 کرفس و خ اذان ج کرفس تخم اذان زوفا و خ از هر یک ده درم
 بوده فرا سیون از هر یک خ درم بر خالک به شش شربت چهار درم
 در بعضی سینه تخم ترب دو درم و در بعضی بر او انداخته
 خ درم خ سوس سماکون بر او رده اگر سه درم خ کبر و حاشاش
 او رده اندک **شربت افشین** در دیشک و دودکله سرد را سود
 بخورد که درخ من آب نشاند نابینه با زاله مالند پس دوش افشین
 بستی درخ من آب نمک با سه بر زاله مالند که من و نم اری طبعی بخورد
 من و نم المین اطمین بخورد یا بر یک درم دار چینی که درم خ کج
 درم زعفران سبک قرقر از هر یک که درم همه هم کوفه درم بر بند
 در طبعی افشند و بقوام از دوش سینه بر دارند و الله اعلم **شربت**
دوم در لوفها صفت لوفی
 در دوش که سینه کفن باز دارد مغز تخم خیار مغز بادام شیرین هر یک خ درم کشترا
 نشانه رف سوس مغز تخم آبی هر یک سه درم تخم جباری مال کرده تخم
 خنجر هر یک خ درم سببشان سینه در میوز دانه برون کوره شش
 خ سوس تخم درم فانی هفت درم سببشان فانی واصل الموس
 همه در یک سبب نابینه اند با لاله ده سبب شش طرز بر بند

و بقوام از دوش دار دها بر دروی بر شش بود شش بعضی فایر حاشاش
 باز ده درم سفته خنجر خ درم سببش در غاب و کج حاشاش با
 تخم به سوس کوفه در دوش سببش در دوش سببش در دوش سببش در دوش
 با دار و با لاله میزد و سی درم روعن اگر ام بر حشاند و بر شش
لوفی سببشان سرفه کرم را زاله شکند سببشان صد خواه
 عد در غاب بخار عدد میوز دانه برون کوره جابل درم فایر
 بخار شش درم همه در سه من آب نمک نابینه با زاله مالند
 در دوش سببش خ بر بند بقوام از دوش اذانی خنجر که تواند در دوش
 سببش **لوفی** با زاله بر دوش سببش خنجر زوفا و خنجر خ سوس
 سماکون هر دو کوفه و سینه سببش سماکون بر شش که بخورد
 سوس کای او بود **لوفی** مغز او با لاله و دوش اذانی سببش
 بر شش شربت کل استار **شربت افشین** تخم کتان بران کوره
 خنجر و کندانم خنجر و زره قر دانا از هر یک ربع کوفه و الله اعلم
 انستین بر شش شربت کل استار با لاله و تبا کاه که کفر
 آب کرب خنجر و فشار ده یک من و نیم المین نیم من بر دوش بقوام از دوش
 معر جابوز و معر شیه دانه از هر یک که اذقه همه بر شش
 شربت خ درم با شربخ **لوفی** در سوس بر شش و شان
 از هر یک هفت درم تخم اذان فرا سیون زوفا و خنجر عار فون
 از هر یک سه درم مبعه صخ البطر از هر یک که درم میوز دانه برون
 کرده بیست درم میوز و مبعه و صخ بطر در میوز خنجر که
 دیگر دار و دوش کوفه و سینه بوی بر شش بر جاره با لاله بر شش
 که در مشکل از لوفها همه سینه را از خطط غلط پاک کند و الله
لوفی سینه از دوش پاک کند خ سوس تخم درم کشترا
 با دام تخم تخم اذان از هر یک سه درم با روعن کاور المین که از دوش
 و دیگر دار و دوش کوفه دانه با لاله شربت سه درم با شربخ
لوفی سینه از لوفها پاک کند حاشاش از دوش درم
 شوی چهار درم اینسوز تخم **لوفی** در دوش زوفا و کوره کشترا

نخود که از سر شد با میخند دهنده لاجل بد و بعضی میخند از سر
و دو قو از هر یکی سه درم آورده اند **فرص** جرب مثانه را سود
دارد و آن فرص را باقی البرور کنید مغز نخود و ده درم مغز
نخود چهار درم مغز نخود و شش درم نخود خطمی که کشته اند از سر
کثیرا نشانه رب سوس نخود ششاس سید کل از می نخود که هر یک
دو درم بزرگ البخ الا بیض یک درم اقراض کنند با لعاب دانه
آبی و با شراب بنفشه دهند **نخود** کرده و مثانه را پاک کند و بول
باز کرده بکشد اسارون فطره سالینون هر یک چهار درم مغز
و ج هر یک شش درم دو قوه هفت درم نخود ششاس سید کل از می
هر یک چهار درم نخود بزرگ ده درم کثیرا دو درم شربت دو درم
با آب ترب و آب کرفس که با آب نخود سیاه ببرد **فرص**
نخود قوای بکشد در تب نخود سود دارد بنفشه ده درم ترب
خ درم رب سوس چهار درم سقمونیاسه درم مصطکی یک درم
و نیم کثیرا یک درم فرص کنند شربت دو درم و بهر اجلاب و از همه
قوای در طبخ میوز و الحس و فلو س خازش دهند با در شراب
او یا در شراب بنفشه **نخود** تب و سرفه و طبع خشک
را سود دارد بنفشه ده درم مغز بادام و مغز نخود هر یک یک درم
کثیرا رب سوس هر یک چهار درم شربت دو درم با اجلاب که با
شراب بنفشه **نخود** اما سلب را که در عده و جرب و بول
بزرگ سبب فلاح از سر سلیحه ربود جینی فصب المذرس هر یک سه درم
و عفران ترابیسوز یا هر یک که فصال عقل مصطکی هر یک که درم و درم
و بهر که درم آورده اند از سر میخند از سر میخند و دار و هار شد
شراب دو درم از همه اما سرب میخند از سر میخند و از همه اما سرب
با سبب کس دهند **فرص** در فروع انقاد از صنفه کند و در
را که کنند و روز و روز از سر میخند از سر میخند و از سر میخند
سوخه هشتاد و نه اتفاقا هشت و نه همه بماند و با آب لسان الحار
بهر شد و قوای کنند **نخود** عصاره لاجل از سر

نخود خرقه کثیرا خشک عصاره نشانه بران ستره صغی عرانی بران ستره
کثیرا هر یک یک درم طباشیر افاقا عصاره خیار کثیرا هر یک دو درم
با آب لسان الحار فرص کنند شربت دو درم با عصاره لاجل و ج یا با
شراب و مورد که با ربانی **نخود** ربیش زوده و بول خون باز
دارد کثیرا با ج درم صغی عرانی یک درم کثیرا عصاره خیار لاجل
هر یک سه درم کثیرا دو درم افیون نخود که هر یک دو درم کل از می
سه درم دم الاخوش طباشیر هر یک دو درم کثیرا مغز نخود که در شربت
مغز نخود چهار هر یک سه درم شربت دو درم با ربانی **فرص**
بول خون باز دارد و قرحه مثانه را سود دارد کل محتوم طباشیر
کثیرا صغی عرانی از می نخود خرقه و خیار و خیار با در کل را سار است
کوفه و بنفشه بنفشه و از حرارت غالب بول لعاب اسبجول
سرب با آب کثیرا که در شربت دو درم **نخود** نخود که در شربت
خربزه نشانه بران ستره ربود جینی نخود ششاس لاجل مغز و مغز
جای خورده رب نخود کرفس آورده اند **نخود** و جرب اما سرب
کثیرا سید بلوط بران ستره آورده اند و بهر سلیحه و زین
همه و با شراب می دهند **نخود** قرحه کلیه را سود دارد و با
کثیرا و بول که از می کل محتوم صغی البطره فلاح را سار است مثل
شراب شربت حل کنند و دار و بان سرب کنند و قرحه کنند شربت کل
مثقال **نخود** بول خون و سوارش مثانه باز دارد و در شربت
و مثانه را سود دارد نخود خیار پاک کرده دو درم کل از می صغی عرانی
کثیرا درم الاخوش هر یک دو درم و نیم نخود ششاس سید کل از می
شربت رب سوس نشانه کثیرا نخود کرفس هر یک دو درم کثیرا
خشک شربت دم افیون یک درم با لعاب اسبجول اقراض کند شربت
دم با شراب بنفشه **نخود** کثیرا بزرگ البخ الا بیض هر یک
خود درم نخود از سر میخند هر یک دو درم بزرگ البخ الا بیض مغز جلیوزه بران
کثیرا مغز بادام طنج افیون هر یک سه درم کاکه مست و خرد شده
شربت دو درم نخود ششاس ده درم مرکب درم صغی و کثیرا هر یک سه درم

و قوایح و صبح را مود دارد و باز کرکلی بوار بستاند هلیله کاملی ببله امان هرک
هنگام درم بلبل دار بلبل ریخیل فلنا مون بکشدوی مرغ بکشدوی سیاه
نکاح امانی بکشد طرز درم کمر لسان الحاضی شطرح سعد بچیر بوا
قرقه قریفل سعدی برک کالی مقله شوش جلال بلبل زره کرانی مادری
هندی بچم کرفش کشتن بکل هرک خردم بیوز صفایم شرابله بال
کسره بک از تریل سبیل صد و سیاه درم فلوس خارشش درم سوز
وامه درم و از ده من آب من زان و بهر برود و بلبل اند خیارش درم
آب خل کند سه من و ده اشار فاسد درم آب بکشد از ده و نیم روغن کز
ناره باوی مایه بزرگ و کجوش بکشد تا قوای بچیر و داروها آن برشد
شربت بچهار درم باغ مایه شش با مایه آب لیمو بکشد و درم
برک از بون بزرگ هلیله درم مقله غار بقوز تریل هرک خردم عصاره
افشین سه درم کل سرخ بچم کشته بچم خیار ادرک اکر کسره هرک دو درم
ریل سوس که درم فتم تر کین بکشد درم تریلین در آب بکشد از ده و نیم
ارند و داروها آن برشد شربت سه درم **دستگاه سرد** برک
ماز بون بزرگ هلیله درم مقله غار بقوز هرک خردم عصاره افشین سه درم
خ سوس اسماون کل سرخ بچم کشته بچم خیار اکر کسره درم سوس هرک
دو درم همه بکشد و بون بزرگ تر کین اکر کسره فلوس خارشش اکر کسره فاند
هرک از ده درم هر سه درم آب بکشد از ده و نیم تا شش بر شش و داروها
با آن برشد شربت نه از دو درم تا بچهار **سری** قوایح زود بکشد
و باز کرکلی بوا این بوره ارمی زره کرانی فطر مایه بون ریخیل بلبل
سیاه از هرک از ده درم سفوفیا خردم خرمایه بون دانه برون گله
مغز ادم شش برن سید که ده برک سیاه بکل هرک ده درم حنظل درم
بکشد یک شش و درم حنظل و کومند و بون بزرگ و همه مایه بون صفی بر شش
شربت سه درم تا بچهار **دستگاه سرد** در ریخیل بلبل سیاه هرک که قوایح سفوفیا
دو درم و نیم خرمایه برون دانه برون کسره مغز ادم برک سیاه هرک
بچهار و قوایح حاکم بکشد بر شش **مغز خیار شش** قوایح بکشد از
و مناجح کرم را موافق امان بچهار درم مقله بکشد درم کجوشی ارب

سوس هرک بکشد درم شکر از آن اسبوس مصطکی هرک خردم عسل خیار
شش درم فاند صد درم اکین صد درم روغن ادم مار و کجوش
بکشد و فاند بچهار درم از ده و نیم روغن ادم مار و کجوش
کوفه و بکشد از ده و نیم شربت هفت درم در آب ادران **مغز**
دستگاه سرد قوایح صغیر بکشد از ده و نیم قوایح صغیر بکشد از ده و نیم
دار بلبل ریخیل برک کالی امان قریفل هرک بکشد شال شکر بلبل ادران
مصطکی هرک بکشد شال شکر بلبل ادران قریفل هرک بکشد شال شکر بلبل ادران
شربت سه درم **مغز خیار شش** قوایح بکشد از ده و نیم شربت هفت درم
از امانوار اسود دارد سفوفیا ده شال شکر بلبل ادران قریفل هرک بکشد
قرقه دار شکر قریفل بلبل سیاه هرک بکشد شال شکر سه درم
اکس خندان کفایت افشین از ده و نیم **مغز خیار شش**
قوایح بکشد و عتیان از ده و نیم بکشد از ده و نیم بکشد از ده و نیم
کسره بچهار درم اکس مصطکی بلبل ادران قریفل هرک بکشد شال شکر بلبل ادران
برارد و بر سیدی نهند تا تریل سوس از ده و نیم بکشد از ده و نیم
بکشد از ده و نیم و اکس کسرم کد و کف بکشد وانی آن ما بزرگ و ریخیل ادران
بلبل هرک بکشد از ده و نیم درم مال فاطمه زهره از هرک ده درم
مصطکی خردم سفوفیا ده درم تریلین درم بکشد از ده و نیم و آن
افشین وانی بر شش شربت چهار شال **دستگاه سرد** مایه بون بزرگ و امان
سفوفیا دو درم و نیم تریلین درم مغز خیار مغز کد و شش برن
هرک خردم کل سرخ و طباشیر هرک دو درم و نیم تریلین اکر کسره درم
عصاره امانی حنظل تریلین درم کجوش کد و نیم درم حنظل ادران و داروها
بر شش از ده و نیم **دستگاه سرد** در ریخیل بلبل سیاه هرک که قوایح سفوفیا
دو درم و نیم زعفران که درم بکشد از ده و نیم بکشد از ده و نیم
و بقیام ادران و داروها آن برشد شربت شال **مغز خیار شش**
ای اکر کسره و اکین مصطکی هرک بکشد بلبل دار بلبل ریخیل هرک خردم
مال هشت درم قافله سبل قریفل از ده و نیم زعفران هرک دو درم آن
در خل الحنظل حاکم در سر جلی صغیر ادران دانه و اکین بقیام ادران

و آبی در اوها لخته همه با آن بر شد شربت چهار درم در بعضی نسخ دو درم
 سکه فربوده اند **معجون اسود** خداوند اسهال کهن خداوند ریح را
 سود دارد چندین شرف افزون معده تر را بلخ المایضه که در شلخته
 اینون شلخته کثرت عرق از اسهال است با لکین مصفی بر شد شربت
 درم در آب سماق یا در آب مورد یا در آب صیب و آبی **معجون حجر البود**
 شکر کوزه بر نازد و آتش کند معطر بخار و معطر کد و و معطر خورن
 و کافور هر یک درم حجر البود چهار درم با لکین بر شد شربت و آینه
 در شلخته **معجون قزلب** عرق سبزه سه درم و نیم خطا با آن درم نیم
 رخیل یک درم بلبل دار بلبل هر یک دو درم شربت کافور درم نیم
 چهار درم با لکین مصفی بر شد شربت تمام دالکی در آب کرفس **معجون**
شکر ریش کوزه و مثانه و بول خون را سود دارد در آب معطر کرفس
 تخم باد از هر یکی هشت درم معطر تخم خیار درم در شلخته صهارت دو درم
 مرز الحاض افزون معطر جلوه بران کوزه معطر کرفس بران کوزه معطر
 طایح بران کوزه زعفران هر یک سه درم کافور نیست و معطر کد کثرت
 چهار درم در شلخته صهارت کثرت اینست همه بوند و معطر کد بر شد
 شربت کل درم ملحد نفور یا با العسل **معجون المر** جعفر کثرت و نازل
 سهل کند و بجه مرده بیرون آید مرغان خارجی هر یکی دو درم در آب
 بر ک بونده کوهی فربوده تا مشد طرا مشبع هوه حلیت سبزه جوش
 هر یک سه درم ابل درم با لکین مصفی بر شد شربت سه درم و پنج
 خ ما با درم کافور روغن کجند **معجون حلس** خداوند تب و تب
 و آب را سود دارد ماده تب را بنام و مضرت نه هر کد درم و زایل و ماند
 از باز دارد حلیت بلبل سیاه مرغان بر ک در آب بر با لکین بر شد
 شربت کل درم خداوند تب را بیش از وقت نشد هر یک حلیت با لکین
 و کد درم زده را و ماند از با العسل یا شراب کرم **معجون اصغر معون**
 نباتی مزاج و در معده را سود دارد قطره مرغان سبزه حلیت
 هر یک دو از ده درم زرا و طول بلبل سیاه و تخم شربت کرفس افزون
 ناخواه روزه و دوف و قطره اسایون فاسم اما روزه اینست روی الخزان

سیاه و بونده و شقی و نفع از هر یک چهار درم با لکین بر شد **معجون بجام** بلبل کافور
 و بلبل سیاه از هر یکی ده درم معطر کد و شربت با لکین بر شد و اندر بعضی نسخا غارون
 آورده اند سه درم و چهار دانگ جزار معنی مغسول و جزار و در مغسول از هر یکی دو درم و نیم
 دو درم و شلخته دیگر روغن و نارنگ و سبیل و خیر بویا و معطر کد و لبان الثور و بوس
 تخ از هر یکی دو درم ریون چینی و زعفران از هر یکی یک درم ترید و سبب شربت بر درم
معجون ملاقل در معن سرد و آرد و ترش و شربت کبلی و بادله و غلیظ را بر بلبل سپید
 و بلبل سیاه و در بلبل از هر یکی سوت و در بعضی نسخا و و قیسه و عود و لبان یک و قیسه
 آورده اند اما با سبیل از هر یکی چهار درم زنجیل و نیم کرفس و سیاه کس و سبیل و اسارون
 در این شلخته از هر یکی یک درم با لکین بر شد شربت یک درم اندر آب کرم **معجون المار** خداوند
 مزاج سردا و نفور و فای و ادرشت را و خداوند بر صرا سود دارد و زنجیل و عاق و قوما و شونیز
 و قطره و وج از هر یکی ده درم سداب خشک و حلیت و خطا با ناز و زرا و در شلخته و الخار
 و چند ستر و خزل از هر یکی درم عسل با لکین بر شد شربت یک شتال
معجون قزلب قوی و بختای هر یک سداب خشک درم تا نوزده و زیاده و کافور و ستر و شونیز و
 قطره اسایون و کد و با و ستر و بادله و بلبل و در بلبل و بونده و جب انوار و جدید ستر از هر یکی
 دو درم سبب چهار درم جوشنیر سه درم صهارت شربت حل کنند و با لکین بر شد شربت یک شتال
 تا درم **معجون باد میر** بادله ایشند بر آستانند و طب از هر یکی یک درم روغن و عاق و قوما
 و بلبل و در بلبل و سبیل و اسارون و قطره و زنجیل و زعفران از هر یکی دو درم با لکین بر شد
 شربت سه درم **معجون دره** خداوند حلیت النفس و ستر و بلغمی اسود دارد زرا و ناز
 کرد و قوما و با و بلبل و نیم سبب و زیاده و معطر بادله و از هر یکی یک درم رب سبب
 و در خار خشک و بر سیاه و شان از هر یکی ده درم با لکین بر شد شربت سه درم در پنج و نوزده
معجون ابل ماده مرده را و بادله را حلیت کثرت ابل و ناخواه و کد و در صیتی و وج را ستر
 کوفته و بخت با لکین بر شد شربت دو درم تا و شتال **معجون کد** اما سبب حلیت
 سود دارد کل چهار ده شتال نیم سبب شتال ریون چینی و کد مغسول از هر یکی یک شتال
 سبیل و سبیل و زعفران از هر یکی شتال مرغان فنی شتال مرغان اندر هر یک کد و دار و با
 و سیاه و با لکین بر شد شربت بر شتال اینست و فای **معجون المار** بلبل و در بلبل

ایارج فیکر فیکر بلفیت زبان طلح است و اصل این ایارج جبر
 فیکر بدین سبب گویند سبل و سلیخ و مصطکی و دارجینی و اسارون
 و عود بلسان و جب بلسان و زعفران از هر یک یک جزء و سبب طری
 دوم پیکر دارد و لاشرت تمام در دم شک و بیاید و است
 که طیبیان از سبب هر ماری اندر ایارج فیکر اقره کوه اند و
 چیزی در افزوده و چیزی بعوض چیزی نهاده از جهت خداوند
 صراج کرم و خداوند غشیان و سبب بعضی زعفران کل نهاده اند و کا
 باشد که بعضی اسارون کباب کنند تا لطیف تر آید و قلع الاذ
 در افزاید تا پنج که از جهت صفا افتد باز دارد و بعضی یک جزء
 مثل کنند تا اعمار از محضت صبر نگاه دارد و بعضی از جهت محرو
 صبر معقول کنند و بعضی ایارج را با کپین جبرشتند تا استغفار شود
 و تا مگر کند و استغفار ایارج اندکی است اعضا از خدا پاک
 کند و رطوبت از دماغ فرو آرد و خداوند لقوه و کراتی زبان
 و استرخاش نشانه و اندامها و اوجاع مفاصل و قروح را سود دارد و بعضی
 طیبیان عصاره غافق در افزاید از جهت پاک کردن جگر و بعضی
 ترنفل را افزاید و سبب کوز بریا و اسطوخودوس اما ترنفل از
 بر خداوند سودا و سبب کوز بریا و اسطوخودوس خطه غلیظ و اسطوخودوس
 از جهت پاک کردن دماغ نافع است و الله اعلم بالبین

هذایان الی

ج

باب فیکر در تقطیع و طبع و خواص سهل

مطبوخ هلیله اسهال صفرا کثیر هلیله زرد در دم خرد
 بیشتر دم الوسیاه سی در سفستان یک کف مفشه یک کف تخم کشوب
 یک کف تخم کسسه مالکف برک غب الغلب یک دشته برک کسسه یک دشته
 تخم خالک مسنت و مالکند و باز در دم فلو س خارش و بیشتر دم
 خفت دروی کدازند و باز مالکند شرب مالکوس خارش بیشتر هفتاد
مطبوخ دکن هلیله زرد در دم الوسیاه سی در خرد و هفتاد
 خرد و هفتاد در دم شاه تر و هفتاد در دم سفستان یک دشته
 و مالکند و بیشتر خشت بر نهند و باز مالکند **مطبوخ هلیله** از جمه
 صحرور ان هلیله زرد هلیله کالی و هلیله سیاه هر یک هفتاد در دم مفشه
 و کل سرخ هر یک در دم غاب الوسیاه هر یک سی در دم سفستان شش
 ع در خرد و هفتاد باز در دم تخم کسسه تخم خرفه کوفه هر یک
 در دم برک کسسه برک کسش هر یک یک دشته پنج سوس در دم هیمه
 درک مژ و نیم آب ترند تا یک من برود و مالکند بیشتر خشت بر نهند
 و باز مالکند **مطبوخ هلیله** از جمه صحرور ان هلیله زرد هلیله کالی
 هلیله سیاه هر یک هفتاد در دم مفشه کل سرخ هر یک خرد و هفتاد
 شش کالی هر یک در دم غاب لاجر میون دانه سروز کرده سفستان
 هر یک سی در دم تخم کسسه تخم خرفه تخم کشوب هر یک سه در دم اسهول
 تخم بادکش هر یک دو در دم برک کسسه برک کسش برک لیلاب برک
 غب الغلب هر یک یک در دم کلک کسش فلو س خارش بیشتر خرد و هفتاد
 هر یک زرد در دم بن خالک مسنت و سی در دم بیشتر خشت بر نهند
 مالکند چهار دانه غار نفون چهار دانه ترند دانه م سفو یا ترک
 دشتند **مطبوخ هلیله** خداوند سودا و بلغم را سود دارد و هلیله
 کالی هلیله سیاه هلیله امله هر یک در دم اسنتین روی چهار در دم
 اسطوخودوس سه در دم افتموز هفتاد در دم سنابل پنج در دم الوسیاه
 میون دانه سروز در دم بیشتر در دم مالکند شرب صفرا کثیر
 مالکند طبع نفی تر شغال صبر در دم تخم خطل دانه نیم خشتند

و بنفشه بيش از مطبوخ خند مایند دهند و از همه برافشان در فواید
بسفاج ففاح الصبیر هر یک در دم تخم کرفس تخم اذان غرا چهار دم
مطبوخ افنین معده کرم و ضعیف را سود دارد افنین تخم
گل سرخ بيشند دم خرمایندی بيشند دم در چهار صد دم آب خند تا نصف
باز انداخته اند می دم تر کسین یا شکر در هشتاد دم از این مطبوخ کنند که دم
صبر و محسول تر کسین کنند و بدهند و یا برنج فقل مال کنند تر از صبر تازه
است **مطبوخ افنیه** یا بخیولیا و قویا و حوب و بنفشه را سود دارد
هلیله کلبی هلیله سیاه هر یک هشتاد دم بسفاج تخم کرفس افنون هشتاد
دم و در بعضی استغفار ده دم سنا که اسطوخودوس ده دم تر کسین ده
چهار دم لسان الثور یک یک در تخم بوی غاف از هر یک چهار دم میوز دانه
میوز کرده می دم تخم کرفس محسول افنون هر یک دو دم الکس سرشته
در وی حل کنند و می دم تخم در وی کدازند و بدهند و اگر غار فواید
یک در دم و صبر چهار دانه و طع نعلی و خمر از زرد محسول و دانه نیم
تخم محسول ترکیب کنند و اول شب بدهند و یا از مطبوخ دهند قوی
باشد طبیب حکم مشاهده می فرماید و کاهد **مطبوخ خیال**
الطی صوخنه فر و آرد هلیله زرد خرمایندی هر یک از ده در دم غاب
لجاص هر یک بيشند عدد میوز دانه میوز کرده بيشند دم کل سرخ تخم
بنفشه سه در دم نفع ده شاخ اگر کسی و معده ضعیف مایندی بنفشه
سازند هر در کرم نیم آب مالک من بود و بالاند و بيشند دم فلوک
خیار شیر و در صد دم از این مطبوخ سازند و بدهند **مطبوخ سورجان**
هلیله زرد ده در دم هلیله کالی تخم درم شاهنره هشتاد دم سنا که تخم درم
تخم کرفس باذان افنون سورجان محسول اساروز رو باس میوز دانه
ماهی زهره هر یک دو در دم میوز و بالاند شربت صد در می دم تر
اگر بایلد در وی کدازند ترکیب یا برنج فقل یک در دم ترید چهار دانه
غار فواید و دانه **مطبوخ** در دشت و زانو را شیطیح هندی
رو باس میوز دانه سورجان هر یک تخم میوز منقلاطیه هر یک ده در دم
یونجه تخم کرفس بوشن تخم اذان هر یک هشتاد دم و بنفشه مایه زهره

هر یک سه در دم تخم اذن در دم میوز خالک حسن شربت چهار و فقه اذن
شمالی ریحون در لیس **مطبوخ** مختصر هلیله زرد بازن ده در دم زرد
بسفاج شاهنره هر یک چهار در دم تخم کسینه تخم اذان تخم کرفس هر یک یک در دم
گل سرخ سه در دم میوز و بالاند **مطبوخ قطور** زرد تخم میوز از یک سه در دم
ترید میوز و بسفاج تر کوفه هشتاد دم میوز دانه میوز کدازند هشتاد
در دم حله در صد و پنجاه در دم بازان و بالاند و کدازند بازان میوز دانه
تر و اذان آب خشم از دارچین هشتاد یک بار بخورد **مطبوخ هلیله** در
درم را هلیله زرد کوفه بازن ده در دم آب الوسیاه صد در دم در هاوس سنگین
بسالند آب الوفون هلیله هشتاد بالاند اذ و قید سطل بدهند
و اگر بعضی آب الوخر مایند و دهند و بود **مطبوخ** اذان هلیله زرد
کوفه ده در دم الوسیاه بيشند عدد در غاب میوز دانه و بازن ده در دم
سینان میوز دانه مفاصل شکم تخم درم تخم کسینه تخم درم تخم کد کسین
هر یک دو در دم فلوک خارش شربت هشتاد درم همه در آب صوم فر غار کنند
یک شنب و انکاه بالاند و بيشند دم تر کسین ده در دم شکر در وی کدازند
و بدهند صواب باشد **مطبوخ صبر** در دس کرم را آب کسینه
سه و قید صبر چهار دانه در شیشه سه روز در آفتاب بپزند و شب
حای صوم بدهند و در سیم بالاند و بیکار رند **مطبوخ** در دس بلخی
را بنفشه اید و اذها بيشند عدد منیل افنین ففاح بلخ در
تخم کرفس تخم اذان یا نخوای زهره هر یک یک کف همه در یک میوز و نیم
آب میوز دانه میوز و بالاند میوز قید صبر در آب بپزند و سه در
در آفتاب بدارند روز سیم بالاند شربت یک و قید باسه درم روغن
یدالنجس **مطبوخ** حذا و در فاف و فقه و صرح را سود دارد و
و سگ کزله و فنانه و اوجامع مفاصل را سود دارد و سده سپهر
و حبه کدک بوشن بوشن تخم کرفس بوشن تخم اذان هر یک ده در دم تو
بخم کرفس درم تخم کرفس افنون تخم اذان هر یک ده در دم تو بخم کرفس
هر یک چهار در دم خیال لسان اساروز هر یک و درم عود بلان بوزنار
هر یک سه در دم سلفه سه در دم جخطیا نادر درم هزار سفند سه در دم

همه کوفه و خنده بر شانه خفته کنند گوش آنرا بکشد و اگرانی را از این
دلیلی که در کوفه خطایه دم بوره ارمی یک درم چند پند من را وند
افشین روی هر یک یک درم نیم فریون قسط هر یک یک درم کوفه و خنده
بر هوسه کا و بر شانه و شیا ف کند بوقت خلعت در روغن بادام تلخ کلد
و در جیستند **صفحه** **دلی** که کرم گوش یک شد آب بر کشتن گوش
کوفه و فشار ده آب بوزنه تر آب بر کتب هر یک یک درم خنجر نو سید بوره
ارمی سفوفنا افشین را و او هر یک یک درم بگویند و در آن آب سیر شد
و خشک شد و بوقت حاجت بپاشد و گوش در و سندان بود **دلی** الله
باب چهارم در طلبها وضادها
صفحه صداع و سرسام کرم صندل سید و سرخ بر نیاون بر کلد سرخ خنجر
گوهر یک سه درم ایون سرخ تلخ هر یک یک مثقال زعفران یک درم مامشا
دو درم کوفه و خنده و بصره کول سرشته و اقراص کرده بوقت خلعت
بکالاب بپاشد و بر صندل طلک کند **طلی** صداعی که از مقام در افاغند
صندل سید و سرخ آنر و ت هر یک یک درم ایون دو دالک آب کشیوتر
سرشته طلک کند **صفحه** **طلی** که در انداس مام کار آمد روغن کلد
کلاب هر یک ده درم خل الخنجر درم یا سوزن تل و روز اول بکار دارد
و روز دوم اندکی سرک غنصل کند روز سیم همه سرک غنصل کنند
و اندکی خندیدش در افاغند **صادی** که در مایه با حاده و و هیدان
بما یک را اند اردجوده درم سیوس کندم خ درم بر کخطی سه درم
مغشبه خ درم بگویند و آب بلور و عن کل و سرکه بر شانه و بر سر نهادند
صفحه **طلی** صداعی که از برآمدن غارها جزد ماز و کنار افاغیا
سک هر یک یک جرو صبر زعفران هر یک نیم جرو بر صندل و شانی طلک
کند **صادی** که از رنجی نولد کند اطراف و خورد اطراف
مور در آب بپزند و بگویند نرم و اقل الملت و قصبه لدره و شنب
مانی و کل ارمی کوفه و خنده با ن بر شانه و لادن در روغن سوسن کلد
و همه ما بپزند و ضلاد کنند **صفحه** **دلی** که اما سنا گوش نیاورده
بطریقه من غنصلی یک داند و لغنی شا گوشند کوفه و خنده با ن بر شانه
و بکار دارند

که در دوات لطیف نشاند سفینه باونه سیت سیوس کرم خنجر
خطی تخم کان کوفه اردجود در حله ارد کادم همه در آب جوی بر سر نهادند
و این مالوده را در یک باره سندان سبب شود و بکار دارند **صفحه** **دلی**
که معده ضعیف را قوت دهد لادن افشین مصطکی هر یک یک درم و نیم
دو ذقیقه خنجر و قصبه کل سرخ هر یک یک درم در شراب خنده بپزند درم بر شانه
و کرم کلد بر معده نهضد هر وقت که معده خالی با بس از طعام بپار
سلعت بر نهضد و اگر معده سرد بود سبل فطورا لکندر سعد قسط ادخ
زادت کنند **صفحه** **دلی** اما سدر را که در معده بود افشین
لادن سبل سلخته صبر معده هر یک چهار درم زعفران غود بلان حب
بلان مصطکی هر یک یک درم موم سه درم روغن لادن شست درم
صادی اما سلب را که در معده باشد بپفشد اردجوده هر یک یک درم
کل سرخ خنجر درم مصطکی سبل هر یک سه درم با بوند خطی اردجوده هر یک یک درم
درم سعدا در خنجر قصبه لادن هر یک سه درم همه با بوند خطی
بر شانه و بر معده نهضد هر وقت که خالی بود **صفحه** **دلی** که فیضه بار
دارد اگر خرازی غطب بود اردجود آب و روزی بر شانه و بر نهضد اگر
خرازیان خنجر باشد افاغیا بپزند ماز ترش عصا و خنده المین خنجر
سما و ده درم بپزند جوده درم در آب مورد و آب سیب و آبی بر شانه
و ضلاد کنند **صفحه** **طلی** که جگر کرم را سود دارد صندل سید و سر
درم مغشبه خنجر خطی شاور اردجوده هر یک سه درم زعفران کافور
هر یک نیم درم موم نیم درم روغن کلد خندان کایان بود **صادی**
معده و جگر ضعیف را سود دارد و اما لکن سبب از زارد کول
بعدادی بخار درم مصطکی افشین کلد هر یک دو درم مر صبر قصب
الدره غود هندی افاغیا هر یک یک درم لادن دو درم انی مال کلد
و در شراب خنده شش درم خنجر قصبه لادن موم و روغن کلد و روزی
لادن خندان کایان بود و کلد خنجر در شراب و خنجر کلد و همه
بر شانه ضلاد کنند **صفحه** **دلی** سهر زنجب اشوب بر کخطی کلد و کلد و کلد
ان بر شانه ضلاد کنند کلد کلد و کلد و کلد کلد و کلد کلد و کلد کلد
بپاشد

در خوم مع حلی خمر حقه کشید و برنج کباب و برنج کباب و برنج کباب
حقیقه البیس هرک دو درم آب برک مورد بر شد طار کند و اگر فاقه و
وصیر زادت کند و او بود **طی** تراشد از آب زجابه و قصبه
خارش از آب کند شیاق مایشا افاقا هرک یک درم صبر نوشاد هرک
جبار دال زعفران یکی ایشان جامه شستن بخورم بر روغن یا سمن حله
طای کند **طی** که خداوند فوق را سود دارد کور و سود را سود
مرزاکوشان و افاقا کند و صمغ و سداب حک معانی از روز کلکار
خصر دم الحوش سرش صبر باخواه جلاله کوفه بخنه برابر به
سر شرباهی با آب صمغ بر شد و صندل کند و بینه نازد الحوش بود
و فوق کور کار مقل و بر برابر برک حل کند صندل کند و به بند
صادی که شهر زان سمکد دردی بر که اکیل المک کوفه و جند
ارد با مال برابر و و طلی کند و اگر بونده و سداب حک رادت کند و
صدی که اما من بستان سود دارد از خدم کوفه و خنه از جو
و افلا و حله و خطمی فیه برابر زعفران نیمه یک خمر زرد خابیه مرغ نیمه
یک خمر بر شد صندل کند **صدی** که نک دارد که شان زان برک
شود و رخ سوخته و کند از هر یک یک جزو از جو دو جزو و بر که ش
طای کند در که به از برز گونه نک دارد **صدی** که احقاق
زهر زان کند علت انباط مصطکی سبل هرک دو درم ببل سلحه شوم
بودنه گوهری هرک نیم درم اکیل المک شسته در روغن شست روغن خوش
هرک شست درم شاه داغ عاقق قن حاکم هشت درم دار و هار حکت
کوند و بویزد و مصطکی و علت بر روغن یک دارند و همه درم بر شست
و ناف و تهیکه و کک و استخوان و زان طلی کند **طی** نفیس
کرم را آرد جو بستان درم افون سه درم دار و عبد الشلخ بر شسته طلی
کند ما بر قنطاریا و زرد خابیه مرغ و آرد جو و دردی سر که در روغن
کل سر شسته طلی کند **طی** نفیس مرکب را معانی خطمی ارد
جو تخم و سو و بخار زرد خابیه مرغ و روغن کل برابر در آب و
نرم چند قطره آب بر شد و اگر ماه صفر و رطوبت صمدی

صدی مر اسق کند را سار است بر له طلی کند و الجبر و اسق
سدس الجبر بر ک خنه صمدی قنست **صدی** که خداوند استسما
رقی را و فله الما را سود دارد آرد جو مع د نبل کو سبل خنل بوره از منی
ریره کل از منی را سار است آب بر شد و صندل کند **طی** خداوند
زنی را سار است کند شمر خطی شرم حله لیل نفوسا صبر مبعه تر خ طی
هرک دو درم تر و مقل رخ سو سن اسما کون سر یک کار هرک از درم
زهره کا و قنطاریا صبر رخ صمغ صبور و نوش خ کبر هرک دو درم فرد ما
حماق و بول بوره سرخ کل انورانی هرک نیم درم میه مرغ خالی به بط
هرک دو درم موم سی درم روغن کچل جلا مقل بود بر شد و صندل کند
صدی زلق الماعا بلغمی از دارد لادن مع مصطکی از خنص
الذره مرزاکوشان علم از هرک نیم درم عود خام کوز بوا قنفل هرک دو درم
صمد آب برک مورد بر شد که با اطراف و رو **صدی** که اسهال
صفر از دارد اطراف مورد تر برک سبب تر کل سرخ خنل صندل ماز و کل را مک
لادن ساق افاقا خصص صمد را سار است آب با اطراف و صندل کند
صدی که در دوا بویزد و شام مقل کوهان شمر مغر ساق کاو
مغر زرد الوطی مبعه تر زرد خابیه مرغ را سار است مقل را در روغن
که یاز در وی جوشانیده باشد حل کند و دار و هار از بر شد **طی**
اما من بوا صبر شام اکیل المک با بونه را سار است در آب بخنه درم
زرد خابیه مرغ جوشانیده و درم زعفران افون هرک نیم درم تخم کتان
حله خطمی هرک شسته درم میخخ جندل نک کباب بود سه درم مقل
در از حل کند و همه آن بر شد و بر یک جند طلی کند و روی آن
بر روغن کک به موع در از یک بخنه باشد جبر کند در از موضع هفت
صدی او بر کرم در خطبه و قصبه آرد جو حله و افون صمد
هرک دو درم آب الخ از کرسنه روغن کل یک درم زرد خابیه مرغ بر شد
طای کند **طی** ارد اما لا و جو حله زره که مانی کوفه در سو
دانه و ز کوره و کوفه بر شد و موم روغن به بط و موم زرد و روغن با بونه
هم بر شد صندل کند **صدی** که بول خوزان دارد کل از منی

نخاع درم همه دروغ من آب سرد باشد باز از مالیدن من بخار آن از روی جگر
صداغ سرد با بونه اکلیل الملت هر که در دم فتنه سرد
هر که شش درم برک غار و سپهر هر که چهار درم **صداغ سرد** دو آن که نشسته
تر و خشک ناف و من خطی برک بدتر کنل جو تر باشد دوز برک غار الملت
برک جباری برک بر قطونا برابر مستان هشتاد درخت شاش سید بکل
هر که کف دروغ نفش یک اوقه همه بپزند و با لاند بر سر او بچکانند
و باقی کوم کنند و روغن بر روی بچکانند و سر بخار از آن از **صداغ سرد**
صداغ سودای مفشه و بنوفز و با بونه و اکلیل الملت سوسن و ادویه
ککل جو ساج هندی قرقفل همه برابر من و سر آن شوند **صداغ سرد**
صداغ با نال با بونه اکلیل الملت برک کرب ق و با دای ق و قمر ق و قمر
با دای ق و قمر سرد کوش شش صداب همه برابر **صداغ سرد**
سرد و خشک و با بونه اکلیل الملت حله شیت افه نوک الله
باب شانزده در روغن ها روغن قسط
فالچ و لفته و اسود دارد و معده و جگر سرد را سود دارد و بسیار هر که
نکاه دارد قسطه درم بلبل سه درم عاقق ق جاحار درم قرقون سه درم
جند درم سه درم همه نیم کوفه در من آب سرد با بونه باز اید و مالند و
روغن زیتون من آب با سر من و من آب برود و روغن کاند و در سینه
دکتر سلیمه ادره اند **روغن شمشیر** فالچ و لفته و شمشیر اسود دارد و شوش
بیشتر درم معز و ادم تلخ می درم هر دو بهر کومند و روغن جگر شمشیر در
مهرها در دوز فتنه می مالند **روغن زکام** که در دوز کوش که از کوی بود
ناله کنند روغن کایه درم روغن ادم شمشیر من جگر درم خل الخمر من درم
بیا بپزند و بجوشانند تا سرکه برود و روغن کایه در دوز بچکانند **روغن**
که در دوز کوش سرد را بر دوز من بر مصطکی خضر خضر من زهر کاه هر که
درم کدر رخ درم روغن ادم تلخ بیشتر درم شراب کهن مست درم دله ها
نم کوفه با آن بپایند و من تا شرب برود و روغن کایه **روغن سستنی**
عده و اسود دارد با نوره درم مصطکی نیم کوفه با نچه درم روغن زیتون در
نه کف در میان آب در ناله او من بچکانند تا مصطکی در دوز درم
او من معده و اسهال و اسهال را

و روغن زیتون در دوز کوش سرد را بر دوز من بر مصطکی خضر خضر من زهر کاه هر که درم کدر رخ درم روغن ادم تلخ بیشتر درم شراب کهن مست درم دله ها نم کوفه با آن بپایند و من تا شرب برود و روغن کایه روغن سستنی عده و اسود دارد با نوره درم مصطکی نیم کوفه با نچه درم روغن زیتون در نه کف در میان آب در ناله او من بچکانند تا مصطکی در دوز درم او من معده و اسهال و اسهال را

و روغن زیتون در دوز کوش سرد را بر دوز من بر مصطکی خضر خضر من زهر کاه هر که درم کدر رخ درم روغن ادم تلخ بیشتر درم شراب کهن مست درم دله ها نم کوفه با آن بپایند و من تا شرب برود و روغن کایه روغن سستنی عده و اسود دارد با نوره درم مصطکی نیم کوفه با نچه درم روغن زیتون در نه کف در میان آب در ناله او من بچکانند تا مصطکی در دوز درم او من معده و اسهال و اسهال را

و روغن زیتون در دوز کوش سرد را بر دوز من بر مصطکی خضر خضر من زهر کاه هر که درم کدر رخ درم روغن ادم تلخ بیشتر درم شراب کهن مست درم دله ها نم کوفه با آن بپایند و من تا شرب برود و روغن کایه روغن سستنی عده و اسود دارد با نوره درم مصطکی نیم کوفه با نچه درم روغن زیتون در نه کف در میان آب در ناله او من بچکانند تا مصطکی در دوز درم او من معده و اسهال و اسهال را

در شیشه و در و زرد آداب مضاعف است که سوی راگاه دارد و آنرا
باشد بر آرد ماز و هلیله کالی بر یک مورد هر که که جزو در شایبانی تر کنند
یک روز پس بر یک سکه که در آلوده نموده آن روغن که در بنفشه و مقدار
یک رطل روغن در دم لادن بنفشه بجاوشانند تا لادن بخندارد و آب برود
روغن را در شیشه موی مان خوب کنند با باد ببلع مورد شود **روغن زرد**
معدود و اقوت دهد و عرق از دارد و اگر بر یک کاس بخورد معدود را فواید
واسه از دارد و سورش شانه را از بخند آب را می تواند در و جز آب در
مورد تر کوفه و فشار ده که جزو روغن کل همه سامیند و آبش نرم بجاوشانند
تا آبها برود روغن ماند در معاصر و شش می لادن عرق از دارد **روغن زرد**
در استنقا سود دارد بر که در روغن یک رطل در روغن یک رطل از لادن
و سه اوقه روغن بادام بنفشه آب برود روغن را در شیشه بجاوشانند
باشراش لعلی **باب هفتم در روغن ها**
روغن آواری طریقه از لب و مقعد و سوختن را و سورش با سود
دارد مردان که سید و سید از بر بر نرم کوفه و سود و شانه از آرد
موم روغن که از موم سید و روغن کل داروها با بر شانه و سید خایه
سرخ و اندکی کافور با آن درها و اول افکند و همه با لادن تا کی شود و کاه دارد
روغن زرد همه اما سها بختند نرم کد و در شیشه با بر و مال کنند
مردان که زرد شده استار سود چون همه روغن زرد و در شیشه با بر و مال کنند
بجاوشانند و می چسباند اما در استار در روغن کل افکند شود و روغن سید افکند
بر شعله با بر و تخم کتان و ده استار با بر و سبغورد و سبغورد و سبغورد و سبغورد
و کف و کف بجاوشانند تا همه کی شود و آبش نرم می برد تا جنان شود که بهر بر در شیشه بجاوشانند
بجای با بر و سبغورد با بر و سبغورد است **روغن زرد** و با بر و سبغورد و سبغورد
داروها با بر و زاده استار با بر و سبغورد و سبغورد و سبغورد و سبغورد و سبغورد
سود دارد اما سها بختن را و جاز بر نرم کند و با صور صعب را اصلاح
از آرد و شیشه و جاز با بر و سبغورد و سبغورد و سبغورد و سبغورد و سبغورد
سود جز و کد و جز و مردان که با بر و سبغورد و سبغورد و سبغورد و سبغورد و سبغورد
جزو روغن زرد و در شیشه با بر و سبغورد و سبغورد و سبغورد و سبغورد و سبغورد

در شیشه

زراوند منجن و صغیرها بر که کل کد بر زرد موم و روغن کل از بر و سبغورد و سبغورد
با شکر و زرد اما سبخت نرم کد و بر لادن و از دم مال کد و کوشش لادن
موم زرد منجن روغن شیشه و قه مر بنیان عکس الی باطهر که چهار اوقه کد
زنت دم من و نیم در شیشه دگر من بنیت هر سبک مریه کا و آورده اند **روغن زرد**
سرخ رشتا کرم که بر سر و همه اندامها بر آید سود دارد و کوشش لادن
مردان که زرد و جزو روغن زرد و جزو روغن زرد و جزو روغن زرد و جزو روغن زرد
و بر روغن کل بر شیشه **روغن زرد** و شیشه لادن را بخت کد و کوشش لادن
بخورد زنت کد و در دم عکس الی باطهر رقیقه از هر که که در دم لادن جاز
بماند و دگر از بر روغن زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد
تا همه بهر شود **روغن زرد** و با شانه مردان که زنت کد و زنت کد و زنت کد
سه و قه مردان که در روغن زرد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد
دم لادن زنت کد و در دم بر شیشه و کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد
بر شیشه کوشش کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد
اکمین شیشه دم هر دو بهر و کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد
سود در روی بر شیشه **روغن زرد** و سبغورد و سبغورد و سبغورد و سبغورد
اسفیداج قهولما اهل شیشه روغن کل سبغورد خایه مر و بر شیشه با بر و مال کنند
باب هفتم در داروها کام و زنت و زنت و زنت
روغن زرد که کراتی و سستی فان را از لادن و شانه و لادن عاقق قرحا
خردل سبغورد و بر کوفه و شیشه هر و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد
دیسید که زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد
شیشه با شانه بر کوفه و شیشه زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد
که سیاه بود بر کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد
بخ سوس و در دم سبغورد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد
بر کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد
زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد
روغن زرد که زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد و زنت کد
ساج هندی و در دم ماز و سوخته شیشه دم کوفه و شیشه آن موال کنند

در شیشه

بخ درم قنطاری سوخته نیم درم سر سوخته چهار درم صمغ عربی ده درم افیون
زعفران هر یک یک درم شکر یک درم کرمانشاه و شنبلیله کد
درم ماده را از جگر از دارد شنبلیله ما میشتا از روت بر هر یک یک درم
درم زعفران بودیم کتیل یک درم افیون نیم درم همه کوفته و تخمه با آب
باران بر شد بوقت خلعت سبیده خایه مرغ بر شد و کار دارد **درم**
بر ککل ترانه درم افیون شل هندی هر یک یک درم زعفران هشت درم آب
آب از آن بر شد **درم** سره اصفهانی مغسول چهار درم صبر دودرم افیون
هر یک یک درم افیون یک درم همه کوفته و تخمه سبیده خایه مرغ
شنبلیله کند بوقت خلعت شربان حل کنند و کار دارد **درم**
دراول بود دارد قلیا سیم اصفهانی صبر هر یک یک درم کل سقز
درم شانه سیم درم افیون ده درم کتله هشت درم صمغ عربی چهل درم آب
آب از آن شاد کند **درم** ریسر بخار دارد بیک هندی کل مرغ
هر یک یک درم مرزا ابیح یک درم زعفران چهار درم عصاره ما میشتا
درم از روت شستند درم افیون دودرم کتله شانه هر یک یک درم
درم در جگر را سود دارد قلیا از سر سوخته هر یک یک درم
درم الا خون بسد مروارید هر یک چهار درم کتله زعفران شانه زعفران
افاقیه هر یک دودرم زعفران مرغ طبرزد هر یک یک درم **درم** زعفران
کندر مرغ زعفران همه بر آب کوفته و تخمه شنبلیله کد و آب کتله
و کار بر شد **درم** بازها بر کنند و اماس باری با آن کنند
سوخته سه درم افاقیه دودرم کتله صمغ عربی زعفران سبیل هر یک یک
آب از آن بر شد **درم** از آن با تخم و اماس طریقه ملحقه
زبان کنند سر سوخته یک درم نیم زعفران نیم درم مروارید از هر یک یک
افیون یک درم نیم افاقیه درم شنبلیله ما میشتا نیم درم آب باران شاد
کند طلی کردن و در کتله را شاید **درم** زعفران سبیل زعفران
از جوبه سادخ مغسول صبر شنبلیله ما میشتا اسارا شاد **درم**
از دارد زعفران که شغال کافور رای نیم درم آب نیم بیاض و کار
عضله جگر را افوت دهد و دهه از دارد نو تادری

و جگر را از دارد نو تادری

سر نیم درم سادخ مغسول یک درم نیم قلیا از جگر از دارد کوفته و تخمه آمل
زرد و زعفران و کتله شاد و کتله شاد و کتله شاد و کتله شاد
تر از آن کتله شاد **درم** که رشتها را که بر طبقه ملحقه بود سود دارد
قلیا از اسفلیج از سر سوخته سره اصفهانی صمغ عربی کتله شاد
شسته هر یک یک درم مرصافی افیون هر یک یک درم آب از آن شاد
درم در رشتها جگر سود دارد **درم** اسفلیج از سر سوخته درم
از روت بر افیون کتله شاد کتله شاد کتله شاد کتله شاد
درم سبیده بر دارد سر کتله شاد کتله شاد کتله شاد
قلیا سر همه کتله شاد و کتله شاد کتله شاد کتله شاد
در جگر صبر را و قرحه و بتره بزرگ و مور سرخ و رطل کتله شاد
جگر را کتله شاد سود دارد هر یک یک درم کتله شاد و کتله شاد
مغسول است چهار شغال افیون سه شغال سره دودرم از کتله شاد
آب از آن بر شد و شاد کند **درم** شنبلیله کد و کتله شاد
عقاب زهره سبیل زهره کتله شاد زهره با بر زهره درم از آن زهره دودرم
فیون یک درم کتله شاد کتله شاد کتله شاد کتله شاد
درم در جگر و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
سفستان کتله شاد کتله شاد کتله شاد کتله شاد کتله شاد
نیاموز هر یک کتله شاد کتله شاد کتله شاد کتله شاد کتله شاد
مقدار ده استار از آن مطبوخ و کتله شاد کتله شاد کتله شاد
و در درم آب کتله شاد و در درم نیم درم کتله شاد کتله شاد
و کتله شاد کتله شاد کتله شاد کتله شاد کتله شاد
بشت و سر و از آن با تخم و کتله شاد کتله شاد کتله شاد
هر یک یک کتله شاد کتله شاد کتله شاد کتله شاد کتله شاد
و کتله شاد کتله شاد کتله شاد کتله شاد کتله شاد
خاوش و کتله شاد کتله شاد کتله شاد کتله شاد کتله شاد
و کتله شاد کتله شاد کتله شاد کتله شاد کتله شاد

در رفتن باشد و در کما چشم او ظاهر باشد و مخاط او بسیار باشد و خلط او
دماغ سرد و خشک را که روی او زرد باشد چون سیاهی باشد و بر لوز او
روقی زردی باشد و هیچ طعام و شراب سرد و هوا سرد او را موافق باشد
و در جوانی جاسنها او نل باشد و خنثی بکار باشد و بروز کار جاسنها
اگرچه نمی شود و زود از سرری بری در دارد و معوی او ضعیف باشد و زردی
سرد و خفاوند دماغ سرد و تر و کلال و سیاه خواب و کاندنم و بدال باشد
و او را زکام و نه بسیار اهل مخاط او بسیار باشد و الله اعلم بالصواب

باب در امور اطفال و غلبه بجا و سردی
هر صدمه که در تمام و نه باشد ندر می ها سرد و تر و روغن ها از آن دور
باید داشت که استفرغ و بشیر و مایلین اطراف باید فرمود و از صدمه که
در پس بر باشد غلبه بطن استفرغ باید فرمود بر قصد فی کردن
و غذاها از ترش از هر چه نوع صدمه موافق نیست مگر از صدمه
که متراکم معده باشد و از ترش بیهوده پیری باشد که معده را در باعث
شد و قوت دهد و ماده بد را از معده باز دارد و در لطیف اند
صداعی که سبب آن در آمدن صفر باشد از معده سخت صفر باشد
و اما در همه انواع صدمه از آن دارد خاصه بلیجه و قسط
و زعفران و حما و خبثی بجا را خبثی گرم خورده باشد اگر خبثی گرم
و بخار سرد خبثی بر غلبه آن بر هضم روا باشد و اگر سرد خورده
باشد گرم رهند روا باشد و آنجا که با استفرغ خلط اید و علامتها
خون بسیار افتد شود تا خون را در خلط را بر باشد ایند بقصد اید
کرد بر استفرغ و دیگر مشغول بودن و آنجا که ماری مفایست است
و نه بر بداند باشد غرض و شمولات و عطلوسات و عطلولات
سراک باید کرد خاصه اگر مال کردن در معده تر از استفرغ دیگر باشد
اما از غرضه احتیاط باید کرد و آنجا باید فرمود که اگر از ترش بیهوده
غرضه خلطی سوزاند بسینه فرو نرود و بیمار نمی صند و قول بارها
سینه نباشد و آنجا که با باج فقل و سقمه بنا استفرغ کرده اند خلط
باید کرد تا دماغ گرم نشود و سوزان را می نماند و اگر حاجت باشد

از حرارت و انضادها و شوشان خنک تر از آن کردن و از استفرغ غلبه
احتیاط باید کرد و داری سهل آنجا که باید داشت که وانی باشد که از
سهم ل از شخص را از استفرغ که می باید حاصل شود و باید داشت
که امهات داروها که اندر ماندن خلط با معی کار دارند چنینها لطیف
کننده و تحلیل کننده باشد چون مرزکوش و برکنار و شمع و اوخ
و بابونه و اکلیل المات و شنبه و زوفا و حاشا و بوزنه و سداب و
قیسوم و برنجاسف و آنجا که ماده بسیار باشد این نشانه بود از آنکه ماده
گرم شود و متخلل گردد و بر جوشد و تندی و مای می تواند شد و ستم
ماده را کم نماید و استفرغ فرمود بر داروها معتدل تر اندل مشغول
شود و اندر ماندن ماده سودای نخست داروها لطیف و مرطوب یا ملطف
بکار باید داشت تا خشکی را از ترش سرد در سر داروها محال که در درجه
دوم باشد از لطیف و تحلیل و اولیتر از آن باشد که ملین و مرطوب یا ملطف
و محال میامند و آنجا که ماده گرم باشد از ترش ماندن از ما الشجره طیف
مفشه و مرکب و زینب و اندکی سرکه نافوت داروها تصدیر سازند تمام
باشد و آنجا که خلط اید بابونه و خطی از آن میامند و اگر سهره باشد
خطی پوست خشمش اندر فرزند و آنجا که صدمه صغیر باشد ترش چار باشد
داشت البته و بدل آن طیف مفشه و ملوف و خطی و سید و ماندن باشد
و آنجا که ترش چار توان داشت بهتر ترش شری ترش باشد و اما سرکه
از همه انواع صدمه بکار اید از هر یک لطیف کننده و کاندنم
و قوت داروها موضوع رسان و سردی او بازرگ پیری توان شکست در آن
توان کرد اگر بدان خلط اید و آنجا که ماده صفرای باشد و بغیر غلبه
اید مع کین بر روی یا ماده آب کسبه یا سکنین غصه یا آب ابلاب
یا آب اوسیه یا اندکی مقومنا و شراب مفشه و شراب خنک و سردی و استفرغ
موافق بود و اگر ماده خلط تر بود سکنین بر روی یا باج فقل و آنجا
باصبر و محبت آنجا که ماده گرم باشد عطسه آوردن بخار سرکه و مقوم
و بومدن فقل ترش و ترش تمام باشد و اگر ماده خلط باشد کسند ترش و با
خوردن و باج فقل و از آنجا که با بر اندر می خورند ایند حله

است دارو بر روغن کل در جوشانند یا با شیر بز یا عصاره جندب من آب
 سرکه کوش و انجا که دارو رسیده است خوراند که در دماغ و سینه آن را
 از خلط سوخته پاک کند خاصه اگر ماه در غلیظ باشد موافق زجبری
 حب ابراج باشد و حب قوفا موجب اسطوخودوس و بنفشه صبر اندراب
 گشته و اگر خلط رقیق باشد مطبوخ هیلله و شراب بنفشه و مطبوخ
 شاهتره و مطبوخ خرما هندو و مطبوخ خیارشیر هر یک بمقداری بمقونا
 لغایت باشد و اگر خلط غلیظ باشد ابراج اوغادیا و ابراج حالبوس
 و ابراج روض و حبها که بجز کازورد و جبرار منی و خرق و شکر خل
 قوت داده باشد موافق زج و اندر علاج اما سرهم اندام باروی مرد
 اید کرد و نیازی از اروهارا راجع کنند با سرکه و روغن و اگر
 زرد صعب باشد که از آن دور دارند و روغن کل سرد کرده بجای آن
 جگر دارند با سرکه اندک ترکند خاصه انجا که اختتام کنند و آب
 غلبه التلب و فوفل و صندل و شاف و همیشه و کل از منی و عدس و قشر
 موافق باشد و داروها در خون پوست خشخاش و امون دور دارند
 انجا که ضرورت باشد و روغن بابونه قوت بخدرات میدهد و دارو
 مانده و تحب است اما سرهم را شکل جو خورند و بار و روغن
 باد کنند و اگر ماه غلیظتر باشد خورند و خورادمان و سبوس و خطمی
 اهلای الملت و اقوان و خرق و قشر و غمرا دایان سرد و دانه منطیل
 شند و ضاد کنند و روغن شست محلی نکت و اما اندامها مرد
 اصول را روغن مدلیس را روغن مادام الخ و روغن زرد الوان و ابراج
 غمرا دایان صواب باشد و از رادعات روغن کل و بابونه و جاتنا و جند
 و منی موافق باشد پس غصه و سرکه از دادن و ضاد کردن و غرقه کردن
 و افق باشد و انجا که غلظ دماغی باشد شراب مسترین بخورند و اگر ماه
 رقیق موافق باشد و انجا که غلظ دماغی باشد در غشای دماغ غلظی باشد
 سخت زان خار باشد و حبها شبیه کله هر مدای مارند چهار مرز اند
 درد و شب باید داد از باران بخسید اما در معده در زمانه و فعل از مراد
 دوم اندامها که از ماس دماغ و اما سرعشا

۱۴۹
 از افند و اسباب و علامات و علاج آن و آن هفت باشد
 قرائط سرهم که را کوند و از نالی است خاصه اما سرهم را کوند
 دماغ اندنه از کوهرد دماغ و سرهم تنی است از بهر آنکه خلط تنی در دماغ
 اندر غشای کد تنی اندر دماغ و اندر میان اجزا از جای توان کرد و اما سر
 توان کرد و اما سر کوهرد دماغ تنی سرهم کوند از بهر آنکه اعراض از
 محو اعراض قرائط سرهم باشد تنی سرهم و دماغ و خلط غلظت
 قرائط سرهم است و اما در خون صفای است با صفرا و صوف سوخته
 و سوزانده و انعلت مقدما شد چون تها کم و خشک طبع و فراموش
 کاری و کارها قریب عهد و از دوه مندی سبی و سرخی چشم و
 رگها کردن و رگها چشم و میدان خشر از روشای آفتاب دردد
 با کوانی و بی خورای و خوابها شورده دیدن این اعراض بهر کشته اند
 بدن غلظت و اما انواع این غلظت بسیار سنگین نوع است که اما سر از غشای
 بروی باشد که در تحت دماغ پوشیده است و باشد که در رگها که در
 قفسی براند و غشای موند اما سر کورد و بعضی اما سر در غلظت
 مقدم دماغ افند و اندر بعضی اندر خور و میانین و اندر بعضی اندر
 خور و پسین و بعضی مشارک بحجاب و عضله سینه افند و باشد
 که اشغال ماده ذات لایه افند و بعضی مشارک معده و اندام
 عصبانی خون مثانه و رحم و کروهی عضله اند نوعی قرائط است
 سائب و بی اما سر که خرداوند غلظت سختی قرار و مختل باشد
 خواهد که بدو بار به عهد و خیر و دلتک باشد و تشکی حال و بعضی
 شک و اگر آب خورد خلط از دهن نرود بر اندازد و روی دایان
 او سیاه شود و جنبهها او باز ماند و حرکت او مست شدن سر و
 بیکبار باطل شود و در حال بود بعضی روغن میزد و بعضی را
 چه صام خولجه بوعلی میانی شود اما از غلظت تشکی است با افند
 دیگر اندر عضوی از اعضا دم زدن و سبب شاران دماغ با افند
 دم زدن است دماغ از دهن علامت آن خالک از غلظت

ملاخا خاصه هر نوعی در کتب و عاقله ای دگر اما علاقه ای نیست که هرگاه
سین چشمه کوه و کاهی خاموش باشد و بیدارانی او از دهن و کاهی او از قطع
شود و دم زدن عقب بر باشد و بی نظام و خواب و اضطراب و در خواب
نعره زدن و باز شدن و بر شدن بی اضطراب باشد و باشد که زبان
اماس کند و زبان اجز و بول رفیق باشد و بول سبب اماس باشد
و سبب اشغال دماغ فترده باشد و سبب اشغال اجزا ماده اند
خانی و فکله فشاری باشد و سبب اماس اندر غشایم باشد با اندک
دماغ موجی باشد و باشد که بعضی من غشایم در دماغ متشیخ علامت
تشیخ و جبهه سخت خنک باشد و آخر بدیده بدیده خاصه از یک
چشم و اما علاقه خاصه هر نوعی خفاست که اگر اماس اندر غشایم
مقدم دماغ باشد بخلاف فاسد گردد و زهر از جامه و گاه از دیوان
کندر کرد و در غشایم چشمه ای از دماغ بر آید که طبعی را مایل بر
و اما اندر جزو مساین باشد اندیشه او تباها شود و عذر از بهانه
نویسد و اندر حجه و سبب اندر هر چه بگوید و خواهی داشت
بسیار از چوهره خوردن و فراموش کنند و اگر اماس اندر همه
اجزا دماغ باشد اندر علاقه ها جمله بداند و اگر اماس اندر حجاب
مرونی باشد و اندر ریه ها که در ریه ها خفایا صداع باشد که کوی
در ریه ها خفایا صداع باشد که کوی در ریه ها سیمی باشد و اگر اماس
ماده آن خون باشد چشمها و رخساره سرخ باشد و اگر صفرا باشد در
باز و بار متحرک تر باشد و حرکات او مضطرب باشد و اگر سودای
باشد سفت و خش و خفایا باشد و خوابها ترساک مند و اندر مذاق خالها
نور سافه مند و این مشارکت انعامی دیسرافد بسیار افند و اما گاه
علاقه های ماری از انعام بران گواهی دهد و حال که مشارکت معارفند
استان و سوریه معده باشد و باشتکی و با فواق و شارکت دگر باها
فاس باشد و بسیار باشد که قریطس لثه عس سود و علامت در
خفایا و در دهن و نرم و سیلان اجاب بداند و چشمها دور اند
سرد دارد و اگر اماس از غشایم کوه دماغ باز کرد علامت

وی آست که ماری بهلو تو انداخت نفی با از افاده حسد و گاه گاه
سیاهی چشمه او بایند باشد و سببها او طریقه باشد و شکم باز کرد
و تخلیج اندر اندامها بداند و گاه باشد که بدق باز کرد و علاقه ها
بداند و بسیار باشد که قریطس لثه بواپس و سیلان خون
زایل شود و گاه باشد که جدا اندر لثه دیوانه شود و دران لثه
خاص باشد **علاج** از بهر آنکه ماده اندر لثه یا خفایا یا صفرا یا
صفرا ای سوخته و سودا شده هر نوعی را علاقه خاصه است اما اجابت
ماده خونی باشد و مانع نباشد اندر اندامها ضدایر کرد و اگر خلط آمد
و قوت قوی شد رکشی باید زد و ماری اندر خانه معتدل هوا معتدل
روشی باید خوانید و دیوارها خانه از نقش و از رک و از کاتبه خالی
باید و نزدیکی میوه ها و اسفند و عسل خوش بوی دهند و سبب
و سفینه و ناف و ریه و شش و طریقه از سر به و کلاب و روع کل و از
صندل و کلاب و از کافور بر که بر یک اند و ماده را بهر وجهی که
ممکن کرد از دماغ فرو می کشد نشستن و مالیدن اطراف اندراب
کرم و طبع مفشه و مایونه و شیشه بر نهان بر کفای و عسلها را از
وساق و رانها بستن تا زدن شش لثه و بوقت کشان اندر آب صوم
نهان و از جانب شش لثه بستن و کشان از جانب دهن و جفته
و ششای بکار داشتن و در لثه لطیف کردن خالک و در روز بر سنگین
افشار کنند و از بر و روز کشاکش رقیق دهند و از سر به روز
ناچار روز کشاکش بچین و هر گاه که اعراض علت قوی تر باشد در
لطیف تر باید کرد و کشاکش که محفظ قوت حاجت باشد و آب صحت
سرد از وی دور باید داشت و اگر بی خوابی باشد اندر کشاکش خفاش
یا کول اندر باید بخت و ضدایر کرد و روع مایونه بر سر و نهان
و طبع شراب مفشه و شراب الواب انار نرم داشت و اگر بول
سرد فراموش کند شاید روع شست و صوم چه بماند و اگر لثه
بر نهان ناپدید کرد و از لثه سالن باشد تدبیرها معتدل باید کرد
و اندر نظو لها لثه و اکل لثه در باید فرود و بر سر خاوی از نیم کاه

از علق اندر کوه دماغ افتد و سبب آن قوت صفایا شدن علتهای از روی
سوزشی قوی باشد و بوی سردی در دوشود از بهرام حرارتی ملز و از روی
سردی و زلز روی زرد باشد و تب سخت شود و دهان و زبان خشک
و پیش روی سیم بکشد و اگر از آن بگذرد امید خلاص باشد علالت
اغ کوزک انداخته که قوت دماغ چون فرو نشسته باشد و
حشمتها کوجالت شود و دور از افروزش و خشک باشد **علاج** این
علق علاج صبار است یعنی و کوزک را سبزه خایه مرغ بار و عرق کاهن
و بر سر نهند سرد کرده و هر ساعتی بری دارند و سرد می کنند و آبی نهند
و آب لیمو تر و آب خرفه و آب صول و آب زرد و قار و ده بار و عرق کاهن

باب پنجم در کوفه بری نهند
لشیر غیر سر سام سرد را کوفند اما سر باغی باشد اندر کوه دماغ جملدر اطبا
حین کوفه اند کافرا اما سر اندر بجاری دماغ باشد نه از عشا و نه اندر کوه
دماغ از بهرام که ماده این علق بلغرات و بلغر خلطی زنده و تن نهند
نه اندر حجاب نخواهد گذشت و نه اندر کوه دماغ از بهرام که حجاب صلب است
لوهو دماغ لزج و از موضع غش است می شود بجاری دماغ جلای کوز از اراج
است و قوتها و از روح منتفی است و اندر بجاری اما سر تواند رفت و اگر ماده
الطافه سده کند و سده صرع و سکنه آرد نه اما سر و لوهو سکنه کان
اما سر اندر حجاب با غلظت با اندر جرم دماغ نه بر سیل اما در روی بگذرد و کوی
بگذرد که حجاب با دماغ بر روزگار ماده اما سر را نشتر می کنند و بدان اعتنا
کردن بایس اثر اما سر بدید و کف که جرم دماغ مزاج و بقوام ماده در
سخت بود کف و توجیه لشیر غش فرا موثر کاری است و این علق را از
نام از بهرام آن نهادند که فرا موثر کاری از اعراض این علق است

اسباب سبب این علق نجه و نا کواردن طعام باشد و بسیار خوردن
باز و تر و بیش و از روی بطونیا فرار و بسیار خوردن طعام و شراب
و سبب منواتر و بسیار خوردن میوه تر **علائقها** غش اندر سرگانی
و **علاج** بدید و علق و فرا موثر کاری و کف لای غالب شود و در خواب
باید آب بسیار بنهد و چون اندر علق لطف صلی می نرم و تنی فایز و عرق

و ترانی خواب بر آید و زبان سبب باشد و جواب غش بکشد و زهر را از تن
ششید و می آید و غش عظیم و منواتر و منواتر باشد با بطی و موی
و بول همچون بول خوک و گاه باشد که بول را بر سبزد و باشد که دهان کاه
بکند و قز از سر در فرا موثر شود و دم زدن ضعیف و بطی باشد
و اگر خونی سودا یا ماده علق اصغه باشد صراع سخت تر باشد و از آن
و صغیر تر باشد و حشمتها باز دارد همچون چشم کسی که متعیر باشد

علاج اولیتر است که نخست خرقه بر سر و کلاه و روغن کل
تری کنند و بر سر او می نهند تا ماده او از غش سرد از وی بویاند و از پس
دو روز سر و علق فصل کنند و اندک چند بدین شی آن می بیند و از پس
روز چهارم خفته تر کنند و اگر خفته بیشتر شود ابراج فقر دهند
و اگر در مسکی ابراج داک و نیم شحم خطل و داک و نیم اقمون
و دو داک غار بون و داک و نیم فصل تر کنند و بدهند صواب باشد
خاصه اگر تب سخت شود باشد و از بهرام معلوم بود که در حجاب صغیر
افتد و اگر تر کرد از موده باشد و اما سر باشد غش بدان مشغول شود
پس از آن که معده را بی و بیشتر ابراج فقر اما سر کرده باشد فکلیطی
باید داد و با ایسوی و مچونها که بطونیا کف کنند و وج بر ورده
بکند و از پس و ابراج فقیر ساده هر هفته یک در مسک و از صواب باشد
و داروها در آن کنند و سود دارد و اما سر را نکند که در خواب
و بیاعت بیداری کند و او از بهرام بلند بوی را ند و موی صرع او می کنند
و بهلین غصلی که از سر که غصیل بود و بونده دشی و ماشا و مغز و در فای
خشک خسته باشد غمغیره فرماند و چند بدین شی که غصیل سبب و بر او
طبی می کنند و تا کرم کرده بر سر او می نهند و اگر بیماری در آن گردد و
سری غلبه دارد و اشهر اخ خلط اند چهارم را اگر چند بدین شی و داک
سقوط نماید و اگر تبدیل مزاج باید کرد چند بدین شی المین و هند و غلظ
مخوداب و سوسات با دار جینی و کروا و با المین و هر وقت که غلظ
دهند پس از غذا که ملغ نام دارد و ساعت باها او نکل مالند تا غلظت و ترک
از دماغ او نرود و انجا بکشد که با حنظل و کف و خود میانه و زرد و اندک
و بر او کوفه را افکند

در کار خون بدماغ برآید و هر روز با ابراج فلفل از هند یا شراب افسنتین و آنرا
که حله صغیر باشد و آنرا که بزرگ باشد و هرگاه که فلفل کند و آنرا که خون را
دید اگر سیاه باشد بقدر طبعش روزی یکبار و بقدر قوت و اگر سیاه
باشد در حال مایه است از هر آنکه دلایل از باشد که ماه هفت روز در وقت
و اندر آنکه برآید فلفل است و اگر شای زدن صواب است و شرف ابراج
باید کرد و مثل آنرا است و فلفل شربت معذالطف و خلک امداد و اگر ماه اول
و اسایش فرود و است و فلفل شربت فلفل ابراج فلفل مرکب با افشون و
خارثون و شربت فلفل ابراج در یک هفته مطبوخ افشون و از آن حاج
افشون واجب است و فلفل و اگر قوت قوی مد و ماده غریبه را
باید کرد و لو غایب اندر طبع افشون امداد و شربت از لو غایب ابراج
مفقال باید در مثل یک درشت سوده و اندر مطبوخ حل کرده
مطبوخ افشون و هلیله سیاه اسطوخودوس از هر یکی ده گرم بسطخودم
سالمی هفت گرم بر فلفل است و سیاه امداد و هر روز با هر سه روز مجرب
نجاح در مطبوخ افسنتین و از صواب باشد یا اندر شراب لسان الثور اگر
بجای مجرب نجاح نیم در مثل خارثون و فلفل و آنکه فلفل نیم گرم با خردم
فایده سوخته و سرشته بدهند و او باشد و افشون سوخته با موز و دلایل
کرده و کوفته هر ابراد مقدار نیم درم افغ باشد از همه دو علاج خوبی
و سودای و بلغمی نافع باشد لسان الثور و صمغی باشد که ماه و از آن فارغ
باید داشت و است و فلفل ابراج و اگر دلایل است و فلفل ابراج
و اندر میان روزها که مال الجوز ابراج فلفل ابراج فلفل ابراج
و چهار درم اطر فال و جل ماروم افشون سوخته و یک درم ابراج فلفل
بر شد و بدهند و موافق بود و اگر معد صغیر باشد کلنگ لعود که
با مصطکی شراب هر دو امداد و آنرا که مزاج سرد باشد از شراب است و فلفل
دوا است و مشر و بطوس و قنار و قنار و امداد و اندر لجهای که
بشراب لسان الثور و مقح دل را قوت امداد **صفت مزاج** و از بخور
و پوست قرچ قنار مصطکی و فلفل و کوز با فلفل مار شکر بهمن سرخ بهمن
سبید در روغن زیتون و فلفل ابراج فلفل از هر یکی دو درم مثل دانه

و طسوج هلیله کاملی شست درم شکر شکر امله شست درم هلیله و امله در
مقدار دو من آب بریزد تا نیمه آید و با لاند و امین برافکند و بقوام
ارز و داروهای آن سر شد شربت و درم و لبا که سبب علت آن خلک
باشد است و فلفل ابراج فلفل کند و علاج جین ها بخور چون آب کشته
و آب کدو و آب خربزه هند و آب خیار ترش و آب تخم خربزه و شراب
بفشه و آن علت اندر وقتی اتفاق افتد که حیوان از شراب باشد است و فلفل
کمال لبا و آب کشته و فلفل خیار ترش و خربزه و شربت کشته کند
و هر وقت که طعام خورد قدری کشته و کولک از خورد و طعام هالم
و فرده از گوشت کوساله و ماهی تازه و بطون کاه و سر که کشته باید داد و اگر
آب و در انواع در وقتها
دوای چهار نوع است مایا دا الکلب صابرا قطرب مایا ملت
یونان است و حذا و نعلی دیوانه باشد که خوی در دکان دارد و نظرا و
نظر دکان باشد و حذا و نعلی الکلب خوی مکان در دکانهای خوبی
کند و گاهی مهربانی و صابرا اندر آب فلفل از کرده است از هر یک
از این چهار نوع قدری در آب و با سر سام بهم افند و سبب خصل طبع باشد و از
بخار صفای سوخته بدماغ قطرب نوعی و فلفل است و حذا و نعلی
بر یک جای قرار گیرد و قطرب جانوری است و بخور شده و بر سر آب
دود و حرکات را در آورد کنند نظام نام آن جانور در نعلت
نهند و سبب مایا و قطرب صفرا سوخته باشد با سودا سوخته و سبب
دا الکلب خون سوخته اگر املا ماند اندا بقدر کنند و خون بدلی کنز
شود و بر آن صد اساسی دهند و فلفل ها و تری فلفل و فلفل اکتاب
ما در وقت حقه و فلفل ابراج و کوفته اندر کبابی و در شربت شراب
مفشه و با شراب ملون دهند و اگر خواب بی اندر شراب شمشاد و از
شربت بر آن کراهه و از آن دهند و بر آن که بر وزن فلفل همد المام او
مالیده باشد و روغن یا آب فلفل یا فلفل مالند و فلفل است و کدو
مشیار در صفت ابراج فلفل ابراج افشون نیم درم اسطوخودوس و از
شربت فلفل دانه خیار ترش و فلفل از هر یکی دانه نیم خربزه سیاه

در آنکه شتر اندک جگه خالک است و اگر باد و خور بود با صفت بسیار
بهر صفت دارد ایاج فقیر اندک دم هلیله زرد افشمن از هر که نیم درم شود
داند هم و با مطبوخ هلیله دهند و نطو لها تری دهند خدا ملک تو اسرار
دارد اکثر روزی در رخ بار باشد جواب بود بکشد و نطو فر غطی
و بر کمد و بر کسول و بر کعبه نقاب و تراشه شود و تر و شاه هسفرم
و بر کسور و بر کسور و با بونه را سنا را منت بنی خالک است و بر
من او می چکاند و شورای من و لجه هم سود دارد و اگر شنه ها سر و مسکه
جرب کشد جواب باشد و باها او مطبوخ بونه می شوند و می اندوزد و با لجن
اندوز غلت مافق تر و علاج است و اگر جزا و نطو قطرب راهی به علاج کرده
باشد و از هفتی بر دین باند چند طبایع سخت بر وی آورند و قوت نصافی
او را بداند و در کسند و یا فوج او اعنی میان سر او داغ کنند تا فو بودن الله
یا هر چه در غلظت است از لجن و سوس و تر و نطو و لجن و تر و نطو
اما غلظت و حقیق شبه خونی و سوزنی است و نقصان عقل و هر چه از این چنین
نقصان و بطلان باشد سبب از سوء المزاج مرد باشد که روح مفقود و غلظت
کند و محل قوت از اینها اندازد از کس را بدارد و آفت اندر جزو مایه
باشد از داغ و خلط از دهن و سحر و هفتانه مضری است که هر اندر سحر و سحر
بداند و خدا و غلظت است آن کند که باید و نه آن شود که باید و سبب لکن
داغ باشد یا نقصان و هر داغ از بهر آنکه آن آفت از جنس اضطراب است
سبب از مزاج کرم است و سبب بسیار مزاج سرد است یا سده یا سرد تر است
و خنک از بهر آنکه سرد و تر هیچ نقش و شکل نگاه ندارد و خنک نقش فقیر
و خدا و نطو بسیار هر چه بیند در دست بیند و هر چه شود در دست شود لکن
زود فراموش شد از بهر آنکه لطف اندر جزو و بین باشد از داغ و خلط و غلظت
آفت است که با صورت مردم برخلاف آن میند که باشد با خیال شخصی و تر و نطو
او بداند که حاضر باشد حکما که سوزن طرازی که از شتر مزو و بر کسند و نطو
از من باز دارد و از جنس اضطراب باشد و آفت اندر جزو و نطو و نطو و نطو
مزاج کرم غلاما و سوزن طرازی که سوزن طرازی که سوزن طرازی که سوزن طرازی که
اما غلظت سردی و خنکی و خونی است و خنک منی و در شوارکی ادراک صورت

از بهر آنکه خنک نقش فقیر و کارها را کشته هر سبب خنکی از زرد و کارها
و خنکی زود فراموش کند هر سبب خنکی از تر و نطو و نطو و نطو و نطو
زاد شود و علامت سردی و تری بسیار خنک باشد و قوی مجری می بسیار
آب دهان و سیدی زبان و کسور و ریش و کارها کشته فراموش شد
و کارها و قوی بعضی مدتی اندک ماند و بعضی زود فراموش کردن و علامت
خوارت خلط عقل و سحر و هفتانه کسند از بهر آنکه خلط از جنس اضطراب
است و هرگاه که مار از دردی می آید و ناگاه از آن دردی آگاه شود سبب
در داند باشد سبب از آنکه خلط باشد و بی خبری از خورد و در سبب
انجامه بر چند نگاه از دوا کسند از جنس است **علاج** لجن که
سبب مزاج سرد و خنک باشد از آنکه گرم تر و معتدل و گرمه و از آنکه
فرمود و روغنها و نطو لها معتدل بر سر او چکانند اما غلظت لجن و تر و نطو
و اسفید باها و زرد و خاب و سحر و کوداب مرغ و بطوریه و نوره و در غلظت
چون روغن تر کس و روغن سوس و روغن خنکی و نطو لجن و نطو
س و با لجه بره که با شیت و حله و با بونه و اکلیل المک کشته باشد
و با لوده بعسل یا عصبه خرما نیم گرم بر سر او نهد و در سر از آنکه
بر داشته باشند تا فو باشد و لکن علامتها سردی و تری ظاهر باشد
علاج لکن غلظت و کسند استغفار یا با ریح فقیر و سحر و خلط و اند
چند در شتر یا بر کسور یا با ریح لجن و با ریح یا با لجن و با ریح و نطو
و شوم چون شکل و قریل و مرر ناوش و سوزن یا با ریح و نطو و نطو
از خورد و سوزن و آفتین شیشه نیم گرم بر سر او نهد و غلظت و نطو
و عاقر قرحا و میونج یا با ریح فقیر و آب کاهه و سوزن و سوزن لکن از آن
بشکوه که در قرا اندر ناخ کسره اند و اندر استغفار یا با ریح و نطو و نطو
کسند از بهر آنکه سبب باشد که رطوبت اصلاح شود و خنکی حاصل گردد
و خنکی سبب زادن سردی شود و سردی و خنکی سبب زادن سردی شود
کاری باشد و باید دانست که محالک مالت کسند از بهر آنکه رطوبت
حرارت اصلی را ضعیف کنند و ماده آن سبب خلط از لطم و شتر و سوزن
قوی تر سببی است از بهر آنکه سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن

یکی از نشانه‌های حرارت ابرو و زانو و اندر تن و دست و پا و روح را می‌دهد و اگر
بسیار شود در آن آب مستغنی دارد و موافق تر و غلبه اندر آن که شد در اج است
خاصیتی که او را است و گوشت و دماغ از وی بهره بیش از روح برورده اند و در وقت
ساری سود دارد و لایحه علامت‌های حرارت ظاهر شود علاج قرائط می‌کند
دماغ را با خلط از روح و کلاب و روح کل قوت از آن و استفراغ مقرر
بشدت باید کرد و ماها شستن و باید از آن که سبب حرارت دماغ و حیوانی و نقص
بوده باشد شورای سر و لایحه برده و فالوده بشوید و روح را دامن بر سر نهادن
سود دارد

سبب علینت که مدت خواب بیاز از عادت و از حال طبیعی و در خواب
بدر سرد و اندر بیداری بیشتر و قهقهه بخون خفته باشد اما خواب طبیعی
حالی است که روح حیوانی اندر آن حال روی پذیرد و تن آن را دماغ از آن
مصرف کند و فضلها را بر اندر روح نفسانی متابعت آن از کار فروز انما
حس و حرکت باز آیند سبب موشل و امشکی هر دو روح هر دو در یک و سبب
سرور و خلا و از افعال روح نفسانی چیز حرکت اندک دم زدن کند و از حرکت
جاست که اندر خواب و اندر حال غشی بر جای باشد و حیوان بر آن زنده باشد
و گاه باشد که سبب رنج و ریاضتی و روح خلیل زادت برورده و از کسرت
شدن اندر همه تن مانده طبیعت اسایش خود روح نفسانی از کار فروز
انما حس و حرکت باز آیند چنانکه روح حیوانی از غذا که مصرف کند و در
یابد و سبب خواب بافتن بر آن که تن درستی در میان خواهد آمد و حیوان خواب
او از تن نوع باشد خواب طبیعی از باشد و هرگاه که تن درستی اندر
تن درستی سببی از تن سونه که یاد کرده اند خوابی سر را خستند
آن دراز شود و در شورای بیدار شود از خواب طبیعی باشد سببها
سبب که مرد شدن مزاج است سبب داروی سرد یا از سرما که از تن
برورند تا عصبها را سرد و روح اندر آن سرد زنده خالک اند مردم
را از سبب اندر سبب افند و اندر مزاج تر و میز نوع مضر فی باشد و آن
خان باشد که عصبها را طوطی عشته گردد و کدرها را روح گرفته گردد و روح
روی غلبه در دو سبب تواند شد و حرارت تن و حرارت کانی

معدره از طعام از تن نوع باشد و گاه باشد که از تن گرم که ماده از ساری
بلغم منفصل باشد و گاه از این طبیعت از این روح نفسانی اما سبب طبیعت
دست از کار فروز انما حس و حرکت برادر در همه کار طبیعت را دارد
و از سبب سبب تواند شد و سببها در یک بسیاری خون باشد اندر تن بسیار
خارها را اندر تن که عضو دماغ برادر و رنجی که بر سر اند و دماغ اندر رنج
قرار ده شود **علامت** آنجا که سبب سردی در تنی باشد بنوعی روح و در
و عریض باشد و در یک علامت‌های سبب از آن و نفیج و غیر از ظاهر باشد و

نرمی که گشته بر آن کوهی دهد و آنجا که سبب مزاج سرد سده باشد و
سبب بر آن کوهی باشد و بنوعی صلب باشد و لایحه که سبب سرما وونی
باشد هیچ علامت خلط ظاهر نباشد و میسبب و علامت او باشد و
بنوعی صلب و متند و متفاوت باشد و آنجا که سبب بر آن غارها باشد
طبیعی و در او ریاضات صبی و در وی شش جگر است و آنجا که سبب تنگم
باشد علامتها مده بتظاهر باشد و سبب بر آن کوهی نباشد و بنوعی
صلب باشد و آنجا که سبب ضعیفی روح باشد اسباب آن بر آن کوهی دهد
و سببها در یک چون رنج و بسیار خون اندر تن ظاهر باشد **علامت**
آنجا که سبب سردی و تری ظاهر شود در علاج اندر عین سرد و اگر مکرر در
نوعی تنی با در بود بر سبب طبیعتی که استفراغ کلی کردن سبب ابراج و
توقا با حاطب دماغ پاک کردن و از مزاجات معده خافه بید بود و آنجا که کالیته
مزاج سرد سده ظاهر شود بوی مشک و مرز کوش و غود و خندیده و مانند
انر سود دارد و دوا المک و مشرود و بطوس و ترافق و از صواب باشد
و غذا اسفید با شور یا کفت و بخود آب و قوایل داجنی و انخواه
و کروی و زره و سبب و علاج سرما وونی در تن زدک باشد و بوی مشک و مانند آن
و در بعضی قط با فریون و خندید ستر بر او جگانه صواب باشد و در
مال برین و نطوط طبع سرد و خندید ستر و عاقل فرجابر و سبب کابین
صواب باشد و اندر طعام خلیت با سبب و کور و خرد را در خندید
خارها کثر و دماغ بر اندر خلط سبب و کلاب و روح کل بر سر بیفتد
و اینها طبیعت با بونه می شوند و سببوس می‌ماند و با با دج و غیره استفراغ

از غشوی که بخار از وی می آید علاج کند و آنجا که سبب تب کم بلغمی باشد علاج
تب بخار را با داران شغول نماید و آنجا که سبب خفیف شدن روح باشد
علاج با المهر است و دفعه و شتر و بطور امکان از طباشیر سرشته و بالرب
سبب دفعه را با شرب صندل در جامه علاج از علاج عشی باشد و الله اعلم

باب در خواب و بیداری

خوابی با فراطحالی طبیعی است و سبب قوی امراض جسم و خشک و رطوبتی
سور و سببها و بصری غم و فکرات و دردها و ناگواری و طعام و
بازها که از آن چیز و بخارها و ماسها و سببی خوابی را میسر است
از بصری که بطور اشیان شور باشد و دماغ ایشان با فاسد دماغ خوابان
خشک باشد **علامتها** آنجا که سبب عشی و خشکی باشد و در سبب
هیچ کس از آن باشد و مجری می خشک باشد و دهان خشک باشد و تشنگی غالب
و اندر فصل جشم حرارتی و سوزشی باشد و آنجا که سبب رطوبت شور باشد
جشم و می تر باشد و در شور در خواب شود و در روز مذاق سرد آرد و
خواب و غم و در آن باشد و خواب خوش باشد **علاج** خواب و بیداری
سبب و خشک اسافش باید بود و از حرکات و از نشناها باز آید و اندر فصل
بیش از روح خلوف را و در فصل مغز و شربن هر شب اندک کفای و می و کوش
و ناف و مقعد ده می آید و کوش از ریه بیدار و بر کافه و مرکب سرد
تر کوفته مالعاب اسجول بر سر او نهادن و غدا قبله کند و قبله بخار را با
و کک و و ماش مقشر و مرک که در وی خنده و کربابه و از آن مقدار سخت
نافع باشد و از آن سبب که با خواب ضعیف مزاج او درست نباشد و در
تر از خلط بد باشد و حرارت از اجنه اند و بخار از سر بر آید تر از خلط
بر آلایید و در این مردم را خواب آرد و سمع خوش آهسته است و افقها
نقد چون مرده بسته و نهانند و آواز آب روان و آواز حرکت درختان
که هموار باشد و اگر کسی با خواب می رفته و خشک و در دهان شود و اگر
شیانگاه اطراف او به بند و او را نباشد و قوی تر از حاضر اند و
سکون و او را بکند و از آن سبب و فکلیف کنند تا سحر بایست
مشغول و کوش و از آنجا که طوالت سرد و بر اطراف او بکند و در جگر قرار

و قوم از مشا و در خرمند و از آنجا که خواب خوش باشد و آنجا که سبب طوبت
شور باشد از آنجا که سبب طوبت شور باشد و از آنجا که سبب طوبت شور باشد
و مرغ قریه و اسفید با کوشش به ناز و دهند و اگر استغفار و خلط از لایح
نیفر او هلیله زرد و از آنجا که سبب طوبت شور باشد و آنجا که سبب طوبت شور باشد
بیشتر باشد عوض هلیله تر کند و فکشت و ماسلکین عسل سرشته بخار را
موافق بود و علاج بخوابی بر آن دشوار تر باشد اگر نظری از آن بود و در
جوسان و هر شب اندک که بخار در اندام بود و در غم با نوبه و در غم با نوبه
هر شبی اندک سببی بر کبش صواب است و جالبینوس که در من هر روز از هر
خوش فتنه و فرام سبب از کول و در جیش از روی بکار دارم و مضرت
سکون باز دارد و از سر راحت کربابه و از سر کربابه اسافش و طعم
موافق خوردن و در غم با نوبه و بیدار و بکشد خواب آرد و الله اعلم
جز و چهارم اندر بیانها که سبب کین بلغم غلیظ
باشد اندر مجاری و تقا و یف دماغ و آن چهار بایست

باب اول اندر دوار و سرد

از هر دو علت نازی سر نشین کوند اما دوار علتی است که مردم را بخان
نماید که جهان گردای گرد و اگر برای خیزد و غش و سرد را از کوند
که هرگاه که مردم برای خیزد چشم او تاریک شود و سر او بستر در و می باشد
که موفد سببها سبب خاصترین بدن علت حرکت روح است که اندر خونها
و کدرها و در کافه و در دماغ و در ریه و هرگاه که روح دماغی از ریه
دماغ بستر در روح با صبر و نه متابعت از اندر معده خوش بخند و در
بدن سببها نماید که جهان گرد و او می سرد و معنی گرد در جهان شرب
از تر است که چیزی بر این چشم منته باشد از برای او ببرد و از آن نازی
تبدل محاذاه کوند و هیچ فرق نیست میان آن چیزی از برای خیزد
و میان آن چیزی از برای حرکت بستر در از هر که حسن بصیرت ها را از آنجا که
کند و هرگاه که روح با صبر از برای حرکت بستر در حال مان باشد که از جگر
از برای او بستر در از هر که اندر هر دو حال تبدل محاذاه حاصلت و سبب
حرکت روح دماغی خلطی باشد اندر نخوف دماغ و در حرکتی بخاری تا آنجا که

از خلط و غرور و اندر منفذ دماغ بگردد و بسیار باشد که خلط اندر معده باشد
یا اندر ریح یا اندر کوره و قشانه و سبب متعارف از غار از دماغ برادرگاه باشد
که مردم اندر چیزی که سخت شودی شود بسیار فکاه که روح با صره اندر
نظاره آن همت کردنی کرد و از همت مدنی اندر وی کند و گاه باشد که نافه
را دور افتد سبب ضعفی قوت که بنقل حرکت ریح او مضطرب شود و
دوار تولد کند و گاه باشد که سبب تقبی و کسلی فرموده اضطرابی کند
و بدماغ برآمد **علامتها** آنجا که اندر دماغ قیحا و بقد دماغ باشد و از آنکه بلند
و متحرک از دوار کوفتی بر و طبعی خوشتر و تری که چشم و بینی همه حاشاها بوده
باشد و اگر غار از معده برادر حضرت ضعیف شود و شهون ضعیف باشند
و علامتها مثلا و معده معده ظاهر باشد و دوار کای بیشتر باشد و گاهی کمتر
و اگر غار از ریح برادر احتباس طشت یا خضاق ریح بران کوهی دهد و اگر غار
از چشم و سبزی برادر کورن بر خاشنه و متغی شود و شرابها خزان
کند و اندر عصبها کورن دردی باشد و سوا المراج و لاسوا المراج چشم
و سبزی بران کوهی دهد **در علاج** آنجا که غار از خلطی معده که اندر خوف
و مانع دماغ را بر سبب ریح و قیحا با وجع طبعی قوت که از معده را
باطر فعل شود و کسلی و معده خام سر شده قوز دهند و از سبب شل
عزیزه و عطسه سود دارد و معده خود آب و کوشش دماغ و قدر و کوب
نمای و بلبه خنک بر معز زنت مایر و عز کوز مایر و عز قشودا و بلی کشن
خشت و اینجا که غار از معده برادر قیحا و از سبب قیحا فی المراج فیض
و قوت با دادن و اگر قوز ضعیف باشد بفتح صبر و در شل و عز
کل بر صمد عطای کوز خندوز بر معز مایه بار معز کل مامض از کوز
مایه تنها کور داشت و اینجا که از غرور کور برادر علاج از غرور شعول
باید بود و اینجا که غار قوی معده و کسلی باشد من از برادر اواب لقمه
لبن یا آب غوره و شراب ناز و شراب سبب و شراب دواج و شراب
لبو و مانند از برادر و اینجا که دماغ بفتح ضعیف باشد با ملای و شباهت
مشتی است چو مایه کسلی کل بران کوره مانع مایه برادر و عز
کل بر چشاند و بهند و دوازی که در مایه برادر و بهند و بهند و بهند

بمازج آن شعول باشد و دوار دماغ خاصه من از مایه سخته باشد
رود علاج از شعول باشد و اگر غرور کور باشد برادر دوازی و بهند
نسان اشغال مایه باشد و سبب سخته تن از آن شعول مایه بود و بسیار باشد
که از بر دوار صانع برادر و دوار دماغ را نام شود **باب**
در کابوس کابوس غلبت که مردم چون در خواب شود بیدار که
چیزی کوان بر سینه اوست او را می فشارد نفس او تنگ شود و او از خواب
داد و متواری جنبید و از غلبت قفله مد صرع باشد یا قفله سخته یا
مقدومه و مایه که از مایه کونند سببها سبب از غلبت بیاری
خلطها غلیظ باشد اندر در تن چو بلغم و سودا و خون سردا و ی
و موشه غاری غلیظ از آن خون بری خرد و نامردم بیدار باشد
و کافیا بیداری باطل شود و بخار تحلیل نماید و کابوس دماغ را در دماغ
و بکشند و فر و کور آن برادر غار و فر و کور دماغ را کابوس
کونند و گاه باشد که بر مایه دماغ رسد خاصه و قش خواب و دماغ را
کشیف کند و فرام فراد و کابوس تولد کند **علامتها** غار
هر مایه اندر خواب دل از مایه غار طالع معلومت **در علاج** است مایه
خونی باشد غشند اما در دوس از کوز علاج هر سه نوع می باشد شعول
مایه کوز بجا طبعی قوت و اراج کوفاد و اراج کالینوس و اراج
روشر و اگر جی بارند اراج قیحا و غار نفون و اضمحون و شل و غلظ
و مایه دوی و افق باشد و غذا هر چه لطیف تر و از کوز و الله اعلم بحکم
باب **در سبب** از غلبت که اندامها مردمان دوز
حال که غلبت جنبید بر هیئت و حال خوشی نماید و افعال اندامها خیر
و حرکتی نظام شود و سبب آن سه باشد باشد تا غام اندر منفذ
جز مفعدم دماغ و تشنج بران سبب ند و اگر سده تمام بودی سده
کودی معز حرکت جمله باطل شدی و اگر سده بودی افعالها
حسن حرکتی نظام کشی و تشنج کسری و سبب تشنج است که
دماغ از غاری و لیبیتی بلخوش که بر دوس کوز و خور و تشنج را
فرام شود و مایه که معده خواهد که طعام را کوارند و بهند و بهند

خند
از کوز
دماغ

و باغ از شفا عرقه سبب غلبه رطوبت اصلی و غلبه خشک خرد اندر اطرار و بر
ایمان نوعی باشد که از قوت حیوانی ضعیف گردد و منتهی به حدی اطرار و انقباض
حاکم در حال غشی و نزول یک مرکز و ماده از غلبه بلغم غلیظ باشد اندر باغ
عضوی دیگر اندر عصبی از عصب بلغمی و گاه باشد که ماده خون غلیظ باشد یا
سودا و گاه از باد باشد و بسیار باشد که ذات الحلب و ذات البریه و لثیم و بلغم خرد
و استرخا باز گردد در علامتها هرگاه که سبب اندر باغ باشد و بسیار باشد
حسن حرکت تر اطل شود و بیم آن روز هلاک کنند و اگر اندر باغ باشد و بسیار
و حرکت مایه از سبب مایه از همه تر باشد مایه از یک نمده تر و اکثر که عصب
آفت خرد اندر از عصبانند که از سبب بر میومند اند و اکثر که عصب لازم شود
بغیر از باز گردد و علاج خرد که خشکی بود علاج آن از جنس علاج تبه بود
و علاج بی خوابی باید کرد و اگر خرد اندر از عصب لازم باشد علاج عصب
از عصب مشغول باید شد و فواید بر میسد از عصبانند و از عصب و عصب
موافق غایب باید بود چون خفته تر و در روز سهیل و اما اصول را در این
روغن قطره اندازان باید در **دوم اندر عرقه**
عائنی است که هرگاه که مردم خواهد که حرکتی که حرکتی را در نه با اختیار و
با حرکت اختیار می باشد شود و حرکت اختیار می را قاصر اند و اگر خواهد
که عضوی را فدا نماید اما حرکتی نه با اختیار با سكون اختیار می باید در عرقه
نمودند **سببها** سببها ضعیفی قوت است و ضعیفی است حرکت
ای از ضعیفی قوت اندر جان باشد که کسی را افتد که بیمار را کشاید باشد
و کسی را که جماع بیادند یا کسی را که از شاری عظیم تر میسد با بر سر
و بیاری رود ما از شادی بزرگ را از ششمی صمد دل و بطبع و اندامها
بلرز و باغ از ضعیفی است باشد جان باشد و اندر عصبها رطوبتی و قوی
باشد و من از عصبها از اندامها روز شود و سست شود در جا که از سستی
منوار و بسیار خوردن آب سرد و نقایع و نا کوار در طعام اندامها اما اگر
نا کوار در طعام اندام سبب قریب تر سده باشد که با در غلبه قوت باشد
و از با در غلبه سده و قوتها قضا می گردد و با در غلبه رطوبتی
فرسد و باغ از خنثی عصبانند و شش جان باشد که اندر عصبها رطوبتی باشد

و در از خنثی که لغت شود و در حرکت اند و از حرکت را نمانی در حرکت
و ریشه شش اندر و سست اند از سبب که از حرکت غلبه است
و بر با عصب و لغت و موضع و باغ سست و دست خرد و در حرکت عصبها
که در باغ تر که تر است نرم تر است برین سبب ریشه اندر و در دست شش اندر
اندامها تر است قوی تر است از هر اندام از مباد و در تر است و اندامها تر است قوی
تر است و سست تر از همه اگر اگر تر است هر تر است برین سبب آفت ریشه اندر
که تر است و اگر تر باشد اندامها در فعل از خلط بر میسد اما الله سبب خنثی است
علاج ریشه که ماده از این طوبی باشد که سستی و تشنگی و ریاضت و
استرخا بلغم است و باغ که سبب سستی و شراب متوازن باشد و بسیار
دست از شراب باید داشت و روغن مورد بار و روغن کل با اندکی سرکه
بر سر نهادن و بعد از نوعی باید که خون را غلیظ کرد و از خون عسر
و کرب مغز سرخ گوش سود دارد و از داروها یک در مثل اسطوخودوس
یا یک درم ایارج فیکرا حبیب کند و بپزند با دردم اسطوخودوس
اندر با الحل یا هر دو و روی یک درم قوت قوامی دهد و اگر تر تر شود
اندر با اندک کند و در اندامها الحل باید داد و باغ سبب آن خشکی باشد علاج
فاد از علاج تب دق باشد **سبب اندر فی الجمله**
فالج مطلق سستی عصبها و عضلها و او نار عصبها است و باطل اندون
حسن حرکتها آن و از این که لغت عصب است فالج حال است که اندر یک حرکتی
بداد و حال یک نیمه از جنس مخالف حال دیگر می شود و اما از غلبه از عصب
شکافه اندر گاه باشد که فالج از گردن و فرو کردن اندامها و اندامها
روی سلامت اند و باشد که هر دو نیمه از بدن مفلوج گردد و باشد که
یک انگشت مفلوج گردد و باشد که قضیب مفلوج گردد و همه اندامها
سلامت باشد **سببها** سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
قوت حسن و حرکت مایهها تر است نا نیا شدن منافع عصبها و عصبها
و او نار عصبها که از منافع عصبها منافع عصبها منافع عصبها منافع عصبها
اندر از منافع تر اما فالج که از سردی ماده باشد شش اندر عصبها
عام باشد **علاج** از سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
اعشند

منه

بر مرد او و نه در جگر و در او بوی خوش دارد و غشای او نازک و طافش هیچ
بوی قوی ندارد و بویها ضعیف رود از این باید علاج هر مایه از پیش از
آفتاب نیست کدم از زرد آب نار خورد و سیب و آبی و آب و کجی و غیره از این بود
و اندک از کز خورن سود دارد و اگر مزاج معده با ضعیفی مرد باشد کجی
و آب پیوسته و مصطکی به هم میزند و در آنجا که در آنجا که در
دماغ قوی باشد مایه از پیش از کجی به هم میزند و طعام غلیظ فرماید و چون
بره و مانجه بکنند و کحل چرخه و کجی چرخه و سیاق چرخه و هر دو به کجی
گو ساه و ماهی تازه و اگر جراثیم چرخه قوی باشد از زرد آب نار کجی
و سیاق آن در افتند و شراب خشتا شرب موه بود و سودمند است و الله اعلم

در مایه از زرد آب نار کجی
مسببها از بوی خوشی باشد و بیاضی چرخه و کجی که از زرد آب نار کجی
و کجی چرخه غایب باشد و در مایه از زرد آب نار کجی که مسبب خوشی باشد
نرم و هائری قوی باشد و مود و مایه المعبر و شورای مرغ فریه و ماهی تازه
و خا به مرغ نیم برشت و خلیج کز و واسفاناک و ماسداز باید داد
و انجاست که مسبب خوشی چرخه باشد و کجی از آن خلط بد را که
کدر را که بعضی خلط کجی است و صدای کجی در مایه از زرد آب نار کجی
و دماغ بر وزن کحل و روغن مورد قون دادن و قطره ها سلخ از این
استغفار و بر سر کجی بدن و قطره از زرد آب نار کجی و مورد از کجی

علاج خشتی در مایه از زرد آب نار کجی
علاج خشتی در مایه از زرد آب نار کجی و اندک سرکه و اگر مایه از زرد
نیم کجی که بعضی خلط کجی است و مایه از زرد آب نار کجی که مسبب خوشی باشد
آب پیوسته و فلو س خیار شنبلیله بکنند و اگر کجی مایه از زرد
کند و آب غلبه اغلب دهند و در مایه از زرد آب نار کجی و اگر جراثیم
قوی باشد از زرد آب نار کجی و در مایه از زرد آب نار کجی و اگر جراثیم
و بر حوالی جراحت ضایع از صندل مرغ و فوئل و زعفران و صبر و کحل
از موی و طبیب و آب غلبه اغلب مازند و اگر خواهند که مایه از زرد آب نار
جراثیم در او دارند و از عدس و سیاق و کثار و کحل سرخ و بر کجی و در

سازند از جله از زرد آب نار کجی و در مایه از زرد آب نار کجی و اگر جراثیم
بر کجی مورد و بر کجی مورد و بر کجی مورد و اگر کجی مایه از زرد آب نار کجی
و روغن سوس و شراب کجی از این مایه از زرد آب نار کجی و اگر جراثیم
و اندک کجی و قصبه از زرد آب نار کجی و اگر جراثیم کجی و اگر جراثیم
و در زرد آب نار کجی و در مایه از زرد آب نار کجی و اگر جراثیم
نهند و انجاست که مسبب خوشی چرخه باشد و کجی از آن خلط بد را که
مردا شکر که در مایه از زرد آب نار کجی و در مایه از زرد آب نار کجی
مسبب خوشی چرخه و اگر کجی قوی تر باشد شراب کجی و در مایه از زرد آب نار کجی
بر سر شکر و بر سر قه و رطوبتی کنند و نیم کجی بر نهند و روغن سوس و روغن
شکر بخت تازه و نیم کجی چرخه و روغن کحل از زرد آب نار کجی و اگر جراثیم
بجیبیده باشد و در مایه از زرد آب نار کجی و در مایه از زرد آب نار کجی
شامی و معبر به و در عاله دهند و بر اثر مغز آب نار کجی و در مایه از زرد آب نار کجی
و اگر جراثیم کجی باشد و اگر کجی از زرد آب نار کجی و اگر جراثیم کجی
مورد خشتی و بر هر دو کجی و کجی بر مایه از زرد آب نار کجی و اگر جراثیم
و چون بیماری رود اگر کجی بر مایه از زرد آب نار کجی و اگر جراثیم
هر کجی در مایه از زرد آب نار کجی و در مایه از زرد آب نار کجی
مرغ سر شکر موی خشتی بر آن آلوده کند و بر نهند با خشتی بر مایه از زرد آب نار کجی
و کجی در مایه از زرد آب نار کجی و در مایه از زرد آب نار کجی

علاج خشتی در مایه از زرد آب نار کجی
علاج خشتی در مایه از زرد آب نار کجی و در مایه از زرد آب نار کجی
تربت تا بعد فارغ شود و اگر قرف صاف نشود یک درم از مایه از زرد آب نار کجی
با دانی مقویات کجی مایه از زرد آب نار کجی و اگر جراثیم کجی و اگر جراثیم
استغفار کنند و جراثیمی تولید کنند و اگر از مایه از زرد آب نار کجی
انار تر من و شنبلیله یا مقویات کجی مایه از زرد آب نار کجی و اگر جراثیم
شکر کنند و اگر جراثیم مایه از زرد آب نار کجی و اگر جراثیم
ماید که در مایه از زرد آب نار کجی و در مایه از زرد آب نار کجی
موی خشتی مایه از زرد آب نار کجی و در مایه از زرد آب نار کجی

بسیار بر سر بخن و از این صوابه و اگر خواب سرد از سرهای شستن و مانند آن در
 خوابه باور رفت و آب بسیار بر سر بخن و از سرهای شستن و مانند آن در
 خواب خوش برد و مانند ماهی تازه که کل مار کسول و آب کند و از آن شراب
 که خوب قوی باشد فحاشه سرخ نیم برشت و گوشت دراج و طبع و جود و جود
 سرخ خالی و گوشت بزغالله بخوره و زرشک و سماق و مانند این موافق بود در کتب
 و عدس بخور و موافق باشد و آن شراب علیه است آرد بخوره و شراب عدس
 و شراب لیمو و شراب درواج و آب هر یک از این میوه را که گیاهان در شرابها
 نفس نمی باشد و شراب میل کنند شراب سبک و در وقت حشاید مریض کنند
 ما آن نام شکی باشد و خواب دارد و اگر صداع لازم گردد و روغن بادام تلخ
 که است مغذی و از جوده که بخورسان را برنج گویند سود دارد و صفت
 عوفی که خوار و اما کند و صبر کند و بخور کند و در شکل آن است
 و ساق آن است و عدس و شستن و کل سرخ و طباشیر از هر یک را است و آن
 کوفه و صفت مقدار سه درم آرد آب از ترش و شیرین اندازد بخوره و از
 کوفه و ساقی که فور بحسب مزاج و فلفل که از جود و از کتب سبک و از
 باقی شراب بشود خاصه اگر اندکی که خورد و بوی صندل و کلاب و کافور
 و بوی شاه حسن هر سرد کرده و کلاب و کلاب و بوی سر زده شود
 و اگر با آن روز که شراب بخورده خورد شراب افشین خورد
 خمار ببرد با دام تلخ نشا کردن خمار باز دارد و روغن کافور و بوی
 شراب است قوت شراب اندر معده و دماغ باز دارد شراب و شراب و شراب
 و در میان شراب سود دارد **در شنبلیله**
 شنبلیله در در نیم سر است بعضی میوه باز اند و هر یک که میوه اند و از
 و عضله صدمه باشد آنجا که غایت خون ظاهر باشد که شنبلیله و در کتب
 روز سود دارد و با برنج فقیه اندر همه انواع شنبلیله سود دارد اگر
 بشاز آن معده باشد صبر آرد آب کنند سود دارد و اگر بوی آن کافور
 بیش از بوی شنبلیله باشد در آب و مانند آن و در عصاره طلی که در
 چنین که خوار و در عصاره طلی که در آب و مانند آن و در عصاره طلی که در
 کتب و اما در طلی کردن سود دارد و اما که شنبلیله لازم گردد شراب صندل

لعل و اشارت نولد بخند نام شد نصیب این کار که بخور که در بارها سر بخن
 اندرین آب دراز لیده شد از هر یک علاج انواع صداع بقوت علاج
 بارها بسیار مشخوب تب و امراض معده و کس و غیر آن
گفتار دوم اندر بارها چشم و علاج هر یک از آن هشت
باب اول در بارها چشم
 ما در دانستن که قوانین علاج چشم بعضی اندر دیگر کردن داروهایست و اندر
 بر و در آن و بعضی از چشمه بار کشند و دارو کشیدن و بعضی از چشمه
 صواب فرمودن اما آنچه بدتر کردن داروهایست آنست که باقی که بعضی از
 را با باد غشست و آب سودا بر سرد و از آن نازی قبول شود چون سارده
 عدس و نوشتا و مار قبیضا و سکر سرده و بعضی را خشت مایه سوخت بر
 قبول کردن چون قلماس از و قلماسیم و جله زاجها و صندل و جله زاج و
 و تو بال را و وس سوخته را با باد شستن تا که در آن با باد بر سر او نشاند و در
 سوزان سفید علاج را کند که قبول باید کرد تا ترش و در شش از وی بود
 و سبیل را غشست و بلخ برای باره کنند بر گویند و غور سر بر بلخوز
 غباری فر و آن واسنه را بدست فلفل تا بوسه ها سیاه از وی جدا
 شود و سبک شود بر آب بر خشتند و بگویند تا جوی سر هم شود
 و بهوا خشت کنند و از عصار و از آفتاب نگاه دارند بر دیگ استوار
 بگویند و محرم فر و کداری تا جوی عصار شود این را صندل گویند و در کار
 را قبول و اندکی از وی بسیار امید علاج تر کبک کنند و اشویا و کنگر
 را از جوی و در کار کنند و شستن و در آب فرغار کنند بر اندر
 ها و زنجار کنند و خل کنند و کثرت و صمغ را که اندر شنبلیله با جوی دارند
 به جوی فرغار کنند بر حرقه با جوی میانه و داروهای با بر شند
 و آن در شنبلیله امیض و کافور و خشت بگویند و بوزند و با سبیل خایه
 سرخ بر شند و داروهای با بر جمع کنند و شنبلیله کنند و افیون را
 بشکند بارها را که جگر در بخند مسین کنند و بر جاکستر گرم فلفل بخند
 کم شود بر اندر آب گرم فرغار کنند تا خل شود و داروهای با بر شند
 و داروهای که آب بخوره و آب مالدان و آب خلیل و آب سرنگوش و آب ساقه

که برده باشد و باز روخته باشد و استغفار بخشد و بعد از آن که بماند
علاج از دستکاری است و انواع دستکاریها و داروها که اندر هر یک
بکار آمد اخبار نام دارو افکار کرده اند و صفات دستکاری
صفته داروها اندر کتاب دجیره خوار و مشاهیر کرده اند و در قرآن
از کتاب کرده اند و در کتب که کوشش فرمودی با داروها ازین بر دارند
بیت دارند چون با سلیفون و روشای و نشتر و اخبار آتیم و صادموم
و غیره و خط و نقشه **علاج** کنند و ازین اخبار و ابوابی که بقدر چون اتفاقا
و مایه شاه آب بر که در **علاج** کنند **نسخه** اما می باشد دراز
بر رشتن گاه مژه شکل اما در دست بجزین شکل و جو و سبیلان
فضله غلط است سودایی **علاج** نیست بعد از دروی سهل
نواهی از مزاج کرم آل کنند بر بیاض و کلاله کل از منی آب کشند
تر موده طلای کنند و در کتب کاتبی نموند و کتب کاتبی کنند و آب
کرم دما دم بر نهادن و کلسر کنند و مالیدن و صبر طلای صورت
از مژه و آب حل کردن طلای صورت و از در جو مایه زرد سر شده بر نهادن
نسخه و در موی صیب از بطونتی نیاید است که با شاهی عفوشت ندارد
و سه روز مایه نیست که اگر عفوشت داشتی رشتن بزرگی و اگر بوز مایه و در
ماده موی بکشی **علاج** استغفار غیا باید کرد یا با رخ شخم و قوطا
و غرغره مایه یا با رخ و بوسنه اطراف که حل بکار داشت و بلیله زرد
و بلیله کالی اندر دهان داشت و **علاج** در دستکاری است و
داروها نیز کشتن از جو بیاض و با سلیفون و بیاض و در و اگر
موی فرنی بکشد و بر جابجاء موی چون صندل و سر و خون قرار
الغالب اما کثیر از بوز طلای کنند **علاج** قوی باشد و هر یک جدا گانه
سود دارد در موجه که جابه و موی تیار کنند یا نو تار و سم خن سوخته
هر سه بر دست بسایند و طلای کنند و نیم ساعت در آن صبر کنند سود دارد
و خون خاریش و زهره او بر جابجاء سود دارد و کلاله را با العای
استغفار بر شند و طلای کنند موضع موی را بخند کنند و موی برود و الله اعلم
انقلاب است **نسخه** انقلاب اشعر است که موی مژه اگر چه فروئی نباشد

یا موی او رفته باشد و بعضی سوی دره اندر شکند و بخار و عرق
موی فرنی بر داند **علاج** موی ناز است یا فرنی بر کنند و صدقه
کوچک بسوزانند و بقطر آن بر شند و بر آن موضع طلای کنند و کمال
بر نماید و خاصیت به افغ است که موی فرنی بر کنند و با زرد و الله اعلم
ورد اندر مژه است **نسخه** اما می باشد که در رخ اما سر موی است
با صفر ای اندر بک چشم و اندر کباب قانوز می آید و در رخ اما سر طقد
قرنه است و عطشی اما سر بر آن حذر رسد که سیدی چشم خان تلمی شود
خردقه را بوشد و چشم بر سر می تواند نهاد **علاج** رک قفیل اندر دواگر
نیاید بخت کنند بر سر مایه زرد و کلسر و مطبوخ هلیله استغفار
فندس لطیفه نماید و سه روز بجزین زمان بخشم تر نماید و اگر جاره
نباشد بیاض امیر شش زان حل کرده می بکشد و بیاض و شش و
حضض و صبر آب کشین تر طلای کند و ضماد کلسر تر و اکمل
الملک و اندکی زعفران و زرد خایه و مرغ بر می نهند و کل سرخ
و عدس مقشر و از در کلاله و در عن کل بخند بر نهادن
سود دارد و از پس سه روز در ور ملک اما و از پس یک هفته در ور
بنایم و هر گاه که در انحطاط افند اصفر صغیر بکار دارند و اور
انحراف خطاط اصفر کلسر و اگر بک رشتن کرده باشد و از **علاج**
سود ندارد در ور اصفر بکار دارند و در ور جبر بر ملک مایه زرد
و هیچ حال بخشم نباید رسانیدن **سلاق** سلاق مطهر کشین
و سرخ شدن کناره بک چشمه گویند و اگر رود **علاج** کنند زرد
بر زرد و کناره بک بسوزد و بیشتری می در کل مغوله چشم افند مغول
بزرگ یا خورد و سبب رطوبتی باشد غلیظ که طبع بوده دارد **علاج**
آب ساق یا ششاق اندر می کشند و ضمادی سازند از تخم اما
ترش و کل سرخ و عدس مقشر هر سه بک لای بخند و می بخند بجزین
بر می نهند و بر ک کشته و بر ک خرفه کوفته یا سبیل خایه و مرغ و روغن
کل سر شده بر نهادن سود دارد و هر یک از این اندر ک مایه رفتن سود دارد
و کلسر شل را بر ساق بخامنه کنند و در کشتانی رشتن و اندر این **علاج**

و در غوره و شفاف دهن سود دارد **علاج** شراب و جشمی فزونی
بمنجونی که با عصبها بافته شود و غشاد روی پوشیده بر ملک المیز
بر آید و غلاف دزد گام و نزل و صراط برایش انداخته **علاج** آنها ملک مطهر شود
و چشم برانی کشاید و بوشه چشم تر باشد و هرگاه که اکثرت صبحه و قوی
از هر یک شاد بر بشن چشم نه شد بران اعتدال در شراب و از میان
دو اکثرت بر داند و از در بر بوشه چنان باشد چون سلوه و خداوندان
علت روشنائی آفتاب خواهد که بیند و زود انکل فرو برد و عطسه فرو داند
علاج از علت دشتکاری است و از عطر خالی نیست علی بن عیسی الکمال
اندک سوز الکمالین کوبد از لثاب را از غلاف بر داند و در وقت افروغ
اضافه کند دشتکاری کردن در عطر از از در و اغیر و صفر و خطی صبر
و افاقیا و خضر و سکه و شفاف است و انکی و عطر از آب مورد در شیشه **علاج**

علاج چشم چهار نوع است یکی است که در روز بابت سرخ و در شکر در
یعنی با موار و اشک آمدن بر در دشتکاری از برید کم و **علاج** مایه
تولد کند و بیب رطوبت شور باشد و غبارها و در ده که چشم رسد
علاج رک فعال رسد و بخانت کنند و استغراق کند مایه اخر بیه
و سفوف مخته و نفع هلیله بر پاک گرداند و از اشک اجود
خار و اشک اخر با سر به روشنائی اندر کشند و پاک بخار باشد
بشیان اخر لیس بخارند و برود اغیر اندر کشند و گفته اند که ملک از
کرد اند و باز و سوده بر کنند و سه ملعت باز گردانند و باز و بر
لرزه بگذارند بر بشوند خرب اطل کرد و ملاطره قبول کنند
و این نوع را شکر بخار از خطا باشد نوع دوم درشت تر باشد
و در دشتکاری و اشک بسیار تر است **علاج** مایه بطریق نوع عقیقین ضد
و جملت و استغراق و خار و در شفافها بعینه بران ترتیب و اگر شفافها
خارانی فرامد ساد چمدین معسول می کشند تا سالت شود بر اجملین
بخارند و در روز اغیر می کشند مانند رخ باجم جاد باز آیند و سره و شسته
و شفاف امیر اند و دو ماه داشت و ساد داشت که مقصود از این

و تر اشید از اینست که خورش از روی برود و در ششی موار کرد و بعضی کانی
جمل خارند و بعضی خوبانچس و بعضی مرکب او نوع سیم قوی تر باشد و هرگاه
که باز کرد اند شتک فها پیدا باشد همچون شتک فها بوشه **علاج**
خشت ضد و حجامت و مسهل بسیار دارند بر سر که گوشه چشم پاک شانی
برند بر این معوط یک ار دارند صبر چند ملق شراب و شراب از هر یک بر دم
سخت خضر هندی زعفران شکر طرز در حد طلخ از درون از هر یک از دم
کند شراب دم آب برز کوش بر شد و حجامت شد چون بلل و کار دارند
انرا نوع جرب و رد سود دارد و شتک فها که پاک کرده اند بخارند و اگر
خار برز شتک فها ضعیفی نباشد شکر طرز با ملک از در بخارند و ملک
باز کشود بر سر نه و ملک بجایند و آب از بر حجامت و زرد خا به سر و زرد
کل به سر و زرد بر شتک فها از سر به روز ساد چمدین و در روز اغیر
و صفر می کشند نوع چهارم صعبتر باشد باطن ملک سبزه و نیم و خنک
باشد و خنک ریش بر داند **علاج** ضد و حجامت و مسهل مقدم
یک ار داشت خالک معلوم است و چند کون ایا رخ فقیل دارند و معوط
یک ار داشت و غره کردن و ملک و خارند و حجامت از نوع سیم
پاک کرده اند و هر با داند از سر مایه و شراب تا بر تحلیل و تطیب
باری بعد و انچه که شود هیچ تدبیر به از تر اشید از این **علاج**
بیشتر و از بر هر خاریدنی در روز اغیر کشند
ز در روز چشم پاک و گوشه چشم و اشک **علاج** چشم با داند
کر مایه خوش آب در آمدن و توتیا آب غوره و آب سماق و برور
و برود غوره و داروها که اشک فرود آر کشیدن سود دارد از هر
ایک بطوریکه با در جسد دارد و معوط و خار آب کسته سود دارد
و نافع بود **علاج** از علتی است که ملک چشم سخت شود
هر روز بر خوابیدار شود چشم تواند شد تا زمانی که چشم
گوشه چشم رص خشک بر داند و سبزه و غلظت از جاد **علاج**
دارد و چشم سرخ باشد و از این خالی باشد و ماده اندرست **علاج**
علاج کر مایه و خار آب کر موش و چشم آرد شستن و حجامت

از ریه ها از منته و خطی بر نهادن و عذر و ترف و دفع و غیره و کوشش
در قریب از آن است **در شش و عروق** این در عروق و اسباب هر دو
علت یکدیگر است اما اگر دما می است سخت از ریه ها و اولی که عوام از
آن شد کوفت و دل می کوبند **علاج** ندر لطیف باید کرد و عاذن خشن بر
انوطعام باید کرد اند و شش را بخرم کشیدن و نخست نواحی سر بقو قایم
و انراض سفته و قیو استیم **علاج** کردن و بر یک کد دیل خون بر نهادن سود
دارد **در** نوبه کوشش فرو می است سرخ و نرم بر شک لوز ایخته
بعضی بر وزن یک باشد و بعضی زرد و زرد یک و بعضی بر یک دین باشد و
بعضی سیاهی بین و از بعضی خون بر آید و از بعضی نه سیب خون سوخته است
علاج نخست بصله مسهل تن پاک باید کرد و سفوف کشش و اطربل
کشش نیز بکار داشتن و دیگر دستکار است **در** بادی علی خط است
از ریه های علامتها خداوند از عک هرگاه که از خواب بیدار شود ندارد
که انداختن وی خاک است یا بر **علاج** ندر لطیف باید کرد و هرگاه که باده
و شش های مخاطیان و شش های درج کشیدن **مولود** شش از خلط
سودا باشد **علاج** استغفار صغیرا بکرد و تلولول را بر روی زینت کمالین
چندانست که ممکن شود و شش و شک بوده بر سه سر شش و طلی کردن
و اگر درین گمانت نشود عفاش و صمید و نیاخذ برای بر داند و اگر
خون روان شود لطیفی است دارند با بر دین در روی کار و و مانند آن
باز دارند **در** معروف علامتها **علاج** بخار و دما
که شبهه المشی است ز نور آرمه باشد **علاج** فصد و استغفار
بخط و حلیله و خرم مانند و غذا از غن و پاک از دانه و چشم را
آب غوره شست و سارح عدسی کشیدن **در** معروف ششها
باشد کوجل و سوزان و اما سی از کاند و زود ریش کرد و بهر باز
استود **در** سار صغیرا سوخته باشد علامتها مرگان بر زرد و
کناره **علاج** از ماند که می طرند و لون از سرخ باشد **علاج**
استغفار صغیر و نسکین خراش بر مامینا و زعفران و حضض
و مرطبی کردن و اخراج لوز کشیدن **در** از ریه های

چون سبوسه بر داند و شش که ریش شود و دم که در شش کان برود **علاج**
اگر لون سبوسه و موضع از لوز باشد از سبوسه سودا باشد و بر این بخار
و اگر سبوسه باشد سب از عفو است باخم باشد و اگر سرخ باشد سبوسه عفو
خون باشد **علاج** استغفار بکرد و بر لوز حاد با شش های دینه کشیدن
و بوشن ساق از آن سوخته مار و عن کل امضه طلی کردن و لوز کشیدن
باشد مضع با زنده باشد بخار دین بخون حرب را و شش های لوزی
و کشند **علاج** یعنی بر تیره شدن یک سبوسه ضعیفی است و قیو
هضم و بسیاری اجنه شور و قیو بخار از غری ما اما سر لوز نه
علاج احش را قوت دادن و ندر قوت هضم کردن و اطربل
بر زرد بخار داشتن و صبر بر که حل کرده طلی کردن **در**
و جراثیم که بر یک اند لوز است را که بوشن پاک در دین بود یا اگر
ما اسر شود که صبر و از ریه های بر می اند کرد نا ظاهر کوشش و اطربل
کرد اندام از آن بوشن باشد و اگر جراثیم که بر دین مرهم زکار اول صبر
باید است **علاج** و بسیار از کوشش و لوز دین سب اندک کار دارد
و اگر کوشش لطیفی و فدا باشد مرهم سفید باج بر اندام ناکوشش بر آید
مرهم صبر و از ریه های و قشور کشیدن و زعفران و دم لوز بری اندام
لوز است در ریه های و رطوبت را که سب و سر ریش باشد پاک کشیدن
اما قرحه و ماکل را بقصد و استغفار تر پاک باید کرد بر قرحه را علاج کرد
بر موهما که یاد کرده آمد **در** شش های لطیف باید کرد و استغفار
باجر مسهل و بخر غن و عطسه و مامینا و افاقا و مر و زعفران باب
مورد تر شش بر شش خشم نهادن **در** که بسبب رخی بداند
یک لیل و سفال نو بر هر سوره باید کرد و نیم کوفه و آب سوده و یک
آب تلخ کم کنند و بنده بر آن قی کشند و بر می دهند و یک گرم کرد باده
از ریه های کشته بر زنده نهادن بودی و **در** شش که در ریه
افد سبب از نولر طوبت غلط ناطیعی باشد از ریه های و از آن
رطوبت و اطربل بوشن اندازد و حراری غریبه در دین اند
عفو است بر دین و استغفار قبول صورت حیوانی خبیر اندری و اگر

اسباب بلل بارطوبت بود که بر عینه منور است و در آن
سستنج شود و غلبه فراز هم نشیند حال که غزال خل را از کسند و الهان
سستنج شود و چشمها غزال خل شود با حشکی غلبه شد و فراز هم آید
بارطوبت بیضیه کمر شود و در یک عینیه را اندازوی را افتد و آن نوع
بیمار را افتد و از بس سر عام شود افتد و چشم کوکل تر شود و خدا و کمال
افواشخاص اشباح بیند یعنی سیاه بیند و شکل در یک نه بیند و در هرگاه که شده
بر هر که که او می دهد و باشد یعنی که کف بر صلبه غلبه در غلبه که در اندام
و این خان باشد که طبیب غلبه را تواند علاج نری و خشکی در آب کشته
یا در کوره انداخت و شیان و غفران و دار و معطر از داروها را غلیظ باشد
فروغ در آب این غلیظ معروفتند اسباب قوی تر از غلیظ سردی و تری
است و این غلیظ مردم سیاه چشم را بیشتر افتد از هرگاه که چشم سیاه رطوبت ناک تر بود
علاج هرگاه که اثر آب در اندام اگر در علاج جواب نشد از شکر علاج فایده
بوی سیاهی شود و منافع را درم کور آب فرو اند و خوشتر از علاج
کرد و اشترایها کرد و طعام کسب در از چیزهای تری فرای بر هر که در و طبع
سرمها محلا کسب از شکر آب را که کشته و نور
بح فقیرا و حب قوفا و حب المذهب دماغ را پاک کنند
خاصه اگر که غلبه بکر شربت مارح فقیرا علی اندر مطبوخ قفطورون بدهند
صفحه مطبوخ بکیرند قفطورون مارک درم تر به سیدیم کوفه سیدیم
بسطاح نیم کوفه سیدیم میون دانه سروز کشته بکیرند درم همه اندر تر
آب بکیرند تا مقدار نگاه درم باز اندامها را بکیرند و خوردن صفت شیان
اندر اندام آب سود دارد بکیرند خربوف سیدیم یک و قبه بلبل سیدیم و قبه
اشق مارک درم همه آب ترب به بر شد و شیان کنند آب ساز شفا بکیرند
اندر کسب آب سرد و اندر کسب ابل سود دارد صفت شیان بکیرند و
کاو بر را بکیرند روغن بلبلان ناوی با بکیرند و خشک کسب و شیان کنند
اندر اندام آب و غلیظ اشترای سود دارد و سیدیم بر دار طر تو علاج این
نوع کنند و باقی علاج تر بر قفط شده اند الله اعلم بالصواب

طبیعیان قوی باصره را روح باصره می گویند که در
باصره قوی باشد از دور و از نزدیک شکل کشند و اگر ضعیف باشد از نزدیک
تواند دید و از دور نتواند دید و اگر روح باصره لطیف باشد از نزدیک
بیند و خط بارک نکند خواند و از دور دشوار بیند از بهر آنکه قوی روح
لطیف سبب دوری بر آن شده شود و اگر بسیار باشد و غلیظ از دور
بخت بیند از بهر آنکه سبب صاف دوری بقوت حرکت لطیف سود علاج
این مایه و فقیرا ششم باید کرد و بهر روشی و بوی مرز کوش و اندر غدا
دار چینی و سحر و جادو داشت و اگر اندک و غلیظ باشد سبب المکی
از دور نتواند دید و سبب غلیظی از نزدیک دشوار بیند و از آنکه غلیظ
را بیشتر افتد و علاج این دشوار تر باشد اما از بهر غلیظی را از این مایه
چاره نباشد و از بهر آنکه غداها لطیف بود کوار در خوردن
چون اسفند یا کوش و بر غله و مرغ و قبه و اما آن و اگر بسیار و لطیف
باشد از دور و نزدیک بیند و اگر اندک و لطیف باشد نزدیک سر بیند و از دور
نتواند دید **شیخ محمدی در کوی** اسباب شکر سوری غلیظی
روح باصره است و تری اجزا چشم و غلیظی رطوبت بیضیه و میو شده
اندر آفتاب بودن و از بهر آنکه هوا روز بقیاس با هوا شکر لطیف است
لطف روز و نور آفتاب رطوبت اجزا چشم را و غلیظی بیضیه را لطیف
کند بروز نتواند دید و از بهر آنکه حرارت و لطافت هوا روز شکر
ماطل است و روح و رطوبت با غلیظ سرد شکر سوری تواند کسب
اندر آفتاب بودن نور آفتاب روح باصره تحلیل کند و لغ غلیظ باشد
اندر شکر غلیظ تر شود شکر سوری تواند کسب **علاج** دماغ را با مایه
فقیرا پاک اند کرد و غدا لطیف کردن و پیش از طعام اندک زودا بکیرند
کوفه و مخته سفوف کردن و غیر از هضم اندک الکین با سحر خوردن
مالذکی شکر آب کهن الکوی و سحر بر جادو بکیرند و بر آتش نهادن و آن
تری که از وی تراید بردارند و دار بلبل سوز و نک هندی سوز آری
سایبرید و چشم اندر کسب و سه روشی و شیان مرا رانند سود دارد
و کتاب جسنوز و قلیه از خوردن و چشم چهاران داشت سود دارد

و در ابل و قمل و اشار است کوفه و منحنه با آب جشم و چشم انداخته و
یک زمان چشم بر مهر نهاده دارند سود دارد اسباب دور کردن کورید شب
کور است و از بهر این هوا شب با بغیر با هوا و در وقت لطافت هوا
روز خشکی و اندکی و لطافت روح با صبر و اذن کشیدن و سحر و نور
ایر بر ضعف سرد و ان علی مردم بخشنه از برق و اشک را پیش او اند
علاج ندرت تری و فروز یا در کرد و از ترشی و تری و شور و برهین و در کرد
و اگر سبب در افتاد بودن باشد و بر ف در در جلوه از برق و کبود باشد
و نظر بر چیزها سیاه داشتن **سراورد** کاه آب در آب جشم انداخته
سیر انداخته این در بخار شراب از سکه اسباب گرم کردن سود دارد و بخار
طبیعی زونا و ابونه و کلیل الملت **سراورد** که در رطوبت افتد اگر
قوام یضیه غلیظ تر باشد از دور هیچ نتواند و از نزدیک دشوار بیند
و اگر بعضی از اجزا او سخت غلیظ شود و لجز این غلیظ شده باشد و بوشه
است از این اجزا غلیظ سیاه است او باشد حنا و قند و غایت این سیاه میانه
او سیاه بیند ماحالی و اگر کنارها او باشد اجسام بزرگ را سیاه میانه
چنانکه دیده می آید و در دیده را می کشد و اندکی نیکو را تمام بیند
و اگر اجزا غلیظ بر استند بود و چشم بیا آید و چشم بسته و محسوس
خطها و مانند آن را اگر یکی میضیه سخت غلیظ سرد غشای اطل سرد
و اگر لون طبیعی ضمیمه بر رخ را و انداخته چیزها در آن لون شد و اگر لون
آن غیر بود دردی را خفان مندر میان چشم از میان دو بیند و اگر بعضی
اجزا آن لون طبیعی سرد و بعضی نه خفاها بیند یک و شکل از دگر
نمایند در رطوبتی سرد سیاه از بخار دردی لون و خشک خوش نامد و اگر
از رطوبت خشک شد و سیر در میان افق سرد و اگر نیکو خشک شود غشای
اطل سرد و اگر بعضی از آن خشک شود و لجز این خشک بوشه باشد
یا بر استند حال خون غلیظ باشد و فرق است که حنا و در خشک را بخار باشد
و چشم کوچل شود و اگر از رطوبت اندکی از حال طبیعی کرد و چشم بزرگ
شود و تر باشد علاج این از غلیظی از حال طبیعی در سرد علاج نه در بین
لطیف و هم استفراغ است و این انداخته خشکی در سرد علاج بخور علاج

در

صدع خشک باشد و لحوال رطوبت ز جلیه هم بر رخا باشد و اما رطوبت
جلیه اگر از موضع خوش بخشد و فروز تر کشید با فرو سو کرد از
استرخا عضله و عصب مجوف را که سوزی بسیار است میل کند چشم را حول
باشد سبب آن تشنج باشد و تشنج یا انزال باشد یا خشک و اگر جلیه در
چشم سوزی یا امیل کشد یک چیز را در و بند و اگر نفس چشم انداخته و سبب
غلبه خشکی بود چشم کوچل شود و از برق نامد و اگر فروز تر اند و سبب
رطوبت باشد چشم لکل نامد چنانکه در بالا که آب بسیار باشد سیاه نامد
و اگر لون او بر دد سبب از غلبه اخلاط باشد و دردی بون از خط طالع
و اگر تری غالب شود چشم خیره شود و بوشه و اگر خشکی غلبه کرد رطوبت
ضعیف شود و غشای اطل سرد **علاج** اما لکه تری و اما لکه خشکی
استفراغ و تغذیل و غرق و غوطه بردن و در و شای و با سلیقوز
و مانند آن انداخته و لکه خشکی غالب باشد نه تر هاتری قریب انداخته
و شر زان بر سرد و بشدن و حنا و قند و غایت این سیاه میانه
باشد استفراغ از حنا باید کرد و سرها محال کشیدن و باید دانست که
تفرق اتصال را که انداخته جلیه افد اندر طبقه غش و تبصیر علاج غش
و کمتر بزرگ **سراورد** انداخته بخور همه بارها مزاج
مفرد و مرکب ساده و مایه مکرر است که افد و اسباب و علائم و علاج
انواع صناع افد و فروز از بارها مزاجی مد و ضعیفه و تفرق اتصال
دری و غشی و دری بسیار افد و بسیار باشد که بصیر اطل شود و اگر بعضی
و بعضی جز و از اجزا چشم افی باشد که روح با صر ضعیف کند یا بطل و اطل
یا راه او بسته دارد لکن سبب از اندر بطون دفع باشد و بارها مزاجی
بر آن کوهی دهد و علاج مد و مانند آن یا باج مفرا آل اند کرد و علاج ورم
ندیم لطیف باشد و اگر گوشه چشم زدن و در بوشه و صرع او چشم زده
را سوزی قدم کشیدن و طبع نرم داشتن و طبعها آب فرو دامن کردن
و علاج امثال و تفرق اتصال که در می باشد اندر علاج نیست
یعنی فروز خاش چشم سبب از بافون قی باشد یا فون خاش و انداخته
صعبی طلق چشم فروز **علاج** قصد و حجات و استفراغ

و در روز سهول و بخت سه شنبه داشتن زاده بجاوه برک نفوز و برک سر در دارها
نابین تر کردن و بر چشم نهادن و بر لاله زاده نخه سرب اندازن چشم کردن
نهادن و پیش و بقا باز خفتن و طعام اندک خوردن و گوشت و شیرین نخوردن
و شایق و افروختن ایند و ضاری از کتار را فاقا و حضرت طارن را لاله سب
دور زادن باشد بر سر ادرار طشت اندر کرد و بر سر سر چمان کردن و لاله سب
کفتار سیم اندر احوال گوش و شنوایی و علاج
مارها که اندران افتند و آن هفت ماه است

اول اندر فحشات آن شوای
اول سخن اموضض افتد و منفذ راه گوش است و شرف مردم بر دگر اول
بمعن دانستن و کفایت است و برین سبب آن شوای را بر آن شایع و بومی
فضل بسیار است نه منی که هر که از مادر گرفته اند از هر که سخن شود
و نه اندام و خفت بر بطلان آن شوای اندر کمال قضایات انسانی ظاهر
آرد که بطلان آن دلچاسته یابد برین سبب و اجبت گوش را بعد
کردن و از حاکم و برک و ادرار و گوشت و از آب و جوانی و در دگر گوش کرد
و غیر از آنکه داش و از شوخ باک کردن اما نه هداست که هر هفت روز یکبار
قطره دو روغن بادام تلخ در گوش اند و از هر که آن از قرصه و شیره طراب
یا بر هر هفت شایق و شامش بر چه باشد و اندر حاکم و هر چه بر
گوش اندر مایه حاکم یکدست نم کرم اندر کرد و بر امثال حشر به حساب سوارا

دوم و آن دارد
افتد شوای با نقصان باشد یا بطلان یا تغییر از حال طبیعی و از آنجا باشد
که آوازها دروغین شود چون آواز اسب و حاکم و غیر از و اسباب
اینها انواع سوا المزاج است مفرد و مرکب با ماده و بی مان و سده و اسباب
آن چون خلط غلیظ و آماس و شت و تلول و گوشه قزوئی و خورده
بفسر و و جبری که منفذ اندر که چون شلی و لانه و جوان و افتد اندر
چون تفرق اتصال و اسباب آن و بران انتقال **علامات** سوا المزاج
ده یا دردی باشد و کتانی و تندر و سوا المزاج سرد اندر هوا خرا و آرد
و از آنکه رختند و سوا المزاج گرم بخلاف آن باشد و مزاج

آماده از کتانی و تندر و سوا المزاج خالی باشد و سوا المزاج خکلی و سوا المزاج
ساده باشد و تندر و سوا المزاج بران کواهی دهد و سده از کتانی و برک
باشد سبب آن شوخ باشد یا تلول و اگر با کتانی باشد سبب آن خلط غلیظ
باشد یا آماس کتانی اما اگر اندر عصب باشد بتصریم و ناقص و هیزان
نشان آن باشد و اگر به اندر عصب باشد از تندر خالی باشد و اگر سبب سده
تولد جسم باشد برین و آن بدن جسم بران کواهی دهد و علامت قزوئی
ظاهر باشد و بابت و سوا المزاج باشد و علامت تجریدت و سبب که اندر اند
و غیر از و علامت و آمدن جوانی محمد ظاهر باشد و سبب آن علامت
آن باشد و علامت بخران اشغال ماری حاده باشد و سبب آن علامت
انواع سوا المزاج ماده را بظن علاج اندر کرد اینجا که سوا المزاج گرم باشد
اب غلیظ و آب شیرین و آب کلوک اندر مایه حاکم یکدست نم کرم
و بیشتر در خوردن و اینجا که سوا المزاج سرد باشد روغن بادام تلخ یا اندکی
جند مندر اندر حاکم و سوا مزاج و اینجا که سوا المزاج خکلی یا سبب خراب
کرم و شیرین و روغن شش اندر حاکم یکدست نم کرم و اینجا که سوا المزاج
آماده باشد فاه که در ماده کلام خلط است یا شتغای آن فستق و اندر
و اندر سوا المزاج ماده باشد فکاه که در ماده کلام خلط است یا شتغای آن فستق
دار و گوشت اندر شایق یکدست نم کرم یا شتغای آن فستق و از بر اسفند
قطرها و قطورها سود دارد و دار و سهول و نطول و خورده همه از آنها
علاج مارها سرد و علاج صداع قریب سرد اما خلط غلیظ باشد
چیزی که اندر حاکم یکدست نم کرم یا شتغای آن فستق و از بر اسفند
بار و غش و بر زدن و بر زدن از اندر زهره بر حاکم و سبب فستق و قطور
کندش زعفران چندیدند از هر که یکدست نم کرم خربزه پوره از هر که چهار
درم اقراص کنند و شیراب بسازند و اندر حاکم یکدست نم کرم و لجن قزوئی
بکند و نیم از وی جدا کنند و عمل او از پوست جدا کنند و لجن قزوئی
و قطره و کرم و لجن قزوئی و اندر گوشه شتغای آن فستق و از بر اسفند
کرم یکدست نم کرم و لجن قزوئی و اندر گوشه شتغای آن فستق و از بر اسفند
آن سبب که اندر حاکم یکدست نم کرم و لجن قزوئی و اندر گوشه شتغای آن فستق و از بر اسفند

و اگر سر که فرو آن سر که اندر جک اند و اگر سب که از آن افعال باشد
باید از جک و فضا و اقراض معینه و جک فقا یا استغراق باید کرد بر روع ارام
شیرین اندر جک بیدار بر داروها را که یاد کرده اند هر یک بحسب حاجت
و اما طایفه که کوشش فنی باشد و بی ندری موی سوجه و در ریح مریخ هر دو
را بر جک بیاورد و در جک بکوشد و او تلول را بسور و دانش کرد
بر ریح ریح علاج کند و لیکن سله از بسیاری شوخ باشد بخمر سبیلان و بوره
بجویند و لیکن سارند و بکوشند و در ریح و سه روز یکبار در سر از رگ ماه
کوشش تر یا به نفع که زمان و لیکن سوزش شعله بسیار مریخ و در ریح
از ریح کوشش را که کشند و ششوی از آرد و اگر خرق سید و شفا ظهور
شماره شد ال ریح از سه شفا همه بکوشد و بر جک بر شد و اقراض
کشند و موقت جک بر جک حل کند و کوشش اندر جک بکوشش از ریح
با کشند و عصب را حسی را از خلط غلیظ پاک کشند و اینجا که سلی یاد اند
از افاده باشد فطره و در ریح نیم گرم اندر جک کشند و کشند
بلیج و در جک که عسله آورد و بکوشد تا عسله آرد و عطسه باز
دارند و نفس فرو بکشد و آن ریح مریخ و افند و آن را که حیوان کوشش
از ریح شود و کلر از اندر جک اند و از ریح مریخ و عصاره تر و عصاره
بیا از خاصه تلخ بیا هر یک با عصاره بر کشند و با عصاره مریخ و آن
یا اندکی مریخ با اندر جک کشند با اندکی صبر در آب گرم حل کرده و آن
داروها هر یک از حیوان را بکشند و اگر گرم نوله کرده باشند از کشند
و از سبب علاجها که از مریخ اند که آنست که دو دم شراب و سه دم عسل
و یک دم ریح و کل و سبب دوا به مریخ بهر مریخ و نیم گرم کرم و بیشتر
باید بر آن لوده کشند و بکوشش از ریح و فضا و ریح بر آن کوشش
کشند و ششوی نهاده اندر خواب شود که سلف مریخ با ریح از آن کوشش
باب سیم از علاج کوشش مریخ و در ریح و در ریح و در ریح
اما سر که اندر ریح کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش و بغل را افند
و ششوی با ریح و افند و در ریح کوشش افند از جک و در ریح کوشش افند
فضا و در ریح کوشش افند از جک و در ریح کوشش افند و در ریح کوشش افند

و جگر او قوی تر باشد و حال از آن مریخ باشد و در ریح کوشش افند
و اما سر که اندر ریح کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش افند
طی ریح و در ریح کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش افند
لکر از جک کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش افند
معلک و اگر ماه عسل کشند و از ریح کوشش افند و در ریح کوشش افند
بوره باشد و شود ضد یاد کردن ماه عسل کوشش افند و اگر ماه عسل
ریخته شود بطبع خوش از یاد کردن ماه عسل کوشش افند و اگر
اما سر که اندر ریح کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش افند
الحل و اما سر که اندر ریح کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش افند
نری کشند و بر می کشند و اگر مریخ مریخ از ریح کوشش افند و اما سر که
خطی و مریخ اما سر که اندر ریح کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش افند
کشند و مریخ از ریح کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش افند
باید از جک کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش افند
در ریح کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش افند
بر کشند و مریخ کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش افند
نری کشند و مریخ کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش افند
المکین و مریخ کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش افند
و مریخ کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش افند
و بل و مریخ کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش افند
حد و مریخ کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش افند
و آب عسل و آب کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش افند
باب چهارم از علاج کوشش مریخ و در ریح و در ریح و در ریح
اسباب در ریح کوشش و اسباب کوشش و اسباب کوشش و اسباب کوشش
از هوا به و از جک کوشش و اسباب کوشش و اسباب کوشش و اسباب کوشش
کشند و مریخ از ریح کوشش افند از جک اما سر که اندر ریح کوشش افند
باشد فضا استغراق از خلط یاد کردن و علامتها خلط بسیار جای
کرده است اما اگر ماه ریح کوشش افند و در ریح کوشش افند
و از شراب الو و شراب مریخ و مریخ کوشش افند و در ریح کوشش افند

و بخار سکه از شل نافه بر آمد و بخار سبوس که در سر که خنده باشد و اگر سده قوی
باشد خرقه سیاه و بوزه و ششوس ساند و باز هر که کا و ماین در ده سنی از
جک اند و اگر سب سده بادی غلط باشد که منظرها مصفاه اند و کمال
بلبل سبیل و هیزار سفید و روغن بادام تلخ به سنی اندر جک اند و اگر سب
سده بخار سب و سب و بوزنه سب که منظره سود دارد و اگر خروخو
ابد و بوی لختوش ساند و سب سوزده به سنی بری کند با اندر سب و اگر
دار و که اندر دمنده سنی سوزد و سب کل اندر جک اند و آب کم بر
بر سر او سبای ریزد و صوبی گرم باشد و اگر سب رشتن کهن با سوز
کهن سنی کند شده باشد و با سب مار و غش که اندر سفید سنی با اندر
مصفاه جمع شود و غش نفقه راغ کرده باشد غش و خطه او ریزد
و سنی شستن و داروها بوی سنی اندر میدان سود دارد و صفت غش
خرد که صوفه اندر سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
از سب و سب و قریل و سب لختار است و اندر شراب سب سب سب
با اندر کلاب و اندر غش سب و کدش و بلبل سوزده و اندر خطه
آوردن ماده را نفاذی می آورد و سنی شستن شراب سب سب سب
شستن داروها در میدان سود دارد و داروها که اندر دمنده بر
بلبل سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
قصبه لزرده حما قریل بر کدش و سب سب سب سب سب سب سب
سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
اندازه کل شستن از هر که که درم مرزا و سب سب سب سب سب سب
قرنیل چهار و اگر شست کا فور از هر که که قلماسیم که اندرانی از هر که
داکتیم همه کوفه بخته بیاموسد و بلبله آلمین الوده کند و درین
داروها اندر سوزاند و به سنی اندر سفید و بولخ از اندر جک اند و علاج
قوی است و سودمند و خلط و عصاره بوزنه سودمند و سب و کلاب
سب سب سنی شستن کهن باشد و غش قویا و اما اندر استغفار آمد
کرد و اگر غش خون ظاهر باشد و غش کفیا اندر دمنده سب سب سب
با کدش و بولخ و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

ما بین با زان و بلبله دمان آغشته کنند و به سنی اندر سفید و رشتا و و بلبله
پاک کنند صفت دارو مرکب که ریش سنی با کدش و خون اندرانی
دارد و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
مرزوخ از هر که که چهار درم زرا و طول دردم قلماسیم سب سب
دوردم مار و کدش روی سوزده که شفا کدش مار و کدش از هر که که
بوره ارمنی که شفا زاک سیاه قلفطار قلفطار از هر که که دوردم سب
سوزده سه درم همه بکوند و سب سب سب سب سب سب سب سب سب
بلبله دمان آلوده می کنند و به سنی اندر سفید و مار شفا خنک را گرم
روغن اندر روغن کل و مر داسک و اسفیداج سوزده اندر روی سب سب
کدش بود و اگر سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
کدش سوزده دروی سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
جک اند و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
سوزده اندر شراب کهن و روغن کل و روغن مورد سب سب سب
سفید با سب سب سب و اندر خنجره سب سب سب سب سب سب سب
و اگر شفا شود اندرین طای اسفیداج و مر داسک را دمنده
ما چهار درم مر داسک و چهار درم سب سب سب سب سب سب
سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
را دمنده و اندر شفا سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
آب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
شفا افکدش و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
جور سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
صفت دارو کدش سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
کدش از کدش و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
سفید و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

خون جو پاره دار که به منی اندر کنند بکشد اندک از این روغن شود پس
سجده و کلاب استغشاغ کنند و بدان بشویند و بر مرغی بکشد و خورند
بر ماه و او بچند و او با آب انار ترش تر کنند و بداری از این داروها
در گردانند به منی اندر دهند تا بکشد که منفذ برود و بسته شود
و جراحت بخشد که و کوشش فرونی کوشش باشند و سبب درد
دردی نری مالک بداند از هر دست کاری توان بال کردن بدین طریق که
پاد کرده اند و بسیار باشد که کوشش فرونی بداند سخت و در اوقه گرم
نرم است و سبب دماغی جلد و کان اخلاصه ناسور است و مانند کان سرطان
باشد و فرق میان هر دو آنست که ناسور نرم باشد و منی از پس سبب و
نرمه منی نری نری کند و باشد که دراز گردد و سبب منی و از این جهت
فشار جنبانید و علاج این چنین بر غیر و فصد قن از ماده سودا الکران
باشد و الله اعلم

اسباب خون ایدل از منی باخان باشد که خون از رهمه تر عالج شود
و بچشد و سرری کشاده شود یا خون ایدل رهمه شربانها دماغ گرم شود
و صدای سخت تولد کند و سبب شربانها و رکها دیگر کشاده شود
و از شربانها کشاده شود علاج کمتر در درد باخراش بسیار
حاده باشد و بسیار باشد که بخاری گرم بدماغ براند و رکها گرم کند
و سرری را در کشاده شود و قطره قطره بچشد و باشد و کشاده
باشد که زخمی اندر رسد و رکها بطر کند و کشاده شود **علاجها**
خون شربان رقیق باشد و گرم و در شربان بعضی باشد که بچند
سازد و ساکن کرد و باز معاودت کند **علاج** اما بخاری که از
سبب بسیار خون باشد باز نباید داشت پس اگر از طر کند و قوت ضعف
سبب شود این باید داشت فصد باید کرد و رکها باید کرد و از آن
جانب باید که خون می آید و خون ایدل می رود باید کرد و خدایا ماده از دماغ
باز شود و درین جانب جلد کند و داروها که خون باز دارد بعضی قلی
است و بعضی سرد کنند و دماغ کنند و بعضی حاجت باز دارد اما
داروها قلی خون هم از مکنه البتر است و افاقیا و کلان و کلان و کلان

و ماز و عصاره برگ انبر و زوآنی و مانند آن و دارو سرد کنند اصول است
و کاخون و تخم کل عصاره کول و عصاره برگ و عصاره شکوفه و عصاره
و عصاره برگ لسان الحمل و دارو معدی کور اسپاست و خاک کنند
و کلار منی و عصاره خطمی و دم المیخون و دارو منی و دماغ کنند و قلیطار
و انواع ناز و دارو که غاصبت باز دارد سبب خردت و آب دروج
و آب بونده و داروها غلیظ کنند غایب است و عدس و خنکاش
و مانند آن اما داروها دماغ کنند که بکشد باید داشت از هر یک
جراحت بسوزد و دماغ کنند و خشک ریشه بر دارم باشد که خشک
ریشه بوقد و جراحت درک تر شود و خون ایدل معاودت کند و پیش
از باز رفتن آمد صفت داروی مرکب که خون باز دارد بکشد و افاقیا
و خاک کنند و قلیطار و سرکن خرد و خشک و موی خشک خرد و کوشش
کند تا که آب از درج که آب خورده بر ششد و بپزند سازند و به منی اندر
دهند آب کشش تر و آب خیار و عصاره بادروج و عصاره لسان الحمل
هر یک از اینها با اندکی کافور درج کنند و عصاره بادروج و عصاره
سرکن خرد که تازه افکند از موده است و آب سرد خورند و اندر
دهان گرفتن و بر سر زدن سخت نافع است صفت طلی نافع بکشد
از جو بران و برک خطمی و کلار منی و افاقیا و عصاره مکنه البتر
و کلانار و صندل و اندکی کافور و اندکی افون همه را بچشد
بپزند و بر شانی طلی کنند و بچ کشند بر که حل کنند و بر طلی
کند علاج صواب است و اینجا که خون برآمد داشت روزی تر از آن برادر
داشت که قوت یافت شود و اگر از منی راست کند بچشد بر خرد
نماد و اگر از جلد بر سر زنهان و اطراف ستر صواب است
باید از جلد که گاه باشد که خایه باید بست و سر بوشید کارا بستان
باید بست و اندک سرد باشد خدایا طاقه دارد صواب است
اگر مانعی دیگر باشد چون بی روی و دیگری وضع قوت و غیر از اینها
که خون رقیق باشد شربان غایب و شربان شخاش و طقیل اندر عدس
و آب عوره و آب ساق فنیس تر و خایه منع نیم برشت و مغز عظام

دادن سود دارد و آنچه بره سباق بخند سخت طایع است و گاه باید داشت تا
الجزی بجم فرو داد معده فرو نشود و اگر گاه فرو نشود و با کرد
و بنضض ضعیف شود و عشی اشد ندی می ماند کرد و اگر از معده فرو نشد
باشد تری خنده باید کرد
علاج انداختن آب از شیرین
شیرین خارش می بخاری باشد کم و می که خایب سرد و داغ برادر باغده و در
نکام باشد باغده میخون ادرن از می باغده امده و حصه و عالجها
هر یک اندر جایب افش گفته اند **علاج** اینجا که سبب خارش برادر بخار
باشد تر از از از خلط مال باید کرد و داغ را بوی صندل و کالبه و زردان
و سرکه و گلاب و روغن کل بوبایدن و سفوف کشش و اطوین کشش
بخار از داغ باز داشت و اینجا که علامتها خون ظاهر باشد و گاه اندک
مقدار میخون است که کوفه آید و بجا که اندک کم و در این علاج نکام
وضع آن مشغول ماند بود و این مقدمه امده باشد علاج آن شود و اندک کم

علاج انداختن آب از شیرین
عطسه حرکت دماغت بیاری هوایونی کز راه بینی اندر کشیده شود
و از حرکت از حمة دفع خلط بینی است که بدورسد و عطسه دماغ را بخون
سرفه است شش را و بسیاری عطسه اندر اندازد کم ماده و حکم را
بعد از از و از بخش باز دارد از بهر آنکه ماده سالن باز تا بخند شود
و عطسه از می خساند و اندر انداختن و بهار بهاس و داغ ضعیف کند
و قوت فقط کند و خلط اندر عافیت از آن دارد و خوار او نجات
خات الصدور ذات لره را از آن دارد و ماده و در کل اینجا اندازد و اندر
آخز علنها داغی که ماده بخند باشد سود دارد و سبب بوشید دانی اوقت
دادن سود دارد **علاج** روغن کل بوبیدن و صوف کرم اشایدن
و آب صوم بر سر بخش و آب کشن صوم اندر سر و گردن نهادن و روغن
نم کرم اندر گوش بپاشیدن و سبب بوبیدن و نفص و شعلی بهات
عطسه باز دارد و چشم و گوش و اطراف مالیدن و عطسه تکلف
باز کرد ایندن دهان فراخ باد کردن و زرف اندر چیزی نگاه کردن
اند از داشتن عطسه باکی دهد و کرده کوبید با نش بر آن کند

و آن که از وی بکشد می گویند گاه از آن که عطسه ایشان باز دارند

علاج انداختن آب از شیرین

میدان کم و نرله دماغت کلر طیبان از آن که منفرد می رود و او از
بکشد اندر کم کم گویند از آن که خنوق دینه فرو اندر نرله گویند
و قیاس نرله با داغ میخون قیاس علف در دماغت معده و سبب در
ضعف قوت معده است و با کواریدن طعام نابدان سبب رطوبتها
فرونی اندر معده بسیار شود و قوت دافعه اندر برودها اندر از و حال
معدی تولد شد و هر گاه که رطوبت بسیار بخایب داغ و اندر داغ از
عضو از عاجز اند قوت دافعه دماغ از آنجا که آفتند و اندر آنها فرو
اند و از بهر آنکه موضع دماغ با همه اندامهاست و حرارت غریزی هست
رطوبتها را می زند و از اندر از آنجا که تولد می کند و هر بخاری که
از همه تر بخند میل از خایب بالا باشد از بهر آنکه سبب حرکت از قوت
حرارت است و مثال برادر و فرو آمدن از بخارها و رطوبتها میخون
کارگاه کلاب کرانست و ماده دانه بعضی صوم و رقیق باشد و بعضی
مرد و غلیظ و اما قوت تر و نلج باشد و بعضی ترش و غلیظ و بعضی
شور باشد و بعضی طعم تلخوش باشد و بعضی هیچ طعم ندارد و هر گاه
که زود بخند ضرورت سبب بهار بهار بسیار شود و بهر اندامی که
فرو انداختن علی ضرورت اگر بخش فرو اند بهار بهار چشم باشد و اگر
بکوش فرو اند سبب بیاری کوش باشد و اگر بینی اند سبب بیاری
بینی باشد و اگر چشم فرو اند سبب بیاری ملته باشد و اگر علو و حوض
فرو اند سبب خنق باشد و اگر معده فرو اند سبب در معده و حوض
الصلب و ذریه و ریشها باشد و اگر شش فرو اند سبب سرفه و ذات
الره و سبب سل باشد و اگر خایب فرو اند سبب ذات الخب و شوحه
باشد و اگر روده ها فرو اند سبب سح و ریش روده ها و سبب اسهال
دماغی باشد خاصه اگر ماده شور باشد باین و ترش و اگر خام خلط باشد
سبب قولنج باشد و اگر دافعه دماغ ضعیف باشد اندر بحر بهاسه
باشد ماده اندر بخون دماغ مالید اگر بسیار باشد مکتد اندر و اگر کم
باشد

صرع ارد و اندر ریه ها در مایع مایه و از آنجا که صدمه دماغ و تشنگی در او کار بسیار
باشد و سوزن دماغ بسیار دارد و اگر بگوید دماغ با تشنگی دماغ اندر دماغ سرسام
آورد کم یاسرد و سبب است و مایه و اگر اندر ریه ها سرد دماغ مایه و صغری از آن
بجایند دوار و سرد آرد اسباب زکام دو نوع است و در ریه ها است و در
وزن و ریه ها دو نوع است یکی مو المزاج که رسته و در آن سست تر است و از آن
بخوش تر است که تواند خورد و نابدان سبب ریه ها بسیار اندر دماغ که تواند
و از وجهی دیگر هر عضوی که در وی نوعی مو المزاج افاد صغری اندر وی
جاذبه گردد که در آن سبب از هضم فزونی باز ماندن و وجهی نیز در
بسیار گردد و فزون فاضله از آن دفع کنند زکام و نه تولد که سبب
دوم مو المزاج سرد است و بدان سبب هر طبعی که بخار مایه غلیظ گردد
و اندر وی ماند اگر فاضله از آن دفع کنند زکام تولد که سبب دوم است
و دو نوع است یکی آنست که حرارت اجاب بحرکت گرمابه و آتش ریه ها را که در
دماغ باشد بجایند و منفذ مایه حلقه فزاید و هوا خانه که هوا ریه ها
اندر وی گذر نماید و بوی شکل و جاذبه مایه و مایه از آن سبب
دوم آنست که اندر حرکت دماغ و اندر گرمابه و مایه از آن سبب
و رطوبت فزاید دارد و ناکه سر به نه که و هوا سرد و سرد سبب دوم
و رطوبت فزاید که اندر سر باشد مایه حلقه فزاید و اندر فصد بسیار تر
مختلط و سست تر زکام کشند و جاذبه مایه تر از زکام مایه اندر ریه ها
از هضم تر به عاجل تر باشد و هضم بیرون اندر زشتان زکام از آن سبب
بخارها اندر خواب بیشتر آید و خواب روز خواب فزاید باشد اندر زشتان
بدان سبب تری دماغ آرد و مایه ها تر بسیار خوردن اندر زشتان خاصه
خوزه زکام را ناز کشند و ریه ها بسیار کار دارند و مایه از آن سبب
و ناکه زکام از وی سبب سردی است و در این اندر و هرگاه که از پس مایه
جنوب باد شمال اندر نه بسیار افند و هرگاه که ناکه از آن سبب سوم
باشد و نیز مایه بارانها بسیار آید اندر زشتان اندر نه بسیار افند از آن سبب
جنوب دماغ را اختلال کنند بقراطی گوید اکثر تر صیده الموائع
را بصیده الحار یعنی هر که را ناکه بسیار افند از علل سه گانه باشد

جالبینوس کول از ریه ها است که هر که را ناکه اندام ضعیف باشد که در آنها
سبب است باشد یعنی از اندام زبون تر باشد و هضم از وی در اندام آرد
بوی مایه سبب است که در ریه ها است که اخلال جزا و در نه له زخمی باشد
و اخلال جزا و در طحال غلیظ **عللها** اما علت زکام کم
آنست که خشم و روی رخ باشد و این از مایه فردا کم باشد و نیز در
وزن و مایه حلقه را بپوزاند و در غده کشند و علت زکام سرد است
که سردی سر از آنست و این از مایه فردا کم باشد و بگوید فام باشد
و اندر هردو نوع او از تشنگی باشد و در مایه اصل **علاج** اصل
اندر علاج سردی کم آنست که ماده را بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
سرد و رقیق باشد غلیظتری شود ناکه از آنست که در مایه غلیظ باشد
رقیق شود ناکه از آنست که ماده را بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
سببشان و شراب ختمش توان بخت و ناکه ماده و بخت بسیار بخت
کرم باشد و در فصد باید کرد و اگر در آن بسیاری و گرمی باشد فصد
از پس سه روز باید کرد ناکه ماده بخته شده باشد و اندر زکام کم
و سرد باین بست باید داشت و نفا با ناکه بخت و جاذبه و در زکام کم
کرم را سه روز جز کشاید و شراب ختمش باید داد ختم
و صفت کرده آمد و ناز کم را مایه شود حیوان نشاء خورد به حال
و اگر چه زکام کم باشد از هوا خنک و باد شمال بر مایه باید کرد
و سر پوشیده باید داشت و اگر چه تشنه شود آب سرد بسیار نشاء
خورد و کمتر مایه خفنه خاصه بیرون از پس طعام و اگر ماده اندر
و رقیق باشد گرمابه اندر اول سود دارد از هر آنکه بپزد و تحلیل
بپزد و اگر بسیار باشد ناز دارد از هر آنکه بپزد و تحلیل
بپزد و باقی عمر و غلیظ ماند لکن اندر لکن که ماده بخته شود سود دارد
و انرا که زکام بسیار آید اندر حال تر و مایه گرمابه و عرق او در
بخارها که سبب زکام شود بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
زود و سر خاریدن نشاء کردن همه از جمله اسباب زکام است و اگر
خداوند زکام اندر مایه زکام مایه طبعی است که در مایه و مایه

و بهشتان و بهشتی و خیطی و خ سوسن و غاب و خیار شیر و شیر خشک
باید داد و اگر ماده بخت مرود اند و خواهد که باز دارد و عذره فرماید آب
عذس و آب مار و تخم خشتاش و بوش خشتاش و آب اس و اندک کش
خشت در روی بخته و اگر کلسا و کل رخ در افاند و او باشد که حسب
حاجت و حکم شاهان می باید افزود و می باید کاست و شراب بپاشد و بپاشد
بشکر پرورده و شراب زوفا و شراب خشتاش هر یک بوقت خلط و بگذرد
حاجت و باقی بپاشد بر آتش افکند بخار از سفید می باشد
و بخار بپوش و سرکه و صندل سید و کل رخ و کل خورد و شکر طبرزد
سوخن سود دارد و نطول از باونه و بپاشد و کل خورد خشتاش و برک
مورد و برک سب و بی بخار از سود دارد و اما اندر زکام سرد از زخم کرده
و بر سر نهادن خاک خراش بقدر بلع رسد و طعام باز گرفت خنداک
ممنوع کرد و بر تشنگی صبر کردن و اگر ماهی شور خورد تا شش غالب
شود بر آن تشنگی صبر ماند کردن سود دارد و زود زان کند و خشر
طبع نرم باید کرد و جوی برهند بدن صفت بجزند صبر کرد در مصطکی
نیم درم و ب سوسن و دو دانه نیم از دانه فلفل و اگر کسی بپاشد
آب کرفس جو شایند و بخار از سفت ایسا کم کرده و بخار طبع با بونه
و ابلیل المک و مرز کوش سود دارد و شوشی برک تر گردد و بایان
کرده و کوفه بوسیدن و این سون بوسیدن و عود و قسط و کنند
و از آن و شوشی سوخن سود دارد و اندر کتاب الجبر و موزن مقادیر
سوسن و تخم بادیان و پر سیاوشان و زوفا و خشت و خ سوسن از خورد
و همچون روفا دهند بدن صفت بجزند ب سوسن روفا و خشت
بر سیاوشان از هر یکی درم فردا تا بلیل از هر یکی سه درم مغز ازام
نار زرا و کسر در از الجبره از هر یکی خ درم همه کوفند و بخته بالین
بپاشند و شراب بپاشند بالین سازند و بپاشند بر و درن بالین و با اصل
سود دارد و سر بپاشون شستن سود دارد و غذا سوسن دهند بکن
و اگر خنجر بر آن کرده و کوفند بالین سر بپاشند سود دارد و خشوی
از کندم سازند نافع و سودمند بود از شال الله عز وجل

**کفتار بجز اندر احوال دهان و زبان و لب و دندان
و مازها و آن سه جز است جز و اول**

باب اول در کفتار و کوش و کوش و کوش و کوش
بپوشنه می طرزند و بپوشنه اول از روی همی خرد و اگر آن خراش باشد
بپوشنه می خورد و از آب و هوا خفت رخت باید **علاج** هر شب باغ
و مقعد بروغن شمش چرباید کرد و خیار از یک بر هر مایلین و آن
لعل که بر داند مایلین و لعاب اسبغول مایلین و خوردن سود دارد و در
موم زرد و کل رخ و موم روغن سازد و اسفند باخ از رو ماز و کوفند و
نشانده و کفتار را شست و کوفند و بخته در موم روغن می شد و طلی
کشد و بپوشنه که زرد و زنی باشد بروی آن بپاشد و بپاشد و اگر
شاد بچ عذی و زرد خویه و مردا شکر زیاد کنند و او باشد و طعام
از کشتجو و بپاشه بره و خاچه مرغ نیم بر شست و شارد از آن بود

باب دوم در اسور لب و کوش و کوش و کوش
باید داشت که کوش لب با بوشنه است و از بوشنه است
چون کوش لب اما مهاد یک و مزاج و ترکیب لب همچون مزاج و ترکیب
مقعد است و مری و مقعد و رو دها هم بپوشنه و از جانب
بال لب نهایت مری است و از جانب زیر مقعد نهایت رو است
و ماریا که بپوشنه اند بر لب نماز افند خاک بر لب کوفند و افند
بر مقعد و مری افند و کفتکی مقعد را شفا کوفند و مهاد که بپوشنه
اسور و کوش فرونی افند بر لب بر افند و انواع سوا المزاج می بر
هر دو افند **علاج** اما اسور لب و کوش فرونی را بر داند
و بر لب خاک اسور مقعد را بهار و هار تن بردارد و اگر جوار
عالت طافت دار و ندارد روغن کا و کهن یادار و بیامیزد بایتنی دارو
گفت شود و کوش فرونی که بر زبان افند و کوفند و مری کدانه

باب سوم بخورد و بپاشد که بر لب و کوش و کوش و کوش
سیاه غلت خلطی باشد که کوشد بخورد و بپوشد **علاج**

خفت رک قال شد بارس کردن چنانچه شد و اگر حالتی در رانند
ما از دو رکعت در رانند بر روی سفل استغفار کند چون اقراض
بغشته و حبس بدین صفت جبر و درم هلیله زرد درم کل سرخ
از هر یکی دو دانه سفوف یا دانه نیم گشاد در دانه حبسند آب کشته و
از هفت شش یا از کوز و شش و درم برهمنی کند و طعام از غوره و ساق
و زرد شکر و زرد کاک و شنبو و طویل آب غوره و عدس و از زرد علت
ساق و آب کباب تر کنند و در سینه اند و با لاله و دران مضمضه کند و شب
مانی بر کف اهنین بر آتش نهان تا سرخ شود و بر چرخه در افکند بر خشت
کنند و درم بسایند از سر سب که بر و از و جز و نام طعام مایه در بر موضع
کشد و مایه طریح غلغله بر آتش نهان تا سرخ شود و سوزد بر آن لاله
یک جز و ازین مایه و در و جز و کل سرخ مایه در بران موضع یک لاله و لاله
بر دران صفت شود یک بر درم زرد و درم لاله و درم سرخ و درم سرخ
و درم سوسن را سازانست بر یک غصیل و لاله بر شند و طویل کنند و اگر
علت صفت مایه با قراض نهان در اقراض طعنه در دانه کافور و زرد تا
خون بدان رود بر یک بر درم کافور و بودنه دشتی و کتان و کافور
و سوسن و طاق قرچا و پوسته ازین شش همه را نیم کوفته اندر سرکه میز و دران
سرکه مضمضه کند تا کوشش سخت شود و خوراک خورد و هرگاه که لاله
مال شود اسفنداج طویل کند تا کوشش بر آرد و بجزها فایض که
باز کرده اند اسفند مضمضه کند تا کوشش نوبت شود ازین لاله و طریح
ماجرام در سینه شدن کوشش در ران
خفت مایه از دانه خون برود و نعل مایه درم و ازین بر اندی ایض
و صبر کردن با خون باز ایستد بر مایه فایض که در آب کشته اند
کرده اند سینه مضمضه کردن و کل سرخ با قراض و خفت بلوط و کتان
و حبس لاله و خرفوت و طریح و ساق یا کشته و معدود در لاله را سازان
را نشسته و میزند و اندر بر دانه ها کشته تا فایض بود ازین لاله
ماجرام در ران و سینه و در ران و سینه
سبب دمی که و ششها کافور دهان مایه کرمی معد باشد و بخارها از
وی براند

۲۰۹ و تیزی بر سینه و انعام و ازین کرم و کوشش در ران و سینه
الفرح الخینه کوند و ماده قلع بعضی را خون باشد و بعضی ایض
و بعضی تلخ و بعضی را سودا **علاتنها** انجا که خونی باشد سرخ
باشد و یا لعاب بسیار آمد و صفای میل بر روی دارد و سوزان تر باشد
و مایه سبب باشد و از دهان بسیار آمد و سوزش باشد و سودا سیاه
باشد و زرد و سوزش از آن باشد **علاج** این عارضه کوفته کافور اسبیان
افند و سبب ازین شش باشد یا مضمضه را بدل کند یا شش بصلح
باز نماید و در بقدر و حجامت برهنه اگر ماده خونی باشد طعام ازین
دران باشد و اگر صفای باشد مضمضه را با آب میوه استغفار می نماید و آب
انار ترش و شش بر و شش خفت با موطخ هلیله زرد و اندر دهان
کودک طباشیر و کل سرخ و صندل سبب و از عدس و از کافور
بر اکند و از لاله تلخ باشد مضمضه را تلخ تلخ تلخ تلخ تلخ
و هرگاه که کتبین دهند و غذا فلیه با یکباره و قلیه و خوراک
اب با سستی و زرد و کافور و اندر دهان کافور و از کافور
و سعد و خا و شب مانی بر اکند و اگر سودای باشد استغفار
سودا کنند و از غذا ها سودای برهمنی فرماید و اگر بر کافور
دشوار باشد بر کافور ازین دانه ها و زباز او لاله و اگر اندر آب
بزی در دهان کافور بدان شود و او باشد و اما کافور استغفار
کندیم برین قیاس و اندر قلع خونی و صفای شش خرفوت اندر دهان
داشتن و دران مضمضه کردن سودا در دهان و کافور و ازین
و کتان و طاباشین و ساق سوره اندر دهان بر اکند و لاله که صفرا
خلط است باشد صندل و کشتن خشتل و کافور و خرفوت زادت کند
و لاله که لعاب بسیار آمد و از و بر کعبه لخل خل کشته و از کافور
خل کشته و اما قافا کباب خل کرده با خضر بر کشته اند از سرکه
اندر دهان کافور و خضر بدین صفت کشته قلع سرخ و سبب را سود
دارد و قلع تلخ کهن را بر کافور و قلع و قافا از هر یکی ده دیم ششک و ازین
از هر یکی در نیم ابر و در نیم سعد و در نیم زعفران سیاه ازین

چهار دانگ باشد و یک دانگ و سودای و اگر ندر رخ سرخ عاقبت رخ
سرخ باشد و اگر ساقی او ساقی باشد از هر یک از اینها اندک قطره از سرشند و اگر
سرخ و زرد و جگر از هر یک از اینها اندک قطره از سرشند و اگر
دارند و از سر این داروها دهان را بپوشانند که جگر را از زردی
نجات دهد و دهان را از عفونت کند و سودا را از دهان با الله وحده

فصل در بیان علاج دهان

اسباب این که دهان را از خواب از دهان بسیاری رطوبت باشد از معده سرد
یا خراش عارضی که رطوبتها را که حوالی کام و زبان باشد جگر است و چون
خوار از روزه با سردی معده و بسیاری رطوبت رقیق در روی **علائقها**
اگر علت سردی معده است که با گرمی معده تشکیلی می باشد و از دهان
تنی غلظت ریح میزند و علقه خراش عارضی است که چون تسکین
کند باز باشد و علامت سردی در تنی معده است که طعمها و داروی
خفت موافق افتد و از فی صفت باید **علاج** خوار از روزه و گرم
را که با سلیق از زرد و شرابها و غذاهای خنک فرمودن و جدا کردن
معده سرد و تر را با قیام فرمودن و هر هفته را با ریح فیکر از این
با ناله سردی و بیخوابی و با خواب تر که بصره من تر باقی بود و
گوارشها دادن و معده را با غذاها و خنک و گوشت بران یا بر و خردل
و بلبل و با خواب و هر شب با هر با مالد از کی با خنک با انکه خور
و جدا کردن معده سرد و گرم را هر با مالد از کی دهنه را که کشنه مالد
دوم که در شب و از سر این پنج دم اطریفل سوخته را در سودا دارد

فصل در بیان علاج دهان

اسباب سبب ناخوشی بوی دهان رطوبتی باشد و عفونی و از عفونت این
دهانها باشد از زردی و زردی از اینها معده را از سرشند و از زردی
دهان تپا باشد از عفونت از معده با مالد و ماده و عفونت با صفا باشد
با باغی و با شکر و عفونت از سرشند و از خنک جدا و در سل و با باغی
انجا که سبب مزاج سطح دهان تپا باشد با مالد و هر وقت که کربل
دهان بر هم نیاید و از رطوبت دهان او زرد شود و از ریح و ناخوشی بوی

و هر وقت که سبب اسهال است و دهان را از سرشند و از زردی و از زردی
سبب از ریح دهان باشد و از زردی و از زردی و از زردی و از زردی
و ماده و عفونت با شکر و دهان خوش بوی شود از زردی و از زردی
کند و اگر مالد سرد است دهانها زرد باشد و اگر سردی با مالد
کند با سبزی و انجا که سبب از زردی و از زردی و از زردی و از زردی
باشد و ناخوشی بوی او را از زردی و از زردی و از زردی و از زردی
از معده باشد از سوا لضمه و از ریح ترش باشد خالی باشد و از زردی
که سبب از زردی باشد علقه من بران و با مالد **علاج** از زردی
مزاج سطح دهان باشد با سبب از زردی و از زردی و از زردی و از زردی
دهان خشک رک فیکر از زردی و از زردی و از زردی و از زردی
با بر کردن و با مالد و دهان بر سر و کباب شستن و هر وقت
عقل و سبب سبب معده سردی و با مالد و با مالد و با مالد
سردی و سبب سبب از زردی و از زردی و از زردی و از زردی
و هر ساعت عاقبت زردی و فوفل و صندل و زردی و از زردی و از زردی
با مالد و دهان با زردی و دهان تپا باشد و از زردی و از زردی
بر کشند و از زردی که سبب گرمی معده باشد زردی و از زردی و از زردی
و نیم رطل و خنک و با شکر و از زردی و از زردی و از زردی و از زردی
کشنه آن گرمی کنند و با مالد و از زردی و از زردی و از زردی و از زردی
خوردن سودا دارد و غذا خنک و سواق و زردی و از زردی و از زردی
و از زردی که از زردی معده رطوبتی تپا باشد و از زردی و از زردی
فیکر با اطریفل مالد و خوردن هر هفته یکبار و از زردی و از زردی
اطریفل سوخته را در سودا دارد و اگر معده سرد و با مالد و از زردی و از زردی
از سر فی چای با ریح دهند و از زردی و از زردی و از زردی و از زردی
که هندی تر فیکر از زردی و از زردی و از زردی و از زردی و از زردی
و موز و از زردی و از زردی و از زردی و از زردی و از زردی و از زردی
و شراب صندل و بقیع صبر و میده سودا دارد و از زردی و از زردی
دهان را سرد باشد و از زردی و از زردی و از زردی و از زردی و از زردی

وگوزنوا و نخل خشک و معد و سداب می انداختند و اگر سبب قوی آمد
و درین زمان شود بر دندانها بصر و مری باید مالید تا قراضه عرق از او بر
روغن بادشست و شکر آنها کرا با الیسن عقیق و زرد و کوشه
با کینی را بر و باد صفت سونی که کوشه بر دندانها می کشند و بوی
دهان خوش کند و دندانها را پاک و سید کند و خون اندازد و دارد
مکینند اهل یار و سبب سوخته و اندر سبب کشته شبانی گرم کرده
و اندر سبب کشته کحل دریا و سفال کینی و صدف و سبب و سبب و سبب
اندازنی عرق سوخته چون سوخته از هر یکی سه درم سبب و کرا و سبب
المس از هر یکی دو درم عاق ققاج درم بوسنخ کبر و سبب از هر یکی
سه درم عود سوخته خ درم کلنا رانه دهلیله زرد از هر یکی
چهار درم همه بگویند و بیند و بیامیزد و بکار دارد صفت
حی که بوسنه اندر دهان دارد و خن بو اما فله فوفل کافور و سبب
سبب ققاج و از کینی جو لکان از هر یکی درم شکر و دو اکسیر
با کونند و بیند و بر سبب مابری می آمیزد و بر شکر و سبب
جز و دوم اندر احوال زبان و ماریها و علالت و علاج آن
باب اول در سبب و اعراض و احوال
باید دانست که سبب سستی زبان و دیگر اندامها رطوبت باشد و از
رطوبت ارقو باشد و مایه خون امخته باشد و بر خون غالب باشد
علامتها اگر رطوبت ارقو باشد و مایه خون امخته زک زبان و حال خوش
باشد و اب دهان بسیار و اگر غلظ باشد زبان سخت گران باشد و در
زبان سبب و اب دهان کمی **علاج** اینها که رطوبت خاصه باشد اندر
زبان بخره و مضغه زام شود و آنجا که بشر که دماغ باشد سخت مایه
فقرا و حب صبر و مانند آن استغراق اندر شود و غرغره از جبهه رطوبت
رفتن بکلیس ساد و سبب کین بر روی و طبع دار و شیشعان و کل
سرخ و قفاح ادخرا ماکرد و از جبهه رطوبت غلظت از معر و حاشا و خور
و بیورج و عاق ققاج و کندر و فوشاد و بوسنخ کبر و سبب که غلظ
و اب کاهه بر روی سازند و سبب و شیشا و من و دیبوس و دجرتا و

سحرنا اندر زبان مالیدن و خوردن سودمند است و الله اعلم
باب دوم در سبب و اعراض و احوال
تشنه زبان و مایه خون امخته و سبب مایه خون امخته است
یخچل املاح تشنه کلی اندر علاج مایه عصبها حس و حرکت از کرا و سبب
و علاج خاصه زبان است که اگر تشنه مایه باشد بر سبب کرا و سبب
صالح بری فله خون ضاری کرا با بونه و حله و کرا و سبب و سبب
مرزاکوش خشک سازند و غرغره فایند بطبخ حله و لیض بار و سبب
و مانند آن از روغن اندر دهان کرفش و از روغن سداب از روغن
کون از روغن زردا و لوبخ حله و سبب از روغن و الیسن و از روغن
حلو و خورد و بر سبب زرد و کرا و سبب تشنه باشد خداد از تشنه و سبب
و با بونه و سبب و موم صافی و روغن شمشیر سازند و شمشیر و روغن
شمشیر و روغن مغر کر و روغن ادام دهند و دهان غرغره می کشند
باب سوم در سبب و اعراض و احوال
اما سبب سستی و غیر زبان خالی باشد از مایه از مایه خون باشد با صفا یا
سودا یا با بجم و اما سبب سستی سرخ باشد و کم و با صرا و صفرا و زبان
سرخ باشد لکن زردی سرخ را در خطره و سوراخ باشد و دراز یعنی شود
و با بجم سبب باشد و در زک و نرم و کرا و در دکن باشد و سودای کبود
قام باشد و سبب باشد و اگر کسی را اینها باشد یا مایه خون خورد زبان
بیا سبب **علاج** اما این سبب از خوردن سبب و غیر آن باشد علاج آن
اندر اب علاج آن در اب فله ها یا کسوده آید و اندر مایه خون بخت
نک قیال آید زرد سبب و حله و شمشیر از استغراق باید کرد و اندر
انها هر دو نوع آب کشین تر و کول و اب عنب الثحاب و کلاب اندر
دهان دارد و مضغه می کشند و عدس مفشر و کل سرخ و فوشوس
و اب بوسن و کحل جو اندر اب بخور باشد و بدان مضغه کشند و اگر
خجری برآمده حلق اندر حله و اب عنب اندر اب برآمده باشد یا
اکین میامیزد و بران مضغه کشند و اندر آخر همه اما سبب کرم و سبب
سودا دارد و اگر اما سبب می کشند و ابودن کرا و اب الحلو و کسب

بر پوست می نشاند بوشن ملازه بدن علیها مل شود ملازه باید برود
 اندر بدن از خطوی برکت اندر آن احتیاط باید کرد خاک اندر
 زخم باد کرده شدت والله اعلم واعلم
جزو سیم اندر احوال زمان و آن وقت باشد
اول در اندک سن در آن وقت ماده و اولاد
 بعضی طبعیان گفته اند که کوه در دماغ استخوان است از بهر آنکه استخوان
 و خشت و شکسته و از سوراخ و تراشیدن حاصل نماید و بعضی گفته اند
 که عصب است از بهر آنکه حس برود کم و حس زیاد و درد و جارش می آید
 و از ترش می کشد شود و آن صندی در او است و عصب را باشد
 و در دست است که کوه در دماغ استخوان است و سردی و خنکی بر روی غالب
 است و شاخها از عصب دماغی بدو بوشند است و در پنج او بر آمده
 حس درد و ضریان و حس سرد و گرم بدان می رسد و خلط در دست
 اندر آن ماده در دماغ از اصل افش از تخم مادر و پدر باشد بجهت آن
 زاده و پسر و از آن برود بدل از آن باز باشد چون استخوان و پیکر
 و بی و عشا و هر چه از غذا رود اگر حتی از آن برود باز برود چون
 گوشت و میوه این قوم که گفتند که تخم مادر و پدر است می گویند که
 از غذا رسانی باینست که در دماغ که اندر بر روی می افتد باشد باز برود
 چون مردم که سببی می کشند باز فیه شود و آن صروه که گفتند که
 از غذای زوی می گویند که اگر از تخم مادر و پدر بودی که بجهت از دماغ
 آمدی و از سفتی زای باز بامدی و در دست است که ماده در دماغ
 در اصل افش از تخم مادر و پدر است و اندر استخوان فکر که در دماغ زوی
 بر آمدن ماده نهادت که اگر ماده ماده نهادت افش از دماغ
 و تعالی طفل را بی دماغ از بهر آنکه غذا او خست شد و او را
 از بهر شش در دماغ خلط نیست و بی فضا او که در دماغ از زوی بر آمد
 در خورد اندامها او باشد کوجل و ضعیف و ارک و اگر طفل را باول
 افش دماغ از زوی شدی یا در خورد او بودی بر ضعیف باینست که در
 خورد او آمدی و اگر قوی بودی یا سارنده بودی بر از زوی که اول
 از خورد

که ماده در دماغ ماده باشد تا از سر میانی که استخوانها بر زکتن و حکم تر
 شود و از بهر غذا در دماغ خلط است و دماغ برآمد و سبب افادن دماغ
 ساک است که دماغ نخستین صفت باشد طبیعت بر آن افرو کار سازد
 و تعالی بر سبیل تسخیر آن بخت کند و دیگری قوی تر که قوت و طاق کار
 همه عمر دارد برارد و بی معلوم است که چون طفل هفت ساله شد
 استخوانها اندامها او بزرگ شود و جای و رخ دماغها بضرورت فراخ
 گردد و دماغها چنان شود و موقت و در آن قوی تر طبیعت است
 از زوی از افشا کرده ماده ماده باشد و طبیعت بوقت خلط
 خوش ریح برارد محکم تر از آن که در دماغ و ریح بعضی مردان می آید
 که بعضی بر آن در دماغ را دماغها افاده می براند عصب نیست که
 شخصی را ماده دماغها نام می افند خاک ماده افشها محکم بعضی از دماغ
 قوی بر آمد از نایب التاجیه گویند و بعضی با از سر بلوغ دماغ در
فصل دوم بر انداز ماده باشد اندر درد دماغ
 اسباب درد دماغ انواع سوا المزاج است یا ماده و بی ماده و درد
 که سبب آن سوا المزاج باشد یا بیاری که باشد یا بی قوی و
 باغی بی قوی و از ناک و بسیار باشد که اندر کوه در دماغ و در آن شرم
 تواند شد و می باشد که اندر تب حاره و تب حرقه سبب مشارکت
 همه اندامها در دماغ است و از آن سبب عایت می باشد سبب
 خورده شدن و شکستن ماده یعنی باشد که بدو و دماغ از شش و گاه
 باشد که سبب درد اندر کوه در دماغ باشد و اندر عصبها و رگها
 که در دماغ بوشند **علامتها** سوا المزاج و علاقتها ماده
 اندر همه مایهها می باشد هر جای از کشت در از سرد اما اگر دماغ
 سرد شود اما سبب سرد بلخورد شود یا بر یک سرد اندشتان از ماده
 که ماده اندر کوه در دماغ است و اگر درد اندر کایه فکر و در دماغ باشد
 و حس ضریان می آید ماده اندر عصبها باشد که در دماغ بوشند و سبب
 حس ضریان حرکت شراست که بدو و دماغ است و بوشند و از آن
 موقت باشد منعقد دار و زود بر آمد و اگر غلیظ باشد درد باکی باشد

دوماه آنکه در دریاها را بر من جزها مانیدن و دریاها را که کشیدند و انداختند
 لغیا و شستم اندراحوال بهارها و حجره و علاج

لغتار ششم اندر احوال بارها و حجره و علاج
حقاق و دینه و انچه باشد

ما قبل اول اندر بعضی اوزار و ماطن شدن از

باب اول اندر بغی و آزار و ماطل شدن از

هنگامی که اندر حجاب اعضا هائیه با اندر حجاب و حجره یا اندر رطوبت راج
که اندرون حنجیه است آنست که در اندام او از بصر و اگر از قوی باشد او را
باطل شود و ماعل او از حجره است و مزاج او اندر قوی و خفای مغذات
و سبب تغیر او از باطل شدن بیشتر از آن باشد که مزاج حنجیه از غذا
بدون شود علامتها هرگاه که اندر قوی یا اندر خفای از غذا
او از مزاج شود و اگر از غذا سخت دور شود او از باطل شود و در حنجیه
و اسیرای تر شود هر دو با هم دگر دارد و او از بهر دو علامت تر
از بود که او از رگ شود و لوزان حنجیه او از یک به نوزاده هرگاه که نشسته
بر آن کواهی دهد و علامت خفای است که او از حنجیه او از رگ شود
و خشکها که نشسته بر آن کواهی دهد چون ششها در بدن و اما
بسیار داشتن و هو خشک بودن و دود و کد بر آن کواهی دهد
علاج اگر سبب رطوبت باشد لعوق کرب سان و با اندکی
انصر و سیر و کد با و طبخ حلیه و لعوق الخیر سود دارد درین
صفت بسیار از خشک و لغع تر با خشک را شارسه و سیر و سیر و سیر
انصر سه درم و دود مال زعفران سه درم و دود مال انصین
بجود وزن الخیر برین را بپزند و انصر و زعفران دروی حل
کنند و هر با مال یک لجه می بخورند و بپزند مر جانی دود درم رب
سوس ده درم کد درخ درم زعفران دود درم و نیم کوفه و صندل
میخند بر شند و اگر سبب خفای باشد لعاب ایستولیم گرم یا شکر
و انار شیرین ابلسی و زرد خا به نیم بر شش یا شکر و شش ناره یا شکر
و می شکر و مسکه و شکر و زده سبیل و شکر و کرمانه و آب
خوش نیم گرم و شور یا مرغ فربه و اسفناخ سود دارد و با چای
سبب قوی باشد یا خشک الخیر حل سود دارد و اگر سبب سوء المزاج شود

که ما رفتند گفت کوشش کن و در آخر ما را از دست درآور و چون از فرج
بجای آمد و بوسه داد و گفت و عاق فرج او گویند و روزی دو بار که می آمد
و از راه آب در آمدن و هر روز سه بار طی می گشت حال که دیگر در آن خانه
و عاق فرج او و خاله از هر من صفت بسیار در آمد و الله اعلم
و این همه خبر از او شد و پناه دادش و از آن راه

باب منتهى المذنب من مقامه في الجنة

تند و کاه داشتن بدان از بار چیه اندکی است که غمخ و تپاه شدن
طعام از معدله بر همین چند و چیزها که زود از معدله تپاه شود و بر
شیر و جعفرات و مایه شور و شیر نمک که عازان برینند و اندر طم خوردن
تربضه دارد و این لطیف تر و رقتور و زود کوانز باشد و نخت
خورد و این غلط تر باشد پس از آن خورد از بهر آن که این عازان است
زود کوانز اگر بیش از این چیزی غلط خورد شده باشد این لطیف
و کوانز بر سر آن غلط و ناسوانزند پسند و تپاه شود و از غلط
رانیاه کنند و از پس ریخ و ریاضت چیزها نازا کون مایه ناز و شیر
شد خورد از بهر آن که هم معدله کم شده باشد از زود تپاه کند
و از وی عاز تپاه بر خیزد و بی ضرورت بسیار عادت کند خصله اگر
این عادت ترش باشد و از ترشیها که دفا را کنند کد و از چیزها
عادت چون ناف و دمان خا بدین که دنان را و بخار و از چیزها
که کوش بر دفا را تپاه کنند چون کدنا و کوز و خرموش و مانان
و از چیزها و سوم از پس سرد و سرد از پس گرم بر همین چند و ارس
طعام خلا کنند و میان دفاها پاک کنند و از زحمت سرد خوردن
استغفا کنند که جلای دفا از روی دفا در نرسند و سوال
از جوب نرم و تلخ کند و هر وقت که فی چند نخت دفاها خورد کند
ناچار بر روی نخت نخت شود و اگر هر شب می وقت خواب و دفا از جوب
کند نخت شیر کوهه مالد یا بعل بقر باشد و اگر مزاج گرم باشد
صندل موده و شیر یا بنزد و روغن کلجور کند و مایه دانست
که هر کوش سوخته و کوفته با نمک و آب بنفشه سوخته و ناسوخته
اشته مانی است و از سوره و از زرشک و باجر مانی است و همراه

چون استغفار طهرت و خون بواسطه رک صاف باشد باز صاف چنانکه در
 و اندر خنای صعب شیشه بر مهر دوم از مهرها کردن بخار صواب
 باشد ناره دم زدن سینه نامد و جبری حلق فرود چون خوری فرو
 باشد شیشه بر دارند و هر بار بچین کنند و اگر در مالد و خون روز
 مالد کرد بکنند و بر هر دو جانب سوزن چنانکه در صواب باشد بر آن
 شیشه بر میان سر نهادن و بر زدن و بر صاف چنانکه در صواب
 و بر اثرات شیشه بر کاهل و بر کف و مالدن و اطراف سینه و مالدن
 و بر سینه نرم طبع آوردن و اگر جبری حلق فرود می تواند و بجا
 و شرب خشک اندازد بکنند و آب غلبه الغلبه حلق فرود می تواند و بجا
 اگر طبع فرود آورده باشد اطراف او بطبع مخته و با بونه و اکمل الملت
 و سبوسه مالد و کشتاب دهند از کل و عدس مقرر و اندک تخم
 حشمتا شخته و اگر از کشتاب نفعی یافتند مشکین دهند و اگر اول
 صافی حاجت اید از جبری حلق قابض سازند چون ترک کشته و لسان الحلق
 و اردجو و عدس و مقرر و خطمی و اندر میانه مخته و با بونه زیاد کنند
 و بر وزن کل عرب کنند و بر کدرا کرد کردن و تقابری بند و غرغره
 بشیر نازنه اول و اندر میانه و اندر آخر مود دارد و اگر خواهند
 که بجبری قابض غرغره کنند چون رقیق و انار اسکناس برسانند
 و شراب خربوت و آب غلبه الغلبه چون ساکن کنند و در بشام
 از جلد کباب کرده اند و غرغره و شیشه بر نهادن روز اول
 و دوم کنند و اگر روز دوم آب شیشه را از غلبه الغلبه بچینند
 و کلر سنج خشک و خوسن اندری بخوشند و با لاند و فلو س خال شیری
 اندری حل کنند و بدان غرغره کنند صواب باشد و روز سیم و روز
 آنها باشد آب آبیان با آن میامیزد با قدری میبخند اندری حل کرد
 و اگر منسد که ماس سخت قوی شود بخار شیشه اندر شیشه نازنه حل کنند و در
 بوره اندر شراب خربوت تخم ترش اندر طبع حله و بچین حلق کنند
 و بدان غرغره کنند و مخته و بر وزن کاهل و کخته و عصاره کربا مخته
 کربا امین و تخم کتان و تخم مرو گوشت با شیشه غرغره کردن نرم کنند

و بر انداختن و اخ عین باشد بوره با انار ماس کین خطاف ماس کین
 خرگوش اخید بستی مانوشاد و با بلبل اخردل با هرار سفند اندر شراب
 خربوت حل کنند و اندر سکه کین و بدان غرغره کنند و اگر ماس
 نرم شود کلر سنج کشته اند و روها قابض چون کتان و کاهل و رو
 مانی اندر منسد با بر سوز غرغره کنند و هرگاه که کاهل شود و غرغره
 کاهل و بر وزن مفش از بر سوزم امخته غرغره کنند تا از بشود بر زده
 خایه مرغ و بر وزن ادام اندر از سوزم کدما از بشود و بدان غرغره کنند
 و غدا اندر از وقت سبوسات باشد بر وزن ادام و اگر خنای صغری
 باشد قانون علاج همین باشد کلر اندر سکه کین استقفا بشی کد غرغره
 بشراب خربوت و شراب غوره امخته کنند با سکه کین با آب خنای
 کتان در روی مخته با فغره کرده و شراب خنای با آب غوره امخته
 و اگر خنای اخید باشد غرغره بر بکون اندر کاهل قرقا و کین کنند
 یا بر اندر سکه کین علی بر بدان غرغره کنند و ذوالخطاطیف
 اندر میبخند حل کردن غرغره قوی و فاع باشد و طبع را با بارج فبقرا
 و قوقا یا نرم کنند با مخته بی و اگر خنای مود ای باشد غرغره
 بحلاب کرم و ما الحل و میبخند کنند و با می که اندری اکمل
 الملت و تخم کتان و با بونه و حله جوشانیده و طبع را با بارج
 فبقرا و مطبوخ افشون نرم کنند با مخته بی و اگر سبب خنای
 از جای ریزان مهره سوزن باشد اگر بعضد و مخته حاجت اید
 فحنت بدان مشعول شوند و جگر بجای باز کردن آن مهره کنند و کلت
 و آلتی دیگر که انا باشد و آن آلتی است از آهن بر میان لکام
 بی که حلق فرود کنند و مهره بر افرازد بجای باز شود و از ریزان
 داروها قابض بر نهند تا انار کاهل دارد و اگر ماس باشد بدان
 سبب کز آن جبری فرود بر وزن ضعیف با باطل کرد و بلیز ماز و
 و نار یوست فرط بر کورد سرش که بکشان خوب و به بر شمر
 ماهی بر شد بر کردن نهند تا مهره را بجای آرد و اگر بخار روز آرد
 و دست و پای ماز خط شود این خطا صاف باشد که سوزن کون مالد از

نخل و نان و گوشت و از شش نوزاد شده اما نه بسیار افرد و نخل
از آنکه باشد و نوزاد شده اندر شش سبب سوء المزاج سرد باشد و بهنج
روی نشان آن باشد **علاج** فافون علاج این علق است که ماده را
نرم و نرم دارد و روها را معتدل و می زاید از هر آله می باشد که دارو
کردم کند و خراش نوزاد کند باغ لطیف تر باشد خلیل مدبر و غلیظ نام
و عسر سرد اما اگر ماده اندر خلیل شش اندر رگها و شریانها او باشد
نفت درک با سلیق و نوزاد است عجب از هر دو و دهنه بسیار است و در
شش را کنند و اگر آن علقه را که در کمال باشد از آن تر اندر شش بخند
الباب دانی اش را در امتحان که باشد و اندر شش وقتها صعب بود
که نرم باشد و جگر و شش و خوس و معده که بجا آن اندر ریه
بخند و شکاب مقدار اندر ریه و ریه و ریه که در ریه اندر ریه
و اما الحل اندر طبع حلیه و لیسر سلخه و حلیه و موی اندر آب را از
بخند اندر ریه علقه سود دارد و بیش از طعام خوردن طبع را نرم دارد
و شراب رقیق ریحانی مقدار کمی ماده را بنامد و بجای آب الحل
ماجا خورد و میان طعام خوردن و آب خوردن کمتر از دو ساعت
صبر کردن سود دارد و چیزی بخوراند و تند ریح او از ملد کردن
سود دارد و اما طبعی طبع نرم کردن نخت بداری مفرد نرم باید کرد
چون سبب و زرا و نوزاد و در وقت ظهور و استیلا بر آن صبر اما
زرا و نوزاد چهار دال باک و قیه میخند و دهند و صغیر از
چهار دال باک و شال اندر آب مدام حل کنند و دهند و استیلا بر
چندان تا المین بر شش و دهند و قطور بون اندر آب سرد و آب
او یا میخند که با المین دهند و اگر علقه که قطور بون آری
و اگر ناره باشد غلیظ و هرگاه که بدن معز را که ساری بر باید
دارو ها را که دهند بدن صفت غار فون چهار دال نیم تخم
خطره المغم رب موس چهار دال جگند و دهند و اگر در
حرارتی باشد که در شش ریه موس از هر کی که در معده عار فون
نیم درم کشتی اندر ریه و جها که اندر دهان دارند که مینه باک کنند

از نفع کند و میزند عاف و فو جاعل لای ناط کوفه و خنده اندر کی
برزد بر شش و جگند و لوق اسفیل سخت نافع است هر اما در
که کجده دهند صفت آن اسفیل از اندر المین مصفی برزد و جگر
دارند صفت لوق نافع بهی زید نخر اسفیلان و کجده بوش از هر
سه درم زوفا لختل هفت درم بکوند و المین بر شش بر باد
که کجده دهند و اگر فو کنند در روها لطیف کنند صواب باشد
و بهی زید دل یک درم یک طعام که درم بوره نیم درم قطور و دالکی
المین و قیه بکوند و بر شش و اندر آب نیم درم حل کنند و دهند
و چهار درم بوره اندر ریه و قیه ما الحل داروی قوی است و اگر
نفس نوب و جگر و خفاقی سود چهار درم بوره و در درم تخم پلار
اندر ریه و قیه ما الحل دهند در حال کثان سود و انواع موی است
دکی اندر کباب دجیر باک کرده شدت و انجا که ماده اندر فضا است
بخند شدت علاج استسما کنند و انجا که سبب خاز دانی باشد
اندر شش غلیظه تشنگی و راختن از هوا سرد علقت از شش
بفترت علاج است که بهوار یک شود با هوا خانه خلک خوش بوی کند
و استسما با المین و ابارج فیکر است و انجا که مان با غلیظ
باشد آب بادهان و ابارج مفرا و جبه لای شاد علاج است و انجا
که خلک غالب بود شش خن و شش بر نافع بود و علاج تعام الحجاب
علاج او شد و انجا که سبب رسیدن بر ما بود طبع حلیه و طبع موی
و مانند آن سود دارد و علقه اندر همه انواع شود باخوس بر دهند
و شورای لخت و کبک و دراج و نوزاد و خوکش و اهو و کورن
و ماهی طرح و کوشن خا ریش و شش رو باه نخل صفت سود دارد و علقه

فاب دوم و کوند باس که می دهند **انواع سرفه**
سرفه شش را بجز عطفه است سرد ماغ را و اسباب سرفه انواع المزاج
ماده است فرق میان هر دو آنست که ماده اما اس اندر میان اینها
جای گرفته باشد و از آن که در دوزخ و در سبب اس اندر حال
کوند و سوء المزاج بر خلاف آن باشد ماده اندر فضا و شش اندر ریه

از دل از غدا اندامها و از کمر را اندک که طعامها قوی خورد و با خنک کردن
و مکن اینست که اگر کسی جدا کند خون را شود ای و حرکت از نشسته
شود و نصیب آن اندام از خون اندر تر نماید و اسهل بخونی بداند باز
استادن بخونی که استفراغ آن حاجت باشد و چون خون خض و بواسیر
یا آید که زدن خون را نکند و رنگ را بطرف دیگر ببرد و چنانکه
مالتهام زدن غلبه کند و در آن سبب اندر حرکت اساطیر را که بطرف
یا بطرف غلبه کرد و در کله اغشته و سست کرد و چون از کله
ترا بدزد کرد و نصیبه شش اندامها پوشیده خوانی مالتهام زدن
سرسه و چون حرارت از آفتاب و آتش و کربابه **علامتها** الخ از
خجره و می باشد خون است و می سرفه و می خنجه برآمد و الخ از سر
باشد سرفه و خنجه برآمد و زک و رفق و الکلی باشد و الخ از سینه
خجته برآمد و در دهن باشد و هر بخند و زکی میزند و باز برآمدن سر
و الخ از ریه شش و از خون خنجه و نفوادم تن و بسیار زدن و کین
نوا باشد و کله مال باشد و الخ از ریه سینه برآمد و خونی سیاه و غلط
و اندک باشد و از کله خالی باشد و سرفه و خنجه برآمد و در دهن باشد در حلقه
از شش افش را که باشد و آب و بسیار بی در دهن و از اندام از رخی
بداند و الخ از آماش شش برآمد علامتها دانسته بر آن کوی آمد
و الخ از معده برآمد از خض و سیر نفی برآمدی سرفه و مال است
که الخ از سینه برآمد بران خطر ناکی نیست که تر خه شش را بدو اگر کسی
را از شش خون برآمد باشد که ریش خورد و اگر را در و بپزند و باز
برآمدن سر و علامتها از آن باشد که ریش کشته و این را در دوم از ریش
برآمد **علاج** طرفه از دهن خون زک زدن است و ماده را بسوی
فرو کشیدن و مزاج عضو معتدل با نواوردن و دانه های باز دارند
اما اگر از سینه و شش برآمد که با سلق آید و اگر از کله و کله فرو
سازد فیهال آید و اگر از معده و جگر برآمد الحاح اندر و اولی آنست
که رک صاف زدن نخست نماند از ناله و در سینه با سلق زدن یا ناله از سینه
کشد و شود و اما سرفه و خنجه و خونی تنگ اندن و زدن کنند تا قوت ساقط
شود

و اطراف شش و مالیدن و شیشه بر ساق بخار و صاف و با ضرب کردن
و خنجه کردن تا ماده را فرو کشد و از حرکت بسیار و کاری خنجه بسیار
کشد و آواز بلند کردن و از خشم و خضرت و از شراب و مباشرت از
طعامها که اندک خون خض و کج و خرم و امین و حله شیرینها بر هر
کردن مزاج عضو را معتدل با نواوردن و دانه های الکعال باشد از
ساق و عود و زرشک و اردا که و حاض نوح و با جبهه بر اندر و خنجه
و اگر سرفه و نوب باشد عذرا کله جو و ماش و خنجر و از کدوتر و خنجر
و اسفناخ سازند بخور بادام و مسکه و بپوشند کل ارمنی از ریه از
داشتن و اگر نوب باشد بجه و خواجه و مرغ و نیم بر شش جویند و در
باک ریح کاو و با جبهه بر دهن و حصو لن کله و کاه و مرغ و خنجر
و کوشطه و ح و در ریح و کله مرافق بود اما داروها که خون باز دارد
لای الحاح است تنها یا با کل مخموم یا با قهقهه که با آب بر کوفته
با کله با سوز خنجه و کل ارمنی و شاد رخ عدسی مغسول بپزند و در دهن
است از مالدوم نواوردن اندر آب عصاره الراجی یا اندر آب خنجه
و لسان الحاح خون باز دارد و حرکت خنجر و ویر و اندر آب که
او خور و صمغ اعدری و طبایش و کل ارمنی و شاد رخ مغسول عدسی
از روی تری کنند یا روزی مالند از بران خورد و بر لای الحاح
و بر کله خطی و آرد جو بپزند و چشایب تر کنند و بر سینه بپزند
صفت دار و سودمند که بر طبایش کل ریح از هر کس خنجه در دم بسازد
که بر با مر و از هر کس سید دم کل ارمنی اینون یا در خنجه عدسی از هر کس
خنجه در دم اینون و در دم خنجه خنجه سید سید دم و در خنجه خنجه در دم در
سوس سید دم افاق عصاره لحظه البش از هر کس سید سید دم و در خنجه بپزند
و بپزند و بپزند درم اسعول یا کوفه یا آن مایه بپزند و در دم خنجه لای
الحاح شرب و درم اندر آب بپزند یا اندر اطراف زک کوفه و خنجه
مالد عصاره کل تر یا اندر کله و اگر حرارت خنجه قوی باشد که در دم
کشد یا از داروها مایه بپزند و از کله کله موها قهقهه و زدن خون
جمله کله و ای و این و در دم و زدن و کله کله و بپوشانی

و این گداز میوه را است اندر بعضی شهرها خراسان او را اخ گویند و اگر سبب
 آن که باشد جو می باید سوزد و ضایعی از نفسا و سرگشایی می شود بر سر نهادن
 و میوه سر خاریدن و محال است می خستند و اگر میبستنی می دارد باشد که اخوان
 اصحابه باشد اندر کباب که در وسط آن ناز می باید بست و اگر کت و تر
 حفظ کنند و کباب در آن آب زند صواب باشد و اگر طریقتی را که است سبب
 حرکت میخ و مانند آن را که میزد و قانون علاج بجای آوردن و ضایع احوال
 کند و ما فرود آورد و کرد آسپا و کلان و بوشانار در آن بر آورد و طواف
 از و خرمای قصبه سازد همدم گویند و بوی بخور حسیله سازند و روغن کش
 بار و غرور در باوی میزند و بر سینه نهاده و اگر سبب طریقتی را که سر میخ
 بود بجای نعلت شاخ سه درم تخم کتان کل درم سه درم سبب درم سه درم
 سرخ از هر یکی یک درم که با روغن درم و نیم چند بر سر که درم و نیم آفاقا می
 شست که درم و نیم اندر عصا که کل نرومانان اندر بند قاضی و اگر سبب
 طریقتی را که آدی غلط است بخورنا و درجها و تر باق و تر باق را بر سینه و
 نالوینا سود دارد و اگر سبب کشاد شدن سررها باشد سبب اشتیاق
 از رطوبت خست رطوبت را که باید کرد و قوانین علاج خون باز داشتن بجای
 آوردن و تر باق و تر و بطوس و میخ ساز و نالوینا روی دادن و صدادار
 کند و در سر بران سرخ و آفاقا و عصا و لیجه التبر و چند درم
 و ملق در سر یا در جسته و طعام از کوشش کشتل و کشتل و در و در و در
 باید داد و اگر سبب بر آمدن خون زخمی باشد که بر جگر افتد خست
 علاج کلی و قوانین علاج مقدم باید داشت و این سفوفی دادن بود
 چینی ده درم یک درم خصول بخور درم کل ارمنی بخور درم شریقی و درم
 و باقی علاج از باب علاج جگر یا در جسته و یک درم صال شارخ و خصول
 اندر آب مادر و ج با اندر عصا که لسان الحما بهتر از دارو گشت و در تمام
 خنکوش اندر کلاب اندر عصا که کل نریا اندر عصا که خنک و عصا که
باب چهارم در روج مختلف است اندر ذات الحجاب
 ذات الحجاب اما سرش است و اما بر آن ناله بلخاق و کشاد و ما در پیش
 فرو اندر ذات الحجاب با ذات الحجاب که در و سبب آنکه ذات الحجاب و ذات الحجاب

نویسد گشت تحلیل و اما اگر کشش است و میوشکی حرارت و و حرکت سبب
 جگر داده باشد و تحلیل سبب قبول آن و ذات الحجاب علی عسر است از
 بهر آنکه کشش عضوی باز گشت و قوام نرگانی در حرکت انبساط و انقباض
 او است و این فعلی شریف است و از بهر آنکه او از بهر شرف فعل او را در کار
 سبحانه و تعالی خزان ساختن است که خون است خدا او خواهد بود و درخت
 اندر دل بخته شود و تمامی بخلی نزدیک آمده بود که بر و درم نامحسوس
 بر این در بر روی سبب اندر اندر از فعل شریف قنوری و خلی موفد بر
 عضوی که بر آمدن غذای خوش از وی بر می آمد داشت ماد علی که
 اندر وی افتد و شوار تر تواند ماند و شوار دفع توان کرد خاصه داده
 ذات الحجاب اندر بیشتر وقتها بلغم باشد بخون از بهر آنکه کوشش وی
 ناز گشت صفا اندر وی از ناله ما اما که باشد که ذات الحجاب از جنس
 حصه افتد و بر باشد و علاج کشیدند از بهر آنکه سر میخ باشد و در
 نزدیک باشد و ضعف شریف خست بد و گشت رسد از بهر آنکه عضوی
 شریف قوی است و شریف از هر عضوی لغبری و حرارتی می برد
 و از بهر آنکه که اندر اعضا باشد جز وی باوی میخند و از زوت
 خکی باوی خدانی باید که با حرارت جگر بر بری کنند و خکی ضامن تر از
 حرارت بر بری کنند از بهر آنکه قوت خکی که در زنده نیست از تمام
 رابه بندد و کشیدند از کی چیزها که کشیدند را باطل کند و بخار گرم
 را از تحلیل باز دارد و باید داشت که گاه باشد که ذات الحجاب تحلیل
 دفع شود و گاه باشد که درم کشد و گاه باشد که درم سبب و عوار
 باشد و گاه باشد که همچون دردی نه باشد و گاه باشد که طلب
 کرد و گاه باشد که خراج کرد و گاه باشد که ذات الحجاب کرد
 و این نادر باشد و گاه باشد که درم کشد از کشش جگر کرد و گاه باشد
 که بجانب دل میل کند و خفایان رغبتی در دارد و ملکن است که بجانب
 دماغ میل کند و این نیز نادر باشد و گاه باشد که اندر سر خطا و در
 علت مانده آنکه کرد اندر حال او همچون حال مستغنی کرد و گاه
 باشد که اندر ذات الحجاب شکل صلیت توالت کند و بولس از جالبینوس

حکایت کند که در آن است که بر سر نه سینه ها براده است چنانچه از آن
است که در آن بر سر نه که شکی در آن بر سر نه سینه ها که از آن نه روز
آید و پس از آنکه از شل بر سر نه از آن شد و بولس که در آن بر سر نه
که سینه ها خورد و در شل بخور که بر سر نه و صعب بود و بخور
باغ بود سه قرطاب و پس از آن بر سر نه شد و علت بیل از آن شد و مار
از آن شد و علت بیل از آن شد و علت بیل از آن شد و علت بیل از آن شد
مزاج ماده و تنگی نفس و کثرت سینه و نه از آن که ویشی در در آن میان
سینه و دو کف و روزه دهد و صبر از آن در آن کف با آن تر قوه
با آن در سینه با آن در سر نه جای و نه سینه رطوبتی غلیظه و لاج بر آن
بدر می آید و سرخ شدن رخسار و مقدار آن در آن در آن غلیظه و لاج بر آن
است خاصه از آن بر و حر که با چشم آهسته تر از آن که با عادت آن در در آن
چشم اندیش و قضا و قدر نماید بسیار بخار و بعضی معجزاتی است باطل و عظیم
با متواتر و اگر ذات الیه صحت در آن تنگی نفس از آن کرد و بر سر نه
و متواتر و حر از آن صحت و اگر ماده رطوبت و قوت باشد نفس تنگی باشد
و آب دهان بسیار و رخسار از آن سرخ شود و از آن سینه حر از آن باشد
و اگر علت تحلیل دفع خواهد شد بر سر نه از آن رطوبت خشک بر آن و اگر
ریم خواهد بود بر سر نه لازم باشد و از آن معالجه شش در دو نه از آن
و اگر ذات الیه ذات الجنب شود تنگی نفس صحت شود و بهر حال شش در
علاج اگر اما سرخ خوشی باشد تا با بر کوز اما اما سر از آن که اما جانب
است و آن خان باشد که بهر کوز اما از آن بر رخسار از آن که اما جانب
سرخ می شود و اگرانی می آید و کصاف بر آن قنای اگر از جانب راسته
سرخ می شود و اگرانی از سوی راست می آید از آن راسته صاف بر آن
و از آن سر سه روز از جانب مخالف رک یا سلیق بر آن یعنی اگر جهت
صاف از آن بای راسته زده باشد با سلیق از آن جهت بر آن و اگر
قوت موی باشد از آن سر سه روز دیگر آن حال نماید و باخ از جانب
موافق با سلیق بر آن و اگر تنگی صحت باشد سهل باید داد و اگر که
از آن بهر حال از آن در آن خطر نه و دار و اگر که از آن بهر حال از آن در آن

مصرف نماید و اگر اما سینه ها با قرطاب هم مصرف نماید و سقوط توت
آید و اگر که سر شانی و نه در آن در آن خبر که در آن می آید ماده اندر معالجه
شش باشد و در آن در آن سودمند تر از سهل بود و اگر که سر شانی از آن سر
نمی آید اخبار بر طبیب است بحسب مشاهده خوشی هر که از آن خبر
سهل دهد خوشی دهد و بهر دو علاج کدر و هیچ شش غلیظه کدر و فاضل
نشان دهد و چون با قودا و آب سرد و آب کهنه اما از آن در آن الیه
که خبر صحت باشد که شش شش از آن باشد باید از آن کلاب و کثرت و اگر
بسیار کثرتی به شش شش خلط است شش شش از آن باشد و از آن در آن
دهد چون از آن خبر و از آن خبر نه هند و آب سرد و سلیق که تر شش
باشد از آن بهر حال تر شش ماده را بهر حال که اگر قوت قوی باشد و قوت
از آن خبر و اگر کرد و باغ شش تر شش باشد بر قوت ماده را لطیف کند
و بر داد و حر از آن شش و باغ که اخبار بر سلیق تر شش از آن آب
شکم باید داد و از آن از آن که ماده و باغ که ماده خام باشد اما از آن شش که
اما می آید جلاب مزاج اما العمل مزاج دهد و اگر شش که بهر حال
صرد تا بعد و اما معالجه ندارد تا اسه و شرا یف از آن شش
و از آن شش که طعام از آن تر دهند و اگر طبع با اندازه خلط اجابت
مکنند بر سر نه و از آن طبع کنند صفت شش که طبع نرم دارد
بکیر نه قوت رخسار شش مودرانه کرده از هر یکی سه سینه از سر در
آید بر سر نه و بر سر نه آب عسل با وی می آید و اما از آن که قوت
قوی باشد از آن شش شش باشد و اگر ضعیف باشد و شش شش باشد
و اگر اما شش شش شش شش بود هر وقت که خلط از شش شش نرم
کند مقدار یک استار شش شش دانه دانه مزه با شش شش
بر آن از آن شش شش شش شش و صفا بر آن شش از شوم
در وعظ نفس سازند بر سر نه مرغ و لعاب خطی در آن فراموشند و از
ما یونه و معشقه و عوج سوسن و جبار و شانی در آن فراموشند و از
عصیده و باغ که ماده غلیظه و خام باشد صفا از آن که شش در آن
با آن شش و کوفته سازند و باغ که ماده بسیار شش شش از آن در آن

و قفسه تن و خنک شود دارد کفر اندر ذات المیده که از صغر فلهی باشد
خشت نافع تر و از آنکه از صغر جسم باشد نافع تر اما اگر از امور دیگر
زبان نهند اما از اجسام باشد از غرض بخت و خست از زخم جسم باشد
یا نکه با سوس و جسد اندر کفر بخار نکند و از زخم غرض آن بر روی مایه رسد
تا صیق الفس و ناسه تواند کند و اما دام اما خام باشد عذرا کف
و کندی آب و اسفامان و سرخ مرد و بخاری و افلی و ماش و قش و مویار
باید داد و اگر خراش قوی باشد کمش معند است و بخار دروس
معند است و اگر در سینه درشتی باشد عذاب و سیدشان و معند در
خطمی و کثر او صغ و دانه و آبی رخ سوسن و مغز تخم چار موافق
باشد انجا اختیار اندازن آب اندر کشتن و کندی آب می زند
و چون اما سر کشته شود حوسها از اردافلی و کس سینه و آنور خود
و بخار دروس بر نهد و الین بدهد اما لعل اندر زخم سینه را پاک
کند و لغوی کرب مغز سینه دانه اندر وی بخند و سرشته مال
کند است و باید است هر وقت که اما سر کشته شود خنک شود
نشر و کثرتی سینه و درد زدن شود و متب که من کیر و آن روز که
کند شود بیک بار از اندک ها بنامه که مالد کوره اندر انداز
روزی چند که آنرا بخند شدن بیکار باید داشت و بیمار از آنجا جسد
که ماده اندر از جانب است و اگر خراش معنی قوی باشد اندر شراب و فای
فرا بیون و حاشا و زوفا و الجیر و رخ سوسن و مری و الین دهند
و اگر درین وقت خرم اندر کشتن آب اندر شراب زوفا می نهد و بورد

ما بعد از زدن اندر ذات الصد
ذات الصد در بخت شدن ریم باشد اندر قضا سینه و اسباب آن اما می باشد
اندر غشا و عظامها سینه با قرحه که بکشد و ریم اندر قضا سینه بخند
شود و ریم اگر اندک باشد از راه کلو پاک شود و هر چه اندر بدن خنک اندر
پاک شود اجالت سل کشند از بهر این که کوره کلو پاک شود و بخت
بر شش کزد و کذا و شش را سوزد و ریش کشد و ریش شش سل
است و اگر در ریم بر شش خان باشد که بسبب خوک و خنک و آنرا شش

۲۲۲
ریم اندر وی کزد نامی از راه کلو پاک شود و اگر طبیعت قوی باشد
از آنکه کیم بخار سینه را نهد کشند از ریم را هم بد از راه کله اندر ریم
رسد باید از راه اسهال دفع کشند و از خان باشد که طبیعت سیکه
که دهها از آن بهر غدا را باید از بخار سینه بوسنتش دفع کرد اندر
رکها کزد و بفرج جسد و از جگر مایه رکها شود که رکها
بوسنتش و با اسهال دفع شود و باید از منفذ اندک بکوره بوسنتش
و باید از دفع موی بختش باشد از بهر این که اندر آن منفذ که میان کمر
و کمره است قوت جاذبه کرده و دفعه ریح جگر کار می کند و اندر
رکها کز چکن برودها بوسنتش جز قوت غدا را نهند شش بر انجا
مجاوینت طبیعت حاجت اید ریم با اسهال دفع شود و انجا که غدا در
اهنک شود مایه اسهال کشند از بهر این که خراش غرضی و قوت طبعی صغ
شد باشد و مایه از معدن خراش دورست بهر خراش کمتر آمد
و علاج معالج ذات المیده است بختی که از بخار ریم بطریق اندر اول
دفع شود با بطریق اسهال بار و بار اسهال و اندر از یاری باید داد
ما بعد از زدن اندر ذات الصد
ریش شش شش را سل کشند و کانی باشد که اگر چه در شش
ایشان ریم یا شد بوسنه بسبب اگر لغوی لوح از سر ایشان شش
فروغ اند و مریه و صیق الفس تواند کردی کند حال ایشان بخور
حال صلوا لان شود و اگر چه از غدا ریم بوسنه خراش اندر آن حال صلوا
خوانند و اسباب تر له ماده می شست که از سر شش فرود آید ذات
المیده که ریم کدر و ریش کزد و یا ماده ذات الخیه و اندر آنها
سینه کشاید و ریم اندر شش کزد و خاک اندر مایه کشته
باید کرده اند و میان طبیبان خلافت اندر آنک شش شش در شش
یانی که ریم کشته اند که مکر شست که در شش کزد از بهر این که عضو
مجموع را ساکن اندر داشت که خراش در شش شود و شش را هم سلون
نست و با لیسوس شود حرکت عضو مجروح را از در شش کزد و از راه
آل سبی و کس با خراش را باشد و دلیل برین است که خراش همیشه حرکت

و خلط غلیظی که جراحت او در سینه می شود و می گویند هرگاه که سر را کشیده شود
 با بطریق اگر آس کشند و دم نکشند و خلطی می سوزاند نباشد که گوشه
 را بسوزد و بخورد در سینه سردی است و سبب جراحت آس است و باید
 خلط در سینه نفوذ نکند که در سینه سرد و پاک شدن جراحت سینه باشد
 و سبب جراحت را در وقت کشند و هرگز سرفه در دافند و مادها را بخاکند
 اگر در او خشک دهند و دم را خشک کنند سرفه و در سینه سینه زیاد شود
 و دم را خشک کند و از برادران دارد و اگر در او نرم دهند و بیش از اندازه
 دارد و اینجا که سبب جراحت می خلط باشد نخست مزاج عضو را با غلظت
 باید آورد و قوی خلط را از آله باید کرد و آن بدنی نام شود و اندرین روز بخورد
 دیگر که در سینه باشد و بخند می شود و ریش فراخ تری سرد اند
 و باشد که با صور شود و اینجا که سبب خشکی آس و دم کردن باشد و دم
 بر سینه پاک شود و سرفه در دردی و نیز کشیدن جراحت را در قوی
 تر از سرفه سببها دلالت است و آن افشاندن رگها شش فراخ است
 تا هوا بسیار تواند گرفت و صلا است با خلط که در وی بخند
 شود و مقابله می نماید کرد پس هرگاه که سوزانی قوی خلط در آن
 حذر است که این رگها را جراحت کند مگر باشد که این جراحت در دست
 شود و جندانت دیگر است مگر است که قوت را در برادران جراحت
 نرسد از بهر آنکه هر عضو از آن دارو بهیچ بر دارد و قوت را در
 کند چنانکه معلوم است دوم آنکه در او خشک کشند نباشد و در
 بموضع رسد سیم اگر در او دم کشند و اگر می کشند و در او خشک
 نباشد قوی را زمان دارد و درش را در او خشک در سینه کشند و در او
 بر ریش را تازه می دارد از همه افهامند که جراحت را از دست
 شدن باز دارد و از جراحتها شش را می کشند که در سینه کشند
 جراحتی باشد بر غشا را اندر وی افکند که بر اندر در قصبه است و گوشه
 نرسد و آن غلظت را که در علاج ملتی بدرد می آید را از دهد و باشد
 که جوانی با چگونگی ملتی دهد و چنانچه بوی سبب افشاندن باشد
 نادریم که مت و سه ساله کسری اندرین غلظت را از علی می کشند

و

از هیز و ساک یا محلی مال انداختن و کانی را که شش افکند و سینه افکند
 نکل باشد و در دراز و حلقوم هر روز و کشفها از گوشه خال و بیوک
 پشت میزدن و از خون مال مرغ و اندر کتبها کانی را که در سینه کشند
 صبح بخورد هرگاه که خنک اندر سینه و دانت لاله را بر سینه خون و ریم
 بر آمدن کسیر و وی لاغری شود و تب نرم لازم شود و در بخار مرغ
 شود و اندر شب و بر آن طعام خورد و تب ظاهر تری شود نشان ملالت
 و باید دانست که سبب تب لازم نزدیکی جایگاه غلظت است بدل و سبب مرغ
 شدن ریحانه بر آمدن بخارهاست و سبب ظاهر شدن تب اندر شب و این
 طعام است که از طعام تری حاصل آید و از بهر آنکه طبیعت مقهور است و
 تب لازم تر از آن تری بهیچ باید که نبویست شود بدان سبب تب
 ظاهر تر شود و باشد که اندر شب باوقتی دیگر خون کشند و
 از عجز طبیعت و ضعف قوت باشد از تصرف اندر غذا و چون
 کافش یافت رسد با نخها دراز کرد و موی ریزد و سرد و
 سفتها بر آمد و بعضی را چون کار باختر تر رسد شش های آس
 کشند و سبب نقصان حرارت غریزی باشد و پناه کشش فراخ و پناه
 کشش خلط و از کانی را افکند که از طعام باز استند و غذا
 بیش از آن خورد که اندازه بیمار را باشد **علاج** روز نخست
 که خون از کاهو بر آمد و معلوم گردد که شش بر آمد است در حال
 بیش از آله آس کشند که با سلیق برزند و خون بخند کنند و روز کید
 نامدار از وی مال اینستاده اند و اطراف مالند و به بند چاک معلوم
 پس شش می مارند از سر که مزاج آب بسیار تا اگر چینی خون که بر لعل
 جدا گشته باشد اندر جراحت و حوالی از سره از آن کشند اگر اندر
 سه ساعت سه بار با دو بار بهد صواب باشد بر اقراص که بر آیدند
 اندر شش وجود با اقراص سد اندر آب از آن با اندر آب بخار و ککاب
 ۲ دهد و اندر ککاب لجه بره و آب آس و آن قوی و از آن رسد
 ۳ و در روز نخست هیچ طعام ندهند بدین گفتن قلعند کنند
 و اگر قوت ضعیف باشد حوی دهند نکل از ارد باغلی از ارد بخورد

بروین از آن باشد با بعل با جبهه مرغ نم برسد دهند و اگر قوت نمی آید
روز دیگر از آن خون بیشتر روز کند و با چهار روز نیم از آن نوع دهند
و علاجها و علل و مضار از علاج خون از کور آمدن مادر خون دارند
و آب بنی که کوفه و فشرده خون را دارد و اگر طبیب بی از آن برورسد
خون را با آب سرد بماند و بقیه لازم شده اند و کتاب سرطان داده اند
بخت و نشان داده اند که سوزن پیش او فرو بردند اگر طوطی بخون
شیر برآمده باشد اطراف او دور کنند و او را با آب و نمک و آب کاکتر
بشویند تا از شوخ و رطوبت خارج که بر ظاهر او باشد پاک شود و اگر قوت
ضعیف باشد بکجه به روغن زغال با آن فرو برد و اگر طبع گرم باشد با آب
و اندکی تخم خنکاس اندر ریزد و شراب خورد دهند و اگر سرفه سخت بوی
باشد حتی تخم کوسا اندر ریزد و اگر با استفراغ خلط از بخار شیر بماند
و ما بدان استفراغ کنند صفت سهل و خنک بخار شیر پاک شود و از
ده درم سفید رخت کنند درم میوز دانه روز کرده باند و درم غلاب
دهی درم سیبشان چهار عدد اندر دوش آب سرد خالک نموده با لایم
و مقداری عصار درم بنسازد و سی درم شراب بخت اندر ریخته اند
و دهند و اگر خشکی بر اندامها مستوی شود شراب خنک و شیرین را غلاب
بود و تر و آب او و جند و چگونه اندر کتاب دخیل یاد کرده اند
و اگر غلبه کهر شود و تری اندر شتر بسیار باشد و حرارت غلاب
نباشد اندکی برزد با اندکی قطران تنها که با المیس سرد دارد و اگر
حرارت غلاب باشد با آن حقوق سازند شتر را و بخت کرده و بخور از آن
روغن سوس در سیب و نشان کوفه و بخت را سازات اندر غلاب
بر شد و غلاب بقوام المیس از آن و هر با باد که بجهه بدسد و با آن
علاج غذا دراج و طبع و کل و زور و کھنک بران کرده و
ماهی بران کرده و روغن و اگر خنکی شامیدی خواهد با بعل دهند
و اگر تب دارد اندر کتاب سرطان فرو برد و حوی از آن در عسر
و کادوس و کج جو و شانه سازند و اگر کم نباشد از روغن بلور
مخته و با آب و گاه گاهی مایه شور و با آب و اگر بماند بخت خنکها

باب هفتمی شوره را از آن

ذات الحب اما سی است کرم و در زبال اندر حجاب دماغ از اعضاها سینه
باشد خاصه اندر اعضاها این اشویه کوند و از آن اعضا باشد که از آن
سینه بران بوشیده است از او برام کوند یعنی ماس سینه و ماده این
غلبه صفای خالص باشد با خون رقیق صفای و درین سبب است که اندر
علتها تب بوشیده عصار و دهم بدن سبب است که مردم بلغم را و کانی
را کاز معده ایشان از دماغ ترش بر اندازد غلبه باشد با الم ممکن است
که بلغم شور بعضی این غلبه تولد کند و در ترش اندر خورد و نشان
بمگون تب بلغمی باشد در مملکت است که سودا اندر ترش کم شود و ذات
الحب از وی تولد کند و این را در باشد و عسر و اسباب این غلبه و عسر
ذاتی و بعضی اما ذاتی تر که ترش و بسیار خوردن شراب کهر و بعضی
اب سخت سرد خوردن و باز ماندن مادرها بران سبب اندر سینه و غلاب
و عصارها غلبه خوردن چون قنطیر و کوشک و امثال آن سبب
مادرها غلبه اندر رگها ماند و الم آن اندر سینه ها و بھلوه ها براند
علامتها مکی و نواتر نفس است و اندر کشیدن زرد و زرد بھلوه ها
و در رطوبه خاصه بوشیدن باز کشیدن و تب لازم و بیض صلب
و فشاری و سرفه رخت اندر اول غلبه علاج ذات الحب خون و صفای
بهر روز یکست لک اندر خون بخت رک با مبلق مادر و روز بخت
که هنوز ماده اندر رگها باشد و قرار ناکرده از جانب مخالف
باید زد و اگر یک شبانه روز گذشته باشد و ماده قرار نکرده از آن
جانب باید زد که علت است و اگر قوت قوی باشد خون خداز مروز
باید کرد که زکریب را در لک برود و دفعه بایسده دفعه تا قوت با قوت
شود و علاج صفای است که بکشند اگر در راسخوار سینه خنک
کشند بر اندر لک زند و اگر شراب صف و می رود و سهل دهند
و اندر هر دو نوع بیش از استفراغ خاصه روز دوم و سوم شراب
سفید و نگوشت دهند با آب امخته که با غلاب رقیق و اگر تشنگی علیه
کند خنک بدهند و از پس استفراغ هر با باد سفید بدهند و در دهند

و خداوند جفاکار خوش بختانه بوسه دارد از آن او و بشیر او سر زنده
و صام او سسته فکرت در و حرارت نماید روزی از دست در دلش بخار گرم از
سام سرور شود و از دست خلی و با خانه و صنعت بوی عطرها خلی از راه
نفس بوسه بداید و در اگر جز از صدا شغری راغ دگر و از دست و مطبوخ
بلبله دهند و آب و آب و آب که حرارت باشد و تر سنده که آماش باشد و تولد
کشتن بخت از آفتون شد اما تخم لافاح در آن کم کافور طبعی که یک
کند و بهشت از بهر آن که فرید کار تیار و نقال طبعی که راسخی و صفت
الهی کرد و در نگاه داشت صلاح تر حواء موکل کردن و هرگاه که
طبعی قوی باشد که آنها او بر مقتضی حکمت الهی بود قوی مثل و حرارت
جسمی که آن به روح رساند و روح بدان برافزود و قوت کیمی و قوت کافور
و افزون بر روح خدا که به بگوهر دل رساند تا مزاج را بخرد از آن اند
بهر مان از دست تیار که و نقالی و اگر طبعی ضعیف باشد از صنعت غایب
اند و هر چه علاج سودمند از صنعت شراب صندل و کیمی و صندل است
آوخته و صفت جسمی در مثل کشتن و خشک می دردم افزوید و درم آوخته
وده درم مر که و کیمی و کلاب تر کشتن و شیار و درم کیمی و آب
بنیمه باز اند و در ششما لذت و با مال اند و کیمی و طبعی درم افزوید و درم
و کیمی و درم و کیمی و عصار از شاخ در خفته بنیمه درم افزوید
و هر ساعت در روی مالند و آخر آنرا افتار اند و از و دو و کنند
به نیم شفال کافور و درم طباشیر سوده در روی کیمی و عصار
دارند و شیمی مفید از رخ درم آب تخم خرفه صفت قوی و صفت کافور
طباشیر کل سرخ نیلوفر از هر کیمی درم تخم خرفه تخم خیار و خیار
باز و کل تخم کدو تخم کشته تخم خشخاش از هر کیمی دو درم صندل
سید و درم چهار درم سرطان بهری بر آن شوره سه درم درم و کیمی
کشتن کشتن خشک از هر کیمی یک درم کافور و عصار از هر کیمی دو درم
قرمیز و درم بنجاب سبزه و سرسند و افرا و صفت صندل
شرابی و درم که نشانی شاید آب مال ترش آب لوت ترش آب خرم
هند و درم عواره است ترش ترش و استند است مثل خرد و از آنها

اما اگر تولد سودا از بلغم افان باشد غشی اشغراخی اندر کون بهارین
صفت کبوترند نود افهون غار بقون اسطوخودوس و هلیله کالی از هر یک
یک جزو المراح قنبر که جزو نیم عود هندی نیم جزو شرف سد درم حب
کشد حاصل را باشد و اگر تولد سودا از صفرا افان باشد یکیزند
تریدامتمون شامی شاهد نیم از هر یک یک جزو هلیله زرد که جزو و دودا
صبر و جزو لا زور و مغسول و دیگر که جزو کل رخ دو بهار را کرد
جزو مصطکی که جزو و دودا که حب کسد آب سبب شیرین شبنمی

فصل ششم چهار درم اندر غشی و علاج آن

اسباب غشی یا غلغل روح باشد یا خبه شدن روح و اسباب غلغل روح اشغراخی
اشغراخی غلغل افراط سبب است مغرط چون لذت حجاج و دردها مغرط چون
درد غولج و درد معده و اسباب خبه شدن روح اغلای افراط باشد
یا غم و ترس یا افراط و سدها و دل **علاجها** اگر سبب غشی اغلای
باشد رکها فشار ده بود و بنظر قوی که سبب بالرائی خور و بادی و لغا
که سبب غلغل روح باشد بنظر ضعیف و صغیر و بطی باشد اگر غشی بوی
افرد غشی ضعیف شدن کبد و دل روی کسور و حرکت جگر
ضعیف شود بنظر خشم خون طمعی اغلای و دل دیگر بداد و اطراف
سرد شود و اندک ماله عرق سرد کنند و باشد که همه تر عرق کنند و اگر
اندر غشی سرد شود و سرد کردن اندر شش او بخند شود چنان باشد که
داشت هرگاه که سرد کردن او را نشد کسد در حال عمود و اگر شش غشی
نانه و شش کسور بداد سبب آن معده است یا جلد سلف است و اگر
از اسباب شش که انضا و علامات آن و از اسباب سافته و از جگر
ظاهر نشود سبب آن اندر دلش زود هلاک کنند و اگر کسی را اندر
میان رک زدن غشی افد غلغلان باشد که اندر تن او بهاری و معده ضعیف
است **علاج** حرا و زکرم و سودای اندر حال غشی کافور
و ضدل و کلاب و جبار یا در کل سرد کرده و اندک مثل بویابند
نامشک حرارت غریزی را ببرد دهد و کافور خوارق عربی است
کشد و کلاب سرد کردن اندر خلق او جگانه و بر سینه و روی او
انند

و آب سرد را اندک شرب و بقی که اما اللهم اندر خلق او جگانه و چون من
شود بر این صفت کسد در عذاصو کس و فزده و دروغ سرد کردن دهند
و خداوند مزاج بر درابوی شکل و غالیله علاج اندر کد و دوا المص
مقدار یک طرح مثل شراب که اندر خلق او جگانه و فم معده او و
مصطکی و مالندان کالد و اگر سبب غشی روزه و مالندان باشد علاج آن
بوی نان کرم و طعام خوش و اندک مالک مالک سارند و اگر سبب اشغراخی
باشد بنظر بوی کلاب و مزاج و مان بوی سبب دانی و برایش سوختن و
مالک مالک و اندک شراب زرق و اگر سبب خبه باشد اندک کل مثل اندر
آبانی مالک مالک اندر خلق او جگانه و چون بهوش اندر مالک کسد
مالک کل و آب آبی و بوی کل شابوری که بوی کافور برود و باشد
سود دارد و اگر سبب عرق سار باشد اطرافها با کلاب و دود آب
سرد است یا مالد و بوی کور و خف کوفه و مالندان بر المام او
بنظر و عرق باز داشتن و آب آبی و مالک مالک قون در اندر
اندر غشی بهوج و فواق اند بوی طعام دور باید داشت و بر مرغ
خلق او فرو کسور و فی افکند و با و از طبل و بوق بدار کردن
و عجلسه آوردن و اگر در شش اندر شود امده اند و اگر سبب غشی
از اعراض نفسانی باشد بوی عطری که موافق راج باشد بوسند
و اطراف با بوسند مالیدن و فم معده بر و غش کرم مالیدن و کلاب
و مالک مالک اندر خلق او جگانه ایندن و اگر سبب احتراق رحمت باشد
بوی عطر از روی دور باید داشت بوی جبری که معده و مزاج
او موافق بود بوسند چون اشتر غار و بنیر کفن و انج بدین مالیدن

فصل هفتم اندر احوال معده و مری و ان میسنه و دواها

باب اول اندر دواهای معده و شراب طعام و شراب
سبب دشواری فرو بردن طعام و شراب خلق یا اما مری یا اما دایم
همایه او خالک اندر خلق یا اما مری یا اما دایم خالک اندر خلق یا
حاده باشد یا نوعی از انواع سوء المزاج یا خلل شدن بطون اندر روی
سبب حرارت و غیر آن یا امروز اندر مری و از مهرها کردن از حای

خوشتر از فزاید و در سردی علامتها از سبب آن سوا المزاج باشد
 اندک اندک در دماغ سبب اماس می باشد از تشنگی باشد و اماس
 سرد نباشد و از سبب آن شره و قرحه باشد از کدر طعامها ترش
 با فایض ریخته باشد و از طعام نرم کین **علاج** اغ در اخن بار بهالند
 علاج و شوار و در دجرا ن فرم باشد که چون با اری دهند و بریس
 کردن معوم روغن مالند و آب کشین تر و آب کوک مالیدن و اما الشیر
 و اما در آن رخ سردی و سوا المزاج سرد را روغن ترب و روغن میزان
 و روغن کرم فاسک مالیدن و سوا المزاج تر را آب پیسور و عصطلی
 و سبیل و هم سوخ و سبیل و کدر و اما در آن علاج کردن و اگر قفرا
 دادن و خواجه بوعلی سینی کدر از خندان امروزیاب یا فخر است
 و سوا المزاج خشک را به مرغ و به بط مالیدن و سودا را در و صفت و کفایت
 دادن و از هر من از اجی غذا موافق آن مزاج دادن و اما اماس لغوی
 باشد از جنس با شرا باشد یا اماس نرم باشد اصل باشد علاج آن
 عالج معده باشد و فرق آنست که اماس معده را ضامن ها بر موز سینه
 دهند و اما اماس می را بر مان دو کف دهند و از خور و در باشد اندر
 اماس معده بکبار دهند و اندر اماس می جرمه جرمه دهند و علاج
 قرحه و شره می هم علاج قرحه و شره معده است و فرق آنست که
 اندر داروها می چنین هالنج باید تا بنی و در دکل نور و در دکل می
 ریش دهند و داروها اماس قرحه اندر علاج معده باید کرد و در دکل

باب دوم در سوا المزاج صفری و اماس معده

اسباب آن منجور اسباب سوا المزاج دایم علامتها طعام اطعمه
 رو زیاد کند و غلیظ هضمی کواری و از رگن باشد و هضم باشد اما اگر
 سوا المزاج مفرط باشد و از روغن دوزناک و ترشیش از ترشی بخار
 ضعیف تولید کند و از خندان باشد که حرارت ضعیف از شرب میوز
 دگر آمد در آن قوت و را بخورند و ترش سردا و اگر حرارت قوی
 تر باشد شرب میوز را بسوزد و از روغن را دوزناک کنند و ترش کداز بهر
 از فی خواج طبیب هضم فسهول تواند بود طعام تا کواری به مالند

و از روغن ترش و دوزناک تواند شد و خست بر آنست علاج روغن سرد
 کثرت و بهشت جدا از آب سرد در دماغ نافع است و اگر حرارت قوی
 تر باشد روغن اطباءش را با قوس کربانور دهند و علاج سوا المزاج
 دایم معده میسر است و اگر معده با گرمی ضعیف باشد سبب سبب
 و تر آب را دهند و شرب و اندر آن تر باشد و روغن شرب میوز را

باب سوم در اماس معده و سوا المزاج صفری و اماس معده

علامتها از روغن بوی اخی تیار شد دهد و گاهی بوی آب ستاره
 و تیار شده دهد و گاهی بوی مغز تیار شده چون مغز گوز که نماند
 شود و گاهی بوی زنجار دهد و از نشان عاقل کثرت بود و گاه
 باشد که سبب از روغن ناخوش طعام لطیف باشد که روز نماند تر
 از آبیش نشان جو کند و اگر از روغن ناخوش بر آمد باید دانست که
 معده ناراست و خندا و بدان عرض خشک اندام و اگر شود از هر
 خون او اندک باشد و ترش ناخوش طعم و ناخوش بوی بخالف مزاجی
 و مخالف مزاج تر در سینی بدن سبب اماس او از این هضم ضعیف و کثرت
 شود و بدن سبب است که مردم صفرا را لغو باشد در کها او ظاهر آمد
 و بر خون و گاه باشد که سبب کثرت خون تحلیل و کداز ترش باشد طیف
 بدلیخ غلیظ افد باز طلبد ترش غالب شود و اندر آن کداز کداز میامد
 غش افد و باشد که سبب حرارت غریب کداز اندر حال
 کداز کداز از دهان اندر کداز و چون طعام خورد بدینستند و
 انرا که در معده ماره و صفرا می باشد عینا و سورش و تشا عاقل
 بود باید دانست که ماره سخت رفیق است لکن اگر ماره بسیار است
 عینا پیوسته باشد و اگر اندک باشد عینا پس از طعام خوردن
 بدیدارد و همچنین اگر مان اندر قعر معده باشد و طعمها معده از
 شرب فشرده باشد عینا باشد از بهر آنکه ماره و صفرا با طعام
 پیامیزد و بصحت طعام از قعر معده بغم معده بر آید و عینا
 بدیدارد و اگر چیزی زدا بد خورد چون مالعل و مان فی فشدان
 ماره اندر تر بدیدارد و اگر طبقها معده مان را شرب پیستاده باشد

و بود و با بستر نشین شد و جگر کشی و در دم و دم و الله اعلم
باب ششم در معده و از آن
اسباب تولد اندر معده دو چیز است یکی طعام و شراب که خورده شود
دوم حال حرارت غریزی اما از جهت طعام و شراب باشد چنان باشد که
تا گوهر طعام و شراب از آن بود و چون غریزی و لوبیا و شراب و نوشیدنی
شیرین غلیظ یا طعام که اندر وی رطوبت بسیار باشد چون از خورد و سبب
و چنان از دیگر وجوهرات و از جهت حرارت غریزی باشد چنان باشد که
حرارت ضعیف باشد رطوبت ها را اینست تواند که از اینها و ازها
تولد کنند و از معده و ششیم مایه و نفی و از روغ تولد کنند و بسیار
باشد که سبب از هلیجینی لطیف باشد باشد که رطوبت را بخاک کند
و بخارها و ازها انقباض و باشد که اندر معده رطوبت غلیظ باشد
هرگاه که معده از طعام خالی شود طبیعت یعنی آن رطوبت را در تحلیل
کردن سرد و غار و هوا که اندر فضا معده در و دها باشد اندر حرکت
ای و ازها تولد کند و از نوع با ذها که حاصل از طعامی که خورده
شود ساکن شود و سبب علت مرقی اندر شش و ذها سوا المزاج گرم
باشد اندر معده و غار از این اندر آن و سبب که اندر ششها از
افند و از دانش بدن از با ذها از فرود اندر مجانبه دها با بدن
سبب مجانبه معده از سرد و بعضی باروغ ترش بدرد و بعضی مجانب
و مانع برادر و گاه باشد که سبب تولد با ذها ماری سوز و بسیار
سودا باشد در **علامتها** فرق میان نفخ سودای و نفخ سبب
از طعامها نری فرای تولد کنند آنست که نفخ سودای غلیظ کنند
و طبع از خشک شود و از بس که او در طعام دردی اندر حوائی سوز
بدیدند و نفخ دیگر با نری دهان و نری پوست و احاطه طبع باشد
و احوال و نریها را گذشت بر هر یک گوهری دهد **علاج** از طعامها
از انقباض و طعامها نری فرای بر همین باید کرد و اندر خوردن چهار مرتبه یک گاه
باید دانست که از کباب حنظل الصحره از کرده اندن و اندر طعامها
زیره و دارچینی و کر و با و سغنی و سبب و اندر از جگر دانش و طبع را

نمروا و در آن اندر خفته زره و از آن و نخر کردن و در تو و کاسم و
چند مدتی بکار داشته و بادی که سخت غلیظ باشد یا جسم آنرا
تحلیل کنند و شیشه و کروی بر وی نهند در حال درد و نشانه شربت
جلا بصرم که آبسون و سعن و مرز و کوش و مصطکی اندر وی خفته
موافق بود و آنجا که مایه سخت غلیظ باشد سخت طبع را سفت کرد
آورد پس چنان تحلیل کنند دادن از هر اکرم باشد که مایه از
بجند و تحلیل بدرد و در دزدان شود و روغن سداب بخند بر شش
و قطر اساقون و زهر و جب الغار اندر وی چوشانده بر فرجه ای بدین
سود دارد و اگر نفخ سودای بود سداب و تخم کرفس و مرز کوش و روغن
جب الغار و شنبه و ابونه و جعد اندر سر که بخوشاند و از آن
سکه فک می کنند و سبز ما و مقدار یقون و معجون خیار مجوز
ابال و کوارش کنند و کوارش از آن سود دارد و از معجونها
بزرگ چون شش و دیپلوس و ترماق بزرگ دادن صواب باشد لکن از
معجونها پس از امتزاج دهند و اسفند انقباض خفته کنند پس در او
سهل و سبب سبب اندر زهر موافق بود و مانع بصرم و سبب
و قفل و غار یقون را شش است جگر کشی و در دم و ناسه در دم
اندر آب صرم و اگر مزاج اصلی سرد باشد بیش از طعام مقدار در دم
با کثرت شراب که نفخ خورد پس طعام خورد و اندر طعام زهر و سعن
و مانند آن باید کرد با ذها را تحلیل کنند و بسیار باشد که چینی خمر
خلط رفیق را و خلط شور بلغمی را فریاد مانند و از تحلیل
باز دارد و بلان سبب با ذها ساکن شود همان اندک مزاج گرم
است و چینی خمر سودی دارد و حال بر خلاف از آنست که
باب هفتم اندر در معده سودا
سبب از بسیاری سودا باشد که از سبب معده **علامتها**
اندر معده سوزشی باشد و چون طعام خورد شود زانو شود و بسیار
کسان باشد که پس از چند ساعت که طعام خورده باشد در معده
سوزش شود و مایه سرد و جگر کشی و بسیار باشد در معده قرار

و سبب آن خلط بود یا بشد اندر قفس معده و اندر قفس هضم باطعام میبرد
و بسیار سرد و بقم معده برآید و در آغاز کند علاج
با برمودن باروی قوی تر چون خرفه و ترب اندر نشاند و یک شیار زور
بهند یا بشیر پس از آن ترب را باره کنند و خرفه و ترب
اندر سنگین کسلی فرغار کنند که شیار زور پس از سنگین کسلی
شست و لوبیا سرخ بدهند و بر آن قفس کنند و از بر قفس باطعام
استغراقی دیگر کنند و این اقراض یکبار و یکبار دیگر
روی تخم کرفس از هر یک پنج درم افشین روی ده درم سنگین
ببند درم خدیو شیر فلفل افیون از هر یک دو درم و هم بامید
و بوزن اقراض کنند شریک درم مافع بود را سال الله اعلم

باب هشتم از رطوبت شهنوت طعام
اسباب ضعیفی شهنوت طعام سوا المزاج گرم است ساد و با ماده استغنا
تر از غذا یا بسته شدن مام از تخلیل یا قفس قول یا جذب کردن چکر
کیاوس را از معده و این حال پیش از پس اسهال خون باشد یا چکر
بدان سبب ضعیف شود و قوت شهنوت و قوت جاذبه همه تر ضعیف
گردد و علاج آن غیر باشد با اندر قدری سودا که را نشاء است
هر روز که از سیرر معده آید و شهنوت را بچکاند و معده را بپزد
و از خلط لرج پاک کند هرگاه که اندر آن منفذ که میان سیرر
و معده است سگ افند یا تب باز افند و معده را تقویه کنند
و الودکی بر سطح او نماید بدان سبب شهنوت ضعیف گردد یا ضعیف
شدن اندامها و رگها باشد از جذب غذا و مزیدن آن یا بدان سبب
تقاضا غذا بمعده نرشد معده صغلی نماید و شهنوت بدید نماید با قفس
باشد اندر عصب ششم که از دماغ بمعده پیوسته است یا بیاری بود
اشد اندر معده نام معده را سبب بیاری از قفس و دفع از خلط
مند تر از طلب غذا باشد و هر خلطی که اندر معده ببارد سگ لرج
بمیزناید با افراط که می هوا باشد با افراط سردی هوا گرمی هوا سستی را
و سردی تخلیل از دارد و خسر باطل کند یا گرم کرد و دانه باشد که معده

برآمد و معده از رخ آن از رومند دفع آن باشد و طبیعت شهنوت سرد
یا بکشد از عادت از شراب خوردن معده بود باشد با سوا المزاج سرد
اندر اندامها و رگها برآید و قوت جاذبه ضعیف گردد و تقاضا غذا بمعده
نرشد و بسیار باشد که اندر بعضی بارها قوت بر جای باشد و شهنوت نشاء
و بعد از اخلاط شاد از بهر آنکه رگها صغلی باشد و طبیعت مزاجین
ماده مشغول باشد تا بدان سبب مدتی تقاضا غذا بدید نماید از بهر آنکه طبع
یکبار روی مزاجین و دفع ماده ماری ارد و از طلب غذا سردی کرد
و حال جانوران است اندر زمستان نهان کنند و خور کنند بهمن باشد
علامتها سوا المزاج معلوم است لکن علامت خاصه از عارض که سوا
المزاج گرم ساده است بیش از حد و سوا المزاج با ماده شهنوت یا
باطل کنند تر است و باید که از حلقه مندی سردی و قوت شهنوت
تر و سوا المزاج تر بر خلاف آن باشد و شهنوت با آن زیادتر گردد
و بدین سبب است که اندر فصل زمستان و هرگاه که خورک با دشال
شهنوت زیادتر گردد و کانی که اندر سراسر کسند شهنوت ایشان
قوی تر باشد از بهر آنکه حرارت سست کنند است و اخلاط را گرم
کنند و بکشد از دهر خلطی که گرم و کز اخنه گردد و خوراک
بزرگ تر نماید بدین سبب ضعیف شهنوت و امثال عروق بدیدند و در
خدا ان باشد اندامها را فراهم آرد و خلط را بفرزند و هر خلطی
که بفرزند خور آن فزون از واد خلط نولد کند و سبب خلط
قوت مصاحبه رگها و اندامها بچکید و از یک دیگر کشید که اند
تقاضا غذا بقم معده رسله شهنوت بدیدد از سوا المزاج سرد
با فراط شود قوت مصاحبه را ضعیف کند و خسر را باطل کند
اما سبب استغنا تر باشد از غذا علامتی است که رگها صغلی
باشد و اندامها صگران قوت بر جای و تدیر کند شده بران کواهی
بهد و علامت قشنة شدن مام صغلی کوشند و اساس کنند
بتنه شدن مام اتفاق افتادن و علامت جذب کردن خلط کموس
از سوا المزاج چکر است و بسیاری بران و قوی طبع و سببی لوبیا

براز سبزی و سبب سبزی بود جگر را می باشد از معده و سبزی لوز
آهوس باشد و اینجا که صفرا کثرتی باشد اولی که در غشای خالی
باشد و علامت باشد سودا معدن آید از آنست که هرگاه که چیزی
نیز و ترش خورد شهوت بدید از هرگاه از چس فعل از سودا باشد
و بجای آن باشد و سبزی سبزی را که ای دهد و علامت ضعیف شدن
و کما اندر جذب غذا است که ضعف شهوت پس از بارها در آید
از وضعی اندر همه اندامها ظاهر باشد و علامت غلبه عصب شش است
که معده خست تری و ترشی طعمها نیز و ترش دشوار آمد و علامت
الودگی سطح معده بر طبعی لوز است که طبع از طعام نفور باشد و اگر
طبع شور باشد باین شهوت باشد لوز از طعام و غشای
بد آمد و اسایش را روع باید و علامت بسیاری سودا اندر معده
است که دهان ترش شود و از سوسواس خالی باشد و باشد که
لوز بر تان سبزه شود و علامت کرم که در دانه است که اندر بران
بدید آمد و علامتها تو لدان ظاهر باشد و اگر از صبر و تریاب سب
خمدی سازند از این معده فرو داند و اندر بیشتر و قهها
از ریح از رز و صد تی باشد غذا بجای آید اگر چه از غذا خالی
باشد **علاج** انواع سوا المزاج باید کرده اندست اما اگر سبب
استغنا باشد از غذا مدتی از طعام باز ماند داشت طبع خالص
از فضل حاصل است و خورد و از رز و طعام بدید پس اندر لوز
جطاع باید آورد و اگر سبب تشنگی صام باشد ریاضت و کرم مایه
فرمود و عرق آوردن و اندر کرم مایه اندامها بارد خورد مایه بدن
و اگر سبب جذب کردن چیزی باشد یکبار را هر بار مقدار ده درم
شراب بر روی ساد داد و قند و کشان شدن مایه را تقا باید کرد
و کرم مایه و سبب کثرت و روری و بخیل بودن و ترنج بودن
دادن و ریاضت و کرم مایه نیز قند فرودن و تر باق و قند و بطوس
نافع باشد و اگر سبب سده جوی سودا باشد که از سبب معده و سبب
این معده بخیل تر شد مایه کشان چون کرم مایه و سبب مایه و کرم

۱۳۹
و شام که از خوردن ترشند و انواع کاهها و حبوبات اندر ترش باقی بود
و اگر بقیه باقی مانده بود به کثرت و معده را آلود کند و غذا مخصوص
و زرا و اناریا و خوره با و ماندان و اگر سبب ضعف قوت باشد که
فرو کند و قوت را بحدی که از معده بیوفد باشد که قوت شهوت و قوت
و مترو و بطوس اندر شراب و قوتش را اندر شراب جلا سبب با شراب خنک
و ماندان موافق بود و اگر سبب افت عصب شش باشد از عصبها ریح
شقیقه و مانع و نفویه وی مشغول ماند بود اما شقیقه مایه ریح فقر و نفویه
بودن عطرها و اسفنج موافق مزاج و این در همه انواع و اندر تری
ضعف قوت شهوت سودا دارد کثرت و صطک و عود و سبب صطک
اندر شراب ریانی و آب انی ضار کردن اندر عصاره بر کرم و ترش و کرم
بر غله بران کرم و مرغ بران کرم و بوی آن طعمی کرم و مایه

باب سبب و علاج کرم

این علت است که مردم را طعام از اندازه آرز و لذت و سبب فقر در
اسباب سودا باشد یا بلغم ترش که فم معده را در غده کدو کرد
بدان سبب شهوت غذا بوشه شود و کما اینست که سبب بلغم ترش
و خط سودا خون اندر عروق متکثف شود و سبب خالص
جلی بدید و سبب جلی قوت خاربه رسد و در کار کرمها کدو
ماید کدو باید کرده اندست و نیز ترشی زدایده است ممکن است
رطوبتها لوز را که سطح معده بدان الوده باشد بر اندر معده بدان
سبب کثرت مایه باید بدان سبب بوشه شود و ممکن است که شهوت
کلی را خراش افراط باشد اندر فم معده و این در معده باشد تحلیل
رشد و بدل اومی خواهد نام معده بدان سبب بوشه کثرت
و بسیار باشد که از سبب اسفراغها و قهها و بیمارها در از تحلیل کدو
و سبب ضعف قوت ماست که همه تر تحلیل موشه باشد و بلغم
خواهد و کاه باشد که خراش از رز و ن خراش تر اند و تحلیل
شد که در باطن باشد یا شود خراش هوای تر تحلیل کدو خراش
باطن تحلیل کنند و از خا شش که قوت جادهها از آنها از باطن

بر
کتاب
شفا
و
در
کتاب
ک

علانی کشید و جگر از اسارتی و اسارتی از معده و معده را از اسارت
در سبب این علت برادر و از اسیر اسیرانها و تها و تها برادر و اسیرانها
و گاه باشد که سبب شهوت کلی نباشد و از خضاب باشد که ماده بر له
سوزان باشد معده را از اسیران و برادر بود که حرارت ضعیف تر که در معده
معده را بجزرد و باشد که سبب تولد کرم باشد از معده و اسیرانها
معده را سائر اشنان بر باد و بخورد و زایدت علانها اگر ماده سودا
بسیار باشد از سبب معده اند علانها وی است که نقل بسیار باشد و تر از
طعام بر و درش نماند و از خوردن باشد تا کواند بر و درش سبب
طعام شود و از اینها تغذیه حاصل کنند و سبب حاجت مندگی بعد از شهوت
میوشد بر کار باشد و اگر مانعی در طعام مانع از خوردن معده سوزش
کند و چون طعام خورد بسیار و اگر سبب سوء المزاج سرد باشد
از علانها موجود باشد چون سوزش معده و اگر سبب سوء المزاج
گرم باشد در تحلیل و تحلیل باشد نقل کثر از طعام باشد و نشانه
و تر سبب علانها سوء المزاج گرم ظاهر باشد و اگر سبب گرم
کرم باشد علانها آن در معده علاج انجا که علانها در معده
معده ظاهر باشد نخست رک اسلیم و اسلیم رند و طبع اسیران
و مانند آن اسیران کسند و بر سبب رنج بر نهاده و خون بر وزن کند
اگر طبع نرم باشد معده را با طریقل و کوارش خونی موزانند
و مانند آن کرم سودا دارد و غذا کو ذاب نان از مرغ فربه و بط
و بره فربه و زرد که خایه مرغ نیز بر شفت و لوزنه و حلو است
و روغن بادام و نشانه موافق بود و اگر خشک باشد شتر تاز و گوشت
بر غزاله و بره فربه یا بخورد و شربت و اندکی زهر بر نهاده شود و اندک
دارچینی و حلو و لعلان و عود هندی کوفته در او کشند از بر سوز با
خدا که خواهد بر نهاده و اگر شراب از انکود نه می خورد باشد باوی
سایرند معده را که کسند و ترخی خلط سودا از معده را دارند
و علاج سبب زود از سودا دارد و انجا که علانها سوء المزاج
سودا خورد نخست فی زمانه پس مزاج فیهرا دهند و غذا بکل دهند و

صع

و در اج رمان کرده و مشور یا که اندک در اندازند و اگر در انداختن
و کمونی بجزر و انداختن و تریاق مذکور دارد و اگر طبع نرم
مجموع کسند و انجا علانها سوء المزاج گرم و تحلیل و تحلیل ظاهر شود
روغن مورد طلی کند و از آب بر نهاده و شراب قوی تر و شراب
لیمودان و غذا مخصوص و فرد و هلام از گوشت کوساله و بطون
کند و انجا که سبب تر باشد شمع از علاج از ماکور و انجا که سبب
تولد کرم باشد علاج از موضعی یا از کوره انداختن الله

در معده از اسیران

از علانها از جرج البقری از بهر آن که کونند که او را بسیار انداختن
از بهر شهوت کلی آمد و از آن که سبب همه اندامها باشد و معده
طعام نمی خرد و طبع نرم باشد و در کله بدن سبب نفی سرد و قوت
برود و بهر سبب سرد و گاه باشد که سبب بهوش کثیر بار بلغمی حاجی
باشد نه طعم فم معده را که رانی کند و مزاج او را بنده کند و قوت
جاذبه را از کار باز دارد و شهوت را میفرماید و از سبب اندامها
از بهر سبب و سبب کسندگی اندامها و انجا است معده طعام را قوت
ساقط شود و غشی افند علاج از علانها شکست از بهر آن که اسیران
و اگر کسند معده حاجت مند وضعف و غشی از اسیران با
دارد و در صواب آن باشد که قوت ضاه دارند و در سبب آن که
که شهوت بداند عالم از با بهر سبب یا از کوره انداختن از بهر آن
و ما اللحم و سبب حاجی بر نهاده و در صفت در حلقه اجکند بکشد
کوساله و سبب حاجی بر نهاده و از آن سبب کسند و سبب کوفش و بوزنه
و بوشت قریح و زعفران و اندکی سبل و مثل و اگر غشی افند بکشد
و موی صند بکشد و بکشد و باوان طبل و بوق که ناگاه بر نهاده
کسند چون مزار شود ما اللحم از حلقه اجکند و بوی آن و سبب
و مورد و عطرها موافق مزاج بر روی رسانند و خداوند از این شراب
تر کوره بر نهاده صفت طعمی که بوی از خنثی است و سبب بهر سبب
حکمل خدا که خواهد بر نهاده یا بخورد و اندکی زهر و قدری زهر

انفاق و در اجین و عود خام و خا و لیمان اندوی بر دیا آب اندکی
 باز اند بر قدری آب کاه و آب لیمو ترش و آب سبب ترش بر خاند
 و جو شامد از آن ها منجته شود بر آتش بر داند و سدا صوفیه
باب دوم در زهره ها
 از زهره ها بدخون اند و کل باشد و کما کشت و جین های قلع و سبب
 خلطی بر باشد اندر معده **علاج** فی مایه فرود بر مایه شور و ترش
 و سکنجین علی و طبعی شست و کوبیا سرخ و معده با بارح فقر مالک
 کردن و زهره و ناخواه از هر یک مقداری خاییدن باشا و از بوی
 طعام نافع است و کوشش قد که اندر آن ناخواه و فاقله و طبعی نیز بود از زهره
باب سوم در زهره ها ولور و باغشت
 سبب تشنگی غالب با سوا المزاج همه تر باشد خا که اندر تنها حرقه و جوفی
 باشد با سوا المزاج کل از ام مانند خا که اندر غلظت و با طبعی باشد با سبب
 مری و انفاق اند چون خوردن مایه شور و طعمی غلظت چون کوش
 قند باد امی گرم و تشنگی از آن خوردن طعامی بفعل قوت و سبب مری
 شراب کهن قوی و ناخ از این نوع اند **علاج** و شور و ترش و هلاک
 کنند باشد و اما از امها که سوا المزاج از تشنگی از دهن معده باشد
 و روده صام و جگر و کوره و دل و تشنگی **علامتها** اگر سبب
 سوا المزاج مری معده باشد خلی خلق و لخی دهان علامت آن باشد
 و اگر سبب سوا المزاج روده طمان باشد سوزشی و خلی در باشد از زهره
 تر با سبب سوا المزاج یا روده بنشاند و هرگاه که مزاج صاوس بر داند از
 خارش اندر تر خارش و سوزشی و تشنگی بر داند و اگر سبب حرارت
 شمع داند از مواجل رخت بیشتر از آن باشد که از ترش و خل و ناخ
 از سبب مری اندر علامت تر است باشد **علاج** آنجا که معده
 و مری گرم باشد سکنجین مایه و آب لیمو ترش و آب میوه ها و سبب
 ترش و از زهره جینی و در مزاج و آب سرد موافق بود و آنجا که گرمی
 و تشنگی هم باشد کشتاب آب کز و آب بخار و روده را دام و جگر
 و تشنگی بر آب لیمو ترش و افطه مایه و ترش شود و در آنجا

که سبب روده صام باشد رک با سلیق رزن و روزه و از ترش که از مزاج
 معده و مری کشته اند صواب باشد و آنجا که سبب حرارت ترش و ترش
 باشد بوی عطرها و اسفند و غنما و میوه ها مثل و خنک و هوائل و در داند
 و آب خربزه هند و آب خیار آب کز ناره و بجای آب کلاب سر کرده و
 شراب صندل و قرض کافور موافق باشد و اگر سبب هوا گرم باشد
 و باد گرم دست و پای اندر آب سرد نهادن و در داند لوکته و ترش
 و خرمای هند و اندر دهن از آتش سود دارد و آنجا که سبب رطوبت
 شور باشد و عفش فی مایه فرود و اما در ج قنقرا حاد و هسرا باد
 آب گرم داند و کانی که تشنه زده باشد چون آب بلندی بکار
 سیراب نشاند شد اندک اندک مضطه و غرقه بایزدن در و جگر
 خوردن تا ساکن شود از زهره ها حرارت عریضی ضعیف شده باشد
 و آب سرد بسیار مایه حرارت را فرو و هم اند و با قلع آب و بخور آب
 که اندر ماه رمضان خوردن تشنگی ارد و الله اعلم بالصواب
باب چهارم در فواق بسیار
 اسباب آن چیزی گرم و تر باشد که هم معده را بکزد و مایه و غلظت که
 معده خواهد که از دفع کند یا مزاجی سرد و بادی غلظت باشد اندر
 معده یا سوا المزاج خنک و ترش از اسفند و غنما بر داند تا اما سبب معده
 و جگر را از عضوی دیگر اندر معده رخنه شود مایه صفرا افلا باشد
 و مینی از آن خلط اندر هم معده مانده باشد یا چیزی تر خوردن باشد
 قوت معده می خواهد که از آن را از داند و ناخ سبب از مایه غلظت باشد
 و بادی غلظت و مزاجی سرد باشد بخان باشد که طعامها غلظت بسیار اسباب
 افاده باشد و خام مانده باشد و بر معده ترانی کند و بادی غلظت از
 یار باشد از هر یک از غلظت از مایه غلظت جز و باشد که ترش شود
 و از روزه ترش و عشیان و میازی دهان بر داند کشته از کواهد
 و ناخ سبب از سوا المزاج سرد باشد بخان باشد که سوا از کوز کازا
 افد اما از آب حرارت عریضی اند و سوز کازا سبب فرو گرفته
 شدن حرارت آمد سبب بسیار خوردن نشان و مایه اند سبب

و کانی را باشد که اشیا هر یک کاه بنوبت راستی اند و خلط خوا
بر آمد و از آن اسافش باید و سبب آن آمدن سودا باشد معده و علایقها
هر یک اندر باب گذشته یاد کرده است **علاج** غلبه طبع را نرم
باید کرد و غلبه نرم و اگر طبع نرم باشد غلبه سختی باید فرمود پس سبب
و از صرم پس معده را بر غوره و در با ناز و بر غوره و در با ناز
و اگر معده را از ترشها بجززد و آبی و شراب سبب و شراب خاص
و شراب دواج دادن و بستن جو اندازان و از آن شکل بر آن
کوره و عهد باید کرد و غلبه و اگر ترشها و غلبه و از آن
را بر فقیه بنام جواب بود صفتی که می تواند داشت و غلبه از ترشها
بزرگ است و زرا لورد و غلبه و سبب و سبب از هر یک چهار چیز همه
بگویند و شراب آبی بر شند و در کتب شریقی می شغال با کمال
و علایق از سبب و از آن کاه می تواند و اگر ماده از غوی و کاه می آید
با از همه ترشها در سبب غلبه نرم کند پس مطبوخ ببلبله دهند
تا بقیع صبر و بر معده ضایع از آن بر آن کاه و صندل و عود
و کل و کل و کل و کل و عود و کافور و زعفران بر نهند و
شراب بقیع که آب انار دانه خند و بوسنی که بر ظاهر شغال
بسته بود مقداری از روی غلبه قی بازمی دارد و کل سوده اندر
آب سبب ترش و اندکی شراب خاکش و شراب در میان فیضهای
باز دارد و قوتی از شاه دارد و اگر قی بلغمی بود در میان بوی
نرم معده بود قی تواند و از پس استفراغ معده را گوارش عود
و سبب و دوا المکرم قوت دهند و اگر میل بقیع معده بود و بچ
از قافیه و امارح مقدر اما کند پس کاه را شغال قوت دهند و اگر
معده ماده را شرب بچشورده باشد نیم قی اندر فرمود و ماهی شور و ترش
و خردل و سنگین غصه و از بچ در میان باقی خلط امارح مقدر
و بقیع صبر با ک کردن و ماندن است که آنجا که معده را مانع ترش
کروه باشد هیچ داروی قابض ندارد و از آن جهت مانع را متاصل
نکند صفت صمدی نافع میبرد و کاه و قضا لدرین و سبب و صفت

عود قوتی که در بوا و از آن کاه غلبه از هر یک کاه بنوبت راستی اند و خلط خوا
نهند و اگر قی خلط سودا باشد غلبه که میل سختی دارد ماده را فرمودند
آورد پس مطبوخ افشون تر را اگر ک کردن و ابارح مقدر اما افشون ترش
و همچنین از کاه و اشه و اکلیل و بر کاه و در خنار بلغمی شراب قابض و معده
علاج و سر زنهان سود دارد **علاج** از ترش قوتی
پس خون را از مری باشد از معده سبب رحمی قوتی که در و بر کاه
شدن سردی سبب ترشی و غلبه از رطوبت از ترشی که بر آمدن
اما **علامه** اگر ناکاه اند و بسیار بر آمدن کاه را در ترشها
بسیار کاه شده باشد و اگر اندر مری با اندر معده و جگر
دردی بوده باشد پس چون خون بر آمد باید داشت که در ترش
بودت و ما شد که بر م بر آمد و اگر خون بخت صرم باشد و جگر
ضعی باشد باید داشت که سبب قوتی خفیه و سبب قوتی
که در و بر سبب چون از آن کاه کردن و جگر کاه بر داشت
سر کاه کفاده شدت **علاج** اگر مانع نباشد بخت کاه
باید کردن و خون مقداری که باید سفار قوتی و کاه کردن و اگر قی
بخت با ناط باشد اطراف را باید بست و اقراص کاه را در
و اگر سبب ریش باشد اقراص کاه را در و اقراص سبب
دادن نافع است از همه انواع و عصاره با ذر و عصاره
بر کاه و عصاره لسان الحبل با کاه اگر می شود دارد و عصاره
طشیل با آب ساق و آب غوره و خاکها قابض بر معده و جگر
نهادن و اگر سبب کاه شده شدن رگها سستی و نرمی را باشد
قلونا فارسی باید داد و سبب و جگر و الله اعلم بالصواب
علاج از ترش قوتی
هیضه از مریها حاره است نیم باقی اسد و هر با سبب از سبب انوار در
طعامت هر چه غلبه باشد و بصر مانع بقی بر آمد و هر چه بلغمی
باشد با سبب فروارد و کانی باشد که اشیا از هیضه اندر بسیار ترشها
بدان پاک شود و کانی و جگر را کاه غلبه باشد اگر افدرا خلط افد

و نشان خطرناکی آن باشد که اندر معده و روده سوزش پیدا در دستهای
افتد و کند و بعضی بخون آب کوشد و ضعف و کلازش پیدا
و نشان کدازش آنست که بوی بول تن باشد و لاج و زرد و خشمها
و صرغ دور اندر رود و ناخن شود و اطراف سرد شود و شعله پیدا
و در کله روی بخون رگ مریضان شود و بنض صغیر اما اگر آنست
همه اگر دل روی بجای باشد و دم زدن نظام باشد اما سلامتی بود
و این مردم قوی اندام و سخت پوست و فربه اند با خطر نر بود از آنکه
ماده صفراوی اندر تن ایشان بسیار بود و چون ماده اندر حرکت آمد
و جزوی که اندر حرکت باشد جزوی دیگر می کشد باز در ایشان شوار
بود و حکما را مسئله است که اگر از برون خال کوفته اند و شوار
جزوی مریض را از مسئله است **علاج** هرگاه که خال زائده
شود و طعام اندر معده نپا شد در حال تنی باید که از معده پاک
شود و صبر و روزه در هیضه مشترک شستن و نشکی باشد آب نیم گرم
بسیار باید خورد تا طعام نپا شده پاک بقی برآمد و حلاط و الهل
و روغن باید داد اگر اندر معده سوزش پیدا اند از حلاط خام
بخورد تا بانی از خلط نپاشد و اندر هیضه هیچ حرکت نباید کرد
لکن خوشتر خنده مادر ساختن باشد که خواب برد که هیچ علاج
به آن خواب نیست و اگر خشکی غلبه کند طباشیر اندر آب اگر کند
از آن آب بخرج می کشند و آب انبی ترش و آب سبب کوی و آب
اطراف را زینت سود دارد و ککل سوده اندر آب تر کند
و لجه زد و بدو دهند تا لجه صواب باشد و صبر و احتیاطی
از کل و صندل و آبی و سیب بریان و کره و مرکب مورد و اندک کافور
و ششم نهند و آن خشک کهن بر کوه تر کنند و صابون کنند
کل حاجی من قافله کبابه از هر یک خورم فجاج اندر سه روز
مک دو روزم بکلاب بر شند و افراسی کشند و اندر میان کافور
بکارد دارند و افراسی کشند و افراسی سوز دارد و اگر کار
بدان رسد که عروق را کشند و اطراف سرد شود و قوی نپا

۴۴
اطراف اندر آب سرد نهند و می مالند و کل از منی اندر سرکه و آن خورد
تربک مذخبه برای اطفال کشند و خرقه بر سران بوشند و هر یک
از خرقه را سرد کنند و باز بر می بوشند و اگر عشی افتد
سرمه و کوش او مالند و صرغ او می کشند و ما اللهم و شراب
مشک اندر حلق و حساند و اگر خشکی کشد علاج آن کشیدن
و مرطوب با اگر هست ما الهل دهند و در آن کشند صواب باشد بر او

باب نوزدهم در ضعف معده و احوال در طعام و در معده
و از این طعام پدید آید

عادت آنست که ضعیفی قوت هاضمه را کوند و آن قوت را سردی
و خشکی ضعیف کند و گرمی و تری یاری دهد و قوت حاده را
گرمی و خشکی معطل یاری دهد و سردی و تری معطل ضعیف
کند و قوت ماسکه را خشکی که میل سردی دارد یاری دهد و
سردی و خشکی و گرمی و خشکی ضعیف کند و سردی ضعیف است
شیخ معده متزلزل شود **علامتها** علامت ضعیف قوت طایفه
آنست که طعام از معده در فر و صغار و کانی کشد و برقرار دارد
و خفقان و دوار و سردی در اندام و غشای و پی لجه دارد و علامت ضعیف
ماسکه آنست که معده بر طعام متزلزل نشود و حلاط و زهره نپا
که اگر حرکتی کشد اندر خورد دست باز خواهد گشت و بقی ای خواهد
آمد و سبب از این بطوری است که اندر معده ما قلیل نسخ او و ضعف
جرم او و اندر حرکت ارتعاش پیدا در و سایر باشد که حلاط و زهره
و لغت از ارتعاش معده آگاهی نباشد و آخر ارتعاش غالب شود
و همه اندامها بوی ارتعاش کشند و اسباب آن مانا باشد سردی و تر شدن
بانیها و ریشها که اندر معده پیدا ما از هر چه ماسه او کرد و کمزرد
و از خوشتر دفع کنند و علامت ارتعاش بیش از آن غالب شود
آنست که معده از طعام رجور شود و از آن ناسه پیدا آمد
و علامت ناسه سوز از علامتها سوا المزاج گرم باشد و علامت
تزلزل شیخ معده آنست که هیچ دروی صواب و از علامتها

انواع سوا المراج و انواعها اما سها جتنی ظاهر باشد بعد از آنکه
منوره سود دارد و علامت ضعف جرم که نور قهقهه نه ظاهر
نکشته باشد که هرگاه که از طعام ضعیفی شود گرانی و آرزوی برآمد
و بنادر که اگر حرکت کند قوی خواهد بود و علامت ضعف هاضمه است
که از نوع بوی طعام دهد و نیز از طعام بهره نیاید و قوت خفیه و نا
کوارده بر وزن اید و مارها نوازند از بهر آنکه غذا خنده و مار طبع
باشد و نقیض هاضمه معده بد و علامت از آنکه یکی لایق الامعاء و یکی
انستفا جلد اما با استغناء از وقت ادا کند که هاضمه اندر طعام اگر
اندک کند غذا را بخار براند و سبب از ضعیفی جوارح عری
باشد و مثال از مثال فریغ افابنه که با دانه نورانی و ضعیف
باشد از اندامها و زمینها بخار براند و هوائی که در درون بدن
اند چون فریغ اما ب قوی سرد و بخارها غلبه کند و بهر آنکه علاج
انجا که قوت جاده ضعیف باشد غذاها را لطیف و کدر و زرد
کوارده دهد چون دراج و طبع و کوشش چون مرغ خاکی باشد
باها خنده و آب را هاضم بوی در افتد چون در اجنی و زرد و از
بهر طعام ریاضتی اندک اهتکی نماید و اطراف نکند و بر معده صاف
از کتار و مصطکی و شل و ترش و اسهال و صبر و کل و ای و آب مرک
موردین بر نهد و اینجا که ضعف اندر ماسته باشد خسته مایه را که
سبب ضعف باشد از معده پاک کند پس سبب در آب قوی و شراب
لیمو و از و کتک صابون و در بر نهد و دفعه کار این آب فایده و کتار
و کتار و فرط و طراش و مهر اخلاک بر مقدار ده اشارت در
این تاب شد خ درم از این داروها بر افتد و غذا را که در
و عدس و قشرباب غوره و آب انار ترش و آبای خنده و دراج
و کل و قهقه و نذر و بران کوره و ضماد از صندل و طباشیر و کلانار
و کل سرخ و کل سرور و کوششانی بران کوره سارند و اگر سبب
لایق باشد بقی ز اسهال یا یارح فیهرا پاک کنند پس گوارش خون را
و شراب و در و عیب و همچون خبلاس و اطریفیل کوهل سود دارد

و انجا که قوت هاضمه ضعیف باشد غشای سبابه را بگرد و هرگاه
بضدان تمارک را بگرد و معده را گرم داشتن و خفتن بر بهلو و معده
را گرم کند از بهر آنکه جگر بر وی مشتعل گردد و حرارت او بدو
بیش رسد و خفتن بر بهلو را سبب معده را از دخالت کند از بهر آنکه
ما سارنی بدان جایت معده میوشت و اینجای علاج قوت هاضمه مخصوص
ترش است اگر مزاج سرد باشد اطریفیل و زرد و اطریفیل و کل و گوارش
عود و بجز آنکه از مال الحبل اما از شراب کهن اورد و اگر مزاج گرم
باشد صیبه و سککین سفید چلی و شراب انار و طعام مصوم و هلام
باب عناق و آب غوره و آب انار ترش و ضماد از درون باجین و
در بر نشتن و عود دهنی و مصطکی و لادن و پوست تنخ و قهقه
الکندر و قریفیل و مرک و کوز و او و سبب و فلفله و کوشش و
و زعفران و از ریحوی و فافله کبار و قصبه لادن و سنبل و درون
بکل سرخ سارند از هر یک مقداری خنداک بوی اورد و از بهر آنکه
و بر نهد و آب مرز کوشش بر نشتد و بر معده نهد و روغن مصطکی
مالند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد جینها نرم و تر باید داد
که میل سردی دارد چون آب میوهها و بنیراب و فلفله و خارشنبی
اندر آب کشته و اینجای بدن مایه و هلیله بر و در سود دارد و اگر
بجین جینیها نرم و اگر سبب ضعیفی قهقهه نه معده باشد علاج
ضعف ماسته سود دارد و شراب سرور و اطریفیل و زرد و گوارش
عود و روغن مصطکی و غذاها را لطیف تر و اندک تر و بوزنه
اندر نیمه بیمارها معده سود دارد و اگر مقدار کم درم سوز
با همچون قشرباشی و دهند و سفعتان بزرگ بود و باید دانست که
بهترین مرعای معده را است که او را از طعام افرونی و گوارش سوز
دارند و بسیار وقت بود که دارو از بهر باز داشتن و علاج بهتر از
بهترین علاجی بود و باشند که درازی علاج کردن دارو دارند
فایده بود و الله اعلم
اما سبب معده ششی خونی باشد اگر سبب باشد که اما سبب خونی ضعیفی است

که در و منعی کمتر افتد **علائقها** هرگاه که اندام معده آماس کم بود
اندیشه و غذا باطل گردد و تبها کم آید و زمان درشت شود
الکراس خونی باشد زمان سرخ بود و اگر صفراوی بود زرد بود و ناسه
و غلیظ و همه علائقها خونی بود و اگر صفراوی بود زرد بود و ناسه
بود زرد یا سلیق و رند و هیچ در وی سهل و در وی قی نماید داد اندام
تغی خطرناک بود و روغن است و آب بر که مورد تر و آبانی و آب سبب
و صندل و صوم و روغن که از روغن کل بود اندامها و ناله و خرقه
بدان تر کنند و بر معده بوشند و آبی بر آن بزنند و سبب بر آن بزنند
و تر اندک و تر و ساق خرقه و بر آن او کوفتن و بر معده نهادن و ترخی
از آب از ترش و شیرین و رب سبب و رب آبی و غذا با آن بزنند
و فی لطیف باید نهند و بر کباب و آب بار افشار باید کرد و آب
انار باشد آب نموده و شراب بیلو فرماید داد و از سر چهار روز آب لادن
الحمل و آب کشنه و آب غلبه از هر یکی یک قفصه با چهار درم
فلوس خارشش و دانی زعفران سه روز آن شراب باید داد و از سر سه
ضاد از اردجو و صندل سبب و تر اندک و روغن آب غلبه و خرب
اندک زعفران باید ساخت تا هفت روز بگذرد و روز هشتم فامان
چهار رده روز آب غلبه و آب کشنه و آب لادن و اگر کوفتن
شرقی از همه چهار درم با چهار درم فلوس خارشش و دانی زعفران
سه بار داد و اگر حکم مشاهده و بخت کند که آب لادن و اگر کوفتن
باید کرد کمتر کند و اگر طبع گرم باشد بعوض خارشش اقرا طبعی باشد
باید داد تا نیم درم با یک درم رب کل و آب سبب و رب آبی و ضماد از
عنبه و ثعلب و کشمش تر با خنک و نموده و خطمی و اردجو و با بونه و اکلیل
باغ و بنج و صوم و صوم و روغن بر روغن نمش و روغن کل با ملخ و از
سر چهار روز که خراش ساکن شده باشد اندک شکایت بخورد آن
و بخ کوفتن و با روغن بادام باید داد صفت ترش میزند
کل سرخ ترش درم بنج و صوم و سبل از هر یکی چهار درم شربتی نیم درم با یک
درم و اگر خراش مالکین بود با بونه و اکلیل ملخ و فمقاح ادخل و روغن

سه درم مصطکی و فخر را از هر یکی دو درم اندر قوص کل را دقت کند و فمقاح
بسرشند و اقراص کنند و آب غلبه و ثعلب و شکایت و صافی شود
دهند و غذا را شمعش و بر آن بزنند و لبلاب و اسفناخ و سرخ و کدو
بر روغن بادام و اگر توتی ضعیف باشد زرده کباب مرغ نیم برشند از سر
هفت روز که تبها آهسته بود و اگر خوزه مرغ خامی دهند و با بونه
و اگر آماس بخنده خواهد شد بخنده در زمان دقت شود و تب شود و تب شود
و اگر بخنده شود و درد و تب آهسته بود و آماس بر حال خود بود و اگر
باید داد تا کشان شود بیش از ده و آب سبب و زنده و دمنش می ماند
و اگر کشان شود ما العمل گرم دهند و بنج و شکایت و صافی شود
کشان شود مفید از هر یکی خردل کوفته اندامها و عمل بداند که آن ترشند
که تب معده و ترشند چمن ترش اندامها و آب سبب که از زنده دهند و لبلاب
و کدابخنه صفت شربتی بر آن بزنند و آب سبب و آب لادن و دو قفصه لبلاب
تخم گشنیز و لبلاب و از هر یکی دو درم زعفران و دانی زعفران و دانی
و نیم جله به شربت باشد و در تخم مرو و تخم گشنیز و تخم خطمی و تخم
بکوند و شاد کاه سه درم با چهار روقه شیرین میزند و برهند
بر اند و بختاند و از روز که بختاند بر زنده و آب سبب و فمقاح
و اندر نعل طعام خوز و نیم بند و اگر خراش غالی بود و لبلاب
دهند و اگر آهسته تر باشد ما عمل دهند تا معده را بشوید و مال
کنند بر آن روها و رو بایند دهند و بکوند که درم اندامها
از هر یکی خردل کل سرخ و کشان و کهر را از هر یکی دو درم کل
اومنی سه درم همه بکوند و بونزد و با رب آبی و سبب می دهند
و اگر آماس صفراوی بود اندر ترشها تر خراش و سرخ کنند
اینستقصا میزند و اندر کشکاب سرطان بزنند و آب سبب
و آب لادن ترش صفت دارند و آب بنج خرقه و خطمی و ارد
جو سازند و از سر چهار رده روز ترشها که در علاج باز کرده اند
و اگر آماس بلغمی باشد باید داد آب لادن و آب سبب از هر یکی دو قفصه با
دو درم روغن بادام شیرین دهند و از سر هفت روز که بختاند و اگر لبلاب

و بخار از هر یکی در دم هر دو اندر چهار رطل آب سرد باند باین رطل بآید
و بماند شش و نیم وقته ماروغن ادرام و بچسبند خاکستر خوب در و معد
و ادرخ و سنبل بکوبند و میزند و بچسبند بر سرش و بر روغن شل بر معده
مالند و عذرا هلبون و لبلب و کرب و مرکب چند در روغن زیتون و روغن
بادام و بجای آب مال عمل و اگر آماش جلد سرد بپوشند شش اشترادان
صواب بود و بخار شش اندر با الماس و عمل کردن در روغن بر افشاند
سود دارد و اگر اسهال مایه مخفف سود دارد و ضمادها از روغن
بازند بکشد اکل الماک و با بونه و جالغار و امینین از هر یک
یک جزو اشق و مثل از هر یک ربع یک جزو الجیر خک منبجدر الجیر اندر
شربت شش بر سر باند باند و صمغها اندر شربت آب که انج
اندر وی بخند باشد حل کنند و داروها کوفته و الجیر سون مالند و صمغ
در کجای بر سرش و بر وی نهند و بجای آب مال عمل یا شش و عذرا مالند
فایده سیستیمه ملغی اگر کرده شد شش اندر دیله مجاز
علائقهها هرگاه که آماش سرد بدان ادا کنند که تر لاغر شود و ششها
دور اندازند و با سهال و نفی بداند و نبه افشاند و بول اندر اندر معده
سخت شود خاک مالک اندر وی از شش نشان دله باشد و اگر در کبد
و اطراف سرد شود بداند **علاج** غشنگه آماش بداند فصد مال
کرد و طلیها که اندر آماشها که مال کرده اند منبجدر و اشش و مال
باز کرد این باد سله فصد و روغن دله کش مالند جالکد راب
که شش باد کرده اند و فکاه می اند کرد ما هیچ نرم نرم شود طبع جلد
بخش باروغن بادام تلخ و روغن سداب و جیر و بچسبند
طبخش و خنک در می دم و بچسبند و روغن جلد از هر یکی یک درم همه بپزند
نرم و سه وقته شش و روغن جالبش بر کرم کرده و بچسبند و در طحسقوق
خنک یک وقته جلد دو وقته شش و روغن جالکد و بپزند و بپزند و بپزند
کنجد خرب کنند و شش ناز بر سرش و بر آماش نهند و ضماد که
اندر علاج آماش جلد باز کرده شد بر انداخته و نرم کنند و
چون اثر بخاک بداند سستی نرم و گرم بپوشند و بپازد این سستی

خاک مالند خاک مد معده بر ششها مالند باشد نافرزه شود و بکشد خون
کشته شود شش علاج و داروها مالند که اندر علاج خون یاد کرد اند
و اگر خون قوی بر اندر علاقت بپوشند که اندر صبر اندر آب کشند و اندر
و ادرخ فصد ادرام معده را بشویند و روغن را با سهال دفع کنند
صواب باشد و عذرا شورای مرغ و جلد و شش اندر وی بخند و الماس
فایده سیستیمه دوم اندر ششها و ششها معده
سیستان داده باشد شش و مواز اند و از ماده اندر معده نولکد یا از
خوردنیها گرم و تنی باند باشد که از سر و دانه از عذری یکی
معده **اید علاقهها** تبصم و آروغ و بوی دهان ناخوش
و کام و زبان خشک و نفی بسیار و اندر نفی بوستنها که از سر و شش بخورد
بداند اما اگر قرحه و بتر اندر می باشد هکام فرو بردن طعام
المی اندر حلق و اندر بستر و میان دو کف بافته شود و اگر اندر نفی
مدد باشد الم اندر فرو در معال سیبیه مالند و اگر اندر قرحه بود
بسر از آن طعام قرار ببرد الم نزد کل ناف مالند و بپوشند شش اندر راز
بداند و اگر اندر معا بود هرگاه که نقل طعام اندر روده فرو داند
الم اندر حوالی ناف مالند و بپوشند شش اندر بر از بداند راز بپوشند
باریک تن بود و هرگاه که این امتحان خواهد کرد بیمار را چینی دهند
که اندر وی خردل و سرکه بود **علاج** اگر غشنگه اشش و روغن
بداند فصد یا بچسبند خاصه اگر علاقهها حریج باشد روغن ترش از شش
کا و سیاه مقدار دو انگشت مالند بر طباشیر و یک درم کلر و یک درم
بند الحاض و هر روزی دهند و بچسبند شش کا و دو شش آب سماق
اشش را بپوشد و روغن سیبیه و روغن نایب که نایبها و روغن
مالند از ششها آب انار ترش دهند و اگر شش کف شده باشد و خور
شد جلاب و مال عمل یا بد شش و ادرخ فصد ادرام مال
کند بر روغن ترش آب انار ترش دهند مالکند آب انار
ترش و اگر صغرا غالب بود شش کشش ریخته دارد ناشی آب سرد
بپازد دهند و ککاب مالند از ترش نایب کنند و از بستی دفع

ویرا گرفته بگویند و بر وی کار چکانند و چون مرهمی کنند و بر وی بزنند
که کشتک با جاشنی کشند و در شک در افتند و عذرا ماه خرد
نار و کفیل و اسفناخ و بر کجند و اندک کشند و بر سر
فصل بیستم جاشنی داره اند جگر سرد
سوال المزاج جگر سرد یا ساره بود یا با ماه و اسباب از مزاج اسباب
سردی معده و دل و دینیهها **علامتها** امعلامت سوال المزاج سرد
ساره است که تشنگی نماند و لبها و زبان سید باشد و زردی یا سیاهی و بر
و سفیدی و بول سید و رقیق باشد و بنفشه و تفاوتها از روی طعام
قوی کین اگر سوال المزاج مفراط باشد لعل سرد و بران سید و زردی یا سیاهی
و طبع کاهی خشک و کاهی نرم باشد و کجی نفلی همچون آب که نماند
عقربون از و گاه باشد که بول همچون صمدی باشد و رقیق و غلیظ
سرد و سیاه و بران غالی باشد و طعام نشان سردی و ضعیفی جگر سرد
و اگر ساره باشد علامتهای است که این علامتهاست دهان تر باشد
و طبع نرم و تنها عسر تولد کند و بول سید و غلیظ باشد و هیچ
اند جشم و اطراف بدن اید **علاج** انجا که سوال المزاج ساری
باشد علاج از علاج سوال المزاج معده و دل باشد و عینه و کما که ماه
باشد استفراغ اید کسر بحاجت مزاج در صفت مزاج فقر را که
درم بعد حصول رتوبه جانی از هر که دود از غار بنویسند درم
ایسون داکم فلفل داکم جگر سید با بر سرش شاد آه از حب
برهنه و او را در مصوح غلیظه دهند در صفت بلز در غلیظه کمال
بازده درم افسنیز روی و عاق و اضمحور از هر که بخورم درم کل
ده درم قریب سه درم سبل و درم بوسن بخورم ادا بان و بوسن بخ
کفر و بخور بادان و اسون از هر که دود درم اسفناخ و بنویسند و بوسن
مقامی عدد الجبر سنی بازده عدد درم حالک رست و بالاند نری
صدد درم است درم فاند ما سکانی و از بر استفراغ ما الاصول دهند
بدن جنت بوسن بخور و بوسن بخور ادا بان از هر که دود درم بخور کفر و بخ
ادان از هر که بخور درم ناخواه و اسون از هر که بخور درم سبل و ادخا

و کل سرخ از هر که درم اندر و درم آب بنویسند و با نان اند و مالند و بقی
چهل درم با سه درم بادام شیرین و طلع بانی و اگر قوی تر باشد قسط
و زرد و در طول از هر که بخور درم شود و بخور بادان و بوسن بخور
از هر که بخور درم بخور سنی یک درم سلخه و اسادون و زردی و زردی
هر که دود درم طیب طهر بحسب مشاهده می کاه درم و زردی و زردی
بخور تا بخور و زردی سوس او زده اند و شراب افسنیز و اقراض
روند و اقراض عاقبت و خدقون سود دارد و عسر که کشت
کرده و کوفه دهنه که کجی با ما العسل کوا سلتین بخور و در ادرا

فصل سی و دوم سوال المزاج جگر سرد و زردی
امعلامت سوال المزاج جگر سرد است که دهان و زبان خشک باشد و بول رقیق
و بیض صلب و لاغری و زردی و بول بیدار امعلامت سوال المزاج تر قیج است و
سبیدی زبان و بیض نرم و ضعیف و کشت اندامها نرم و آهسته باشد
که ما سستف ادا **علاج** سوال المزاج جگر سرد و زردی
قوی مانده سردی که از علاج در جنتی و زردی است بخور و بوسن بخور
علاج سوال المزاج تر علاج جگر سرد است و علاج سوال المزاج که بکسر درم

فصل سی و سوم سوال المزاج جگر سرد
ضعیف که با سببی باشد فاحشه اندر جگر با سبب فشار که اندامها دگر اما اسباب
خاصه انواع سوال المزاج است و انواع اما سها و فحده و بوسن و بخور و
اسباب فشار کتی است که جگر با با معده و زهره و با سینه و اندامها درم
و با سبب زردی و باروده و کسر و درم فشار کشت اما شکر کف او با معده
که اگر اندک در معده حل افند و کایس با کوا ریده یا تبا کشتند بیکر از خال
از کار جگر در معده و بخور صافی تولد نیفتند و فشار کف با زهره و زردی
که اگر در معده دکی که میان زهره و روده است سده و افند و از نصبت
که دانت روده است اندر زهره و با زردی از سبب فضله و صفی که اندر
خون تولد کنند و بخور قوی تر کشتند از هر که کجی از شاد بوسن
تولد کنند که اگر در روده قوی تر تولد کنند خالک معده بوسن و در کار
افند و صفی که زهره قوی تر تولد کنند اندر جگر با زردی و بخور و بوسن بخور

بسن نهی تقصیر نکند

18

لم يضره يابند و از فقر که سبب فروئی قوت چادره خرازی می فروئی باشد و من اح
مودا سر دشمن خرازی تراج سودا غنم است در وقت و بجای میاید
و او سبب بسیار فقری میاید و سبب من بجای او را ذوق غدا میاید
آید و سبب را ذوق خلیف جذب غدا بیشتر کنند و ان حال در موند چکر
را می شود و گاه باشد که سبب اما سر بزحمان میاید باشد و بسیار بود
که سبب میاید سودای جامها سودای بود و ذوق خلیف سرز و نه اما سر اللهم

ما جسد دوم اندر افسوس چرا و ضعیفی و قوتها آن

اما سر سبز گشام گشام خونی بود صفای شستن اند باغی دارد بود
 و هیچ اما سر سبز گشام خونی بود و در میان در و در صلب شود و اما سر سبز
 بنشین اندر فرد سوی او بود از بهر آنکه آن او سنگی است و غلیظ هم که
 که مطلقا اسهال خون اند و میان رخ که که تحلیل شود که که آن
 که در دین لایحه و استسفا ادا کند از بهر آنکه شرح هر دو بود
 غرضی نماید بول مطلق و غلیظ تر و بنفش تر و باغ اندر وی و سر
 بر آید با نشان نشان پاک شدن علت باشد و اگر اندر بول مطلق که است
 آرد خون فرود بینند اما سر سبز از این شود که باشد که سر سبز اما سر
 سر سبز بماند بود و که بود که اندر سر سبز اما سر سبز باشد
 که اما سر سبز بماند اما سر سبز **علامت** اما سر سبز اما سر سبز اما سر سبز
 بود و باد که از سوی جحجاب و نشانه دشت خبر کردن نماید باشد
 که دم زدن مصلحت شود همچون دم زدن بجان اندر سر سبز از بهر آنکه
 جحباب پیس من اجتناب اما سر سبز که در و باز نام کرد و اگر با اما سر سبز بود
 اما سر سبز من اجتناب بود و خون خفا خفا اما سر سبز رفق باشد از بهر آنکه
 دردی که از وی رخه باشد و که بود که اندر مطلق و ای القوم
 باشد از بهر آنکه سر سبز را با سر سبز که است بدان شد که بود
 از وی بغم معدن ایشان اند و سب آمدن بود ابد و مزاج او سر شود
 و حاد است از وی باطری از سر در و از انرم کند و اطراف و کوشش
 بنفشه باشد از بهر آنکه هر دو عضو جیف اند و سر نماید و فرق مان
 اما سر سبز است که اما سر سبز بود و بالی سب بود و غرض کرد و سر سبز

ایکین

به انداز مرغ برآمد و بسیار بود که بر این قضاوتها برآمد و در این روز و در
 این دنیا از این روز شود اما سبب اینها را ساقی چون ششم سودای و در کمال طراف
 میباشند و سبب در این دنیا از اینها را باشد سببی اما **علاج** علاج علی الحس
 سبب از علاج اما سبب از دیکت و اندر علاج و در اخطاط باید شد
 اصل بنفوذ و دار و ما سبب قوی تر از دار و ما سبب باید و لطیف
 و معتدل باید تا ماده را فرو برد درجه دار و تلخ و تر باید با جیل
 قابض مایه ای مختص تا قوت او نگاه دارد و برکت تو باید کرد و نخست
 اغار خلج بنفشه با سیف و جگر از دماغ باید شد پس اسلیم باید زد
 پس مطبوخ هیلک استغفار کردن و از مطبوخ کن مان و کبر و تم
 کشوف و عاقبت در باید فرو و وسیع گاه یک شقال یا ربع قیفرا
 و یکمقال غارینون باید داد و باید از مطبوخ و دود و غارینون
 باد و بقیه مسکنین سبز را با یک کند و مرا باید از آب کشوف و آب
 غلبه الثعلب با آب برک یا آب برک سداب با آب برک یا
 مسکنین سود دارد و اقراض روئند غارینون در روزی زادت
 کرده با آب کشوف و مسکنین که با مالجن سود دارد و برک کشوف
 که با زای العرب کشوف و برک کشوف و برک کشوف که با مالجن سود دارد
 باشند و کوفه و بقیه مرا باید از در دوم و دوم شکر نافع بود و از دود
 است بوستخ کن با مسکنین بقیه ماده را بطریق بول و برار و
 آرد و دود و دوم نخورده سوده با مسکنین بدخند از غلیل سبب
 حاصبتی دارد و در دود و مرکب اقراض بر اقراض فوه اقراض
 بخکنت اقراض است و در دود و ضماد از این گونه سازد و بخزند
 بوستخ کن و اصبتی و بودند و سبب منته اندر مسکن با آب بنفشه
 و برک کشوف و بر سبب بنفشه و برک کشوف و بر سبب بنفشه و بر
 بوستخ کن و در همه برک باشند و ضماد کنند و کاعدی از ماده
 اما سبب و اکین برک مالند و خردا که رفته بروی برآیند و بر
 بنفشه و کاعدی و در وی که از آن بر بردارند و با مسکنین بنفشه

ماہنامہ عیسیٰ علیہ السلام علاج از قضا یعنی چرند اور درخت سب

—

باب دوم از انواع استسقا و احوال آن

نیز آن سیاه پیش از سپید بود و از جگر نریود و از آن سپید بود سیاه شدن
 باشد اندر مندی که میان جگر و سپید نشو و سودا از آن سپید پس از آن
 تا ضعف سپید را از کشیدن از جگر بسبب نوحی از انواع سوالمراج یا بسبب
 اما سی و پنج از جگر باشد بسبب از سوالمراج گرم بود اندر جگر و سده
 اندر مندی که میان جگر و زهره است و صفرا را از بسبب اندر و سیاه
 بسوزد و سودا گردد و با خون یا با صفرا و در علامتها از
 احوال علامتها بیماری سپید و جگر معلوم گردد علاج اگر بسبب آن سپید
 بود در کاسلیو زرد یا سیاه از دست جگر بر روی سول دهنده جگر است
 و با جگر را بر دهند و بیرون بکشند و بیرون بکشند و اگر جگر را
 هر چند روز با سفوف هلیله دهند بکینند هلیله زرد و کالی از هر یکی
 دوزیم اثنیون یک دریم اباج دینتر نیم دریم بکینند و در آب
 این جگر که شربت بود و اگر سکه بسبب افسیمونی یا مادی که در وقت آب
 و جبه آب یا زبان بر دهند بکیند و قیاس آب بر کسز سودا دارد و آب در
 کسز و آب بر کسز نافخته و شیر اشتر یا هلیله سیاه و افسیمون
 و غار قیون و کاهندی یا نازده قوت می دهند و صفرا یا با علاج از کاه

جز و دوم از انواع استسقا و از خروج بابت

استسقا سه نوع است زقی و طلی و وطلی و استسقا خفیف از نشانه
 همه تر نشانه گردد و از جگر آب بخاهد کثر از بهر آنکه اندر هر سه نوع غلظت
 استسقا گویند اما استسقا زقی چنان بود که آب اندر شکم گردد
 و نشانه اما من شود و دشت و پای و روی اما من شود و طلی چنان بود که
 آب با مایه باغی یا مایه ها رود و همه تر چون تر تر دکان شود اما سیله
 و نرم و طلی چنان بود که با مایه اندر شکم گردد و شکم را اما من شود
 و کاه باشد که با آن آب من بود کثر مایه با غلظت بود و بسبب
 قوی تر و عامتر اندر انواع استسقا جگر است از بهر آنکه هیچ نوعی
 با مایه چنان بود اگر چه با مایه جگر است استسقا بود بر بسبب توان

استسقا
 زقی
 طلی
 وطلی

باب دوم از انواع استسقا

مهرگاه که مزاج جگر از حال طبیعی گردد و ضعیفی بر داید و حال مرد بهیون
 حال جد و من استسقا شود از انواع استسقا و سوالمراج بین کونند و احوال
 منفرد استسقا بود علامتها از روی بزرگی و بسبب کثر آید
 و مزاج اندر جگر و روی و اما من اندر اطراف بدن آید و شهنش آب را دقت
 شود و باشد که بسبب سردی مزاج شهنش طعام زیادتر گردد و

کد سبب حرکت عیض بود که پس از طعام کرده شود از عادت یا مستور باشد
 و اگر چیزی ناکواردن اندر طعام نامد یا باج ذیبت را اشتغال باج شود
 و اینجا که سبب بسیار خوردن نه تنه تنه خوردن و چنانها حجب بود
 علاج از علاج هضمه بود و اینجا که سبب بسیار آمدن سودا بود
 نخست رگ اسهال باید زد و مطبوخ امینون اشتغال کردن و
 سفوف حب الیمان در دم هضم سرخ بران صوره دودرم و زیناد
 بران صوره دودرم و کهر او نیم مد آب و تخم شاهسفرم بران
 کرده و کچ بران صوره از هر یک یک درم شش درم و ده شیر نار
 و اگر هضم منسوب بکند و سرکه در کنند و مالیند و اندک یک سفوف زرد
باب ششم از اسهال معوی و قروح و بواسیر
 انواع اسهال معوی که از کرده اند بران اسهال یعنی معوی بران اسهال
 بران اسباب باشد یعنی معوی که نوع که خصوصیت معده و آن
 اسهال لیست که سبب از صفیون خاصه باشد از یک نوع است که
 معوی باشد و اسهال معوی بعضی اسهال خون بود و بعضی نه و بعضی
 صبح ادا کند و بعضی نه و از این خون نباشد بعضی را سبب از
 باس که خلل را با خا ندر قوت ماسکه را ضعیف کند و از شیرینی ماسکه
 معده افتد و در قوتی از معده فرو داند یا قوتی از وی باشد که اندر
 سطح روده نماید یا بنها باشد که سطح روده بر آمد و مهب آن خلط صفا
 باشد که اندر روده ها بکشد از این نوع اسهال از اولی که ماکونه
 از بهر آنکه اسهال روده برین سببها ضعیف شده باشد و سطح روده
 کشد سبب آن که شش خلط می باشد اندر روده و قوت شدن از روده
 از این که اخیره کار سازک و تمالی را اندر روده آورده است و سطح
 روده اندر روده تادر شتی قوت و قوتی خلط که بر وی کشد از روی
 باز می دارد و از رطوبت منسوب به خون اسهال که از شش است و رطوبت
 آنرا احتیاطی گویند پس هرگاه که خلط نیا اندر روده بکشد و
 سطح روده را از رطوبت برینند کند قوتی خلط بر روی روده
 سطح و ریش رود تولد کشد اما اگر خلط صفای بود اندر روده

تخم کرم کشند حتی دکن امینون سفوف و سرکه در کنند و مالیند و اندک یک سفوف زرد
 چنانکه چند خورده شری دو حبه و اینجا که کرمی معده باشد و نوا صفا
 شراب معده باید داد یا بوق نار قوتش امینه یا بوق غوره یا بوق آینه
 امینه و سرشته یا بوق لیمو مال سفوف طباشیر و کوارش طباشیر سودا دارد
 و شیرین با آب صفای براند آب برود و شیر نار از شراب آب لیمو درت
 آبی ترش و غیر بران و دهند و طعام باجه مایه قنده و کشته دشتی کرم
 قنده یا لسان الحان بر کشته و باطلی مبلول یا بوش بر کشته سودا دارد
 مزج شیرین با صفای و غوره خشک مال اولی مازو و اما بوش جوشانده
 ماقده که معده و روده اند از آن دارد کفر اندر اسهال کرمی و معده از آن
 دارد و اندر اسهال معوی سودا دارد و اینجا که صفرا با باجه امینه بود بکشد
 هلیب که در کرم خورده اند و نیم حبه اسهال و صفای و قوتی الطاف و کرم
 از لیمو کل معده بکشد و شری در ده یا بکشد بر لسان الحان دودرم امینون
 یک درم اما بوش دم الحان از هر یک نیم درم از یک شری بود و اینجا که
 سبب از فصد بود علاج از اینر علاج اقراض معده باز کرد و بوش
 و اینجا که سبب رطوبت لرح باشد که ماسکه را ضعیف کند قوتی
 باید کرد و از پس از معده را کوارش خوروت و اقراض کمار و کوارش
 خوروتی قوت باید داد پس از آنکه را شتی یا باج قوتی اشتغال کرده
 باشد و اینجا که سبب ضعیف ماسکه باشد برینها باشد که سطح معده
 بر اندر آن مانعی نباشد نخست رگ ماسکینی باید زد یا بر مایه خامت کرم
 بر دفع هلیب که و خرمایند و اشتغال کردن و کشته با آب لیست جرم
 و جب اس و شش ششاش برند و هر روز صبح اعلا می کنند و اسهال
 دودرم و دودرم روغن صابون آب سرد دهند و اگر اسهال و تخم
 لسان الحان و تخم شاهسفرم در آب جوشیده و روغن ماسکینی دهند
 سودا دارد و عندا صوان کک جو و کرم بران صوره و طیفیل و کرم
 باب حاف و دودم این باب و اینجا که سبب قوت داروی مسهل باشد
 که بر سطح معده نماید پیش علاج برینها سودا بود و اینجا که سبب
 نوعی از انواع اسهال معوی باشد هر یک از جا که شش از کرده است و اینجا

و اینجا که سبب رسیدن سرما بود و درمجبور از انداختن آن کوفه با
آتش گرم بهند و در آنجا گرم کرده نشاند و روغن با نوته و بنفشه گرم
گردد و طایئ شدند و اینجا که سبب اماسیسم بود با سلیف زنده و برقراری
گرمگاه چاهانگ کشند پس قی و قفس را بر زمین کشند تا اندازان از هوا که اندر
اماسیسم معده بخیز کرده اند رفت و اینجا که نفخ اختل باشد همچون نری و همچون
خیار شش بهشد و ششهای کبد از غلظت و بوی و شش خفلا و فکر سرخ بهشد
گفتان چهارم از بیماریها متعده و شرح و تشخیص است

باب اول الذی شرح و هو فی فضل المقدس و ما یؤید من أن

ماند و آن پوست و برک مو را و کل سرخ و عدس فشر و حفت باطوط اندازند
و با لادن اندازان بجای نشیند و مثل از پیخ را با گوشت و بار و عن کل
تا لادن با هم شود و ضا کنند و اگر مزاج سرد بود سر را گوش خراش
و حفت باطوط و مانو بر آن کرده و آهن باره و کهن را کار گرفته انداز
شراب کهن فرغ را کنند که شبانه روز با لادن و انداز شراب بشنید کل
ساعت پس خوشن اما کنند و روغن مغرور را لوتی و مغر شفا الو طی
کنند و اگر اما پس شرم باشد کل سرخ و عدس فشر و برک حبش الخشب
نقعه بار و عن کل با هم کنند و بر آن موضع نهند و کل با سلیق کنند و بر
کل اندازان سر با لادن بسیار شود و طی کنند و اگر مغصه باز گردد
و پیش باشد بر شراب که دار و دروی فرهاد کرده باشد اسونید
و یک ندر بپوشته و شنند و درم کل سرخ و ساق از هر یک خردم
مرد و درم یک ندر و بر آن موضع را کنند و بنزد جانک
رسمنند و اگر سبب سستی شود مثل روز اند یک ندر خند ها که از علاج
ناجی بدارد و این شکر من قطن و نهند و انداز طبع جوهر البر و فند و مثل
و داروها قافض که از آن کرده اند شرمی نشاند

دوم از خارش منعده

سپهسالار شریف قلعہ بابر کم خود پیدا با مقصد با سور و آبخ سپہ کرم خ
لرم با قتل و زاید و آبخ مقصد با سور و آبخ سپہ سالار شریف با سور و آبخ
لیا با سور و آبخ سپہ سالار شریف با سور و آبخ سپہ سالار شریف با سور و آبخ

و گوارش خوری و عذالیه کدنا به به بر و گریب و بار بخند و آب ناز کد
و گوشه خوش و لعل و با بند با تو امان چون اندک دوز و آب سون
و اگر سبب قوز خن و کاهه شدن دهنها و کها باشد / و از بار ساید باشد
با خود با بستد با بار و عیض می خورند و شدان بهر از مردم بد از بارها
صعب سلامت با بار و از باق از کسویا و اقاقیا و ککار باز دارند و اگر
صعب و طویلت باشد که در کها سخت کند کاهه شود بر باق و اگر کج
و طویلت از عیض می خورند

رحم نفاخه خامنه باشد بارخ و کاشت و کاکا حنظل و کاکا

از وی جدا شود غلبه و تضایق بعضی لغز و بعضی و مانند که مخاطره
بود و سیب مخاطه نیز بود صفای باشد که از ایلا و روده مستقیم می رود و آید
یا باقی بود از دین روده و کول و ایلا من میخیزد و بجای جدا شود یا کمتر
خفا شود یا با دی که مردم رسد یا بر زمین رسد شسته شود و لایحه می برد
بسیار بخورده بود و مانند آن که نشاء خک از دین روده مستقیم باشد
و گاه گاه رطوبتی بر سیب عصاره روده می خورد و گاه گاه در ششی
خوش روده را بر می خیزد و همان آید که در حیزب است **علاج** آنکه سیب
مخاطه صفا باشد و تشنگی و علاقه از آن ظاهر شود اسهال می شود
و بر وزن کل هر صوره باشد آب آینه داغ نمک سال الحبل و اگر می باشد
آن در شیر شکر تاب کرده تر کنند و قورقه طیارش و صواب کل
جو از استنجو سود دارد و آب میزند روده متعابه مرغ و روغن کل و مراد
سیب و خول و میبندد و بنده بد آن تر کنند و بر آن رنده و میزند کشند
و زعفران و محض مرغ از هر یکی که جزو ایون و آب که جزو شیان کنند
چنانکه منته و اگر ایون تر کنند و بجای از سیب از مردم ایون
و مراد است و سیب خایه مرغ شیان کنند و بر آن باشد و آنکه سیب
شور بود مرغ کوز بر آن کوره سه درم بلخوار کردیم که زخم دم بکشد
و آب کوم بدهند و اگر بوشند تضایق باشد و جای جدا شوند
کو سود یا بیه بر بکند و بر شند و دو کنند و سعد و بر ایون
و بلخوار از آب فوج خالند یک کشت و میبندد و شیان که بر آن

پیور و پیدان آب مادی بود که در شش مگرداید باطله تن که بود

پیور و پیدان نام آبادی بود که در شوم کر و آید باطله تر که رود

باب نخست دوم از مروج و باغ ارباب

باب نخست دوم از مصلحت و احوال

غدا طوالت کند علامتها هرگاه که غلظت رقیق و صافی شود و بول
 سیاه که نه درد و بیماری انسان تواندست خاصه اندر غم
 و کلبه و درد اندر کرده و بیخوله دران و من قضیب خلیل نشان
 سنگ و ریک باشد اندر کرده و بصری بول و اندر شانه خفاوند
 و ریک شانه پیوسته دست به صیقل خوشی را بود و ریک سوز زرد بود
 یا سبز و ریک شانه خاکسترگون بود و ماسید و هرگاه که درد اندر کرده و
 بیخوله دران بود بر سبک شود علامتها از بود که سنگ شانه و هرگاه که
 و سنگ شانه درد نکند مگر از وقت که اندر دهانه شانه افتد و بول را باران
 از هر که کالی فراخ بود **علاج** نخست اسباب اول از باید داشت
 آن که سردن پس علاج کردن و فی مابین علاج بود ماده را متعادل
 کند از راه کرده و شانه باز سرداند و گاه گاه اندر طعام است
 و گاه گاه ناشناخته خوردن و بر سبک کاه خنجر خراش کرده را مقدار
 کرد و اندر و سنگ و ریک تولد بیند و گاه گاه مسهل معتدل خوردن و طبع نرم
 داشتن طده را بطریق زده باز کرد و اندر صفت داردی که خفاوند
 گرم بود در اندر معین بخار و بخار را دور و خنجر و معز غم که از اندر
 یک خنجر غم از بان خنجر و خنجر به دوم با سنگ کلبه سرد کرده و اکثر
 خنجر که گاه کلبه سوخته و سوزان از داروها بیامیزد و آب باشد
 و طبع را با قراض نشسته و بخار شده و ترید و آب ادا نم کند و اندر
 این را نشانند و حسل و مایوند و اکلیل کاک و کرب و شسته و بر کفلی
 و بر سیاه و شان و کفر و مرز کوش اندر این آب می برند و چون از او
 بیرون آید و تخمها با نم ششال جگر الیهود بهشت بر کجاری دشت
 بوند و با اکلیل و روغن کلبه میزند و صفدر را بسیار دهنر سنگ را
 باغیان و دروز ارد و اگر مزاج سخت گرم باشد نیم خنجر و درود
 و سحر و نیم کرفس و خنجر و آب و با ذام تلخ با موند قشادی و کاسفاله
 با طبع بر سیاه و شان بر هند صفت داردی که سنگ را برین از خاکستر
 که شسته و خاکستر نوسن خنجر که بجه از وی بر آید و بخور الیهود
 شتر قی با مایه آب کل را شرب کنند و از وی دیگر جالبالبان و جبه

و جالبالبان و سنگ اسفنج و معز غم خنجر و قشادی شتر قی با مایه آب کل
 که شرباب معز غم داروی دیگر جالبالبان و جالبالبان و جالبالبان
 و سنگ اسفنج و معز غم و آب و ترید و مایه آب کل و قه معز غم
 سنگها برین اند و آل کنند و معز غم و عقیق سخت نافع است اندر طبع
 که برین و کوفه نیم خنجر و کوفه مایه آب کل خوردن از موند شانه را با کلبه
کنار هیز در اندر بارها و مخصوص دران و این است
اول اندر اناس قضیب و طبع

سب اما جگر کم اندر قضیب و خایه ماده خوشین و صفای بحر که ششون
 و اکثر باشد و از قش از کار سببی از اسباب و از مایه آب کل
علاجها الملاحه خنجر و صفای معز غم و علامتها از اندر
 اندر و جبه نازقن از کار باشد **علاج** اما سبب حرکتی باشد
 و نازقن از کار نودان کار را باید اندر آل که سبب ماده خنجر و صفای
 بود نخست را عقیق و نوب پارسا و عقیق کنند باوروی از وی
 کردن ماده اسر را از ان طب باز کرد و اندر طبع نرم داشتن شانه
 ماده را با جالبالبان معز غم از آن در باقی علاج بزمان و طبعی باید کرد و از آن
 و کفر محلول و اندر شانه مرکب از هر دو طبعی را در عصاره کثیر و از
 و آرد باقی را با عصاره مرکب از هر دو طبعی و برینند و اولی تر از آن
 که خنجر و جبار و لستین و عنب العلب و عصاره فی تر و عصاره کثرت
 تر کنند و بر بوشند طبعی محلول کنند آرد باقی و خنجر سید و با بونه
 به جاب غم که از برینند و برینند و آب جوباما الحل بر شده و بر کرب
 بخته با آرد جوب و زرده خنجر و روغن کل نافع بود و آب جوبامی و زرده
 بر و از کرده و زرده کرمای کوفه و با ما الحل محض کرده برینند
 و از جاب سرد و قفل و اسن و سید و جبه و به لوبه ما الحل حل کنند
 و طبعی کنند و اگر اسر سرد باشد نخست اکلیل کاک و زرده خنجر
 و آرد کثرت مایه بخته محض کنند و آرد باقی اندر شرباب کد آرد
 ما الحل محض کنند و آرد حلیه و آرد باقی از هر کد نیم زرده آرد
 بخود کشر کل از هر کد نیم درم قفل و با ما الحل عصب کد و بر

با از این درون بسیار باز دارند و معجون کثیر دهند و خضای با استسما رفتی
باب هفتم بر مذهب **امراضی بوزخ** است
 باید دانست که مجامعت کاری طبیعت است که انواع جانوران را از همه بقا
 نوع بدین سبب قویست و او عصبه منی را از اعضا ریشه شمارد پس اعضا
 ریشه چهارمست دماغ و دل و جگر و قیض و مثنی و او عصبه منی است
 بقا شخص بقوت این سه عضو در گشت هرگاه که از این عضو بلای ضعیف
 شود اندر مجامعت ضعیفی در باب **علاقتهها** خداوند متعال دماغ را
 قوت جماع باشد و از آن نایب و اگر سبب ضعف دماغ سوا المراج باشد
 قوت او اندر زمستان ضعیف تر باشد و اگر سبب کرمی بود اندر گرمی ضعیف
 تر باشد و اگر سبب کرمی بود اندر زمستان قوی تر و قادر تر بود و اگر
 سبب ضعف کلی بود جماع را باین دلالت و اثر ضعیف که از آن نایب است و اگر
 قوی باشد و چیزهای نری می شود دارد و اگر سبب ضعیفی دل بود نرم
 و نرم غالب بود و شهوتش تمام نبود و در میان کار فرودماند و اگر سبب
 ضعف ضعیفی جگر بود منی اندک بود و از رز و از ضعیف و علاقه متعاضد
 جگر را از سوا می دهد و اگر با ضعیف معده و کرم و ضعیف باشد
 ضعیف قوتی از کرمی باشد و اگر سبب ضعف ضعیفی اندر او عصبه
 منی شد از کرمی باطل باشد اما اگر سوزی غالب باشد ضعیف و عصبه
 کوچک بود و در وقت از ضعیف و اگر قوی غالب بود منی بسیار باشد و دماغ
 معتدل و نرم و سبیل و از رز و جماع معتدل باشد و بسیار از آن قوت
 آن سوزی کمتر دیدم و اگر سوزی قوی غالب بود منی قوی تر بود و اگر
 و از رز و جماع کمتر و قیض مست باشد و بر زهار موی کمتر بود
 که سوزی قوی غالب شود قیض لغو شود و بر غوط منی روزی باطل
 از عضو باشد و علاج دشوار برود و اگر سوزی قوی باطل بود و جماع
 نادر بود و بر قیض کما بر کمال می بود و بر جماع عریض و قوی بود و درود
 باغ شود و باید دانست که غوطه و کرمه است کلی از بخاری بود که مان
 مکرر و عصبها و کما قیض از آن مکرر و قیض سخت شود و از جماع

خالی شود قیض از آن خالی شود و دیگرانی است که از هضم غذا
 در خواب بداند از هر کمال علاج در خوابی که او را در و از بی خوابی
 که جز در واد می کرد و از آن یاد صحبت پیلوس اندر جگر و از جگر
 معشوره و او عصبه منی اندر کرمها و عصبها قیض منی اندر قیض را
 برانگیختن از کمال کرمها و از رز و در خواب قیض منی شود خاصه در رز
 شب و منی از اعمادی باشد از هر کمال از جگر کرمهای خلیل برود
 و قیض اندر جگر کار سخت شود **علاج** آنکه سبب ضعف دماغ
 باشد بخت دماغ را از اصول کما کرد بصیرت خلیل و باطل شود
 و مانع از سر کرمها که با قوت مزاج باشد عرقه فرود و عصبه منی
 و دماغ را بوی از قوت دادن و آنکه سبب ضعیفی دل است و ضعیفی
 کرمه و معده بخت علاج از عضو مشغول باشد حال جگر با قوت
 باید کرد و از هضم غذا قیض و طلبها و جگرها و عصبها کرمه
 شخصی را بود با کرمش و از رز منی با غناد بر عصبه منی کرمه بر دارو
 و از هر کمال قوت جماع از زدن با کرمه بود و عصبها کرمه
 ماده را است و منی باطل از دوارها اگر بعضی را آب را قوت
 آب از عصبه منی که از دارو و دیگران که صف دار دارو کمتر
 باشد و قوت او قوی تر از قوت طبیعت و طبیعت از چیزی که
 مقدار اندک بود و بقوت قوی تر از وی بود بهر از غلام نتواند
 و در آن قرضی بود منی نتواند کرد و باشد که بر وی و باطل شود
 اگر مزاج سرد باشد و منی قریه کم است که دارو از قیض و مزاج
 بخت اندک از قیض و از هر کمال از جگر منی بر دارو و قیض کرمه
 خطا باشد و عصبها که از هر کمال از جگر منی بر دارو و قیض کرمه
 اندر وی معنی است که کما عصبها بسیار دهد و کما کما و کما
 سبب کما بر کرمی دارد اگر از منی معنی در کرمی باشد و مزاج
 سردی باشد و اگر نایب دو با سبب منی کما کما کما کما
 حاصل شود اما این در وی عصبه منی حاصل شود و لوبیا و سوز
 و شلغم است و از منی مانع و از در وی کما کما کما کما

چون اقلی باشد و باز اما با علی و در اسباب ادهد و در وی رطوبتی فروست
که از وی بخار و آنکه نمکند که در وی خرازی نیست که از آن رطوبت
بازها برکنند و پس اگر چیزی شوم چون نخیل و زردآلود و ششاد
باری تر که کشند بر سه معنی حاصلند و زرد و مخا به مرغ و معنی مرغ
و معنی مرغ و معنی استخوانها و معنی که شکستند از دهان از وی فایده
است و اگر چه معنی با سه رت معنی استخوانها و معنی که شکستند
بکرمی دارد اگر آن نفع مالذک نخیل و فاکار دارند بر سه معنی حاصل
اند خالصه نفع که در وی قوی است که آنها تا سالیان بر نفع خویش
باری دهد و اگر زرد و شلغم و جرجیر بر سه یک در نزد دل اند و در
خراوت بخندل و عذرا دادن و رطوبت فرونی است اگر جرجیر
عذرا تر است و حرارت او از حرارت کز و شلغم بیشتر است و در
کرم و تر است و عذرا ده که اگر باز درده خایه مرغ و مرکب شود عذرا شایسته
بود و اندک عذرا نری دهند و باز اگر تر است و قوت او از قوت
کز و شلغم و آنجای که کرده اند بیشتر است و هلیون و حر شرف
و کوز و بادام شیرین و بنه و قدر و کوز دهند و جلیل و شر
نازه و حلیه و کوز نریجه و بط و خایه خروس و حکار مرغ و اکبر و مرغ
و کباب و مرغ شیرین و انیس و میو زمه اندرین باب باقی اند و جرجیر
کرم و لطیف کنند چون سفرزبان صارت و اگر در کرم
که است از اکبر است بدین سبب سودمند است و بخور اندرین باب نافع تر
و قوی تر از همه عذرا هاست از هر که بخندل است و عذرا دهند و در
وی رطوبتی فرونی است که ماده باد بود و اگر در املاک شست بخور
در آن رطوبت بخورند قوتی تمام کنند و اگر مردم سرد مزاج مالذک نخیل
صورت شش و فله و کئی کنند از کز و کده با و باقی بخورند و مالذک نخیل
امخته باشد و زرد و خایه مرغ برافشند بهتر از عذرا است و ماهی
ناره بر آن کرده کرم با میان خام سود دارد هلیون بخندل و معنی
کاو بر آن کز و زرد و خایه مرغ برافشند و مالذک نخیل عذرا
بکشد و معنی بادام و قدر و بنه و کوز دهند و تخم خشخاش سیاه

[illegible]

ما جـ المشهور من عت ازال

سب سرختن ازال اندر پیش و قضا کی و تری منی باشد با حاکمی منی و
 مستثنی القاعلا منتهی الریبه کبری و تری منی بود و
 بود و فتنه نام میرون امین مجری سوزد و سخت رود و روز

سبب طاری و رفتی و سستی آنها بود قوام آب رفیق بود و در آن او سید تمام
بر وزن این حرارت ظاهر گردد و وجهش باشد و وادی از بر بول
بسیار باشد علاج آن از گرمی قوی می بود شربت ها و ضماد ها و غذا ها
لحمی و کباب ها و استخوان آب تخم خرقه و مسکنین و آنخ بدین مازد و در
سر و نشستن و انداختن عوج و مورد و کل و کنار و سماق و فلفل
الطرفا و این از خای می بود در اوها و معجنات کرم و طعمه آشکار
دارند چون کله و مصلحه با اب زارها و گوشت بران کرده با الیاس
سکه کشین بود در دانه های و وادی از دارد و انداختن بضع و سقم و زرد
لبنان و زردیام اندر ماریه که مخصوص است بر آن شربت است

باب اول از سبب طاری و رفتی و سستی
باید دانست که سبب تن درستی بسیار می باشد از بعضی اعتقاد است بعضی
معتقد اند که مایه بسیار بود و این از ماده دو قریه طریقی باشد و اولی
بود آمدن حیض ده سالگی بود و آخر از هر چهار ده سالگی و اوایل از آمدن
حیض از پس بی دغ سال بود و آخر از پس شصت سال و کمتر از حیض
دو روز و بیشتر از هفت روز از آن تو لطیفان است و اولی تر از آن بود که
بقول علما شروع کنند و اما در این کتاب کمتر از سه روز و بیشتر
و بیشتر از ده روز و در کارهای کمتر از ماه و در روز و در کل
رضی الله عنه روز کار حیض کمتر از یک روز و بیشتر از یک روز
و این از معراج اربعی را که در وایتی کند که وی گفت روز کارهای کمتر از
نورده روز و در کارهای کمتر از یک روز و در کارهای کمتر از یک روز
ایشان از حیض می باشد که ماه نهادن و عادت جان و وقت که روز کار
که روز کار حیض کمتر از روز کارهای بود پس اولتر از آنست که مدت
حیض ده روز و بیشتر و در آن کارهای نورده روز از هر یک ماه بیشتر از آنست

باب دوم از افراط حیض و آن که قوت
باید دانست که از افراط بسیار بیماریها تولد کند چنانکه اگر در آن غذا
نخورد و در آن روزی و قیج باشد که با بنسفا ادا کند و باشد
احاط شود از اینها و آنرا می خواند قوت ضرا و اعتدال است

بسیار سبب از آن و غلبه صفات صفاتی تولد کند و شهنش غذا باطل شد
و سبب خشکی و کشیدگی عصب درد باشد و باید دانست که اسباب افراط حیض
نزدیک است با سبب بول خون و علائم آن **علاج** اگر سبب تنری و کرم
بود خون را استغفار با آب سرد پس شستن کردن و عصاره بر کثرت
و بر کمال از حمل دادن و کمال از منی و کمال از باقی صحران و کرم
باید و اگر خون با خط باجی منحنه باشد استغفار با آب سرد و بوی
باید روی مسهل و اگر با خط سودا امیخته باشد مصلح و آب بنفشه
استغفار با آب سرد پس شستن باز در اشتر شغل شدن و اگر سبب
باعفون و خوره رحم باشد و فنی چه تر و شستن باشد و شستن با
باید کرد بخفته و نذافه پس در اوها آشکار کنند و رو باید بکار
داشتن چون صبر و کرم و دم از خون و سید و کرم با و هر و عفران
و شیان و امیشتا و شاشنه و سید و کرم و مرد است و عذر و دغ
و قوت و آنخ بدین مازد از بر آن روها آنخ بدان خط و در هم کشند و
شیان سارند با سید خایه و مرغ بسیار و بر شستن و موضع زاید
و اگر سبب بواسیر باشد علاج آن عذر است از هر یک که در آن
رحم باشد آن علاج قوی کنند بکار و اخلاط عقل ادا کند
و باشد که او از باطل شود پس علاج آن بر قوت توان کرد و صبر
با سبب و حجامت بر قوت و جفیل دادن در موضع کند و در روز
مقلطی کرد و جواب باشد و اگر سبب شقاق باشد و از
زاد آن از پس و پیشی مندر آید در باها مایض و شقاق بعضی
نشان می شود دارد و اگر خرقه بدان کشند و خوشتر با زنی باشد
صواب باشد و آنخ در علاج شقاق و مقعد باید کرد و در آنست بکار
دارند و اگر سبب خارش بود در آن محل و در کافور و سید و کرم
زعفران و کافور از هر یک دانی مرد است و در آن جلاطین در دم
باید و بر عذر کل و سید خایه و مرغ و قطره شراب سید و سبب
کشند و افاق با و کل و صندل و شیان و امیشتا و بوش در بند
با سبب و در موضع کل بر شستن و در موضع طلی کشند و بود و در موضع

یا میل کردن رحم را جانبی و می از سبب بجا بیاید و تولد غیر از آن رسد
و از کرد و یا فاضلی یا فاضلی رحم **علائمها** اما با این
رحم اگر سرد بود خون حیض سرد بود و در از حال مجامعت هم کم
و سرد باشد و اگر گرم بود خون حیض کم بود و لون آن سیاه بود
باز رد و اگر خشک بود خون حیض اگر بود و سرد و در رحم خشک اند و اگر
سرد و تر بود خون حیض سرد و بسیار بود کم رنگ و از سبب ادماعه
بود و روقت مجامعت از رحم او از می می چون او از باد می
و اگر رحم بجا میل کردن بود و هنگام مجامعت رحم درد کند و می مار
کرد و اگر بخوری خوش اندر ز رفیع رساند ماوی هیچ و در خود
بوی از دهان و می فافه شود معالوم کرد که سبب نفس او از
نفسند و اگر که انده سیرا که شش شایف کنند و غنیه کار دارند بوی
از سبب میل سبب آن از جهه آن باشد **علاج** باد ما با احوال است
با روعن سناخیر و این اندر آب شانه با داره امست و اگر رحم جایی
میل کرده بند و خون غالب باشند رک صاف و بند و برود و ساق خفا
کنند و از پس استغفار خون چوب سبب بخ دهند و ما با احوال دهند
با دو دم روعن سناخیر و دو دوا که مارچ فقیه اندن هفت روز
یا نه روز و بپزند بر روعن آن خرب کنند نیم گرم و بود از رو و اگر سبب
انواع سوالمراج باشد مزاج بدل کنند و زهره و شیرین باز هر روز
که از هر خنکوش باز هر روز بخورد و اگر از روعن نار دین نمایند
و پس از مالک می شش بردارند و سوخته فرج را با ب شمخ خطم شده
است شوند و در شیشه ها و بشمخ خوش کوشه با دم بر شش و آن
پس مالک دود کنند و روعن لیسان را روعن سوس و نفط سیاه به بشم سماک
سود دارد نشانه ابستنی هرگاه که چیزی نه اند کشید سبب چشم زرد
شود پاک بود با دم و کلف سیاه بداند از بهر آن حیض از ایشان درگاه
بشمار مجود و سرستان سیاه شود و پیش کشش و از رو با در اندر کوب
از چهار ماه را با سرد و بول از رو باشد و باخ بر می خور و اگر
بسته بپا دهن شود نشان نمک و مالک اگر حیض باشد که در

و ضحاک کشند آب نم گرم بر سینه و بستانان دهند و اگر مزاج سرد باشد بوم غل
از روغن فستق سازند ما از روغن بنفشه بود و نه خسل با بوم و روغن مالند
و ضحاک کشند و اگر آمار کدر شده و آب نم گرم کشند فحقه به از ترنج کشند
در بستانان می پوشند و بودند با سرکه و شراب اگر بی برند و طلی کشند
و با خر بوده و شست و حله و تمام و قیوم و چندند نیز اند شراب بنفشه
و می چست اند و اگر از بستانان غصن شود ارده کف و روغن و
وارد مال و نان خشک از کوفه بهر سر کشند و ضحاک کدر با بوم و اگر الله

جهانم اندر جاریست

کوفه شدن در کوشستان ماش و میوز بگویند و آب سرد برهند
و ضار کنند اما سرش را بر کوه با آب گرم آغشته اند نه آنکه گویند
که در میان موضع می نهند و سنگین و روغن کل و آرد آبی و اخلال طلا
کوفه بهم برهند و روغن کفتر و آب گرم بر می نهند و اگر کوفه خطی
با انار کنند و بر زده خایه برهند بهتر بود اما سر دراز کردن
بگویند و بر می نهند و اگر با بونه با انار کنند و با زان تر صواب بود
سخت شدن در کوشستان و عدد بد آمدن روغن بنفش و زرده خایه مرغ
طبی کردن و دردی بر کوه بر می نهند بر آشفته لوب و بر کسب کوفه
و نهادن سود دارد و بلبه اندر بستان تخم کاه و کفتر تخم سوس
میچند تر سر کین تر سر کین که موثر طرور و رنجاخ را نسا را نسا بر نعل
گند و بر ساق کاه و مو میچند ضار کنند باغ بود و بشهالید
شراب قابض و ساق پوشندان و کوز سر و نایبها از آن آید و با آمدن طلا
کنند و زک شدن در کوشستان اسفیداج و طبر بنه قولما از هوای گرم
طبیخ خنک بر شد و روغن مصطکی را با آب آمیزد و سه روز در طلا
کنند و بپوشند خنک کاه با آب با زور کسرد و سرد کرده بر می نهند
اگر در و روغن باور دجو و سرکه بر شد و طلا کنند و شکر آب
سود و روغن زیت از راهان سرین بسیار و طلا کنند باغ و در آن

اگر بخوابد از استغنی و حالها که در او پیدا می

بدرنا رفتن اسباب از آنکه در انواع سوا ملج باشد یا باد غلیظ اندر رحم

و از پیش باشد و این از بلغم خام بود و عرق بود و سودا که آن باشد بسیار
باشد که نیکو است و خوردن و آشامیدن بر مردم سودمند و کور شود و باشد
که در میان مردم نیکو است که شکر و فی بداند و این از ماده خوبی است
و بسیار است که نفوس را به اروها و راح و داروها قوت دهند
علاج کنند تا مگر قوت فضل را قبول کنند و از فضل با نفعها بهره
باز کردند و سودا که آن باشد و در عرق الشا و نفوس روزی
کنند و در نفوس بعضی را از انگشتان می لغازند و بعضی را
از کف می و بعضی را از پهلای و بعضی را به در کد و در
بر آن بر آرد و حنا و نفوس را خفیه خایه در آن شود و
را و از آن نفوس نیکو است و بعضی اصل نشود که آن که بعضی او
نمود باز آید و نیکو است که او را نفوس بر آید **علائقها**
المکمل منها خونی و صفراوی و سودای و بلغمی معروف است که آن را
علائق سودا و الشکره اس و در دماغ می آید و در کمال است
و کبودی و سیاه شدن و مایه کرم باشد و اگر ماده مرکب بود
علائقها نیز مرکب بود و صفراوی کرم و سودا که سود دارد
و کاهی نه و کاهی سفید سود دارد و ماده مرکب که با آنکه نیکو
اصل از کرم باشد و غذاهای سرد و تر و فجاج و ماندها بسیار خورد
و بسیار باشد که ماده و علت ناه شود و همچون ریم خار تر بداند
سوزان و از جامه و از هر چه بد و باز آید و رخ رسد و باشد که
ماده از کرمی و فی در آن اندازه باشد که آن را سفرا و سفرا
و اسفرا و شکله و نپاه که آن را طبیبان رخ الشکره می نامند
اندر اسفرا و **علاج** اگر ماده خوبی بود و تحت استفراغ
خون را می خورد از جانب مخالف و اگر ماده اندر هر دو یکی بود از هر دو
دست به چهار یک می آید پس از دو روز یا سه روزی فرمایند و اگر
حاجت آید از بس فی سهل دادن و تحت خمار و فطول ماکش
کنند مایه داشت و اندر سهل دادن دفع مایه سرد نا از غلظت
اندر نپاه بداند و صواب تر آن باشد که سهل از بس و در حرارت

و از آن مایه ای که حرکت می کند که حرکت می کند سخت قوی باشد و در رخت
قرمز بود و آب سرد و کرم و کرم و این خونی است و در آن افشار
کردن و نگاه مایه که از ماده تمام اندر مویها رخته شود و
از حرکت فرو افتاد باید که هنوز از حرکت باشد و اروها راح
یک را بد داشت و اگر اتفاق افتاده باشد و در دنیا زدن کرد
ماشان المکمل با عصاره سیاه از می خورد و در آن مایه را
شکر کنند از مایه کشت مایه فرو افتاد است از ماده سردی است
و قاتل اندر آن حال سودا دارد خاصه اگر سفید و با بونه در می
باشند و صواب آن باشد که آنجا که ماده بسیار بود و هنوز از حرکت
بود و حرکت او قوی بود و در استفراغ مشغول شود و آنجا که
ماده بسیار بود و هنوز از حرکت بود و حرکت او قوی بود و در
استفراغ مشغول شوند و آنجا که ماده اندر بود و حرکت آهسته
از داروی راح مایه کشت مایه در عرق الشا که راح ماده اندر
قصر موی شاه او کند و آنجا که باز دارد و اگر ماده صفراوی است
فی مایه بود پس چون از تر حلی به بیند و سهل دهند و مایه را نشانه
اندر علتها خونی و صفراوی تحت مایه بود که بر علت سنگین تر
موافق باشد از هر که فی حسیه عصب و اخفیف کند و ماده
ساکن را لطیف کنند و بخنبد و مایه علت یا میزد و نیکو است در
آرد و سلفه شیرین روزی از آنها کرم کنند سازند از آن در پان
علت را بپزند و ترکی آن را در راح کنند و با فی عرق شود
سهل ضعیف تر اندر او علت سودا دارد از هر که اسفراغ می کند
که علت را می خورد که ماده از اسفراغ و خنبد و علت اندر کنند
اما اندر راجع خونی استفراغ مطبوخ هلیلج در دکانی و اسفراغ
و شاه تره و خنبد و الوسیاه و میون مایه سرد و از مطبوخ
صلبی تمام مایه در اسفراغ تمام کند و اگر راجع صفراوی
از عنب العلب کز آب کشته مایه را با فی عرق شود و مایه را
ایا راح فیکر و آب کالج و آب کشته و مایه و صافی آن را

و کذا از ندامان پاک و صبور و بپوره و فزون و عاقبت فرجام و روز
سنداب سرشته مادر و رابطا طس کشت و درش کند صفت شبانی نافع
سعدی بخج و جاش و فضل اش و فیض هنر و روز سویران ششفا و ششم
حاصل ما شد که بخندید منور و زیبا و فقط طامی زهر مرک سدا و افسون
تحم ابدان و زهره و طایب و شادان است و انرا که هیچ علاج از اثرش
ندارد سبب دهش سه روز بمبارد و در سنگی با ششبار باران و در

جاءكم انذر دعوا الى دودا القيل

دوای حلیت است که در کافور و غلظ طعود و چون صبر کرده بر آن کاه
ببرید و در سبزه آن فراخ شدن بر کاه و افشانده باشد و طعمها غلیظ شود و رفت
و از بس طعام خوراک شود و از آن غلظت بر پیشان و احاطه نماید و ماده روان
را اند و کسب انتقال ماده بیماری حاصل باشد و بیماری سبزه و بعضی از
دشمنان از آن غلظت و علاج کنند و منافعه بدان علاج کافور و صند
شود از هر که غذا از روی است نلای شود و این صفت بود علاج کافور
بدرود و القبل حلیت است که سبزه آن همچون سبزه دوای است و قدم
و ساق غلظت شود و چون ساق و مل و ماده این غلظت خون سودای و بعضی
بود و ماده دوای عفونت ندارد بخلاف آن باشد و دلیل بر آن است
که در القبل ریش سرد و دوای ریش نکر در دخت سرخ باشد پس
و کبر بگرداند **علاج** اگر بقصد حلیت است که سبزه آن را با سبزه
بسی فرماید و دروها که بلغم را سود دارد و اسایش چون دای
بر بالشت نهاده دارند و اگر بضرورت بایست رفت از آن زمان افتد و
سجده حال از قدم و نشانی که اگر کنند و هر هفتد را ابراج فقا
و غار بقون و افتد و چون و خوار می شود و مقداری در هند است و
با البیض کنند و از بس فرستاده ها که کستر چون صبر و خوب
از و در حبابه و سر کین بر و تخم قریب و تخم جرجیر گرفته و بر وزن
خواجه و نشانی که بر شش طای کنند و بسیار باشد که بر ماق
بایست و بر ماق شش طای شمره الطرافه و حبه الخضر بانی از البیض
که نه علاج از آن علاج دوای بود و چون علاج ریش و دای حلیت
از کافور

باب ۱۰۱
باز که شود **علاج** اور در وادش
اسباب در وادش بار خج در موزنه بشارد اما ماد از آن را فرو برد
علاج اگر سبب اخج بود ما پیشا با کل از نی هر که خدا را بطاعت کند
و طاعت کند و اگر سبب فار و موزنه باشد پیش **علاج** کند و گفت در آب
مرد نمک در و ساعت و اگر سبب فرو و از آن را با نندقی فرمایند و در
کل باشد **علاج** شش **علاج** اور در وادش

برک موردن درک سرو خاگ کنند و آن تمام نارسیله و انور شایه خند و سالی
و اگر نایه کسور منظر مانع از مایه صوابی شد و مغز فشرک کوفه بر مایه
ماخ بود و اسر کبود شود ارد کشدم مارفت بر شند و ضلالت کشند انعام

باب هفتم از دویزدکی و خاریدن باغش

ما بدی آمدن شب با باغ و در و ملاها از انوار و لعل و گل و خند و رفت
رومی هر که خدا کانه و نه می شنید می بود مند و نام خود را می الله
کنار ایشان و کم اندر تنها و او ز غار و از حمار ایشان

الف اول افرا کت بحیث تحکوم بدین امر معاکره کاریده شود

نسخه از غریب در دل ابراز و در باهوا که در بخوبی دلست
انوار روح کویت و باخون ابرز که باخود و انوار همه تن را کند نور
و همه تن را کرم کدر حیات منقش آن در همه فاعلهای طبیعی و
و فاعلهای طبیعی شهنش طعام و شراب است و هضم آن و قوت حاضرت
و ششش و رفتن و خفتن و غیر آن اما کرم و کاردین تن جانانند
که ماده قزوینی اند تر شود اند و اندر هر از عذری از هضم و طبع
اوردن از علل از این و از آن ماده غایبی تولید کنند و روح را اندر شریانها
غلیظ کنند و بر آن سبب با شوری کس در توانا کرد و بد شوری کرم
زد و محقق شود و کرم شود کرم شدن طبیعی و اگر کسی در آن زود
و از دل شریانها باز آید و اندر همه تن را خفشد شود تن بد را اندر
هر دانه که ماده کرم اند و عضوی گرد آید و با جان نیز شود و با مزاج
کرم باشد که اندر عضو بد پیدا بود و شرانها و روح از عضو کرم
و از حال تن از عضو باشد و از نور اک شرانها از دل تن

که روح و شش از عضو کم شود که می انزل اند که بر از دهد و هوای که اندر
 نجوین دلست از حرارت غریب را و آن هوا را که را قبول کند و از آن
 اندر ششها میماند و در وقت که در بدن سبب دل میچسباند
 مبادا حرارت غریب نیست مبادا حرارت غریب شد و از بهر این که اندر
 که به حرارت غریب نیست که اندر دل برافروزد و با خون روح که اندر
 ششها میماند اندر بدن میماند و با کده شود و کد بدن نیسمان باشد
 که از ششها که هوا را اندر نجوین دلست و بخند که اندر ششها باشد
 غلط شده باشد و گرم کرده و بنسج و در وقت حرارت غریب
 و در وقت حرارت غریب غریب شده شود و لطیف گردد و بطاهر تر منفع
 شود و بسوی بدن میماند و تبدیل میگردند و کد بدن نیسمان باشد
 و کد بدن نیسمان باشد و هرگاه که از آن خلط بداند اندر ششها باشد
 این طبیبان را نیاز میوم گویند و اگر اندر ششها خلط بداند اندر ششها
 اندر خلط او در بدن میماند و در خلط نیسمان است و کد بدن نیسمان

دوم اندر اجزاء ششها و انواع آن

ما بعد از آنکه ما به تن درم سه جنس است که اندر ششها اصلی است که میماند
 تن او ششها را میخوانند و کد بدن نیسمان دوم و طوطیها که اندر ششها
 تن او ششها را میخوانند و کد بدن نیسمان سوم روح حیوانی و طبیعت و ششها
 هرگاه که حرارت نیست اندر ششها اصلی و در آنرا نیست که در هرگاه
 که اندر خلط او در بدن میماند و اصلی از آنرا اندر ششها کد بدن نیسمان
 و از بهر این که حرارت نیست اندر روح او بر روح لطیف است
 اندر وی بسبب این که در ششها خلط او در بدن میماند و اگر بدن کد بدن نیسمان
 یا ششها را و ششها را در بدن سبب میوم گویند و باشد که در بدن کد بدن نیسمان
 و ششها را که از ششها در بدن کد بدن نیسمان و ششها را که از ششها در بدن کد بدن نیسمان
 است و علاج اسان و ششها را که بعضی بسبب طبع و بعضی مرکب و بعضی

و بعضی مرده و بعضی مطبقة و بعضی مفترق و بعضی از آن ششها
 باشد و بعضی عرض در دوامی باشد و بعضی از آن مرده باشد و بعضی
 از آن مرده و بعضی با اعراض و بعضی از آن مرده باشد و بعضی از آن مرده
 اخلاط تولد کند چهار نوع است از بهر این که خلط چهار نوع است و از آن
 اخلاط کد بدن نیسمان اندر ششها کد بدن نیسمان اندر ششها کد بدن نیسمان
 کد بدن نیسمان اندر ششها کد بدن نیسمان اندر ششها کد بدن نیسمان
 و کد بدن نیسمان اندر ششها کد بدن نیسمان اندر ششها کد بدن نیسمان
 که یک تب مایه شانه مرکب شود و آهسته و آهسته و کد بدن نیسمان
 سوزانی و کد بدن نیسمان مایه شانه و کد بدن نیسمان مایه شانه
 مایه شانه کد بدن نیسمان اندر ششها کد بدن نیسمان اندر ششها
 اندر ششها کد بدن نیسمان اندر ششها کد بدن نیسمان اندر ششها
 از خلط است و هرگاه که مطبقة یا مطبقة یا مفترق یا مفترق مرکب شود
 اعراض هر دو میماند و در وقت که در بدن نیسمان اندر ششها کد بدن نیسمان
 و بعضی و بعضی اعراض بداند و هرگاه که مفترق یا مطبقة مرکب
 شود اعراض مطبقة لازم باشد و چون نوع مفترق اندر ششها و اعراض
 از آن شود و چون مفترق کد بدن نیسمان اندر ششها و اعراض
 مطبقة بر جای بود و ششها غرضی که ماده از آن میوز و کد بدن نیسمان
 باشد از آن مرده مفترق و مایه شانه و از بهر این که کد بدن نیسمان
 بازی و مایه شانه ششها هر روز از آن مایه شانه کد بدن نیسمان
 و از علت این است که کد بدن نیسمان کد بدن نیسمان کد بدن نیسمان
 کد بدن نیسمان و از ششها و با ششها معتدله شود کد بدن نیسمان کد بدن نیسمان
 آهسته و از ششها معتدله شود و ششها که ماده از آن کد بدن نیسمان
 عفو نیست و کد بدن نیسمان کد بدن نیسمان کد بدن نیسمان کد بدن نیسمان
 و مطبقة کد بدن نیسمان اندر عروق از بدن میماند و کد بدن نیسمان
 شود و کد بدن نیسمان کد بدن نیسمان کد بدن نیسمان کد بدن نیسمان
 بهر این که از ششها کد بدن نیسمان کد بدن نیسمان کد بدن نیسمان
 کد بدن نیسمان کد بدن نیسمان کد بدن نیسمان کد بدن نیسمان

اسباب حیّی نوم یکی عفو نیست و عاقبت باغاری بد که با ما و ما میزند اگر
شدن دل و دماغ از خردت افتاد و که ما و او شش هضم از او را
نکند و غل ضرر از آب بد خوردن با ناگاه و هر یکی را ریاضی و مخالف
عادت ضرر از دماغ بر خود لحاح کردن با ناخوانی و اندیشه و عجم
بسیار باعث انا و انا **علاقتها** یکی است که اسباب ازین است و
باشد سالقه و نباشد و نقص و کلافی و در درها خاک اندر دیگر انواع
بیش ازین نیست هیچ باشد و ظاهره و بعضی خوب باشد اما اگر خوب
نباشد خصم شایم کرد که یک روز و بیست از شهر آگاه کن بود که
سبب از حال دیگر باشد که پیش ازین بوده است و خدا و زمین را اندر
صومایه فرستد که اگر از رجال که پیش ماه اندر آمد فرستد که عادت
بودند بدان صدمه عفوئی است که روز و بیست و اگر هیچ فرستد
یک روز است اما اگر کسی سرد که یک روز است و در یک کردن از ریا
اخلاط سالن و غلبه و بر این سبب یک روز عفوئی کرد در جواب

فاسد بخلاصه **حمام اغذیه** و **دوغ**
 اید دانست که اندر تر مردم سه نوع رطوبت طبعیست هرگاه که کل
 وع از تر رطوبتها خرج شود ذوق تولد کند خستین رطوبتی است
 به اندر که ناممه اند اما اصلی بر آنکه است بر سان طلی که هر شب
 در فصل ربیع بر بانها نشیند او در آن تا که و تعالی اندر حیلست
 بسیجی قوی نهاده است که هرگاه سببی باشد که مردم طبعام و شراب و غیر
 به طبعیست بدان قوت روی در آن رطوبت آرد و از انضمام گدازد
 حرارت آنرا بخت و آرد و تحلیل ببرد اندا ذوق بداند و در غوازان
 دانست و علاج دود ببرد دوم رطوبتی است که با نامها امیخته
 و مرشقه و بدان نامده کشیده گزین و زهره کشند هرگاه که
 حرارت قوی به برسد که آنرا در دوق حکام تر شود و او را در دوق

ابدر آنتست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت طبعیست هرگاه که هر
نوع از این رطوبتها خرج شود ذوق تولد کند نخستین رطوبتی است
که اندر رگها مملو اند اما اصلی برآمده است بر میان طلی که هر شب
در فصل ربیع بر میان قافان نشیند اندر تن مادر و تغالی اندر حیلست
ایسبجی قوی نهادست که هرگاه سببی افتد که مردم طحاح و شراب پیوز
بدر طبعیت بدان قوت روی در از رطوبت آرد و از اعضا مضم که با تب
خوار است آنرا بجا آورد و تحلیل بپذیرد انداد قوت بداند و در شوار توان
است و علاج درود بپذیرد دوم رطوبتی است که با اندامها آمیخته
و سرشته و بدان مانده افشیده لکن هر روز هم می کشندست هرگاه که
خوار و قوی هر رسد کن اخته شود و ذوق تمام شود و از او رسد

بجای آن نوبت بگذرد و بسیار باشد که بسبب لطافت ماده که بوی خوش
 نماید و بوی آن بجز آنکه با ساقه صغیر است و بعضی عظیم و مختلف است
 و قاروره سرخ و نارنجی و رقیق باشد و حرارت سوزان تر از شاد
 باشد و سرما که بگذرد آنجا بدهد و حرارت نباشد که رطوبتی
 در آنجا بگذارد و بر عصبها اثر نهد تا سرما آن محسوس شود و بسیار
 است که این سردی از رطوبت محسوس نباشد که از رطوبت کافور
 تر بود نه از حالتی محالی که کثیف و نه از جای بخار باشد و هر چه از کثیف
 ساکن باشد اجزای آن از حرکت و چون بگذرد داخل کرده و داخل
 بیاورد و خارج شود و خارج او داخل و از جای خوشتر بچند و هر چه از حالتی
 محالی شود از جای محالی حرکت کند هر چه از قرارگاه خوشتر بود
 این و بخار و رطوبت و هوای که در اجزای آن رطوبت بگذرد و هر چه
 از اجزای آن سردی از جزو که با او مخلوط شده باشد اندر او با لوله برود
 این **علاج** هر بادهای سنگین دهند و در کوزه با شکر آب غوره یا شکر آب
 رواج یا شراب الو و روزی یک در آن وقت که لوزه بدیده است بکشد و آب
 کرم دهند تا باشد که بی افتد و ماده صغیر در آن حالت برآورد و اگر
 فی وقت نفوذ نفوذ حرارت غریزی حرکت کند و ماده بیهوده بگذرد
 و بدان سبب زود تر لوزه ساکن شود و هرگاه که تب کاراید شود
 اندکی ککاب دهند و روزی یک که نوبت باشد آب انار ترش و
 شیرین دهند یا شکر او کوفه و فاساده و شکر برافشاده تا ممتد باشد
 کنند و هم بقوت شکر و شکر صغیر را دفع کند و شراب لوده دهند
 یا شراب کل که مکرر یا یک کسین آب سرد آغشته و سرد کرده و از رخ ماهی
 یا انگلی خار صغیر یا مقدار لوده درم شراب غشقه یا کلای صغیر یا
 و با لوده یا در درم تر قوطی یا آب لوده و زوره از آب غوره یا از سیاه
 از کل جوجه شکر مغز یا دام و اگر بایست صراحت و ناسه بود طبع را بچند
 نم بچند و در اولین باشد یا شنبلیلی کار شکر و نشه و سقما
 و نیز با کک بجز نیت صغیره و الله اعلم بالصواب
در کک شکر در کک شکر و شکر آب و شکر آب

در کک شکر و شکر آب و شکر آب

عجب غریب خالصه و شطراخ است که بوی خوشی که از آن بگذرد و بوی خوش
 کند و ککیش هر یکی و ککیشی که از ککیش از آن بگذرد و بوی خوش
 ککیش با بوی خوشی که از ککیش از آن بگذرد و بوی خوش
 باشد و ککیش هر دو و بوی خوشی که از ککیش از آن بگذرد و بوی خوش
 و ککیش هر دو و بوی خوشی که از ککیش از آن بگذرد و بوی خوش
در کک شکر در کک شکر و شکر آب و شکر آب
 صغیر و رطوبت باشد هر دو و بوی خوشی که از ککیش از آن بگذرد و بوی خوش
 جگر که در درم سبب نوبت هر یک جگر باشد و بوی خوش خالصه
 باشد و چون یک جگر کشته در سبب فعل هر یک جگر کشته بدیده
 بسیار باشد که اندر ککیش از آن بگذرد و بوی خوشی که از ککیش از آن بگذرد
 بدیده است و بوی خوشی که از ککیش از آن بگذرد و بوی خوش
علاج طریق صواب است اندر علاج این نیتها که در طبع نرم
 داشتن و نیت فی وقت در بار بول و نیت صام که در وقت و نیت
 کنند و آب ککیش در آن زمان تب بشیر از نیت تسکین حرارت کنند
 و این نیتها بچند سبب تر و لطیف تر کنند بدان طریق که از
 تر باشد و استغفار فی قوی نیت نیت کنند و اندر اعراض نیت
 نیتها می کند و دفع مانع حالت بشیر کوشند و اگر حالت تسکین
 حرارت بشیر باشد سبب ککیش را در دهند و اگر نیت نیت کنند
 و نیت ککیش و نیت ککیش بچند آب آب نیت جگر و جگر را در
 دهند و اگر نیت ککیش و نیت ککیش و نیت ککیش و نیت ککیش
 و نیت ککیش و نیت ککیش و نیت ککیش و نیت ککیش و نیت ککیش
 بود و نیت ککیش و نیت ککیش و نیت ککیش و نیت ککیش و نیت ککیش
 بوقت خاص کنند و آب امان و ککیش با سبب ککیش و نیت ککیش
 همه نیتها موافق است و هرگاه که آن نیت نیت بدید امان نیت نیت
 کنند و بوقت ککیش و نیت ککیش و نیت ککیش و نیت ککیش و نیت ککیش
 باشد و شراب انیسون موافق باشد و نیت ککیش و نیت ککیش و نیت ککیش
 خا و نیت و نیت ککیش و نیت ککیش و نیت ککیش و نیت ککیش و نیت ککیش

سهل و لطیف و سهل باشد و اگر باقی قوی حاجت آمد هنوز خارش
دهند و آن پس استغفار فرض شد بعد بر صفت کل سرخ در دم
سبیل سه درم اصل السوس بخ درم مخم خا و تخم کشته از هر یک چهارم
شرقی یک صقال اگر صفا و بلغم برابر باشد یک صقل بخ در دم
مصطکی یک درم سبیل دو درم تخم کشته بخ درم شرعی یک صقال یا کلشتر

باب فی دوا علی الله
تبت ربع دو چشم است بایه است و لایحه و اسباب ربع اسباب از آن وقت
و پیش روی آنها ربع خطر باشد و اگر از رتد در علاج خطا بقدرت
و از آن روزی که سال شتر باشد و مردم و منیت از ما رها شود و همچنین
صبر و مال خود را و تشخیر دهند که از علاج اگر خطا کنند ما در
خام بود باشد که دوازده سال در او رخ دراز کند عاقبت استسقا
اذا کنت علامتها تخت سر و لوزه اگر باشد و هر نوعی که
شد با نوبت اتقا و سر ما با در دستها و تشخیر شد و کل لایحه
چنانک دنا آنها بر می رند و در دستم شود و بسیار باشد که بتعجب
تا بستانای اندر خریف بر ربع باز گردد از بهر آنکه راه رفو بخرق
و دیگر استفسار اطفا خرج شود و غلظت نماید و در نوع ربع خاصه
بیش و چهار ساعت بود و در آن ایام شخیل و هشت ساعت اما اگر
ماده سودا بلغم بود نوبت دراز تر دارد و غلظت بطور درم باشد و بول
علیحد و اما اگر ماده سودا صفراوی بود نوبت کوتاه تر باشد و غلظت
سریع و متواتر باشد و اگر ماده سودا اخفی و در علامتها خون ظاهر بود
و فصل مال و فرایح یار و عادت و سببه و تدریجها کشته هر یک گویا غلظت
علاج روز نوبت از طعام و شراب باز دارن خاصه از آب سرد و اگر
اندو از نوبت فی کسب ممتنع بود و روز دیگر باز نوبت بود و روز
دهند که می شود بخنده و روز دیگر که از روز نوبت خواهد بود و اگر
از به نوبت که شب باز بر می آید و با بر و عنکای و از روز دیگر
نوبت باشد و باید که در سه روز سه ساله بپوشد و بعد از آن هیچ
کتابت در علامتها نخته و اما آن دفعه نه پیشداشتهای قوی بکنند و

خمس و سدر و سبع هم بر فاسل شد
هرگاه که خراش غریب اندر رطوبت طبعی از آن که عذوق اندر می رود
آید باطبیجی شود و تب بلغمی خواهد بود **علامتها** سر و لوزه
قوی باشد و گاه باشد که باور ندارد که اندر جان بر فتنه و در دم
شود و سبب از بلغم زجاجی بود و طعم دهان ناخوش و در ضعیف
و شل و اطل شدن و ناسه و غشی و غشیان بسیار افه و بعضی صفت
و صغیر و متفاوت باشد و فار و ره سبب و رقت باشد و لایحه
و تیره شود **علاج** که فتنه سلکین علی دهند و ککات از خود
و اگر یک تخم بانی باند و اگر یک سلکین بانی علی دهند و ناسه
خسک در وی نخته و را بود و از پس که فتنه فی فایده خاصه اندر
از آغاز تب و طبع بکلیت سر نم کنند و در دم ککات ککات خه بای
سلکین امخته دهند و تدریج و مصطکی و زخیل کوفه نخته
و شکر چند وزن به شرتی از کرم مال صقال او در دم طبع را
نرم کند و تبها بلغمی بعضی باشد که با لوزه باشد و ککات در آن
ظاهر باشد و مانند دق باشد و اندر علاج آن شتر بپوشد
دایمی تباید در حاکم اندر بلغمی فتنه شاید کرد از بهر آن که
باشد که ماده اطین گردد و بدماغ بر آید و سر ما نوبت خاصه
صدای باشد با دماغ ضعیف باشد و صوابان باشد که ککات
و سلکین سال اندر نوبت و نوبت ماسکینش که از وی که از
نخته باشند و این تصرف حکم مشاهده نماید از آن و تقراط از بهر
این که کت الحیج المثنای لینه و لا مفید فیهم صلیه الحیج و تبها
و لایحه علی النسخین الماعلی المخیط و التفت و اگر دماغ قوی
باشد استغفار ششم خطی که کردن و ادوار ما الرسول الله حکم

باب فی دوا کز درون
تبها که زاندر درون دما شد و در دستم ماده و از بلغم زجاجی بود
اندر فقرت و بخار از عذوق می زدند و بطاهر تر و نوبت بود
و اما که عذوق تبیه فقه باشد و در روزی داری و تبها

که اندر دگر کار و باز درشت و بیمار را که شکی زیاده دارد از بر یک
یکی عواش اثر کنند و بیش جار دهند و کافور و برآمور و بنیت دانی
نخاعه باین و ابوس و جود کز و بوشتا مار می آمد سوخت و کل دور
ی باید بود باین و هرگاه که نشانه های آسمانها و بویها و بوشتا شکم
طریحیه شود و اطراف سرد گردد و اندر نشسته بر اندر از جگر
خاره بود که هوا خشک و کحل دارند و تنها و بجامه گرم بپوشند
تا خراش بظاهر تن کشد و بنفش هوا خشک بداند و می رسد

باب چهارم از آبله و حصه

آبله و حصه هر دو از یک جنس اند و سبب هر دو جو شدن خونی است که
آبله از خونی باشد گرم و بسیار و میل نری دارد و حصه از خونی
باشد گرم و صفراوی و اندک و درین سبب است که بترها حصه گوشت از تن
برخاسته نیست و از بهر آنکه حصه از خونی کمتر و نادر تر باشد کشتن تن
و جو شدن اندک تر مردم کای طبعی باشد و کای طبعی و عارضی اما
انچه طبعی باشد جو شدن خون کوزگان شد از بهر آنکه خون کوزگان
خاصیت همچون شیر آلود و خون بجان همچون شیر چخته و رسیدن است
و خون من همچون شیر است که قوت آنورده باشد و سرکه می دهد
شد بر بچه که شیر کخام بطبع اندر خم جو شد و کحل و دردی از وی
جفا شود و شیره چخته جدا خون کوزل با جاده نیست که در تن او
بجو شود و خامی بخت ندارد و قوامی دگر گیرد از بهر آنکه کوزل نیست که
ماده گرم و تر بخند شود و قوام گیرد ناچو شد و بجهت آنکه طبیعت
و حصه که در آن شیر موفد و دندان قوی واد و اجاست که
خون اندر تر شود و کوزل جو شد و فضل خون غلبش کار خون خورده
باشد و فضل خون ناها محال است کازنه نهی جمع شدت از خون
او جدا شود بدین سبب که کوزل باشد کوزل و آبله بر باید کلر از بهر آنکه
من اچھا و تر آنها و هوا هر موضع و قوت هر تنی بجان نیست وین
بعضی با اتفاق بخان افاده باشد که حمل او از پس می بود باشد
و بعد از آنکه که با او از پس می بود تولد او پاکیزه بود و فرزند

درست آید و آفت آبله و بیهان با بزرگتر رسد و بعضی را قبل و نفی دیگر افتاده
باشد و ماده تولد او با جلاطین آمیخته باشد و فرزندش درست نیاید و آفت
آبله و بیمارها بزرگتر رسد بدین سبب بعضی را آبله زودتر آید و بعضی را
دیرتر و بعضی بیشتر و بعضی را کمتر و بعضی را سلامت باشد و بعضی را
خطرناک و برین قیاس احوال طبیعت واجب است که آبله کوزگان را باشد و جوانان را
نباشد مگر جوانانی را که کوزگی نیامده باشد و اگر بوده باشد اقل بوده باشد مزاج
او کمتر باشد و غذای گرم و تر بسیار و خوردن یا خورن او بر طبیعت آمیخته شود و گرم شود
بدین وجه ممکن است اگر چه اندر کوزگی آبله بر آمده باشد و اندر جوانانی باز بر آید
و هر چه ازین نوع باشد جو شدن خون عارضی باشد مردم بر این آبله بر نیاید مگر وقتی
که مولد باشد و بسیار مردم را در آن شهر زیاد با هوای بد و نفس ایشان در وی است
کند علامت است آبله با ناسه عظیم باشد و در دشت و در سر و کمرانی هفت
باشد و ماندگی و ترسیدن اندر خواب و در معده سرخی چشم و خارش بینی باشد
و سرخه و در کلو و تنگی نفس و کف استکی آواز بدید آید و زود چخته و بازرد
و اندک بر آید امیدوار تر باشد خاصه آنکه زود بقای بیرون
آید و زود چخته شود و آنچه بهلوه دارد و هم پیوسته باشد و نش
مانند و با سبب باشد با سیاه و بر سر و سینه و شکم بسیار باشد
و چون چختن آید و در چخته شود خط نال باشد و اگر نخست آبله
بر آید پس تب آید سخت بد باشد و اگر آبله بدید آید و تب کسارین
نشد و هم بد باشد غرض از علاج هرگاه که در شهر آبله بسیار باشد کسائی را
که بوده باشد و قصد و محاسن باید کردن و از کوشش و شیخی پرهیز
کردن و از حیض های درست باز داشت و بایب میوه طبع نرم کردن
و خفین گاه خداوند آبله معطله باید و تن بجامه پوشیدن و جگر عه
جگر عه آب سرد دادن تا عرق بیرون آرد و طبیعت را بدفع ماده
یاری دهند و ضد کلاب و کلاب و کافور بویانیدن تا کلاب
گرم نشود و آب کشیدن و تر با بقیع سماق با عصانه سحر آنرا ترش
باماز و کلاب سوده یا سمره بکلاب حل کرده یا اندک کافور بچشم
اندر چکانیدن تا ساق آبله از چشم باز دارد و اگر حلق گرفته شود

بشراب حرقوت عن غرق کردن و آب سبب خنک شدن غذا
 پست جو یا پست عکس امیختن انرا آب است از ترش با انرا تر غوره
 و اندکی منکر و فطیشیل از کشک و عکس منشر و اگر مان غلیظ بود بشیر
 بیجا و بخار آب گرم نرم داشتن و مسام کشاد کردن و انرا که
 نبض عظیم و سریع و متواتر باشد و ظاهر سین سخت گرم نباشد و آله
 دیو پیرون می آید چند کثرت آب گرم باید داد با اندکی آب مادیان
 تر باشد و اگر خجسته کشک انرا آب کشک فخت و دادن زود تر ظاهر
 دفع کند و اگر از درشت شود هر ساعت لعوق از تخم کدو و معتر
 بادام و کشک و کشی را می نرسد نایماری از سبب باز دارد و آخر شراب
 مورد و رب آب دهد و اسهال و زجیس باز دارد و چون حصه و العلب
 اسبقول و لعل و انرا که کشکاب رقیق و آب که و از خرنه ترش
 و آب انرا ترش و آب تخم خرفه باب انان و آب ریواج امیخته دادن
 و انرا که آله پیرون آید و ناسه و فتن فزای کثرت شود و نبض و نفس حال
 طبیعی باز نیاید و آله سخت باشد ندیس برانیدن نشاید کرد و انرا
 که علامت خجسته بدید آید بکیرند یا بوز و اکیل و کلیل و انقباض و غلیظ با سوس
 کندم در سه بخور شاند و بخار آن زبرد امن وی در انداخته شود و هرگاه که
 آله نام برود آید و معتر روز بگذرد و اثر خشکی بدید آید آنچه بزرگ بود سوزن
 ترش شکافند و آب از وی برچینند پس اگر تابشان بود بر کل سرخ و برک
 مورد و صندل زبرد امن او و دکنند و اگر زمشان بود بر کل سوسن و جوب
 کسر و دکنند و اگر آن موضع ریش گردد کل سرخ و صبر و کندر
 و انرا که روید و دم الاخون بران موضع کنند و اگر آله بسیار آب و بزرگ
 باشد بیمار را بر کل سرخ یا بر از زن و آرد جو خوامانند و بر یک نیم نافع
 بود و اگر پوست خراشید بر کل سوسن تر از شاخ فز دکنند و بران جو امانند
 و برک مورد و بر کل سرخ بود بران موضع کنند و اگر در خشک شود از مکاتب چانه باشد
 لکن اینجا که پوست خراشید باشد یا آله شکافه نمک نشاید رسانیدن نامشام
 فخت نشود نمک و باید داشت و صواب آن باشد که عرس و فختش
 و بر کل سرخ و تر باشد چوب گرانند و آب بیزند و نمک انریس بر کنند

و نحوه

بجو فخر از آب بر مایه زند لجا که مایه و اگر خوارت قوی باشد
 کافور و صندل موده اندرین آب حل کنند و اگر در خشک شود کل
 نوزی اکل فراوی سبب که جی برخی میل ندارد مقدار صد گرم
 شب مایه و ده درم نمک اندرانی موده بکتاب نکند و بر آب
 طلی کنند و دو ساعت جگر کنند تا خشک شود پس بشوند و روغن از
 آله بر کشه انرا خشک می آید سرد درو باید داشت که خشک ریشد از
 خشک شده باشد و روغن بفتش جگر کنند و اگر آله بیش کرد و بکند
 موم و روغن خشک و سبده از بر و فلهما سیم و اندکی کافور و موم
 کنند و باج بر روی باشد و روغن شتر سخت درون ماند بجای آن
 روغن فستق بکار دارند نشان آله نام و الله تعالی اعلم

فصل بیست و چهار در انواع اماسها و بترها و رشاد و رشاد

ماده اماس و تر و گرم بلخون بود یا صفا اگر از یک خلط مفر دماس و تر
 تولد نکند و خون از آن خلط طبیعی نبرد و سیلان کند و بکجایی
 جمع نشود از وی اماس ریزه بخیزد و لایق صفا با وی نمایند
 کرم تر از طبیعی نشود و سیلان نکند و از وی اماس و تر درید
 نماید و بکجایی از صفا طبیعی اماس تولد نکند و اگر بسیار بود و با
 خون مایه اماس درین مان تولد کند و اگر کم و ما طبیعی شود و در
 یک عضو که آن سبب و فتن و لطافت او را کوشش نماید بظاهر تو
 ام و نمک تولد نکند و اگر غلیظ تر بود لایق در کوشش مایه نمک
 تولد کند و از سودای طبیعی و فتن سبب تولد کند و اگر طبیعی
 شود و در عضوی که در اماس و رش سودای تولد کند و باج آن
 انحراف تولد کند بکجایی افد از خون غلب بود و لغوت تولد کند
 بعضی اماس خونی و اگر صفا طبیعی که انرا حرا کنند با خون امیخته
 باشد چمن تولد کند یعنی اماس خونی که از خون گرم در تولد
 و اگر صفا بسیار تراخته باشد و کمتر باشد انرا تولد نشد و بیشتر
 انرا منی و روی و خوار جشم و پیشان افد و اندر منی انحراف نکند

[illegible]

باب جهان امروز

دمل از جنس خراج است و سبب آنند گواریدن طعام ماسد و خراگها
برافتن **علاج** اگر مایع باشد سخت فصد کنند و بخنثه و مالک
و مال الفول که با طبخ حبلیله و شاهنزه و سنبل و مغز مایه در کافور
کشند و از کوفته و شوری برهن کنند و سه روز سیغول بکند
و کباب بن کرده و خطمی نام رسد و کباب بن کرده برهنند بر تخم کتان
و تخم سر و کوفه با جنین ترش برشته برهنند و با جنین خنثه مالک
خنثه با غنثه و تخم م و کوفه م آن برشته و خردل با جنین و انبه
کرده و با جنین کوفه و سر خنثه برآمده است و مایه و الله اعلم

۱۰۰ — بحوالہ دہلی

اما سه بار بکشد باشد بسیار و کوهل و من و بیت باخار و شربسار و
صعب و سبب آن بخار خون صفرائی بود باخار بلغم و برفی علیها
خونی سرخ بود و سوزان و شدم و زرد بر دند و بخی صلب سیدیا
دارد و بیشتر شبها که در علاج آن خونی بود آب غور طلی
کنند و شراب غوره دهند تا ساکن شود بر چرخ ساکن شد در حال نقد
کند و سرکه و کلاب و آب کش و روغن طلی کند سرخ بود دارد
و اگر حاجت آمد و در دم هلیله زرد و کله دم اباج فیترا از کبک کشند
و آب لیمو و دوغ ترش و فرفری کافور سود دارد و اگر بلغمی بود بکشد
هلیله دو دم نیم یک شکر از زنجبیل دو دم کمره شکر و دانی کمره دانی
چون که در آب کسری و برهند و کشته که با انیسون و کمره و عرق
سود دارد یک دم کبابه با سه دم شکر و عرق کدو باغ بود الله

— مستشهاد در نزد اکرم خواجه و...

حجر بزرگ باشد و نان با خارش صعب بوشند و خوردن و بنوعی از
و اندکی کوشش و خوردن و خکار رشت برارد و ماده آب و سبزه و انجیر
دادن و ترها آوردن بر کافه بزرگی خنده و بزرگی و آب و سبزه
و صبح بزرگ کمر آن بایان می شود و در میان آن بوز و بر رطوبت و
باز باری و آب و سبزه و کمر بزرگ و در آن کمر بزرگ و آب و سبزه

و خون بسیار بر روی شود و از حدس مقش و بر کلسان الحبل و آرد چنان
 خادری بخش و سقادی و امانت نشیست خد و اندر سر که بر روی
 بر آن موضع طلی کنند مباداد و شباهه و نیم روز تا زده بکشد و عذرا
 جبینی بر روی بایند و اما نموده بر ما کجکل باشد بر دکل که در و دریم
 پیونده می شود با خارش و سوزش باشد و باشد که نموده بکشد بر روی و ما
 که بر آنست بر آب بنده بود همچون شکر لول و در کل نموده صیل بر روی دارد
 و باشد که پیش کشد و باشد که غلغل زان شود و عاده از غلغل نشی
 بود با خون اخفند اندر بر بونش و اندر کجا بار که اندر بونش
علاج غلغل نشی جراحت که در بر مطبوح هلیله ایسفرخ کردن
 و اگر چه غلغل بود قصد باید کرد بر ایسفرخ و حواله ضد غلغل
 و کل ارشی و اسفیداج و ایون و مشور و روح و شیان و شیطانی کردن
 با کلاب و قطره و سرکه و بر آن موضع مرهم اسفیداج طلی کند و در کاه
 که بشوند بر کلسان اندر آن آب بخورند و بدان آب بخورند و عذرا عذری
 و معوض و مانند آن و انش باری نشی و باشد بر آب رقیق با خارش
 و سوزش صعب و سبب نیری خون بود **علاج** هم قصد و اسفیداج
 مطبوح هلیله و خراشندی و ککاب و آب کدو و آب خیار و اسفیداج
 و شکر و مانند آن و حوالی آن کل ارشی و سرکه طلی کردن و بر روی تمام
 اسفیداج طلی کردن و اما کاه و رسد بر خاخر بود بسیار و صیل
 بصلی دارد از سر آنک بلغم بود با سودا یا حصار یا میزد علاج آن
 بجای نموده بر یکس از سر آنک و نوعی از نمادان کل در او که در آن
 اسفیداج کند از تریا از انهنون خالی باشد که بود و الله اعلم
باب ششم اندر تریا و روشها که بر سطح پوست اند
 تریاها و ریشها که بر سطح پوست بر آید سعه است و بشی نه و خشک
 ریش و بر بون اما سعه بشی کی بر سر باشد و بشی نه بر روی
 و کل آنرا اند و بشی نه سوزانند از سعه باشد بر آنند
 و از سعه ریشی بر لب لرج همچون آببیز و باشد که شوره بر آید
 همچون نمک و از شیره پیچیده رقیق با طلی **علاج** اگر خون باشد

قبال بر روی بر سر و در و جابج کرد از حجامت کشید بر سر و کشید و در
 جفت در بر سر که و آب بنزد و سوزان می شوند و روغن سفید در می
 خشک اند و اگر خطمی در کمال بود از آن آب کشند و سقادی
 موافق بود و بشی نه مثال نور که بر کج و در کج و بر کج و ساید
 و بر سر که بر کج و طلی کنند و بکشد بر جوبه و خا و زرا و در طول
 و مرد اشک و نار بونش بهم بکشند و بر سر که بر کج و بر روغن کل
 حل کنند و طلی کنند و اگر سفال نوز که بر کج و عذروفت با این آب
 بار کنند سقادی موافق بود و ما ز بر سر که سوزان می باشد بر روغن
 کاه و حل کنند و کاه می دارند که دکان را بود دارد و اما خشک
 ریش بر سر که بود خشک بخورد و سرخ و سوزانند بخورند و سرخ
 اندر آبستان به آید خامه آن وقت که عرق کشید در **علاج**
 رک قبال بایند بر مطبوح شاهرخ اسفیداج کردن و اندر کاه
 کشند و کلاب و سرکه و روغن کل طلی کردن و بافت هلیله
 خاخری است که هر کاه که سام بسته شود و بشی نه کیشف شود از سر
 سرد در شخی و خارش و شش های سطح پوست بر آنک قصد و اسفیداج
 مطبوح هلیله و آب کدو و سرکه و سوزش بر سر که و آب حصار
 و آرد باقی و خرز رسد در آب بخورند و آب حصار بر سر که و در آن
 کل از آن سوز و طلی کنند و اما اگر از خون غلغل و بشی
 نعل کشند که بر کاه اندر کدو باشد و طلی کنند از آن نماد دفع
 کند **علاج** قصد و اسفیداج مطبوح شاهرخ و خاخر و آب
 افراغ نفعه و اطریق و کل با شاهرخ و سقادی ریش کج و بشی
 و بشی نه کدش دو دم زرا و غلطلان از دم خشت الحصار و کاه
 زرد بویه سه دم سبب کشته دو دم ما بیز و بر سر که بر کج
 و بر روغن کل حل کنند از تر و خشک را سود دارد و کج و بشی نه
 دو دم زرد الوتخ و دو دم زرد سبب کشته از هر یکی یک دم بر سر
 تر کشد و اندر جرات بر کشند و اندر کاه با طلی کنند و خشک را
 دارد و اگر خارش بر روی که از آن و آرد که با کدو و اسفیداج

خفتنش گرفته بود چون مردم بر یک محل کذب و اندر کلاه طایفه
ما فرمود اما بایون دو گونه باشد یکی اگر از ریه
دیگر اگر از مودای بود **علاج** فتنه تر از خلط برآل باید
کرد و کلاه به خوش آب و صاف داشت و از یک ماده پیوسته
دارو ها باید آن اما اگر کلاه شرف و رفته باشد بپزند چند روز
کنند و ششم خنثی نم کوفه اندر آب میزد و بدان آبی میزد و هلیله
از روی بر یک سوه مایه شش ترخ تر سوه طایفه کدخت بود در دوازده
قرش میزد و بعضی و ما زرو صغ و کشر و مفصل و شیان و مضارحه
طایفه کنند و دیو بجه برافتنند و استق سر که حل کرده طایفه کدخت
آهن را سود دارد و سرایش مایه کج و کدر که خور و هر دو بر یک
و طایفه کنند و ما رو کشر و در خنثی بر آب بر یک حل کرده طایفه کدخت

باب هشتم فی الله الحذر اندر اما سر بلغمی
ماده اما سر مرد بلغم بود اما اگر بلغم ساده و رقیق بود اما سر را که از روی
تولد کنند تباری انورم اگر خوکوند و باشد که سخت رقیق بود چون
آب و اما سر کجاری تولد کنند استسقا از عضو بود چون قله اما
و باشد که کجاری از ماده بلغمی بر آید و چشم و روی اما سید باید
انرا بقیح گویند و اما اگر بلغم غلیظ بود و لزج و فربه اما سر غلیظ
تولد کنند چون طبعه و غدد و خارش **علاج** اما اما سر نرم را
که تباری انورم اگر خوکوند فتنه و طوبت کس را بگوید و خاک که بر آب
الجنس با جوب رز و جوب بلوط و استسقا در آب کنند و کلاه باید
سایه بلند استسقا را خفته زد و نویدان تر می کند و بر آن موضع و خالی
آن نهند و آب بر روی با یک موزج مایه شش صفت نافع بود و در
کل با سر که دکل و کلاه بود و اگر اما سر اندر عضو عصبانی بود
و باد در باشد بغیر و طی کان و روعن و نت سارند و شراب طایفه
خاصه اندر سباده نم گرم کرده بر خاندن در دوازده قرش از آنها
و طایفه کدخت دارد و طایفه نفع اما با سر که و شب مایه سود دارد
و بر یک اندر غلت اول کشتن بخار باید داشت و بر عضو عصبانی

کشتن بخار باید داشت و گاه گاه که اما سر را بر یک طایفه اندر و هم
از **علاج** کدخت و بر آن از خاک و غیر و مفصل و اش و مانند آن طایفه
بدرج و بخار از سکل اسب و ما رو شش باشد سر خد روزی
این **علاج** کردن و در میان دارو ها نم کنند بر باد و سود دارد
و اما این را بیک بعضی صفا اقامه و شیان طایفه
و عفران بر آب کدخت از مایه کدخت و بر یک بر شش و طایفه
و با کدخت سر و ج بر یک و نهج را کاز پس مایه کدخت و کدخت
و بر یک مورد و بر یک خنثی نم کنند و ضایع کنند و بسیار اما بلغمی
باشد سخت که نه از جمله اما سرانم بود و نه از بعضی سلعه خنثی

کدن از بلغم باشد با از بلغم و سودا بهم امتحان **علاج**
بخت استسقا با بر کدخت و خلط افرونی و غایب کم کردن و اگر
اندر **علاج** نفوس سرد باید کرده اندن کدخت و ضایع کدخت
از بیه بط و بیه مزج خاک و بیه کدخت و بیه کدخت و بیه سباع
و روعن و نت و روعن کان و لعاب طبعه و لعاب نم کان و نت
ساق کدخت و روعن ساق کدخت و بیه کدخت و اش و ما و شرب و بر
و زوفا نافع دست اند جمع کردن و کدخت و کدخت سود دارد

باب نهم اندر اما سر بلغمی و غدد و خارش
قوام سلعه بعضی چون کدخت بود و بعضی چون عصب و بعضی چون
عسل و بعضی خشک باشد و ماده سلعه اندر خنثی و طایفه باشد
کدخت و زوفا نافع و غیر آن همچون سلعه خنثی و بر باد و سلعه شد
اگر خنثی باشد چون کدخت که بر عصب آن موضع بر باد و روعن
آست که سلعه از همه و ها خنثی باشد و ارجان حب و راست
بخت و این در زوفا نافع بود بر عصبانی اندر خنثی **علاج** سلع
و سلع است خاصه اندر خنثی باشد و اگر کدخت و سلع کدخت
و سلعه نم بود اش و بر یک کدخت کدخت و روی نم و سلعه نم
و روعن و بیه کدخت و راستا راستا باشد و کدخت و سلع کدخت
ما از ماده کدخت و غدد و صابون و اما سر از جمله اما سر و سلع

باب اول در علاج امراض از باطن

امراض از باطن از کثرت لطیفه خوردن و از کثرت وادی غلیظه و از کثرت
باشد همچون جگر که در وی قهقهه و سبب از باشد که در میان
استخوان و عشاها او یا از میان او نار و عشاها او را می تواند کشد
و از آن هم باز می کشد و در وی صفت فله کشد و از آن هم باز
کشد و در وی صفت فله کشد و از آن هم باز می کشد و در وی صفت فله کشد
و غلبه بلغم در ریه نشین **علاج** آن از بخار لطیفه خوردن از جگر منع بود
و علاج آن از کوبیده اندک و از آن با دخیل از جگر منع بود و روغن
که در وی غلبه کفر و از آن و زهره و سداب و الخواصه باشد
تخلیه برود و صفت فله کشد و در وی صفت فله کشد و در وی صفت فله کشد
زرد و روغن شست بهر شستن و طلی کشد و روغن شستن و روغن شستن
و نظرون و صفت فله کشد و در وی صفت فله کشد و در وی صفت فله کشد

باب دوم در علاج امراض از بیرون

هرگاه که کفخی سودا در کمر عضو گردد اندر آن عضو علف سودا می تواند
کشند و هرگاه که خلط سودا در کمر عضو گردد و بسیار کشد
خام نولد کشد و باید دانست که علف سودا در کمر عضو گردد
اما صواب بود با سرطان یا سفید پروس و اگر سودا رفت بود و با صفت
استخوانه خوردن نولد کشد و معالجه سرطان خدام که علف سودا در کمر
همه تر است و صفت فله کشد و در وی صفت فله کشد و در وی صفت فله کشد
یا اندر ریه نشین و صفت فله کشد و در وی صفت فله کشد و در وی صفت فله کشد
لطیف بلغم را و غلبه کشر باقی و کثرت بشه حرارت در کفر می کشد
و خبث که در میان سبب حقیقت شود با صفت فله کشد و در وی صفت فله کشد
بسیار کشد و باطن سودا باطن از ریه نشین و اگر سودا در کمر
سودا نولد خوردن در امراض و عیال و در کفر و از آن علف اسباب علف
از علف کفر و علف کفر است و صفت فله کشد و در وی صفت فله کشد

علامتها

فستق لوز مجذوم سرخ سرگرد و بسیار زرد و لوز خشم او بخان
سرخ و زرد شود و فستق شک و آوار کفره شود خدام کفخی صفت فله کشد

و عطسه بسیار است و صفت فله کشد و در وی صفت فله کشد و در وی صفت فله کشد
و موی او یک و اندک شود و از سر در وی عرق بسیار است و بوی عرق و کله
باخوش سرگرد و خنود و لوز و صفت فله کشد و در وی صفت فله کشد
و اندامها او در خواب سرگردان گردد و از سینه موی او و موی او
برزد و ناخار و طرفه در وی شکاف و صفت فله کشد و در وی صفت فله کشد
و بسیار سرگرد و از سینه موی او و موی او برزد و از سینه موی او
عرق سرگرد و لوز و صفت فله کشد و در وی صفت فله کشد
اندامها در وی سرگرد و صفت فله کشد و در وی صفت فله کشد
بود حاکم از کفر و لوز و صفت فله کشد و در وی صفت فله کشد
او صفت فله کشد و صفت فله کشد و صفت فله کشد و صفت فله کشد
صفت فله کشد و صفت فله کشد و صفت فله کشد و صفت فله کشد
که عضو است و صفت فله کشد و صفت فله کشد و صفت فله کشد
عمر باشد که از ریه کفر صفت فله کشد و صفت فله کشد
آن که نوع باشد از کفر و صفت فله کشد و صفت فله کشد
و سرطان از کفر عضو بود و صفت فله کشد و صفت فله کشد
و اندر علاج آن از مراعات مزاج اخشا باید کرد و از قوتها
و صفت فله کشد و صفت فله کشد و صفت فله کشد و صفت فله کشد
باشد **علاج** طعام خدام و انداز علف نان چون مکنه باید از آن
چند روز و صفت فله کشد و صفت فله کشد و صفت فله کشد
فیه و اندر طبیب ایشان هر چند روز به کفره کشد و کاه کاه
کرویا و باذن صفت فله کشد و صفت فله کشد و صفت فله کشد
سودا دارد و نان آشپز نان و آبکین سودا دارد و صفت فله کشد
و صفت فله کشد و صفت فله کشد و صفت فله کشد
شراب فستق و صفت فله کشد و صفت فله کشد و صفت فله کشد
حال شاید و ماهی شور کاه کاه صواب بود خاصه آگاه که کفخی است
سرگرد و صفت فله کشد و صفت فله کشد و صفت فله کشد
عصیر اکور نازه سودا دارد و صفت فله کشد و صفت فله کشد

برد و آنجا که بر بسیاری خون افتد و فصد باشد کلن اگر خفا باشد که خنک
کند و گاه اطراف باید زد چون یک کشتی و اگر کشانی با خشار هیچ
مصرف نباشد و اگر او از بصره و تخم و غده بردارد و فصد و راج آمد
کرد و از بس فصد هر هفته مدتی است فصد کرد و نمارح کو غایب
و خط بوجها و جها که آب پیون و هبلله سیاه و هبلله کالی سیاه
و اسطوخودوس و خرفه سیاه و جگر لاور و جگر ارمنی و مار زرد اگر
ماده صفراوی بود یا سودای تخم خطال و سقونا و صبر و قش الحار کین
باید خورد و المارح فصد را سقونا قوت دادن بود دارد خاصه کسر
اندکی جگر ارمنی و خرفه سیاه با آن را کنند و از رخ و اندیشه و غیظ
و غم و بجه رطوبت غریزی را تحلیل کنند و مشک فرام بر همین باید خورد
و داروی قوی از فصل خزان بسیار باد و بارش نماید و در دماغ را
بخر غره و معوط مال باید خورد و هر بار دانه ریخت و او از بلذت کند
و کستی که قشر و عرق او در دست روغن معتدل باید زد
چون روغن مور و روغن مصطکی و گاه باشد که روغن شتر زان و روغن
مالید و هر گاه که پیش کشش برید ای قی باید خورد و عرق او در دست و اندام
کرمابه داروها تحلیل کنند چون آرد نایل و پوره و اشان و اشان
راشت بسیارند و اندک کرمابه طایف کنند و طبخ حلیه صابون از زردی
حل شود و بدان خوشتر شستن و مالیدن بود دارد و با علاج اربکات
کفای و بیست و سیم از انواع ریشها و سوختن آنها
و جراحیها و آن ششها است
هر جراحتی و جراحتی و هر تفرق اتصالی که در گوشه و دریم کند
اگر تا زبیه فرجه گویند و سبب ریم کردن جز از تحلیله ریش است که
عند ان عضو مستحیل گردد و تباه شود و از عضو و بون اندامها که
بود و ضعیف بود غذا را هضم نتواند سبب سوء المزاج که دوری بود
و سبب هضم نباشد و غذا را نتواند هضم و هر چه زقی باشد از ریم
اگر احدی را دانه و باغ معتدل و هوای سبب بود از افخ گویند و معده
گویند و باغ غایب تر باشد از افخ گویند و از و خ بعضی سید باشد

در ریشها
در ریشها

در ریشها

بسیار می باشد و بعضی همچون دردی شراب بود اما صبر از زان و زان
باید و و خ از زان رغایط و تبا و فصد از زان و فصد از زان
و فصد بعضی بر ظاهر پوست بود و بعضی با غور بود و با غور بود
بعضی کشتی کسر از دانه و صلب کشته بود و باها فرجه که سبب شود
از زان صورت اندامها و از کشت خانه کرده باشد و همچون آتش شد و
راشت بود و بعضی منعطف و ماصور که نبات او با سقونا از دست
از وی مده رقیق و زرد باید و باغ نبات او بر باطن رسد و باغ
او نیم رقیق باشد که زبیل سیدی دارد و باغ نبات او با زرد
از وی خون صافی را از دماغ شراب رسد خون شتر و سم و زان
باید و باغ کوبش اندر بود از وی مده غلیظ و باغ و بزم باید
و باغ کسر از دانه صلب نباشد از کشف و ضعیف است و
کشت خان باشد که در گوشه خانه کرده بود و بجای صلب
که از او در زان نباشد و اندرون او فرخ باشد و ضعیف است و
خانه در زبیل سیدی کرده باشد و ریم جان کوبش و پوست بود
و ریشها بعضی بهن زانی شود و کوبش در دست و جگر از
الفرج السلیقه گویند و بعضی باشد که ماله زان در زان
نباشد که سبب عفونت بهن زانی شود از اسامی که گویند قنار
نمکنند و ریشها که زرد سر تر کنند و بن او سرخ بود که بعضی
زرد خنک شود و ریشها که سر و بن بهن کنند سخت تر شود و سر
تر کنند در ریشها شود و ریشها از جلی و سببی و بسیار باید
بد بود و باغ ضعیف از آنها اندام بود چون مسدود و در ریشها
و سیاه همه فشار سوء المزاج گرم بود و نشان تاهی خون و بن
سبب در ریشها شود و ریشها کسر بس ماله باید و باغ کرا
او موی زرد ماله بود و هر وقت که بر موی زرد ماله
و بن شکر بود و ریشها بسیار بد و موشه بود و از بس آن ریشها
در اندرون باز کرد از ریشها فرو موی کشت از زان کشت از اسهال
خون تر بود و از زان کشت از ریشها ماله را در اندامها غفل

در ریشها
در ریشها

در ریشها

جمع کنند و روی را با سرکه و دانه ها له و زرد روی برافزورد
نحوه آب خالص مرغ نم ریخته مالیم لیمو نان میوه شیر تازه شرب
لطیف و شیر و شراب هم اختل و اطریفل کرجل و هلیله و برون خرن
و اضافی کنند و کل روی برافزورده دارد و حاکم و فلفل و اسفند
و زرد و سفید و بایز و کرب و سیر افزود طعمها بخوردن و کل روی
برافزورد و زرد و زعفران یا بیضه از بودنت کل زعفران از نم درم
از مادنت بخوردن شاید **نشان زجهها** که بر حوالی چشم اندام را کل
نایبه بط کر یا به مرغ ترشد و طلی کنند سکل لیل و سوش سنال
نور و با چنان سو دق دارد و انجیر بر که تن کون طلی کرده در در
و خرن که در پوست مرد باشد برود **کل و کش** و انار با
و کش بر فضا دام سبب سوری سه دم ساید نرم و مغز تخم خرن
آفته نرم سبب دودم اندر من مخربا لند و کش حاکم اثر
سبب نامی و مغزها سبب شود و دس شک طلی کنند و ناسان از
طلی بر ساعت تازه فرمایند کرد و از روی شستن کل گفته باز دانه
خون پس کل گفته روی بشوند کل و کش و سق آل اسدانش
نشانها که بود و نشانه که بر اندام کنند عکله لایط را نرم کنند
و بر آن موضع نهند و کل گفته بینه دارند پس بکشایند و بیک
باند و باز عکله لایط را بر نهند چند کرات تا من می کنند تا اثر
ک بودی بود و اخ و زعفران کل گفته افتاد از بر ما ب سو دارد
باد شتام سرخسیت بر روی و اطراف و مایه بکون لوجشام
و اندر زستان شش افد سبب آن با باز ما زن غار باشد اندر ز
بوست و باشد که شش سرد و خشک فصد مایه کرد و حاکم و دقت
برافزورد و دار و سهل خوردن بر علاج امدا اعلام کردن **کل**
و جوج و جوج مطبوخ هلیله و مطبوخ اشترن اشترن یا دیگر
از فلفل و کل و جوج نخاج صغار داشتن بر تخم ترب و زرد
ترب و شیب طح و تخم خطل و ماژر بون و خرن و سید و خرن و کل
و بیزند و بر که طلی کند اندر کر ماه یا

امسا از ججه بر صغی مایه کرد و مایا رخ لوغای با ما اندر ز
افشمنون استغفر اع کردن و اطریفل ما هان در کار داشتن
پس برل ماژر بون و خرن و لیل و برون بران بر که بیزند و کل
و سوش اشترن و کل در بار کزده و خنه در روی افشند و ساید
چون عکله و اندر اخاب طلی کنند و چند اکام و جوج که در
بشود و اگر اباه شود دکنفا شد و آب خرن کنند و جوج که در
شود و باز دس طلی معا و دس کنند طلی دس شیطح و لیل
و فود و ششکات و معر و دردی خن خشک شک همه بایند و بیزند
و بر که بر شند و کاه دارند و فمد ماری دکر فود بیزند و با اند
و این دارو بدان آب فود حل کنند بیهت و زرد کل از طلی نامی
بوی عرق و بوی اندامها خوش کردن بلیون بر شسته در
و شراب رخانی بوی عرق و بوی اندامها خوش کنند و نوش دارو
مفرح است بوی اندام و بوی عرق خوش کنند و کمانی با بوی
بعل اخرش بود هر گاه که درش اقلد مایه استغفر اع مایه کل
ما شترن با سبب اخ لا نون از شش بود و خوشش بر کراهه
داشتن و جامه مال داشتن و پوشیدن و از عکله ها که بوی عرق
ما شترن که چون باز و کد نایم بیزند و تو تا با بوی ششند
تا سید شود و کلاب و کافور بر زنند و بکار دارند **تولک**
اندر جامه و اندر پوست استغفر اعها مایه کرد فصد و سهل
اکل داشتن و جامه حیدر و کمان پوشیدن و زود برل کردن
و خوشش بر طبیع تر مس و طبع کن و طبع جعفر و طبع بوند
لوی و طبع سر وی شوند و صبر می مالند و زهره کار و زهر
بر و صبر می مالند و با کل مایه بیزند و سرهانی شوند و ادا اعلام
با سیم اندر احوال اطراف و روی و لایحه
طرقیدن باشد بای از عجار و خاک کاه و دند و خشک از موضع
اندر کر ماه مال کنند و بشوند بر صغی عرانی و ماژر کوفد و ججه
سند و من بر شند کر یا به بیزند و سر شند و اندر لکند

و پوست ز نرو وین که بر جایه و منج بامد ماکله روی بر روی نهند تا
دارود روی نماند و جگر شود بکوت دوم حاجت نماند **آتش مای**
که در زمین این حال یوسر کوبد جرقه و ده و نو یا سه تریا کشند
و جگر بار بران موضع بوازند بعالج دیگر حاجت نماند **دخس**
اماسی بود که در دژاک درین بخش و گوشه بد آمد و خزان و درد
آن با بعل دست و پیغوله را ز برسد و باشد که آب آرد و دیش سرد
و اکثرا از آن بر خطر باشد **علاج** اگر مانعی باشد و فضا بر آرد
و غیر لطیفه کرد و اگر خلط اندام مسهل که لایق بود استعمال کردن
و آب و قوی و رز آب بخورده با سرکه طلی می کشند تا بر روی غلط گردد
و نور قنوطا با سرکه بران نهند و جرقه را ببرد بر روی نهند
ما اکثرا در آب سحر نهاده اند روز نخست بر علاج کنند و اسهال کشند
و ترابرد و اشیا و الخطاط کشند و دارند خاک دیگر با سرکه و اسهال نماند
ما یکسبب خاکی که از ماز و المین بر شد مانع از نماند و بار دارد
و اگر مزاج شود و روغن سحر شد خالاکش در روی نواز داشت
و اکثرا در روی نهاده اند و اگر درین سبب نشود علاج و عمل
شدن **کوری شدن بلخ** و تشخیص و طریقتن آن اگر سبب
خشکی بود اسباب و علایم آن ظاهر بود و هر مایه و شیرین را چیده
و روغن ادام خوردن یا شکر با سبب سحر بود دارد و نقل قناع
ضاد کردن نرم کند و خشکان کریمه که میسند که اخذ بر نماند
و چند روز بنده داشتن کشف بر دوزم کند و اگر سبب غلبه
سودا بود علاج مایه خنک است و با الجین استعمال کند و کدر و شست
شدن بلخ نخست بلخ را بپزند پس کمر و صمغ سر و فکله
و جگر و در بنده دارند تا نرم شود پس سوزن اندرین بلخ رند
تا خون بسیار برود پس سر و صمغ و ضاد کنند از بامد از آن است
و شبت نماند کنند تا بامد از بلخ میسند پس اکثرا از هر مایه
و ز اسبب دشت و غیران نگاه دارند و اکثرا علاجی باشد چون
شاید از سبب مایه غیران بشکل اکثرا نگاه نگارند و از آن

قوله
بلخ

که جراحت احتمال کند و خالص از آن نماند و در وان دماغت و لرزه و
ورودها با درک و جراحت جگر منی از کسود اندک هر چه میسند
و جراحتها که بر عصب و کتار عضله اند خطر آک باشد و قوت
ساقط کنند و غشی و ششی و اخلاط عقل آرد و جراحت که در
ز انوا اند پس ز انوا خطر آک بود و از ان خالص نماند و هرگاه
کار جراحت کتار عضله ششی و اخلاط عقل بد آمد و از قبول
علاج نمی بیند و منی در جگر نماند که عضله را از نماند و باطل
شدن فعل از عصب کتار عضله بد و میسند رضا دهند و اگر جراحت
بر شکم اند نوع افاق یا اسهال بد بداند شلک شود و اگر جراحت
عز و دارد و سر او نکر بود باید شکافت و نباید کشد که سر او پخته
شود تا نرم در قعر او کرد تا بامد و از جان بود که بنده کفن بر روی
نکرده بر سر جراحت نهند تا کتار نماند و در و دار و مایه بر
بلینه کشند و بد و من و نهند و هر مایه بلینه خرد تری کشند تا کتار
که جگر جراحت رسته شود و فغری نماند و اگر جراحت بر گوشه بود
و روغن ادام بپزند و قلم با مقصود و لسان الجمل اصل کردن و
شاد عسلی مقصود از آن جدا مان این استند جراحت کتار
و اگر بر سران دار و مایه کتار خاص بر کتار و در کتار بر نماند
باشد و اگر جراحت بر کتار بود بپزند و سوده کار شتر نر کشند
بر نهادن صواب باشد و اگر خون به اندازه می و در آن زور قنار
بک بر نماند پس مایه خرد و قشور اکثرا در کتار خرد دم المخرور
از هر مایه جزو بکند و بپزند و مایه بر کتار کشند و جراحت
و بنده و اگر جراحت کتار است که توان سست از آن کشند
تا کتار را خون بماند کشند و در و من نهند و خالک نماند

باب چهارم از در و از خاویسک از جراحت و
جراحت کتار که نماند و جراحت کتار که کشند

اما بر و از در و خاویسک از نماند از جراحت کتار باشد
و بعضی را با لایق چون این می کشند و بعضی را با در و از نماند

و فرقی از دارن در این نیست که در اندک نمک شش است اسامی اخیری
ما بهجت و آن صیانت از اهل خوردن بر نفاط و کامرانی و اسایش و
خوشی و بیجستی و بر بستن رخم خفتن و جامه نرم پوشیدن و شراب
معتدل بقوام معتدل خوردن و غذاهای سبزه و گوداب و کج شیر
و گوشت مرغ و قهوه و سه بط و کل و نه و معز بلجون مرغ بادام و صنوبر
و کوبیده و ماش و وین تر و روغن ماز مخصوصه که مان با کبوتر
تر و کند و اما گوشت سخت از گوشت برمان و کبوتر و مانند آن
خیزد و محروم را نبرد و روغن و گوشت بن خاله و مرغ قهوه و وین تر و
بود و آن که شش درد و طعامها شور و تلخ و مرین مایه سرد و اگر ازین
نوع چیزی از دوز که از منتر دار مایه خنک که طبع را خنک کند

کفای بیست و چهارم از علاج زهرها و آن هفت باب

باب اول از این احاطه که در زهرها است
کافی که از زهرها انداخته مندا باشد بطریق اختیاط از سه نوع است یکی
در جای همت طحالی و شراب که طعم از سخت قوی باشد خوردن شش
چیزی که سخت تر باشد مانند شور مانند تر باشد خوردن از این
طعم چیزها زبان کسار و بوی از این چیزین طعامها و شرابها باشد
توان خورد بطریق دوم اما آنجا که این همت باشد چیزی را خورد
از بهر دو کار یکی آنجا که شش درد آمد و چیزی زبان کار خورد
طعم و بوی از سبب ریختن طعام بر مردم پوشیده گوشت و دوا
چون با زبان کسار از زهر حال کسری و تشنگی زود اش کرد و اند
و کها شود و قوت از دل رسد و اگر طعام و شراب بخورد و در
قوت از سخت بر طعام آمد و ضعیف گردد و از بهر آنکه کها
ممنوعی گردد زهر که زبان بید و بدل نرسد مندا شد که اندر از طعام
که خورده باشد چیزی بدن باشد که قوت از باقوت زهر بازن کوشد
و مفرق از دفع کنند بطریق سیم اگر در سبیل اختیاط از بخانه
خوش چیزی خورد که مضر زهرها دفع کرد و قوت از دل دار
دارد صفت دار که کار جگر غذا است معقن و مشر زهرها را

و در مضره نیست مگر در کوز مغز پاک کردن شراب و مرکب در جگر
و نمک و شش از هسکی کل درم بجز یک خد اکمل از جنها و توان
سر شش شش خد کل کسور گوشت را سو که بازی از عس کوبند
قدیم شده مضره پیش زهرها بازن دارد خاصیت و باق و درک و شش
در بطوس و تر باق و بعد و تر باق طعمه و تر باق الطین همه شش از
و پس از آن مضر زهرها بازن دارد کل باشد که مزاج هر شخصی
و قوی این معجزهها اختال کنند و هنوز مضره باقون مضره بخورد
نقد نشاید کرد و اینها از بود که اگر با این نوع چیزی بخورد
از دار و خنکین خوردند که از جنس غذا است و الله تعالی اعلم

باب دوم از علاج که او را زهرها است

قانون علاج همه زهرها است که در حال که خست از ماندن کند
و آب گرم و روغن شش خوردن بسیار و قوی کند و اگر خلط
آب طبع شست و پوره و روغن دهند تا قوی باشد و چون تمام
شده باشد شش را زهر خوردن بسیار و اگر شش بی قوت است
باشد و اگر شش حاضر نباشد مسکه و روغن کافور که بخانه جای از
بود و اگر با شش کان به به به که بخانه سخت شود مندا باشد از
با معا و اما قوت فرود آمدن باشد بخانه باید کرد و اگر اضطراب عظیم
بود هم نه بوی مایه سرد و هم نه اسهال و بهوشه شیر ما دارد
و تر باق الطین در حال زهر را بقی برارد و اگر خراش عظیم باشد
آب بخ و روغن کلسه باید داد و بدان قوی فرود و بهر حال باید
که باشد که در خراب شود بهر نه که مایه سرد بنار آید باشد
و اگر طعام خورد بسیار مایه خورد تا بسیاری طعام بران خیز
غالب کنند و در مضره خورد و قوی امان شود و الله اعلم

باب سیم از زهرها معقن و زبان کسار

از سیداج زبان سید کد و اخلاط عقل و سرفه و قوا و در
از معقن و سرفه تن مرده شود و نفس مل شود و دل در دست
و باشد که در حلقه قوی بر داند کاسی ماز و خورد و شش

سبب از ریاضت و عرق آوردن و ازین رو غشای کرم ما
و در کمال میل دادن خون که اندر معدن و غیر آن

سود و غشی انداختن و وقت ساقط شود و منصف صعب و صعب
فردیمه تن سرد شود و اعراض خاق برآید و غشی افتد و اگر اندر
مناقه فردالم و نزد اولان موضع برآید و اگر اندر اعراض فردالم
اندر شکم و اعصاب برآید تخم معصره اندر شراب کشیم که از خنده
سود دارد و اگر فی کبد یا کبد و عصاره که منصف است بود و اگر
خطا کستن خوب این معراست سخوان بخور کوش با الفحه او یک شغال
هر دو و از خل الجرجل کنند و بدهند و نیک اندازی با الفحه و نیکاله
نیک باشد و تر باق و منصف و دیوس سود دارد و از غشای منصف
است سکین منصف خوردن و عصاره که منصف و افکند و تخم
اندر خل الجرجل بدهند شانه را پاک کنند **نقیص** که اندر معدن
نبت و لرزه آرد و غشی و شکم باز کرد و جبین هاشور خوردن باز
دارد و سرکه سود دارد و منصف و منصف بود و خنک بدهند
حال انرا بکند و از الفحه از منصف با یک شغال بدهد و اگر اندر
و بقی برآید یا اسهال فرود آرد **کوش بریان** که از توریر
آرد و بوشید هر آک شود و ناسه و هیضه آرد و باشد که ساقط
آرد و بکشد فی باید کرد پس صید خوردن و شراب بخانی اعصاره
در بدن افغی شیرین بجه که تر باق بود بوشجه کوشن باقی است نافع
و شراب که افغی اندر وی افاده باشد کوشن و مساجور باقی است نافع
و در منصف تخم بوج خند به زهر هاست و بوج افکند از زهر همه
جب البلسان در رغن بلسان و کوز با الجرجل و منصف صید اما نا
و بر زهر همه نافع است در جبین نافع است سرکه من سوخته صناد
کردن و خوردن کاشتم و کما در بوس و ادویه و بوز و خور
و بلبل و بوج بود و کوی خوردن نافع است طبع بوج و بوی که
نارنج الحوزه کوشن در شراب بدهند سود دارد طبع سرد است

بسته شد و پخته که در سینه شود بنده است و در این پخته
برآید و حرکات از عضویان سبب دشوار شود و مدتی
شود و همچنین از دو بنده که بجا و اسنخا آنها زد
کسادگی کمتر بود خون بنده شتالک هرگاه که در سینه
نرسد و بسیار باشد که از اسنخا شسته کوشیده
کوفه شود از کوفلی یا باید آرد و نالختن خون بود و اگر شانه
و تپه کرد و از اسنخا آنها که شکسته شود جین اسنخا
نرسد از پخته که هنوز قوت و طبع در زان ایشان باشد و اسنخا
جوانان و پیران اگر جین شکسته شود که کوشی همچون غرضی
از حاکم برآید و از شکستگی را بخت بکشد و همچون کوشش
کران و از اسنخا آنها مردم اسنخا آنها باز و در سینه
پس اسنخا ساعد پس تر قوه و مدت بسته شدن اسنخا
بر بسته بینی اندر ده روز بسته شود و بهلول اندر بسته روز
اندر سی روز با جمل روز اسنخا زان اندر بخاه روز باشد که
قوت سه ماه با چهار ماه بسته شود و اسنخا مردم صفراوی
نرسد بسته شود از پخته که کوشن و غلظ و لایح نباشد و در سینه
که اسنخا شکسته را طعام غلظت فرماید خون هر سه و اگر
و علامت بسته شدن اسنخا است که در خون فطاه بود
از موضع برآید از پخته که طبع از آن ماه که انما در کوشن

دوم اندر احوالها که از جوشن روز و ماه و روز

بزرگ اندر جگر و ریه و دوازده است که کوشن عضوا
نرسد ان باید که هر دو موضع شکستگی برابر کرد
م ۷۷ باز نشیند و این کوشن فی اعتدال و نرسد
نرسد حاجت کشیده شود باشد که بخت
کوشن از قدر حاجت کشیده شود
بهدام خوشن باز سود صحت
باید و پخته در ریه

می دهند و با الحز و طبع افیمون طبع را نرم می دارد
 که از آن کنند و سیر و شراب امیخته سود دارد برای
 یافتن بزرگ و داروهای سرطان سود دارد خاصه در اول
 رجال با روز اول و روز دوم داغ کنند بخت صواب بود
 اندر کوبیده باید برد و از سرما کاه باید داشت با داغ و با
 ذوا از اراج سود دارد بجز در اراج و سوزن و ای و آل
 زن در اراج که جزو عیس و غفران و قنقه و سبیل
 بیل و دار چینی از هر یکی سیدس که جزو بکوند و سوزن و سیر و شراب
 نیم هر یک و داک شربت هر یک را داک قرض پس اندر کوبیده
 اندر بزرگ نشان نام اندر آن بول کنند **گردن کرم**
 است زهر او و سوزن نام کرم پس قیید کردن نماید کاورس کرم
 طایف و عاقق قرحا و سیر و شراب است بر شد و می خورد و
 باق بزرگ و تر باق رجه و مش و دبطوس سخت باق بود و سحرنا
 سخت باق است و سیر کوفه اندر شلت سود دارد و صواب آن
 بود که سیر بخورند و اندک صبر کنند و سیر شراب حرف خورد و بخشد
 کرم بوشند **و تیل و عک بوته خشت قانون کلی**
 طریق جذب زهر او بکشیدن و جراحت بجای نماید آورد و آب
 کرم نطول کردن و داروهای کرم زن و کوبیده و ابرن
 باق بود و از گردن عضو بخت باخها در شکم نولد کنند
 اگر سرد شود و نعوظ بیدار و شراب صفر ساعت هر یک
 کوبیده و معروف آمدن و شوش با سدر یا سداب خشک اندر
 خنه و برا کندن سود دارد بسیار ای شهر و پورا
 هل و چهار بای دارد از هر سوی پست دو از کرم
 بدای نمک و مسکه طلی کند کفایت بود و
پیش و سشدر و بجای وردا
اول اندر الحوال شلستر
 تکی که برند کاه افند و لایز نمک

بر سرد کردن اگر نادر داشت اگر کرا با س و المی و جراحتی
 حاجت از سبب کساد و کاه کاه خند اگر سبب در
 طایف عضو کسان و مرد نشود و هرگاه که موضع
 را بخوابد و کشت باغی هر بخت جدا شود المی سخت
 کند و بسیار باشد کاز سخت بستن و در کسادن و کوش
 در استن از عضو مبرد و بوسیده شود و در آن طایف کاه
 ناکند و استخوان از روزی می کاید و روزی نه تا حیرت
 بخارش رنج ندارد و هر بار که بکشد شل و بند نماید
 و از ها و محتها نشاید کرد اند ما الخ بنده کرد تپا نشود
 شکل خوش فکرد و بچیده نشود و از پس هفت روز
 چهار روزی باید کساد یا هر خرونی از پس آن از پس یک
 هفته اما س و خارش سفید و تند رخ اندک اندک سست تر کنند
 اعتبار این موضع راه نتوان یافت و اندر در دشت بخت شایسته
 در ناعصو کور نکرد و اگر باشد شکستنی جراحتی بسیار باشد
 نماند و نخته دور باید داشت و آن موضع برهنه فکدار و
 نماند و نخته بر جوالی از نهد و بر جراحت مرهم می بند باق بود
فایده سیم اندر ایها کاز جای خوشتر و زایل
 کاه اندامها مذکاه نانو رود از جای خوشتر و زایل
 از رافش نرم تر و روان تر ازاده است تا کرمها
 کرد و نرمی و را بد از منین که بر سر است
 امیخته نامیدان و نودی از جای بروز نقتد
 از اندر رود بجای با و این دند کاه شرا سینه
 و بند کاه مرفق کار میان است
 ن ساعت محکم تر شد و دشوار
 باز شود و بند کاهها الکشان

و قیام نشاندن آنست که در روز از گرد و و در تلخ
 کند و هفت روز استخوان را با نخل و هفت روز
 و اسانگی از آن شود و شان روز از این مزه گاه
 معهود از آن موضع ببرد آن و حرکات آن مزه گاه
جواب اندر دل و باطن و طبع که در عروق
 نه کار از آنست که در رطل و و بی افنی رسد در حال
 می باشد و اگر مانع باشد مجله خون را بدین جانب کند
 فتنه رنم و آب پیوسته و مانند آن نم کنند و مشرود و
 و چون جینی از رطل حل کرده و عذراخت کسکه
 و شایخ و ماش و فشر و عن بازم اما اگر الم معد
 ده دهند با کوبه پس از هر یکی نیم شفال و بکر
 و در آب بخند بخور دم کل سرخ ده دم مصطکی
 و در و سبب از هر یکی نیم دم کون سرور
 و در دم باب و از الجمل می کشند و بر عسل بند
 اگر الم بکسور و نون جینی ده دم کل مضبوط
 و در هر یکی خ دم چ و نون و پیوند شرنجی و در دم ما
 و در سید و سفند از هر یکی خ دم اردجوسه
 دم سنا از دم دم بکلاب و روعن کل بر ش
 و در رطل و زنده اند و بکوبند کل سرخ
 و در هر یکی در دم بکر و در ده دم
 و در آن و دار و ما با از
 و در ده با عسکه از آن
 و در هر یکی و در عسل و و و
 می کشند و در ده دم
 و در آن و در ده دم